



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

پرتوی از عظمت

امام حسین علیه السلام

میرج باقر، حضرت آیت الله العظمی
آقای حاج شیخ نعمت الله مغانی کلمی یگانی، قم

دیرالاستحباب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پرتوی از عظمت امام حسین علیه السلام

نویسنده:

آیت الله العظمی لطف الله صافی گلپایگانی

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۱	پرتوی از عظمت امام حسین علیه السلام
۱۱	مشخصات کتاب
۱۱	اشاره
۱۳	فهرست مطالب
۲۳	مقدمه ناشر
۲۵	مقدمه مؤلف
۲۷	پیشگفتار
۲۷	روز حسین (علیه السلام)
۳۰	علت توجه نویسندگان و گویندگان
۳۳	نوع کتاب هایی که در این موضوع تألیف شده
۳۷	بخش نخست: شخصیت و فضایل امام حسین (علیه السلام)
۳۷	اشاره
۳۹	شخصیت امام حسین (علیه السلام)
۴۰	سیمای درخشان امام حسین (علیه السلام) در کتاب خدا
۴۰	اشاره
۴۰	۱- آیه مودت
۴۲	۲- آیه تطهیر
۴۶	۳- آیه مباحله
۴۸	سیمای امام حسین (علیه السلام) در احادیث پیغمبر (صلی الله علیه وآله)
۴۸	۱- حسین (علیه السلام)، سید جوانان اهل بهشت
۴۹	۲- حسین (علیه السلام)، محبوب پیغمبر (صلی الله علیه وآله)
۵۵	۳- حسین (علیه السلام)، ریحانه پیغمبر (صلی الله علیه وآله)
۵۷	۴- حسین (علیه السلام) شبیهترین اهل بیت (علیهم السلام) به پیغمبر (صلی الله علیه وآله)

- ۵- پیامبر(صلی الله علیه وآله) حسین(علیه السلام) را میبوسید ۵۷
- ۶- پیغمبر(صلی الله علیه وآله) حسین(علیه السلام) را به دوش میگرفت ۶۲
- ۷- دوستی حسین(علیه السلام) واجب است ۶۴
- ۸- فضیلت دوستی حسین(علیه السلام) و نکوهش دشمنی با آن حضرت ۶۵
- ۹- نظر نمودن به آقای جوانان اهل بهشت ۶۷
- ۱۰- دوستان حسین(علیه السلام) اهل بهشتند ۶۷
- ۱۱- درجه وسیله ۶۸
- ۱۲- حسین(علیه السلام) با پیغمبر(صلی الله علیه وآله) در یک مکان ۶۸
- ۱۳- یاری حسین(علیه السلام) از واجبات است ۶۹
- ۱۴- اولین کسی که وارد بهشت میشود ۷۲
- ۱۵- حضرت قائم آل محمد از فرزندان حسین(علیه السلام) است ۷۲
- ۱۶- حضرت قائم(علیه السلام) نهمین فرزند حسین(علیه السلام) است ۷۳
- ۱۷- شاخه و میوه درخت نبوت ۷۳
- ۱۸- ودیعه پیغمبر(صلی الله علیه وآله) ۷۵
- ۱۹- دعای پیغمبر(صلی الله علیه وآله) ۷۵
- ۲۰- اشتقاق نام حسین(علیه السلام) از نام خدای تعالی ۷۶
- ۲۱- ارث حسنین(علیهما السلام) از پیغمبر(صلی الله علیه وآله) ۷۷
- پیشگویی از شهادت امام حسین(علیه السلام) ۸۱
- معجزات حضرت سیدالشهدا(علیه السلام) ۱۰۰
- خضوع اهل باطل در برابر عظمت اهل حق ۱۲۳
- انعکاس شهادت سیدالشهدا(علیه السلام) ۱۳۵
- تعظیم صحابه و تابعین از مقام امام حسین(علیه السلام) ۱۴۶
- شخصیت اخلاقی امام حسین(علیه السلام) ۱۵۳
- مکارم اخلاق سیدالشهدا(علیه السلام) ۱۵۸
- اشاره ۱۵۸
- ۱- علم امام حسین(علیه السلام) ۱۶۲

- ۲- عبادت امام حسین(علیه السلام) ----- ۱۷۱
- ۳- سخاوت امام حسین(علیه السلام) ----- ۱۷۴
- ۴- ادب و عاطفه امام حسین(علیه السلام) ----- ۱۷۷
- ۵- عدالت خواهی امام حسین(علیه السلام) ----- ۱۷۹
- ۶- زهد امام حسین(علیه السلام) ----- ۱۸۱
- ۷- تواضع و فروتنی امام حسین(علیه السلام) ----- ۱۸۴
- ۸- ایمان خالص و استوار امام حسین(علیه السلام) ----- ۱۸۶
- ۹- شجاعت امام حسین(علیه السلام) ----- ۱۹۳
- ۱۰- عظمت های امام حسین(علیه السلام) ----- ۲۰۴
- ۱۱- صبر و شکیبایی امام حسین(علیه السلام) ----- ۲۱۱
- بخش دوم: بنی هاشم و بنی امیه ----- ۲۲۱
- اشاره ----- ۲۲۱
- بنی هاشم ----- ۲۲۲
- بنیامیه ----- ۲۳۲
- اشاره ----- ۲۳۲
- بنیامیه در میزان اخلاق ----- ۲۳۲
- نسب بنیامیه ----- ۲۳۲
- بنیامیه در قرآن و حدیث ----- ۲۳۴
- بنی الحکم ----- ۲۳۵
- خاندان ابی سفیان ----- ۲۴۰
- هند زن ابی سفیان و مادر بزرگ یزید ----- ۲۴۴
- معاویه بن ابی سفیان (پدر یزید) ----- ۲۴۵
- اشاره ----- ۲۴۵
- نسب نامه معاویه ----- ۲۴۶
- معاویه در حدیث و سنت ----- ۲۴۸
- میگساری معاویه ----- ۲۵۰

- ۲۵۱ نفاق معاویه
- ۲۵۴ ننگ بزرگ تاریخی
- ۲۵۶ مستشاران مسیحی
- ۲۵۸ تجاهر معاویه به ارتکاب گناه (و اخلاق خصوصی او)
- ۲۶۰ هدف های معاویه
- ۲۶۳ یزید کیست؟
- ۲۶۳ اشاره
- ۲۶۳ تربیت خانوادگی یزید
- ۲۶۴ مادر یزید
- ۲۶۵ تربیت یزید
- ۲۶۷ اخلاق و روش یزید
- ۲۶۹ جنایت های بزرگ یزید
- ۲۷۴ کفر یزید
- ۲۷۷ اوضاع اجتماعی در عصر یزید
- ۲۸۳ بخش سوم: علل قیام امام حسین(علیه السلام)
- ۲۸۳ اشاره
- ۲۸۵ علل قیام امام حسین(علیه السلام)
- ۲۸۵ اشاره
- ۲۸۵ ۱- اطاعت فرمان خدا و ادای تکلیف
- ۲۸۵ اشاره
- ۲۹۳ الف - پیش بینی شهادت
- ۲۹۸ ب - خبر امام حسین(علیه السلام) از شهادت خود
- ۳۰۱ ج - هجرت از مکه معظمه
- ۳۰۵ د - حلّ بیعت
- ۳۰۹ ۲- امر به معروف و نهی از منکر
- ۳۲۷ ۳- علل قیام از زبان خود امام(علیه السلام)

- ۴ - فساد دستگاه خلافت ۳۳۵
- ۵- خطر ارتجاع ۳۵۲
- ۶- نداشتن تأمین جانی ۳۵۷
- حکومت اسلامی و سیاست ۳۶۵
- دفع اشتباه کاری ۳۷۳
- اشاره ۳۷۳
- پناه بر خدا ۳۷۵
- القای نفس در تهلکه ۳۸۲
- چرا امام حسن(علیه السلام) قیام نکرد؟ ۳۸۸
- بخش چهارم: نتایج و فواید قیام امام حسین(علیه السلام) ۳۹۹
- اشاره ۳۹۹
- نتایج قیام امام حسین(علیه السلام) ۴۰۱
- اشاره ۴۰۱
- ۱- تقرب و ارتقای درجه ۴۰۵
- ۲- نجات اسلام ۴۰۶
- ۳- بیداری شعور دینی ۴۱۴
- ۴- محبوبیت اهل بیت(علیهم السلام) و عزت بازماندگان ۴۱۶
- ۵- تأسیس مکتب عالی و همگانی تعلیم و تربیت ۴۲۰
- ۶- محکومیت بنی امیه در افکار مسلمین و سایر ملل ۴۳۰
- ۷- گرفتاری بنی امیه به شورش و انقلاب ۴۳۲
- ۸- تحوّل فکری ۴۳۵
- ۹- عکس العمل جاودان و پایدار ۴۳۹
- شب عاشورا ۴۴۳
- نور چشمان زهرا ۴۴۴
- کتاب نامه ۴۴۶
- آثار حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی مدظله الوارف در یک نگاه ۴۶۲

مشخصات کتاب

سرشناسه: صافی گلپایگانی، لطف الله، ۱۲۹۸ -

عنوان و نام پدید آور: پرتوی از عظمت امام حسین علیه السلام [کتاب] / لطف الله صافی گلپایگانی.

وضعیت ویراست: ویراست ۳.

مشخصات نشر: قم: دفتر تنظیم و نشر آثار حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ لطف الله صافی گلپایگانی، ۱۳۹۵.

مشخصات ظاهری: ۴۴۱ ص.

شابک: ۲۲۰۰۰۰ ریال ۹۷۸-۶۰۰-۷۸۵۴-۲۳-۵:

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: کتاب حاضر نخستین بار تحت عنوان "پرتوی از عظمت حسین علیه السلام" توسط انتشارات صدر در سال ۱۳۵۳ منتشر شده است.

یادداشت: کتابنامه: ص. [۴۲۷] - ۴۴۱؛ همچنین به صورت زیرنویس.

عنوان دیگر: پرتوی از عظمت حسین علیه السلام.

موضوع: حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ ق.

موضوع: Hosayn ibn 'Ali, Imam III, ۶۲۵-۶۸۰

شناسه افزوده: دفتر تنظیم و نشر آثار حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ لطف الله صافی گلپایگانی

رده بندی کنگره: ۴/۴BP/ص ۲پ ۴ ۱۳۹۵

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳

شماره کتابشناسی ملی: ۴۳۳۷۱۴۸

ص: ۱

بسم الله الرحمن الرحيم

پرتوی از عظمت امام حسین علیه السلام

حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی مد ضله الشریف

ص: ۲

فهرست مطالب

مقدمه ناشر. ۹

مقدمه مؤلف... ۱۱

پیشگفتار. ۱۳

روز حسین (علیه السلام).. ۱۳

علّت توجه نویسندگان و گویندگان.. ۱۶

نوع کتاب هایی که در این موضوع تألیف شده ۱۹

بخش نخست

شخصیت و فضایل امام حسین (علیه السلام)

شخصیت امام حسین (علیه السلام).. ۲۵

سیمای درخشان امام حسین (علیه السلام) در کتاب خدا ۲۶

۱. آیه مودّت... ۲۶

۲. آیه تطهیر. ۲۸

۳. آیه مباحله.. ۳۲

سیمای امام حسین (علیه السلام) در احادیث پیغمبر (صلی الله علیه وآله) ۳۴

۱. حسین (علیه السلام)، سید جوانان اهل بهشت... ۳۴

ص: ۳

۲. حسین (علیه السلام)، محبوب پیغمبر (صلی الله علیه وآله). ۳۵
۳. حسین (علیه السلام)، ریحانه پیغمبر (صلی الله علیه وآله). ۴۱
۴. حسین (علیه السلام) شیبهترین اهل بیت (علیهم السلام) به پیغمبر (صلی الله علیه وآله). ۴۳
۵. پیامبر (صلی الله علیه وآله) حسین (علیه السلام) را میبوسید.. ۴۳
۶. پیغمبر (صلی الله علیه وآله) حسین (علیه السلام) را به دوش میگرفت... ۴۸
۷. دوستی حسین (علیه السلام) واجب است... ۵۰
۸. فضیلت دوستی حسین (علیه السلام) و نکوهش دشمنی با آن حضرت... ۵۱
۹. نظر نمودن به آقای جوانان اهل بهشت... ۵۳
۱۰. دوستان حسین (علیه السلام) اهل بهشتند.. ۵۳
۱۱. درجه وسیله.. ۵۴
۱۲. حسین (علیه السلام) با پیغمبر (صلی الله علیه وآله) در یک مکان.. ۵۴
۱۳. یاری حسین (علیه السلام) از واجبات است... ۵۵
۱۴. اولین کسی که وارد بهشت میشود. ۵۸
۱۵. حضرت قائم آل محمد از فرزندان حسین (علیه السلام) است... ۵۸
۱۶. حضرت قائم (علیه السلام) نهمین فرزند حسین (علیه السلام) است... ۵۹
۱۷. شاخه و میوه درخت نبوت... ۵۹
۱۸. ودیعه پیغمبر (صلی الله علیه وآله). ۶۱
۱۹. دعای پیغمبر (صلی الله علیه وآله). ۶۱
۲۰. اشتقاق نام حسین (علیه السلام) از نام خدای تعالی... ۶۲
۲۱. ارث حسنین (علیهما السلام) از پیغمبر (صلی الله علیه وآله). ۶۳

پیشگویی از شهادت امام حسین (علیه السلام) .. ۶۷

ص: ۴

- معجزات حضرت سیدالشهدا(علیه السلام).. ۸۶
- خضوع اهل باطل در برابر عظمت اهل حق ۱۰۹
- انعکاس شهادت سیدالشهدا(علیه السلام).. ۱۲۱
- تعظیم صحابه و تابعین از مقام امام حسین(علیه السلام) ۱۳۲
- شخصیت اخلاقی امام حسین(علیه السلام).. ۱۳۹
- مکارم اخلاق سیدالشهدا(علیه السلام).. ۱۴۴
۱. علم امام حسین(علیه السلام).. ۱۴۸
۲. عبادت امام حسین(علیه السلام).. ۱۵۷
۳. سخاوت امام حسین(علیه السلام).. ۱۶۰
۴. ادب و عاطفه امام حسین(علیه السلام).. ۱۶۳
۵. عدالت خواهی امام حسین(علیه السلام).. ۱۶۵
۶. زهد امام حسین(علیه السلام).. ۱۶۷
۷. تواضع و فروتنی امام حسین(علیه السلام).. ۱۷۰
۸. ایمان خالص و استوار امام حسین(علیه السلام).. ۱۷۲
۹. شجاعت امام حسین(علیه السلام).. ۱۷۹
۱۰. عظمت های امام حسین(علیه السلام).. ۱۹۰
- الف. عظمت در تصمیم: ۱۹۰
- ب. عظمت در مردانگی: ۱۹۵
۱۱. صبر و شکیبایی امام حسین(علیه السلام).. ۱۹۷
- الف. صبر در جهاد: ۱۹۹

ب. صبر در مصیبت جوانان و برادران و اصحاب: ۲۰۱

ج. صبر در غضب و خشم: ۲۰۲

ص: ۵

د. صبر در تشنگی: ۲۰۵

ه.- صبر در اطاعت فرمان خدا: ۲۰۶

بخش دوم

بنی هاشم و بنی امیه

بنی هاشم.. ۲۰۹

بنیامیه. ۲۱۸

بنیامیه در میزان اخلاق.. ۲۱۸

نسب بنیامیه.. ۲۱۸

بنیامیه در قرآن و حدیث... ۲۲۰

بنی الحکم.. ۲۲۱

خاندان ابی سفیان.. ۲۲۶

هند زن ابی سفیان و مادر بزرگ یزید.. ۲۳۰

معاویه بن ابی سفیان (پدر یزید). ۲۳۱

نسب نامه معاویه. ۲۳۲

معاویه در حدیث و سنت... ۲۳۴

میگساری معاویه. ۲۳۶

نفاق معاویه. ۲۳۷

ننگ بزرگ تاریخی.. ۲۴۰

مستشاران مسیحی.. ۲۴۲

تجاهر معاویه به ارتکاب گناه (و اخلاق خصوصی او) ۲۴۴

هدف های معاویه. ۲۴۶

یزید کیست؟. ۲۴۹

تربیت خانوادگی یزید. ۲۴۹

مادر یزید. ۲۵۰

تربیت یزید. ۲۵۱

ص: ۶

اخلاق و روش یزید. ۲۵۳

جنایت های بزرگ یزید. ۲۵۵

کفر یزید. ۲۶۰

اوضاع اجتماعی در عصر یزید... ۲۶۳

بخش سوم

علل قیام امام حسین (علیه السلام)

علل قیام امام حسین (علیه السلام).. ۲۷۱

۱. اطاعت فرمان خدا و ادای تکلیف... ۲۷۱

الف. پیش بینی شهادت.. ۲۷۹

ب. خبر امام حسین (علیه السلام) از شهادت خود. ۲۸۴

ج. هجرت از مکه معظمه. ۲۸۷

د. حلّ بیعت... ۲۹۱

۲. امر به معروف و نهی از منکر. ۲۹۵

۳. علل قیام از زبان خود امام (علیه السلام).. ۳۱۱

۴. فساد دستگاه خلافت... ۳۱۹

۵. خطر ارتجاع.. ۳۳۶

۶. نداشتن تأمین جانی... ۳۴۱

حکومت اسلامی و سیاست... ۳۴۹

دفع اشتباه کاری.. ۳۵۷

پناه بر خدا ۳۵۹

القای نفس در تهلکه. ۳۶۶

چرا امام حسن (علیه السلام) قیام نکرد؟. ۳۷۲

ص: ۷

نتایج و فواید قیام امام حسین (علیه السلام)

نتایج قیام امام حسین (علیه السلام) .. ۳۸۵

۱. تقرب و ارتقای درجه .. ۳۸۹

۲. نجات اسلام .. ۳۹۰

۳. بیداری شعور دینی ... ۳۹۸

۴. محبوبیت اهل بیت (علیهم السلام) و عزت بازماندگان .. ۴۰۰

۵. تأسیس مکتب عالی و همگانی تعلیم و تربیت ... ۴۰۴

۶. محکومیت بنی امیه در افکار مسلمین و سایر ملل .. ۴۱۲

۷. گرفتاری بنی امیه به شورش و انقلاب ... ۴۱۴

۸. تحوّل فکری ... ۴۱۷

۹. عکس العمل جاودان و پایدار. ۴۲۱

شب عاشورا ۴۲۵

نور چشمان زهرا ۴۲۶

کتاب نامه. ۴۲۷

آثار حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی مدظله الوارف در یک نگاه ۴۴۳

بسم الله الرحمن الرحيم

وجود نازنین خامس آل عبا، حضرت امام حسین (علیه السلام) مظهر کامل همه زیبایی ها و دلربایی هاست.

آن حضرت حقیقتی بزرگ است که مردمان گیتی در برابر عظمت روح و علو همت او سر تسلیم فرود آورده و خضوع کرده اند.

بی تردید در انقلاب حسینی کمال عبودیت، سلم محض، و اطاعت بی چون و چرا از احکام اهل بیت (علیهم السلام) و اوج اتّصاف به مکارم اخلاق و فضایل انسانی را می توان یافت.

عاشورا مدرسه عشق، ایثار و جان فشانی در راه حفظ دین و ادای تکلیف شرعی، و کربلا کعبه آمال عشق و مجمع اسوه های کمال برای اقشار مختلف جامعه اسلامی است.

امام حسین (علیه السلام) شخصیتی فرامکتبی است و در میان شیفتگان عظمت امام حسین (علیه السلام) از پیروان ادیان مختلف و ملیت های گوناگون می توان دریافت که هر کدام جذب جلوه هایی از مکارم بی نظیر شخصیت ممتاز آن حضرت شده اند.

اینک توفیق یافتیم تا در راستای احیای تراث اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) به ویژه حضرت خامس آل عبا، سیدالشهدا، ابی عبدالله الحسین (علیه السلام) کتاب شریف پرتوی از عظمت امام حسین (علیه السلام) را که با شیوه ای جذاب، محققانه، تحلیلی و با استفاده از منابع اهل سنت، توسط مرجع عظیم الشأن، حضرت آیه الله العظمی صافی گلپایگانی مدظله العالی به رشته تحریر در آمده است و در سال های گذشته توسط ناشرین متعدّد به چاپ رسیده است را به زیور طبع بیاراییم.

امید آنکه نشر این اثر، در آشنایی نسل جوان با آن شهید آگاه و معلّم ایثار و شهادت، مؤثر واقع شده و مورد قبول آستان ملائک پاسبان ابی عبدالله الحسین (علیه السلام) قرار گیرد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ * فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ * يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةِ اللَّهِ وَفَضْلِهِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ)؛ (۱)

«البته نپندار که کشته‌شدگان راه خدا مردگانند، بلکه زنده‌اند و در نزد پروردگار خود روزی داده می‌شوند. آنان به فضل و رحمتی که از خداوند نصیبشان گردیده شادمانند و به کسانی که هنوز به آنها نبیوسته‌اند مژده دهند که هیچ نترسند و غم مخورند و آنها را به نعمت و فضل خداوند بشارت دهند و اینکه خداوند اجر اهل ایمان را هرگز ضایع نمی‌کند.»

عَنْ عَلِيٍّ (عليه السلام) قَالَ:

«زَارَنَا رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) فَعَمِلْنَا لَهُ خَزِيرَةً وَأَهْدَتْ لَنَا أُمَّ أَيْمَنَ قَعْبًا مِنْ لَبَنٍ، وَصَيَّحْفَةً مِنْ تَمْرٍ فَأَكَلَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - وَأَكَلْنَا مَعَهُ ثُمَّ وَصَّاتُ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فَمَسِيحَ رَأْسِهِ وَجَبْهَتَهُ بِيَدِهِ ثُمَّ اسْتَقْبَلَ الْقِبْلَةَ فَدَعَا بِمَا شَاءَ ثُمَّ أَكَبَّ إِلَى الْأَرْضِ بِدُمُوعِ عَزِيرِهِ يَفْعَلُ ذَلِكَ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ. فَتَهَيَّبْنَا ر

ص: ۱۱

سُؤَلَ اللهُ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - أَنْ نَسْأَلَهُ فَوَثَبَ الْحُسَيْنُ عَلَى ظَهْرِ رَسُولِ اللهِ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - وَبَكَى فَقَالَ لَهُ: يَا أَبَتِي مَا يُبْكِيكَ؟ قَالَ: يَا أَبَتِ رَأَيْتُكَ تَصْنَعُ شَيْئاً مَا رَأَيْتُ تَصْنَعُ مِثْلَهُ. فَقَالَ رَسُولُ اللهِ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - يَا بُنَيَّ سُرِرْتُ بِكُمْ الْيَوْمَ سُوراً لَمْ أُسِرَّ بِكُمْ مِثْلَهُ قَطُّ وَإِنَّ حَبِيبِي جَبْرِئِيلَ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - أَتَانِي وَأَخْبَرَنِي أَنَّكُمْ قَتَلْتُمَنِي، وَأَنَّ مَصَارِعَكُمْ شَتَّى فَأَخْبَرَنِي ذَلِكَ، وَدَعَوْتُ اللهُ تَعَالَى لَكُمْ بِالْخَيْرِ» (۱).

از امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) نقل شده که فرمود:

«روزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به دیدن ما آمد، پس طعامی (به نام خزیره) تهیه کردیم و ام ایمن قدحی شیر و ظرفی خرما آورد (آن را نزد حضرت گذاشتیم) پس رسول خدا از آن میل نمود و ما نیز با آن حضرت خوردیم (چون فارغ شدیم) من بر دستش آب ریختم (چون دست مبارکش را شست) دست بر سر و پیشانیش کشید، سپس رو به طرف قبله کرد و آن قدر که میخواست دعا کرد، آنگاه به سجده افتاد و بسیار گریست و این کار را سه بار انجام داد، هیبت و ابهت آن حضرت (صلی الله علیه و آله) مانع شد که ما علت این کار را از ایشان پرسیم، سپس حسین (علیه السلام) خود را بر پشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) انداخت و بگریست. رسول خدا فرمود: پدر و مادرم فدایت باد! چرا گریه میکنی؟ حسین عرض کرد: ای پدر! دیدم شما کاری کردید که مثل آن را از شما ندیده بودم. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: ای فرزند! امروز (از دیدن شما) چنان مسرور شدم که هرگز بدین گونه شادمان نشده بودم! دوستم جبرئیل به نزد من آمد و به من خبر داد که شما کشته میشوید و محلّ کشته شدن شما از هم دور است، پس این خبر مرا محزون نمود و من از خدا برای شما طلب خیر کردم».

ص: ۱۲

روز حسین (علیه السلام)

در میان حوادث و پیشامدهای بزرگ و دلخراش تاریخ، هیچ واقعه‌ای نیست که مانند حادثه جانسوز کربلا همه ساله مراسم سالگرد آن با شکوه و عظمت فراوان و شرکت تمام طبقات از زن و مرد، پیر و جوان برگزار و مجالس یادبود و تذکار آن همواره در منازل، مساجد، مدارس، تکایا، و حسینیه‌ها، بازار، خیابان و بنگاه‌ها تشکیل گردد، و خطبا در پیرامون آن سخنرانی، و نویسندگان کتاب‌ها و مقالات بنویسند و مرور زمان و تکرار این مراسم آن را کهنه نسازد، و از اعتبار و اهمیت آن نه تنها چیزی کاسته نگردد بلکه عظمتش روزافزون و در هر عصری برای فلسفه آن معنایی عالی و هدف‌هایی ارزنده درک و استنباط شود.

روز حسین (علیه السلام)، روزی شد که هرگز گذشت ازمنه و اعصار، آن را از یاد نخواهد برد.

حادثه عاشورا واقعه‌ای است که دل‌های ارباب ایمان و عشاق فضیلت و حقیقت در برابر آن به خاک تعظیم افتاد، و مشعل نورپاشی شد که در قرون و ادوار روزگار، چراغ هدایت مردان بزرگ و رهبران مصلح گردید، و آنها را از ظلمات تحیر و سرگردانی نجات داد. کاری که حسین (علیه السلام) کرد یک کار عادی که مانند آن را تاریخ نشان دهد نبود بلکه یک کار و قیام بیسابقه بود.

یک کار و عمل خدایی بود که جوامع عالم جبروت، و سکنان صوامع ملکوت و ملائعالی آن را بزرگ‌ترین تجلی کمال مقام انسانی دانستند، و قهرمانان فضیلت

بشری و صاحبان عقول کامله، و واصلان حقایق عالیه، پیغمبران اولوالعزم، اولیایعالی قدر و شهدای راه اصلاح و هدایت، آن را نمونه ممتاز و منحصر به فرد نمایش قدرت اراده، قوت عزم و ثبات، کمال ایمان، صبر و فداکاری و شجاعت شمرند.

ایمان خالص، مردانگی، صراحت، وفا و علو همت، شکیبایی و استقامت، مقاومت در برابر تجاوز و ستم، از سرتاسر این حادثه تاریخی و الّما نمایان و هویدا است.

عظمت مقصد، ابای نفس و بیاعتنایی به زخارف دنیا و مادیّات، و مرگ باعزت و شرافت را بر زندگی با ننگ و ذلت برگزیدن از جریان آن ظاهر و پیداست.

شرح این داستان، شرح کمال روح انسان، و تحقیر تمام مظاهر مادی و لذائذ دنیوی و محکوم ساختن شرک و کفر و ستم و بیدادگری است. تاریخ این فاجعه جانکاه، تاریخ فداکاری بیمانند در راه مبدأ و عقیده، و احترام از شرف و کرامت حق، و کوشش برای آزادی و نجات جوامع محروم است، پس شگفتانگیز نیست اگر صدایش در جهان پیچید، و بانگش در گوش ها مانند بانگ اذان برجا و پایدار مانده، و با آنکه بیش از هزار و سیصد سال است که گویندگان و نویسندگان از آن سخن میگویند، اهمّیت آن همچنان در دل ها باقی است، و بر آن رادمردان باایمانی که در راه ایمان به خدا، و اجرای احکام خدا استقامت ورزیده و شربت شهادت نوشیدند، درود میفرستند.

آنان جوانمردانی بودند که دوستی دنیا و قیافه مهیب مرگ در زیر شمشیر و نیزه، آنها را در برابر طغیان اهل باطل، سست و خاضع و حقیر نساخت، و آنچه را باعث ضعف اراده و کوتاهی همت میشود از جاه و مقام، زر و زیور، همسر و فرزند پشت سر گذاشته و آخرین مرتبه آزادگی روح را مالک شدند.

در برابر آنها، گروهی پست و نفوسی پلید قرار گرفتند که روح و دلشان هرگز از کمند بندگی منصب و درجه و لذائذ مادی آزاد نگشته و از حرّیت ضمیر و

بیداری وجدان بیبهره بودند و از کشتن اخیار و بندگان خدا و اطفال و شیرخواران باک نداشتند.

در حساب مردم مادی، در این پیکار بُرد با دسته اشرار و دشمنان دین بود، و ایمان و عقیده‌های که حسین (علیه السلام) و اصحابش را مظهر آن استقامت و فداکاری بینظیر قرار داد، ارزش نداشت، و پایان آن حادثه، پایان روز عاشورا بود. اما در حساب واقع و تاریخ فضیلت و بلندپروازی های روح انسان و در حساب موازین قرآن و اسلام، پیروزی جاوید نصیب حسین (علیه السلام) و یارانش شد.

در میزان اصحاب فضیلت، قیمت و بهای انسان، این منافع فانیه و لذائذ زودگذر نیست و حساب سود و زیان و شکست و پیروزی مردان بزرگ با این ترازوها صحیح نیست.

در میزان حقیقت، قیمت و ارزش اشخاص به مقدار قوّت ایمان و اراده آنهاست، و پیروزی واقعی، پیروزی باطن بر ظاهر، روح بر جسم، و حقیقت بر مجاز است؛ پیروزی، پایداری در راه مقصد و هدف و تسلّط بر عوامل ضعف روح و تباهی ایمان است.

آری، مردم همه میمیرند، و بسا کسانی که در راه عقیده و ایمان به حقّ جان سپردند ولی مانند شهیدان کربلا نامدار و جاوید نماندند و آن آزادگی و استقامتی که آنها نشان دادند در سایر میدان های مواجهه حقّ و باطل آشکار نشد.

آنان دلیران شیردلی بودند، با آنکه می‌توانستند با کناررفتن از آن ایستگاه خطرناک جان خود را حفظ کنند، با پای خویش به استقبال مرگ و شهادت رفتند و راستی اگر آنها آن روز در آن میدان عقب‌نشینی کرده و دوستی جان و مال و مقام، و بیم از شمشیر و مرگ آنها را شکست میداد زیان و ضرری که به انسانیت و موازین عالیّه اسلامی وارد میشد بیش از اندازه تصوّر بود.

میدان کربلا میدان نبردی بود که صحنه جهاد و جنگ همان زمین کربلا نبود و نبرد، نبرد آن اشخاصی که در آنجا با هم روبه رو شدند نبود، بلکه نبرد، نبرد حق و باطل و اسلام و کفر بود و اگر اهل حق عقب نشینی میکردند، عقب نشینی آنها در همان جا و در آن روز به پایان نمیرسید و برای آیندگان و نسل های آتیه آثار خطرناک و مایوس کننده داشت؛ زیرا تماشاکنندگان آن صحنه خونین، تنها مردم دنیای معاصر آنها و مسلمان های آن زمان نبودند، بلکه تماشاگران آن صحنه، تمام ملل اسلام و توده های مظلوم و محروم در مرور اعصار بوده و هستند، لذا حسین (علیه السلام) و یارانش آن استقامت عجیب و حیرتافزا را در آن میدان بلا نشان دادند و دشمن بدن های پاک آنها را پاره پاره ساخت ولی بر روح و اراده و نیت و هدف آنها دست نیافت.

قَدْ غَيَّرَ الطَّغْنُ مِنْهُمْ كُلَّ جَارِحَةٍ *** إِلَّا الْمَكَارِمَ فِي أَمْنٍ مِنَ الْغَيْرِ (۱)

نیزه (سلاح) تمام اعضای بدن آنان را تغییر داد (پاره پاره

کرد) مگر بزرگواری های آنان را که از دگرگونی در امان است.

علت توجه نویسندگان و گویندگان

آنچه بیشتر سبب توجه گویندگان و نویسندگان به شرح واقعه کربلا شده است، نخست اهمیت دینی و مذهبی، و دیگر ارزش معنوی و واقعی آن برای انسان ها و جامعه بشری است.

درس هایی که این واقعه به انسان ها میدهد همه عالی و آموزنده و سودمند بوده، و مکتب آن یک مکتب عمومی و همگانی است که کلاس ها و شعب آن در تمام نقاط و سرزمین های آدم نشین، شهری و روستایی، چادر نشین و آسمان خراش گزین را به فضایل انسانی، هدایت میکند. بدیهی است که چنین

ص: ۱۶

موضوعی هیچگاه کهنه نمیشود، همیشه نو و تازه بوده و مورد علاقه و توجه همگان است. از جنبه ثواب اخروی نیز برطبق احادیث صحیح و معتبر، سخنرانی و نویسندگی پیرامون آن، اجر بسیار داشته، موجب علو درجه و تقرب به خدا و رسول خدا(صلی الله علیه و آله) است.

علاوه بر اینها، سرگذشت حقیقی کربلا، چون سرگذشت یک نبرد واقعی حق با باطل و پیکار با بیدادگری، و مبارزه فضیلت با رذیلت است، طبعاً و به خودی خود مورد توجه هر باوجدان و هر شخص عدالت پژوه و آزادی خواه است و احساسات پاک انسانی و بیداری ضمیر و شعور باطنی، هر کسی را شیفته و دلباخته قهرمانان حق پرست این حادثه میسازد.

با این ملاحظات است که هزاران کتاب و صدها هزار شعر، در این موضوع گفته شده و نویسندگان و شعرا حتی در دوران های اختناق شدید افکار و تحت فشار سخت عمال حکومت های بنیامیه و بنیعباس، و دوران سلطنت «متوکل ها»، و خطر قتل و بر باد رفتن آبرو و عزت و مصادره اموال و قطع مستمری و حقوق و... امام حسین(علیه السلام) را فراموش نکرده و بعد از این هم تا دنیا، دنیاست این روش ادامه یافته و او را فراموش نخواهند کرد.

موجبات بقا و پایداری این حادثه دلسوز همواره آن را نگاه داری نموده و تا انسانیت باقی است و بشر، عدالت خواه و فضیلت دوست و دشمن ظلم و ستم و زور و حکومت خودکامگی است، این واقعه زنده است و او را به سوی زندگی هرچه آزادتر راهنما خواهد بود.

آری! هیچگاه بشر از شنیدن سرگذشت مردان حقپرستی که در کربلا در راه دفاع از حق و مبارزه با باطل فداکارانهترین جهاد را نمودند، سیر نمیشود(۱) و

ص: ۱۷

۱- . مگر کسانی که از آغاز و انجام این واقعه بیاطلاع باشند و یا خوی تجاوز به حقوق انسان ها و بیدادگری، حجاب وجدان و فطرت آنها شده باشد.

داستان فداکاری های آن مردان نخبه جهان آفرینش و شهیدان حقیقت و فضیلت، زینت بخش جاودان اوراق تاریخ است، و گوش ها از شنیدن و چشم ها و زبان ها از مطالعه و خواندن آن ملول و خسته نخواهد شد.

نویسندگان آن را از برگزیدهترین موضوع مقالات و کتاب ها شناخته و همه با عشق و شور فراوان، دوست میدارند هم ردیف کسانی باشند که در این موضوع از آنها اثری به یادگار مانده است.

شعراى عرب و عجم اندیشه‌های تابناک خود را در لباس اشعار نغز و شیوا، و قصاید بلیغ و غزا درآورده و با حرارت و ذوق سرشار، هر کدام به لحنی و زبانی از گوشه‌های از این صحنه تاریخی و پیکار شگفتانگیز مردان خدا و حقیقت با اهل باطل و ضلالت، سخن گفته‌اند.

هر کس به زبانی سخن از مدح تو گوید *** بلبل به غزل خوانی و قمری به ترانه

و باین همه کتاب ها و اشعار و نثر و نظمى که در این موضوع نوشته و سروده شده باز هم کتاب هایی که از نو تألیف میشود برای عشاق فضیلت و حقیقت تازگی دارد و مطالعه آنها با حسن استقبال عموم روبه رو میشود و چون موضوع به مناسبت مقصد و هدفی که از آن منظور بوده بسیار وسیع و پهناور است، و هر نویسنده نمیتواند تمام این وسعت را دیدگاه بصیرت خود نماید، بیشتر کتاب هایی که در این موضوع نگاشته میشود خالی از فوائد تازه و نکات ارزنده و افکار بکر نیست، و بجا است اگر بگوییم از ناحیه آن حضرت، از هر یک از نویسندگان دستگیری هایی شده که از این خرمن پرفیض محروم نمانده و از این دریای بیکران حقیقت جرعه‌ای بچشند.

باتوجه به این ملاحظات، نویسندگان، علما و متفکرین بزرگ، هزاران مقاله و کتاب در این موضوع نوشته و هر نویسنده‌ای که اندک آشنایی با هدف حسین (علیه السلام) یافته، مایل است ریزه خوار این سفره پهناور و خوان نعمت حسینی شده، اثری به یادگار گذارده و خود را در شمار شیفتگان حقیقت، و خریداران لطف و عنایت آن یوسف ملک شهادت در آورد.

نوع کتاب هایی که در این موضوع تألیف شده

در تمام کتاب هایی که در تاریخ اسلام و فضایل اهل بیت (علیهم السلام) و احوال صحابه تألیف گردیده، از این واقعه جانسوز یاد شده است و تعداد کتاب هایی که به طور مستقل در این موضوع نگارش یافته بیشمار است، که بیشتر این کتاب ها به متن حادثه و نقل صورت وقایع پرداخته‌اند اما راجع به فلسفه آن به طور مستقیم وارد نشده‌اند.

در زمان ما بیشتر افکار روی تحلیل حوادث و علل و نتایج وقایع حساب مینمایند، و عظمت حوادث تاریخی را از این راه اندازگیری میکنند و کتاب هایی که موضوع آن تحلیل حوادث تاریخی باشد برایشان جالبتر و بیشتر مورد توجه خوانندگان و نسل جوان و روشنفکران واقع میشود.

راجع به شهادت حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) هم، کتاب هایی که از فلسفه و اسرار شهادت و علل و عوامل این قیام و تأثیر آن در جوامع اسلامی و تحوّل فکری مسلمین، بحث مینمایند، خواننده بسیار دارند.

زیرا میخواهند بدانند:

چرا امام حسین (علیه السلام) قیام کرد؟

چرا با یزید از در سازش و آشتی بیرون نیامد؟

چرا از مدینه به مکه و از مکه به عراق هجرت نمود؟

این نهضت برای چه مقصود بود، و چه نتایج داد؟

و اکنون سودی که ملت اسلام عموماً و شیعه خصوصاً از برگزاری مراسم سوگواری و یادبود عاشورای حسینی میرد چیست؟

و ده ها و صدها پرسش دیگر که شیفتگان آستان امامت و ولایت در پی آن هستند.

لذا در قرن معاصر، نویسندگان به نوشتن کتاب ها و مقالاتی که پاسخگوی این پرسشها باشد توجه بیشتری کرده و سعی نموده‌اند در این قسمت ها هم وارد

تحقیق شده و مردم را به فلسفه این نهضت و شرایط و اوضاع و احوال محیطی که در آن این قیام و فداکاری بزرگ انجام یافت آگاه سازند.

البته این طور هم نبوده که قدما و پیشینیان به کلی از این موضوع چشم پوشیده و در فلسفه و اسرار شهادت چیزی ننوشته باشند، زیرا نخستین کسی که مردم را متوجه به این اسرار و هدف های عالی نمود شخص سیدالشهدا(علیه السلام) و اهل بیت آن حضرت و بلکه پیش از ایشان پیغمبر اکرم(صلی الله علیه و آله) و سپس ائمه طاهرین(علیهم السلام) بودند که در احادیث و روایات، و حتی در ضمن عبارات زیارت ها کاملاً این موضوع را تشریح و توضیح دادند، بعداً هم علما و متفکرین شیعه و اهل سنت، و شعرای بزرگ در ضمن اشعار خود مردم را به حقایق آشنا ساختند ولی نوشتن کتاب مستقل در این موضوعات آن طور که امروزه مرسوم است، سابق بر این رایج نبوده است.

از این جهت، کتاب هایی که راجع به تحلیل تاریخی حوادث کربلا نوشته شده، نسبت به کتاب هایی که اصل تاریخ آن را نگه داری نموده اند بسیار کم است در عین حال، اهمیت کتاب هایی که متن حوادث را نگه داشته اند در نزد ما محفوظ است. زیرا آن کتاب ها، هم مبدأ و اساس تحقیق و فحص متفکرین و محققین است و هم نقل صورت و ظواهر حوادث کربلا، هر چند در نهایت اختصار و فشرده باشد حاکی از حقیقت مظلومیت امام حسین(علیه السلام) و نموداری از اسرار و فلسفه شهادت است، و هم برای مؤمنین و کسانی که می خواهند از ذکر مصیبات و گریه و سوگواری برای آن حضرت به اجر و ثواب و قرب خداوند متعال برسند، همیشه مورد انتفاع و استفاده میباشد. خداوند تبارک و تعالی همه نویسندگان و گویندگان و کسانی را که به هر نحوی در راه اعلائی نامی سیدالشهدا(علیه السلام) در گذشته و آینده توفیق انجام خدمتی یافته اند، به نیکوترین وجه پاداش عطا فرماید.

این کتاب که از نظر خوانندگان ارجمند میگذرد و متضمّن مختصری از فضایل حضرت سیدالشهدا(علیه السلام) و پاره‌های از علل و نتایج واقعه کربلاست، بضاعت مزجات و ران ملخی است، که این بنده روسیاه با کمال شرمساری هدیه درگاه سیده نساء العالمین فاطمه زهرا(علیها السلام) و پیشگاه دین پناه نهمین فرزند حسین(علیه السلام) بقیه الله فی الارضین حضرت قائم آل محمّد(علیه السلام) نموده، و از کرم عمیم آن مادر و این فرزند عزیز انتظار دارم آن را قبول فرمایند.

امید است که از برکت توّسل به آستان خاندان عصمت و رسالت در دنیا و آخرت رستگار، و در زمره دوستانشان محسوب باشم.

بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ تَعَالَى عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ

کمترین بنده درگاه دوستان اهل بیت نبوت(صلی الله علیه وآله)

لطف الله صافی گلپایگانی

ص: ۲۱

بخش نخست: شخصیت و فضایل امام حسین (علیه السلام)

اشاره

ص: ۲۳

بدیهی است که هنگامی میتوان به طور تحقیق در اطراف ارزش و هدف و علل قیام و نهضتی اظهار نظر کرد که شخصیت رهبر آن قیام را شناخته و از اخلاق و فضایل و علم و معارف و محیط و سوابق زندگی او آگاه باشیم، و اگر پیرامون یک نهضت، پیش از شناختن شخصیت صاحب آن، نظری بدهیم قابل اعتماد نخواهد بود.

مثلاً در شناختن حقیقت دعوت اسلام، علاوه بر قرآن مجید و تعالیم و برنامههای اسلام، باید سوابق زندگی حضرت پیغمبر اعظم (صلی الله علیه و آله) و خاندان گرامی، و اخلاق و سلوک و معاشرت و روش آن حضرت را در جنگ ها و غزوات و حالات دیگر، راهنمای معرفت و تحقیق قرار داد.

برای شناختن ارزش و حقیقت، و علل و نتایج قیام امام حسین (علیه السلام) نیز ناگزیریم فضایل و احادیث مناقب و معجزات و کرامات و مکارم اخلاق و محامد اوصاف و محبوبیت و نفوذ اجتماعی و اعتراف دشمنان به شخصیت بینظیر آن حضرت را هرچند به طور نمونه و خلاصه باشد از نظر بگذرانیم تا هم به ثواب ذکر فضایل آن حضرت نایل شویم، و هم به حق آن پیشوای بزرگ آزادمردان، به قدر استعداد و بینش خود معرفت پیدا کنیم.

سیمای درخشان امام حسین (علیه السلام) در کتاب خدا (۱)

۱- آیه مودت

(قُلْ لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى)؛ (۲)

«بگو من از شما اجر رسالت نمیخواهم، جز مودت و دوستی خویشاوندانم».

یکی از آیات قرآن مجید که از آن عظمت مقام امام حسین (علیه السلام) استفاده میشود این آیه کریمه است.

احمد بن حنبل در مسند، (۳) و ابونعیم حافظ، (۴) ثعلبی، (۵) طبرانی، (۶) حاکم نیشابوری، (۷)

ص: ۲۶

۱- پوشیده نماند که آیات نازل در شأن اهل بیت (علیهم السلام) که از جمله ایشان امام حسین (علیه السلام) میباشد و آیاتی که به شخص آن حضرت تفسیر شده بسیار است که ما با رعایت اختصار چند آیه از این آیات را ذکر می کنیم، و کسانی که بخواهند از سایر آیات مطلع شوند به کتاب های تفسیر و حدیث مراجعه فرمایند، و از جمله این آیات است: آیه ۳۵ و ۳۷ سوره بقره و آیه ۲۲ سوره الرّحمن و آیه ۲۷ سوره فجر و سوره هل اتی (انسان) و آیات دیگر.

۲- شوری، ۲۳.

۳- احمد بن حنبل، مسند، ج ۱، ص ۲۲۹، ۲۸۶؛ ر.ک: ابن بطریق، خصائص الوحي المبين، ص ۱۰۹.

۴- ابونعیم اصفهانی، حلیه الاولیاء، ج ۳، ص ۲۰۱.

۵- ثعلبی، تفسیر، ج ۸، ص ۳۱۰.

۶- طبرانی، المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۴۷؛ ج ۱۱، ص ۳۵۱.

۷- حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۲، ص ۴۴۴.

فخر رازی، (۱) شبراوی، (۲) ابن حجر هیتمی، (۳) زمخشری، (۴) ابن منذر، (۵) ابن ابی حاتم، (۶) ابن مردویه، (۷) سیوطی (۸) و گروهی دیگر از علمای اهل سنت از ابن عباس روایت کرده اند: آنگاه که آیه (قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ...) (۹) نازل شد، گفتند: ای پیامبر خدا کیستند این خویشاوندان تو، که واجب گردیده بر ما مودت و دوستی آنان؟

فرمود: «علی و فاطمه و دو پسر آنها». (۱۰)

و این معنا را شیخ شمس الدین ابن العربی به نظم در آورده است:

رَأَيْتُ وِلَائِي آلَ طهَ فَرِيضَةً *** عَلَى رَغْمِ أَهْلِ الْبُعْدِ يُورِثُنِي الْقُرْبَا

فَمَا طَلَبَ الْمَجْثُوثُ أَجْرًا عَلَى الْهُدَى *** بِتَبْلِيغِهِ إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى (۱۱)

محبت خود را نسبت به آل طه (اهل بیت پیغمبر) فریضه و واجب می دانم برخلاف کسانی که از اهل بیت دورند، این عمل مرا به خدا نزدیک میکند؛ پس آن پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرستاده شده برای هدایت مردم، جهت تبلیغ خود اجری نخواست جز دوستی خاندانش.

ص: ۲۷

- ۱- . فخر رازی، التفسیر الکبیر، ج ۲۷، ص ۱۶۶.
- ۲- [۹] شبراوی، الاتحاف، ص ۴۳.
- ۳- . ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، ص ۱۷۰.
- ۴- . زمخشری، الکشاف، ج ۳، ص ۴۶۷.
- ۵- [۱۲]. ر.ک: امینی، الغدیر، ج ۲، ص ۳۰۷.
- ۶- [۱۳]. ابن ابی حاتم، تفسیر، ج ۱۰، ص ۳۲۷۶.
- ۷- [۱]. ابن مردویه اصفهانی، مناقب علی بن ابی طالب (علیه السلام)، ص ۳۱۶.
- ۸- . سیوطی، احیاء المیت بفصائل اهل البیت، ص ۲۰، ح ۲؛ همو، الدرالمثور، ج ۶، ص ۷.
- ۹- . شوری، ۲۳.
- ۱۰- . ابن بطریق، خصائص الوحی المبین، ص ۱۰۹ - ۱۱۱؛ همو، عمدہ عیون صحاح الاخبار، ص ۴۷ - ۵۰؛ سیوطی، الأکلیل، ص ۱۹۱؛ امینی، الغدیر، ج ۲، ص ۳۰۷.
- ۱۱- . ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، ص ۱۷۰؛ صبان، اسعاف الرّاعین، ص ۱۰۶.

و شافعی هم گفته است:

يَا أَهْلَ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ حُبُّكُمْ * فَرَضَ مِنَ اللَّهِ فِي الْقُرْآنِ أَنْزَلَهُ

كَفَاكُمْ مِنْ عَظِيمِ الْقَدْرِ أَنْكُمْ * مَنْ لَمْ يُصَلِّ عَلَيْكُمْ لَا صَلَاةَ لَهُ (۱)

ای خاندان پیامبر! محبت شما فریضه‌ای است که خداوند در قرآن آن را نازل کرده است، همین قدر در عظمت مقام و ارزش شما بس که اگر کسی (در نماز) بر شما صلوات نفرستد، نمازش باطل است.

۲- آیه تطهیر

(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا)؛ (۲)

«همانا خدا چنین می‌خواهد که هر رجس و ناپاکی را از شما خانواده نبوت ببرد و شما را از هر عیب پاک و منزّه گرداند».

برحسب احادیث متواتر و مشهور بین شیعه و سنی آیه تطهیر در مورد اجتماع آن پنج شخصیت ممتاز عالم آفرینش در زیر کساء، و دعا و صلوات پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بر آنها که دفعات متعدّد در منزل پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و در خانه فاطمه زهرا (علیها السلام) و در حجره امّسلمه، و بعضی اماکن دیگر اتفاق افتاد، نازل شد، و آیه شریفه و احادیثی که در تفسیر آن وارد شده دلالت بر عصمت و جلالت شأن حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) دارند.

راجع به این آیه و احادیث کساء و اسناد و متون آن کتاب‌های مفصل نگاشته شده، و بعضی راویان مثل صبیح (۳) به مناسباتی فقط قسمتی از آن را نقل کرده اند.

ص: ۲۸

۱- زرندی، نظم درالسمّین، ص ۱۸؛ ابن حجر هیتمی، الصّواعق المحرّقه، ص ۲۲۸؛ شبرای، الاتحاف، ص ۸۳؛ صبان، اسعاف الراغبین، ص ۱۰۸.

۲- احزاب، ۳۳.

۳- ابن اثیر جزری، اسدالغابه، ج ۳، ص ۱۱؛ ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۳، ص ۳۲۷.

از جمله: مسلم، بغوی، واحدی، اوزاعی، محب طبری، ترمذی، ابن اثیر، ابن عبدالبر، احمد، حموینی، زینی دحلان، بیهقی و دیگران از عایشه، ام سلمه، انس، واثله، صبیح، عمر بن ابی سلمه، معقل بن یسار، ابی الحمراء، عطیه، ابی سعید، و ام سلیم (۱) روایات متعددی در این واقعه جلیله و منقبت عظیمه نقل کرده اند.

عایشه میگوید: پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بامدادی در حالی که یک نوع از بُردهای یمنی (که از موی سیاه بافته میشد) در بر داشت، بیرون آمد، سپس حسن (علیه السلام) آمد، پیغمبر او را داخل بُرد نمود، بعد از او حسین (علیه السلام) آمد و داخل بُرد شد، آنگاه فاطمه (علیها السلام) آمد و پیغمبر (صلی الله علیه و آله) او را داخل بُرد کرد و بالأخره علی (علیه السلام) آمد او را داخل بُرد کرده و فرمود:

(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) (۲)

«اوزاعی» از شداد بن عبدالله روایت کرده که وقتی سر حسین (علیه السلام) آورده شد، مردی شامی به آن حضرت و پدرش جسارت کرد، واثله بن اسقع برخاست و گفت: سوگند به خدا من همواره علی، حسن، حسین و فاطمه را دوست میدارم، بعد از آنکه شنیدم پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در حق آنها فرمود آنچه را که فرمود؛ یک روز در خانه ام سلمه در خدمت پیغمبر مشرف بودم که حسن آمد، پیغمبر او را بران راستش نشانید و بوسید، سپس حسین آمد و او را بران چپش نشانید و بوسید، سپس فاطمه آمد و او را پیش روی خود نشانید، آنگاه علی را طلب کرد و گفت:

(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) (۳)

ص: ۲۹

۱- مسلم نیشابوری، صحیح، ج ۷، ص ۱۳۰؛ ترمذی، سنن، ج ۵، ص ۳۰ - ۲۳۸، ۳۱؛ ابن عبدالبر، الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۰۰؛ بیهقی، المحاسن و المساوی، ج ۱، ص ۳۲۵؛ واحدی، اسباب النزول، ص ۲۳۹ - ۲۴۰؛ بغوی، مصابیح السنه، ج ۲، ص ۴۵۴؛ ابن اثیر جزری، اسدالغابه، ج ۲، ص ۱۲، ۲۰؛ ج ۵، ص ۵۲۱، ۵۸۹؛ طبری، ذخائرالعقبی ص ۲۱ - ۲۴؛ ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۴، ص ۴۶۷؛ ج ۸، ص ۲۶۵.

۲- مسلم نیشابوری، صحیح، ج ۷، ص ۱۳۰؛ بغوی، مصابیح السنه، ج ۲، ص ۴۵۴؛ طبری، ذخائرالعقبی، ص ۲۴.

۳- ابن اثیر جزری، اسدالغابه، ج ۲، ص ۲۰.

«دولابی» در الذَّرِيَّه الطَّاهِرَه از ام سلمه روایت کرده که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) به فاطمه فرمود: شوهر و پسرانت را نزد من بیاور! فاطمه آنها را خدمت رسول خدا حاضر نمود، پیغمبر (صلی الله علیه وآله) کسایبی فدکی را بر ایشان پوشاند و دستش را بر ایشان گذارده و فرمود:

«اللَّهُمَّ إِنَّ هَؤُلَاءِ آلَ مُحَمَّدٍ فَاجْعَلْ صَلَوَاتِكَ وَبَرَكَاتِكَ عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ»؛

«خدایا اینها خاندان محمد هستند، پس درود و رحمت و برکات خود را بر آل محمد قرار بده، به درستی که تو پسندیده و بزرگی!».

و ام سلمه گفت: من کساء را بلند کردم که بر آنها داخل شوم پیغمبر آن را نگه داشت و فرمود:

«إِنَّكَ عَلَى خَيْرٍ»؛ (۱)

«تو بر خیر و سعادت هستی».

و نظیر این روایت را حموینی از واثله روایت کرده است. (۲)

واحدی در اسباب التَّزْوَلِ، (۳) احمد در مناقب و طبرانی (۴) از ابی سعید خدری نقل کرده اند که آیه: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ) در حق پنج نفر نازل شد: رسول خدا (صلی الله علیه وآله)، علی، فاطمه، حسن و حسین (علیهم السلام). (۵)

و نیز احمد از ام سلمه روایت کرده که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) در خانه او بود. فاطمه (علیها السلام) با دیگ سنگی که در آن خزیره بود (۶) بر آن حضرت وارد شد، پیغمبر در حالی که

ص: ۳۰

-
- ۱- . دولابی، الذَّرِيَّه الطَّاهِرَه، ص ۱۵۰.
 - ۲- . حموینی، فرائد السَّمَطِينِ، ج ۱، ص ۳۳ - ۳۴.
 - ۳- . واحدی، اسباب التَّزْوَلِ، ص ۲۳۹.
 - ۴- [۴] طبرانی، المعجم الاوسط، ج ۳، ص ۳۸۰؛ همو، المعجم الصغیر، ج ۱، ص ۱۳۵.
 - ۵- . طبری، ذخائر العقبی، ص ۲۱ - ۲۴.
 - ۶- . «خزیره» عبارت است از: تکه‌های گوشت که همراه آب زیاد در دیگ ریخته، روی آتش بگذارند، وقتی که پخته شد آرد در آن ریخته و فرود آورند. صفی پور، منتهی الارب، ص ۳۱۴.

روی کسایی نشسته بود فرمود: «شوهر و پسرانت را بخوان»، سپس علی و حسن و حسین (علیهم السلام) آمدند و نشستند و باهم از آن طعام خوردند. ام سلمه گفت: من در حجره نماز میخواندم خدا این آیه را نازل کرد:

(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) (۱)

پس پیغمبر زیادتی کساء را گرفت و آنها را با آن پوشانید. سپس دستش را بیرون آورد و اشاره به آسمان کرد و گفت:

«اللَّهُمَّ هُوَ لَاءِ أَهْلِ بَيْتِي، وَخَاصَّتِي فَأَذْهِبْ عَنْهُمْ الرِّجْسَ وَطَهِّرْهُمْ تَطْهِيراً»؛

«خدایا اینان اهل بیت و نزدیکان منند، پس از ایشان هر ناپاکی و آلودگی را دور گردان، و ایشان را کاملاً پاکیزه کن».

ام سلمه گفت: من سر خود را از خانه داخل نموده و گفتم: من با شمایم یا رسول الله؟ فرمود:

(إِنَّكَ إِلِي خَيْرٍ إِنَّكَ إِلِي خَيْرٍ)؛ (۲)

«تو رو به خیر هستی، تو رو به خیر هستی».

و نظیر این حدیث را واحدی نیز به سند خود از ام سلیم روایت کرده است. (۳)

این احادیث کثیر، بر عصمت حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) دلالت دارند و اینکه هر عمل و اقدام و نهضتی که بنماید مطابق صواب و حقیقت است. سیوطی در اکیلبه این آیه استدلال نموده و گفته است که همه اجماع اهل بیت (علیهم السلام) را حجت میدانند؛ زیرا خطا رجس است و رجس و پلیدی نیز از ایشان نفی شده است. (۴)

ص: ۳۱

۱- [۱] احزاب، ۳۳.

۲- احمد بن حنبل، مسند، ج ۶، ص ۲۹۲.

۳- واحدی، اسباب النزول، ص ۲۳۹.

۴- سیوطی، الاکلیل، ص ۱۷۸. مخفی نماند که در کتب شیعه اسناد این حدیث در نهایت کثرت و متن بعضی از این احادیث به طور تفصیل روایت شده که از جمله آنها «حدیث کساء» است.

(فَمَنْ حَرَّجَكَ فِيهِ مِنْ بَعِيدٍ مَيَّا حَرَّجَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ). (۱)

از جمله آیاتی که بر فضیلت و بلندی رتبه و مقام سیدالشهدا (علیه السلام) به اتفاق مسلمانان گویا و ناطق است آیه مباحله است. از مظاهر و دلایل قوت ایمان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) به رسالتش داستان مباحله است، زیرا پیشنهاد مباحله از طرف آن حضرت اگر مؤمن به دعوت خود نبود، یک انتحار واقعی و دادن سند بطلان دعوت به دست دشمن بود چون حال از دو قسم بیرون نبود، یا نفرین نصارای نجران در حق آن جناب مستجاب میشد، و یا آنکه نه نفرین نصاری و نه نفرین پیغمبر (صلی الله علیه وآله) به آنها مستجاب میگشت؛ که در هر دو صورت بطلان ادعای آن حضرت آشکار میگشت، و هیچ خردمندی که مدعی نبوت باشد، چنین پیشنهادی نداده و سند بطلان دعوی خود را به دست مردم نخواهد داد مگر آنکه صددرصد اطمینان به استجاب دعای خود و هلاکت دشمن داشته باشد، و پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) چون یقین جزمی به صحت رسالت و استجاب دعای خود و نابودی دشمن در صورت مباحله داشت با کمال شجاعت و صراحت پیشنهاد مباحله داد.

شرکت دادن علی و حسن و حسین و فاطمه زهرا (علیهم السلام) در مباحله که به تعیین و امر خداوند بود نیز، دلیل بر این است که این چهار نور مقدس که با پیغمبر (صلی الله علیه وآله) است

ص: ۳۲

۱- آل عمران، ۶۱. «پس هر کس با تو درباره عیسی در مقام محاجه (و مجادله) بر آید، بعد از آنکه (به وحی خدا به احوال او) آگاهی یافتی، به او بگو: بیایید ما و شما با فرزندان و زنان خود به مباحله برخیزیم و در دعا و التجا به درگاه خدا اصرار کنیم تا دروغ گویان (و کافران) را به لعن و عذاب خدا گرفتار سازیم».

در مباحثه حاضر شدند، شایسته‌ترین و گرامی‌ترین خلق در نزد خدا، و عزیزترین همه در نزد پیغمبر خدا بوده‌اند.

آیه مباحثه اعلان جلال مقام، و تقرب خاص آنها به خداوند متعال است. پس این فضیلت برای امام حسین (علیه السلام) از فضایل بسیار بزرگی است که در چنین مراسم بااهمیت و تاریخی، همکار و همراه پیغمبر شود، و از میان تمام امت از صغیر و کبیر و زن و مرد، او و پدر و مادر و برادرش را خدا انتخاب نماید.

جریان مباحثه را مفسرین بزرگ و محدثین و مورّخین در کتاب‌های تفسیر و حدیث و تاریخ نقل کرده‌اند، و از اینکه مصادر و مدارک آن را نشان بدهیم بیناییم. اما درعین حال چندین کتاب را نام می‌بریم تا هر کس خواست مراجعه نماید:

تفسیر طبری؛ تفسیر بیضاوی؛ تفسیر نیشابوری؛ الکشاف زمخشری؛ الدر المنثور سیوطی؛ اسباب النزول واحدی؛ الاکلیل سیوطی؛ مصابیح السنه بغوی؛ سنن ترمذی و کتب دیگر.

ص: ۳۳

۱- حسین (علیه السلام)، سید جوانان اهل بهشت

احمد بن حنبل در مسند، بیهقی در السنن الکبری، طبرانی در المعجم الاوسط و المعجم الکبیر، ابن ماجه در سنن، سیوطی در الجامع الصغیر و الحاوی و الخصائص الکبری، ترمذی در سنن، حاکم نیشابوری در المستدرک، ابن حجر هیتمی در الصواعق المحرقة، ابن عساکر در تاریخ مدینه دمشق، ابن حجر عسقلانی در الاصابه، ابن عبدالبر در الاستیعاب، بغوی در مصابیح السنه، ابن اثیر در اسدالغابه، حموینی شافعی در فرائد السمطین، ابوسعید در شرف النبوه، محب طبری در ذخائر العقبی، ابن سمان در الموافقه، نسائی در خصائص امیرالمؤمنین، ابونعیم در حلیها لاولیاء، خوارزمی در مقتل الحسین (علیه السلام)، ابن عدی در الکامل، مناوی در کنوزالحقائق، و دیگران از پیامبر اعظم (صلی الله علیه وآله) در احادیثی روایت کرده اند که فرمود:

«حسن و حسین دو آقای جوانان اهل بهشتند».

این احادیث به سندهای متعدّد از جمعی از صحابه مثل امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، ابن مسعود، حذیفه، جابر، ابوبکر، عمر، عبدالله بن عمر، قرّه، مالک بن حویرث، بریده، ابو سعید خدری، ابوهریره، اسامه، براء و انس روایت شده و از مجموع آنها استفاده میشود که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) مکرر حسن و حسین را به این صفت معرّفی فرموده، و صدور این لفظ که:

«الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ»؛ (۱)

ص: ۳۴

از آن حضرت متواتر و مسلّم و در میان مسلمانان معروف و مشهور بوده است.

متن اکثر احادیث این است که «الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ» و ترجمه متن بعضی دیگر این است که فرمود: «فرشتهای از آسمان که مرا زیارت نکرده بود از خدا برای زیارت من اذن خواست، پس به من خبر داد و مژده داد که دخترم فاطمه، سیده زنان امت من است و اینکه حسن و حسین هر دو آقای جوانان اهل بهشتند»:

«وَإِنَّ حَسَنًا وَحُسَيْنًا سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ».

و در بعضی روایات این جمله نیز مذکور است:

«وَأَبُوهُمَا خَيْرٌ مِنْهُمَا»؛^(۱)

«و پدرشان از آنها بهتر است».

و در بعضی طرق آن فضایل دیگری نیز از اهل بیت (علیهم السلام) بیان شده است.^(۲)

۲- حسین (علیه السلام)، محبوب پیغمبر (صلی الله علیه وآله)

«حُسَيْنٌ مِنِّي وَأَنَا مِنْ حُسَيْنٍ».^(۳)

ص: ۳۵

۱- [۱] ابن حجر هیتمی، الصّواعق المحرّقه، ص ۱۹۱.

۲- ابن ماجه قزوینی، سنن، ج ۱، ص ۴۴؛ ترمذی، سنن، ج ۵، ص ۳۲۱، ۳۲۶؛ نسائی، خصائص امیرالمؤمنین، ص ۱۱۷ - ۱۱۸، ۱۲۳ - ۱۲۴؛ ابونعیم اصفهانی، حلیهاولیاء، ج ۵، ص ۷۱؛ ابن عبدالبر، الاستیعاب، ج ۱، ص ۳۹۱؛ خوارزمی، مقتل الحسین (علیه السلام)، ج ۱، ص ۹۲، فصل ۶؛ بغوی، مصابیح السنه، ج ۲، ص ۴۵۹؛ ابن طلحه شافعی، مطالب السّؤل، ص ۳۳۵، ۳۷۶ - ۳۷۸؛ طبری، ذخائرالعقبی، ص ۱۲۹؛ ابو الفداء، المختصر، ج ۱، ص ۲۸۴؛ حموینی، فرائد السّ مطین، ج ۱، ص ۳۵؛ زرندی، نظم درالسمّطین، ص ۲۰۵؛ سیوطی، الجامع الصّغیر، ج ۱، ص ۲۰؛ همو، الخصائص الکبری، ج ۲، ص ۳۹۵؛ همو، الحاوی، ج ۲، ص ۲۵۳؛ ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۶، ص ۲۵۲؛ ابن حجر هیتمی، الصّواعق المحرّقه، ص ۱۳۷، ۱۸۷، ۱۹۱.

۳- [۳] احمد بن حنبل، مسند، ج ۴، ص ۱۷۲؛ ابن ماجه قزوینی، سنن، ج ۱، ص ۵۱؛ ترمذی، سنن، ج ۵، ص ۳۲۴؛ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۱۲۷؛ ابن بطریق، عمدہ عیون صحاح الاخبار، ص ۴۰۶؛ طبری، ذخائرالعقبی، ص ۱۳۳. «حسین از من و من از حسینم».

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) حسن و حسین (علیهما السلام) را بسیار دوست میداشت، و نسبت به آنها فوق العاده اظهار علاقه و عطوفت میکرد.

روایات و تواریخ بر این اتفاق دارند که آن حضرت، علی و فاطمه و حسنین (علیهم السلام) را از تمام مردم و کسان و نزدیکان خود بیشتر دوست میداشت و دوستی آنها یک دوستی ساده پدر نسبت به فرزند نبود؛ بلکه ریشه آن بر علائق و مبانی عمیق و یگانگی روحی استوار، و رمز یک اتحاد و اتصال ناگسستنی معنوی و توافق کامل فکری بود که تعبیر:

«إِنَّهُمْ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُمْ»؛ (۱)

«ایشان از من هستند، و من از ایشان هستم».

یا چنانچه در حدیث زید بن ارقم است:

«أَنَا سِلْمٌ لِمَنْ سَأَلْتُمْ وَحَزْبٌ لِمَنْ حَارَبْتُمْ»؛ (۲)

«من با هر کس که با شما در صلح و سازش باشد در صلح و سازش، و با هر کس که با شما در جنگ و نبرد باشد در جنگ و نبرد».

و تعبیرات دیگر در ترجمه و تفسیر این رابطه و محبت گزاف و مبالغه نیست؛ و عین واقع و حقیقت است.

یک اتصال واقعی روحی، و همفکری تمام عیار و یگانگی خالص لازم است تا پیغمبر (صلی الله علیه وآله) آن را این گونه شرح دهد جمله «أَنَا سِلْمٌ لِمَنْ سَأَلْتُمْ وَحَزْبٌ لِمَنْ حَارَبْتُمْ» صریح است در اینکه طرز تفکر و سلوک و روش آنها با وضع سلوک و روش

ص: ۳۶

۱- . خوارزمی، المناقب، ص ۶۳؛ رزندی، نظم در السمتین، ص ۱۰۰؛ متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۰۱؛ قندوزی، ینابیع الموده، ج ۱، ص ۳۲۲؛ ج ۲، ص ۳۳۴، ۴۴۳.

۲- . ابن ماجه قزوینی، سنن، ج ۱، ص ۵۲؛ ترمذی، سنن، ج ۵، ص ۳۶۰ (باب ما جاء فی فضل فاطمه).

پیغمبر (صلی الله علیه و آله) یکی است، و هیچ گونه فرق و تفاوتی ندارد، کردار و رفتار و جنگ و صلح آنها دقیقاً همان کردار و رفتار و جنگ و صلح رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است.

ما وقتی این اخبار را مطالعه میکنیم، و از شدت علاقه و دوستی پیامبر (صلی الله علیه و آله) به امام حسین (علیه السلام) آگاه میشویم، نباید فراموش کنیم که گوینده این کلمات و الفاظ، پیغمبر خداست، و او کسی است که در دوره زندگانی با گزاف گویی و سخنان دور از حقیقت و مدح بیجا مبارزه داشت؛ سخنان و کارهایش برای بشر حجت و قانون و شریعت بوده و آنچه فرموده ترجمان حقیقت است.

پیامبر اعظم (صلی الله علیه و آله) غیر از فاطمه (علیها السلام) دختران دیگر، و غیر از علی (علیه السلام) نیز عموزادهها و خویشاوندان بسیاری داشت، پس چرا این همه اظهار علاقه و محبت، مخصوص به فاطمه و علی و فرزندان آنها شد؟ و چرا پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از همه کسان و اصحاب خود، آنها را برگزید؟

برای اینکه این چهار تن نماینده صفات، روحیات، اخلاق و کمالات او بودند.

برای یک نفر مسلمان مؤمن بهترین معرّف عظمت امام حسین (علیه السلام) همین سخنان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) است.

از جمله احادیثی که از این دوستی و علاقه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) حکایت میکنند. حدیث «یعلی بن مرّه» (۱) است که در خدمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به مجلس میهمانی که به آن دعوت شده بودند میرفتند، ناگاه به حسین (علیه السلام) برخورد کردند که در کوچه بازی میکرد. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) جلو همراهان رفت، و دست های خود را گشود (بغل باز کرد) کودک از این سوی به آن سوی میگریخت، و پیغمبر (صلی الله علیه و آله) او را میخندانید تا وی را گرفت، پس یک دستش را زیر چانه حسین و دست دیگرش را پشت سر او گذارد، و او را بوسید و فرمود:

ص: ۳۷

۱- ابن ماجه قزوینی، سنن، ج ۱، ص ۵۱؛ ترمذی، سنن، ج ۵، ص ۳۲۴؛ بغوی، مصابیح السنه، ج ۲، ص ۴۵۹؛ ابن طلحه شافعی، مطالب السؤل، ص ۳۷۷؛ ابن اثیر جزری، اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۹؛ ج ۵، ص ۱۳۰.

«حُسَيْنٌ مِنِّي وَأَنَا مِنْ حُسَيْنٍ أَحَبَّ اللَّهُ مَنْ أَحَبَّ حُسَيْنًا، حُسَيْنٌ سِبْطٌ مِنَ الْأَسْبَاطِ»؛

«حسین از من است، و من از حسینم؛ هر کس حسین را دوست بدارد خدا او را دوست می دارد؛ حسین نواده ای از نوادگان است».

و نیز همین حدیث را بخاری، (۱) ترمذی، (۲) ابن ماجه (۳) و حاکم (۴) به این لفظ روایت کرده اند:

«حُسَيْنٌ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ أَحَبَّ اللَّهُ مَنْ أَحَبَّ حُسَيْنًا، الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سِبْطَانِ مِنَ الْأَسْبَاطِ».

«شرباصی» بعد از اینکه از قاموس نقل کرده که:

«حُسَيْنٌ سِبْطٌ مِنَ الْأَسْبَاطِ: أُمَّةٌ مِنَ الْأُمَّمِ».

میگوید: معنای «سبیط»، جماعت و قبیله است، و شاید معنای حدیث این باشد که حسین در رفعت و بلندی مقام، مرتبه یک امت را دارد؛ یا اینکه اجر و ثواب او مثل اجر یک امت است برای عظمت فضیلت و عظمت کاری که از او صادر شد. (۵) مسلم و ابن عبدالبرّ و شبلنجی از ابوهریره روایت میکنند که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در حقّ حسن و حسین (علیهما السلام) فرمود:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَحِبُّهُمَا فَأَحِبَّهُمَا وَأَحِبَّ مَنْ يُحِبُّهُمَا»؛ (۶)

ص: ۳۸

۱- [۱] بخاری، الادب المفرد، ص ۸۵؛ همو، التاريخ الكبير، ج ۸، ص ۴۱۴ - ۴۱۵.

۲- ترمذی، سنن، ج ۵، ص ۳۲۴.

۳- ابن ماجه قزوینی، سنن، ج ۱، ص ۵۱.

۴- حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۳، ص ۱۷۷.

۵- شرباصی، حفیدها لرسول، ص ۴۰.

۶- مسلم نیشابوری، صحیح، ج ۷، ص ۱۲۹؛ ابن عبدالبر، الاستیعاب، ج ۱، ص ۳۹۱؛ شبلنجی، نورالابصار، ص ۲۶۸.

«خدایا من آن دو را دوست میدارم پس (تو نیز) آنها را دوست بدار، و هرکس که آنها را دوست بدارد دوست بدار.»

بغوی، ترمذی، (۱) ابن اثیر، (۲) نسائی، (۳) ابن حجر عسقلانی، (۴) و سید احمد زینی (۵) از اُسامه روایت کرده اند که گفت: یک شب در خانه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) برای عرض حاجتی رفتم پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بیرون آمد درحالی که چیزی را در عباى خود پیچیده بود که من ندانستم چیست، چون حاجتم را به عرض رساندم پرسیدم این چیست که عبا بر آن پیچیده‌های؟ عبا را به یک سو کرد، حسن و حسین را دیدم؛ فرمود:

«هَذَا ابْنَايَ وَإِنَّا ابْنَتِي اللَّهُمَّ إِنِّي أُحِبُّهُمَا فَأَحِبَّهُمَا وَأَحِبَّ مَنْ يُحِبُّهُمَا»؛

«این دو، پسران من و پسرهای دخترم هستند. خدایا! من آنها را دوست میدارم پس آنها را، دوست بدار و هرکس که آنها را دوست بدارد دوست بدار.»

و ترمذی از براء نقل کرده که، فرمود: «اللَّهُمَّ إِنِّي أُحِبُّهُمَا فَأَحِبَّهُمَا». (۶)

ترمذی (۷) و بغوی (۸) از انس روایت کرده اند که از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) سؤال شد کدام یک از اهل بیت را بیشتر دوست میداری؟

ص: ۳۹

- ۱- ترمذی، سنن، ج ۵، ص ۳۲۲.
- ۲- ابن اثیر جزری، اسدالغابه، ج ۲، ص ۱۱.
- ۳- نسائی، خصائص امیرالمؤمنین (علیه السلام)، ص ۱۲۳.
- ۴- ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۲، ص ۶۱.
- ۵- زینی دحلان، السیره النبویه، ج ۳، ص ۳۱۳.
- ۶- ترمذی، سنن، ج ۵، ص ۳۲۲.
- ۷- [۲] ترمذی، سنن، ج ۵، ص ۳۲۳.
- ۸- بغوی، مصابیح السنه، ج ۲، ص ۴۵۹.

فرمود: «حسن و حسین را».

و سیوطی و مناوی نقل کرده اند که، میفرمود:

«أَحَبُّ أَهْلِ أَهْلِ بَيْتِي إِلَيَّ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ» (۱).

و نیز ترمذی و بغوی از انس حدیث کرده اند، که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به فاطمه (علیها السلام) میفرمود:

«أَدْعِي لِي ابْنَيْ فَيْشُمَهُمَا وَيَضُمَّهُمَا إِلَيْهِ»؛ (۲)

«پسرایم را صدایشان کن تا پیش من بیایند، پس آن دو را میبویید و به سینه خود میچسبانید».

احمد بن حنبل روایت کرده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَحِبُّ حُسَيْنًا فَأَحِبَّهُ، وَأَحِبُّ مَنْ يُحِبُّهُ»؛ (۳)

«خدایا من حسین را دوست میدارم، پس هر کس او را دوست بدارد او را دوست بدار».

ابن ابی شیبه نیز از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أُحِبُّهُمَا فَأَحِبَّهُمَا وَأَبْغِضْ مَنْ يُبْغِضُهُمَا»؛ (۴) «خدایا! من حسن و حسین را دوست میدارم، پس دوست بدار آنها را، و دشمن بدار هر کسی را که آنها را دشمن بدارد».

صبان از ابوهریره روایت کرده که، گفت:

ص: ۴۰

۱- . سیوطی، الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۳۷. «محبوب ترین خاندانم نزد من حسن و حسین هستند».

۲- . ترمذی، سنن، ج ۵، ص ۳۲۳.

۳- . مناوی، کنوزالحقائق، ج ۱، ص ۴۴.

۴- . ابن ابی شیبه کوفی، المصنّف، ج ۷، ص ۵۱۱ - ۵۱۳؛ مناوی، کنوزالحقائق، ج ۱، ص ۴۴؛ قندوزی، ینابیع الموده، ج ۲، ص ۷۱.

رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَمْتَصُّ لُعَابَ الْحُسَيْنِ كَمَا يَمْتَصُّ الرَّجُلُ الثَّمَرَةَ؛ (۱)

دیدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را که آب دهان حسین را میمکید همان گونه که کسی خرما را میمکد.

محبّ الدین طبری از ابن بنت منیع و او نیز از یزید بن ابی زیاد حدیث کرده که گفت: پیغمبر (صلی الله علیه و آله)

از خانه عایشه بیرون آمد، پس بر خانه فاطمه (علیها السلام) عبور فرمود، صدای گریه حسین (علیه السلام) را شنید فرمود:

«أَلَمْ تَعَلَّمِي أَنَّ بُكَاءَهُ يُؤْذِنِي»؛ (۲)

«آیا نمیدانی که گریه او مرا اذیت میکند».

از این گونه احادیث بسیار است که برای نمونه آنچه نقل شد کفایت میکند، و از اخبار دیگر که در فصل های بعد میآوریم نیز محبّت و شدّت علاقه و جوشش عاطفه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نسبت به حسین (علیه السلام) معلوم میشود.

۳- حسین (علیه السلام)، ریحانه پیغمبر (صلی الله علیه و آله)

گروه بسیاری از محدّثین نامدار اهل سنّت از علی (علیه السلام)، ابن عمر، ابوهریره، سعید بن راشد، و ابوبکره روایت کرده اند که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «حسن و حسین (علیهما السلام) دو ریحانه من از دنیا هستند»، و از اختلاف الفاظ حدیث معلوم میشود که آن حضرت مکرّر این مضمون را به الفاظ مختلف فرموده‌اند؛ زیرا لفظ حدیث در بعضی روایات:

«إِنَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ هُمَا رِيحَانَتَايَ مِنَ الدُّنْيَا»؛ (۳)

ص: ۴۱

۱- . صبان، اسعاف الرّاعین، ص ۱۵۵؛ نیز ر. ک: صالحی شامی، سبل الهدی و الرّشاد، ج ۱۱، ص ۷۲.

۲- . طبری، ذخائر العقبی، ص ۱۴۳.

۳- . ترمذی، سنن، ج ۵، ص ۳۲۲؛ مناوی، کنوز الحقائق، ج ۱، ص ۶۳.

میباشد، و در بعضی دیگر:

«الْوَلَدُ رِيحَانُهُ وَرِيحَانَتِي الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ» (۱).

است، و در حدیث دیگر فرمود:

«إِنَّ ابْنِي هَذَيْنِ رِيحَانَتَايَ مِنَ الدُّنْيَا» (۲).

«این دو پسر من دو گل خوشبوی من از دنیا هستند».

و در جای دیگر فرموده:

«هُمَا رِيحَانَتَايَ مِنَ الدُّنْيَا».

و به الفاظ دیگر نیز این حدیث نقل شده است (۳) سعید بن راشد نقل کرده که حسن و حسین (علیهم السلام) به سوی پیغمبر (صلی الله علیه وآله) میدویدند، پیغمبر یکی از آنها را در یک بغل گرفت و دیگری را نیز در بغل دیگر گرفت، و فرمود:

«هَذَانِ رِيحَانَتَايَ مِنَ الدُّنْيَا مَنْ أَحَبَّنِي فَلْيُحِبَّهُمَا» (۴).

«این دو، دو گل خوشبوی من از دنیا هستند هر کس مرا دوست دارد باید آن دو را دوست بدارد».

مناوی از دیلمی در فردوس الاخبار روایت کرده که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) به علی (علیه السلام) فرمود:

ص: ۴۲

۱- . متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۲۰؛ قندوزی، ینایع الموده، ج ۲، ص ۸۴؛ مناوی، کنوزالحقائق، ج ۲، ص ۱۵۱.

۲- . ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۳، ص ۲۰۲؛ متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۳، ص ۶۶۷.

۳- . بخاری، صحیح، ج ۴، ص ۲۱۷؛ ج ۷، ص ۷۴؛ ترمذی، سنن، ج ۵، ص ۳۲۲؛ ابن اثیر جزری، اسدالغابه، ج ۲، ص ۱۹؛ ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۲، ص ۶۸؛ بغوی، مصابیح السنه، ج ۲، ص ۴۵۹؛ مناوی، کنوزالحقائق، ج ۱، ص ۶۳؛ ج ۲، ص ۱۵۱؛ زرنندی، نظم درالسیمطین، ص ۲۱۱ - ۲۱۲؛ ابن طلحه شافعی، مطالب السؤل، ص ۳۳۵، ۳۷۷؛ ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، ص ۱۹۱.

۴- . ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۳، ص ۲۱۲؛ ج ۱۴، ص ۱۴۹؛ طبری، ذخائرالعقبی، ص ۱۲۴.

«سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْكَ أَبَا الرَّيْحَانَيْنِ»؛^(۱)

«سلام خدا بر تو ای پدر دو ریحانه».

علاوه بر این احادیث، روایات دیگری نیز هست مثل:

«أَوْصِيكَ بِرَيْحَانَتِي خَيْرًا»؛^(۲)

«سفارش میکنم به تو که با دو ریحانه من به نیکی رفتار کنی».

که جهت رعایت اختصار به آنچه نقل شد قناعت میکنیم.

۴- حسین (علیه السلام) شبیهترین اهل بیت (علیهم السلام) به پیغمبر (صلی الله علیه وآله)

بخاری و ابن اثیر روایت کرده اند که وقتی سر حسین (علیه السلام) را نزد عیدالله بن زیاد آوردند سر مطهر را در طشتی قرار داد، و با شمشیر یا چوب دستی خود بر آنچشم و بینی نازنین میزد، و سخنی هم از نیکویی و زیبایی آن حضرت گفت. انس گفت: شبیهترین ایشان (یعنی اهل بیت) به پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله) بود.^(۳)

در البدء و التاریخ نقل شده که عیدالله به روی مبارک آن حضرت میزد و میگفت رویی به این زیبایی ندیده‌ام. انس بن مالک گفت: آگاه باش که او شبیه پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بود.^(۴)

۵- پیامبر (صلی الله علیه وآله) حسین (علیه السلام) را میبوسید

یکی از مظاهر محبت و عاطفه پدر و مادر نسبت به فرزند، بوسیدن اوست. در جاهلیت، و پیش از ظهور آفتاب درخشان هدایت اسلام ارزش عاطفه و احساسات

ص: ۴۳

۱- . مناوی، کنوزالحقائق، ج ۱، ص ۱۴۵.

۲- . زمخشری، الفائق فی غریب الحدیث، ج ۱، ص ۱۶۲؛ ابن اثیر، النهایه، ج ۲، ص ۲۸۸؛ ابن منظور، لسان العرب، ج ۲، ص ۴۵۹.

۳- . بخاری، صحیح، ج ۴، ص ۲۱۶؛ ابن اثیر جزری، اسدالغابه، ج ۲، ص ۲۰.

۴- . مقدسی، البدء و التاریخ، ج ۶، ص ۱۱ - ۱۲.

پاک انسانی مخصوصاً در بین عرب ها از میان رفته بود. رَحْم، مَهْر، رَأْفَت، رَحْمَت و رَقَّت قلب را یک نوع ضعف نفس شمرده، و سخت دلی را افتخار میدانستند، و وحشتناکترین مظهر قساوت قلب و سقوط عواطف همان زنده به گور کردن دخترها بود که پدرها با دست خود دختران خود را زنده در گور میکردند.

بوسیدن فرزندان، و اظهار عاطفه نسبت به او مخصوصاً اگر دختر بود عار و ننگ شمرده میشد و اگر کسی فرزند خود را میبوسید دیگران از آن تعجب میکردند.

گردنکشان و متکبران از بوسیدن طفل و به دوش سوار کردن او - که یک عمل متواضعانه و دور از ابهت بود، و از حشمت صوری مردمانی که با ریاکاری و تشریفات، خود را در نظر مردم بزرگ نشان میدهند میکاهد - خودداری میکردند.

پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله) رحمت عالمیان بود، و از ریا و نفاق مبرا، و مانند یک فرد عادی زندگی میکرد، و جزو برنامه‌های مهم دعوت او بسط رحمت، مهر، احسان، محبت نسبت به همه مردم، بشردوستی، ایثار و هدایت عقل و احساسات بود، و در آغاز سوره‌های کتاب آسمانی او (غیر از سوره توبه)، خدا به رحمانیت، و رحیمیت یاد شده است.

و همان طور که نسبت به مردم مظهر تمام و کمال عواطف عالی انسانی بود، عاطفه پدرانه‌اش نسبت به فاطمه زهرا (علیها السلام) و فرزندان او نیز در حد کمال بود، و وجود حسن و حسین (علیهما السلام) را امتداد وجود خود، و بقا و زندگی آنها را بقای زندگی خود میدید.

دکتر بنت الشاطی بانوی دانشمند مصری و استاد دانشگاه عین الشمس راجع به شدت حُب و عاطفه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نسبت به فرزندان دختر عزیزش زهرا (علیها السلام) فصل بلیغی نگاشته و در ضمن آن میگوید:

پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از روزی که به مصیبت مرگ خدیجه، یگانه همسر عالی قدرش مبتلا شد تا سال سوم هجرت غیر از ابراهیم - که آن هم در دنیا چیزی زیست نکرد - صاحب فرزندی نشد، و در مدت هفده سال بعد از خدیجه با اینکه با زنان متعدّد، ازدواج نمود، هیچ یک را از پیغمبر خدا فرزندی روزی نگشت.

لذا (علاوه بر وحی آسمانی) بر همه آشکار بود که باید نسل پیغمبر از فاطمه زهرا (علیها السلام) باقی بماند، پس تعجیبی ندارد، اگر دل پیغمبر از حبّ و مهر فرزندان فاطمه پر بود و به تمام قلب، آنها را دوست میداشت، دل نبی (صلی الله علیه و آله) برای دو فرزند عزیز فاطمه باز شد، و آنها را به تمام عاطفه پدرانهای که دل بزرگ و وسیع او داشت فرا گرفت، و به آنها انس یافت، و نام حسن و حسین برای او آهنگ خوش و صدای دلنوازی بود که پیغمبر از تکرار آن خسته نمیشد، آنها را پسران خود میخواند، و با اینکه شخص پیغمبر در خارج بود اما دلش در خانه زهرا بود.

خداوند زهرا را به نعمتی بسیار بزرگ برگزید که ذریّه پیغمبر خودش را منحصرأ در فرزندان زهرا قرار داد، و علی را به این کرامت مخصوص گردانید که نسل خاتم الانبیا (صلی الله علیه و آله) را در صلب او گذارد، و از این شرف، عظمت جاودانی و پایداری و عزّت همیشگی را به علی اختصاص داد.

زهرا از میان تمام دختران پیغمبر باقی ماند تا پیغمبر فرزندی داشته باشد که او را پدر صدا بزند، و فرزندان زهرا باقی ماندند تا پیغمبر از تکرار اسم شیرین و لفظ گوارای «پسرهایم» لذّت ببرد. (۱)

ابن عبدالبر قرطبی از ابوهریره روایت میکند که گفت: این چشم هایم دید و گوش هایم شنید که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هر دو دست حسین را گرفته بود، و پاهای حسین بر روی پاهای پیغمبر (صلی الله علیه و آله)

بود، و پیغمبر میفرمود: «تَرَقَّ عَيْنَ بَقَّةٍ»، حسین بالا رفت تا پاهایش را بر سینه پیغمبر گذارد، پس پیغمبر فرمود: دهان باز کن! پس بوسیدش، و سپس گفت: خدایا او را دوست بدار، زیرا من او را دوست میدارم.

قَالَ أَبُو هُرَيْرَةَ: أَبْصَرْتُ عَيْنَيَّ هَاتَانِ، وَسَمِعْتُ أُذُنَيَّ رَسُولَ اللَّهِ، وَهُوَ آخِذٌ بِكَفِّي حُسَيْنٍ وَقَدَمَاهُ عَلَى قَدَمِ رَسُولِ

ص: ۴۵

۱- بنت الشّاطی، بنات النّبی، ص ۱۹۶ - ۲۰۲ (ترجمه به اختصار و نقل به معنا).

اللَّهُ وَهُوَ يَقُولُ: «تَرَقَّ عَيْنَ بَقَّهِ». قَالَ: فَرَقَّى الْغُلَامَ حَتَّى وَضَعَ قَدَمَيْهِ عَلَى صَدْرِ رَسُولِ اللَّهِ ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: «اِفْتَحْ فَاكَّ». ثُمَّ قَبَلَهُ ثُمَّ قَالَ: «اللَّهُمَّ أَحِبَّهُ فَإِنِّي أَحِبُّهُ» (۱).

علایلی این حدیث را روایت کرده و میگوید: «عَيْنَ بَقَّهِ» کلمه ای است که در روح طفل طراوت و سبکی و ملاحظت می آورد. پیغمبر (صلی الله علیه وآله)

حسین را به آن بوسه شیرین و لذیذ میبوسید چون جانش گنجینه معانی و حقایق بزرگ بود، و آنگاه که میفرمود:

«اللَّهُمَّ أَحِبَّهُ فَإِنِّي أَحِبُّهُ»؛

«خدایا او را دوست بدار چون من او را دوست میدارم».

گویی درحالی که به حسین (علیه السلام) اشاره میکرد به مردم میفرمود:

«أَنَا هُنَا»؛

«من اینجا هستم».

یعنی مرا پیش حسین (علیه السلام) بجوید.

ص: ۴۶

۱- ابن عبدالبر، الاستیعاب، ج ۱، ص ۳۹۷ - ۳۹۸؛ ر.ک: سیوطی، الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۵۷۳. و کیع در غرر و ابن سنی در عمل یوم و لیله روایت نموده است؛ همچنین خطیب و ابن عساکر (تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۳، ص ۱۹۴) از ابوهریره به این لفظ حدیث کرده: «حُزُقَةُ حُزُقَةٍ تَرَقَّ عَيْنَ بَقَّهِ». ر.ک: متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۶، ص ۴۶۰. ابن منظور نیز در لسان العرب (ج ۱۰، ص ۲۴) به همین لفظ روایت کرده و از عبارت او استفاده میشود که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) نسبت به حسن و حسین (علیهما السلام) همواره این گونه ملاطفت اظهار مینمودهاند. «حُزُقَةُ» (به فتح حاء و ضم زاء، یا به ضم هر دو) چنانچه در قاموس گفته به کسی گویند که به واسطه ضعف یا خردی و کوچکی، قدم هایش کوتاه و به هم نزدیک باشد. «تَرَقَّ» به معنای «اصعد» است، یعنی بالا- برو! و «عَيْنَ بَقَّهِ» چنانچه علایلی گوید کنایه از کوچکی جسم و خردی جثه است. این جمله را عرب هنگام اظهار ملاطفت و مزاح با طفل و به نشاط آوردن او میگوید.

سپس میگوید: فرق حبّ و عاطفه این است که عاطفه کمتر از حبّ بوده و شرایط محبّت در آن ملاحظه نمیشود اما حبّ وقتی پیدا میشود که محبوب برگزیده باشد، و پیغمبر(صلی الله علیه و آله) حسین(علیه السلام) را به حقیقت دوستی و حبّ، دوست میداشت زیرا حسین برگزیده او بود، و خدا حسین(علیه السلام) را دوست میداشت زیرا که شفق آفتاب نبوّت بود. (۱)

ابن اثیر و سبط ابن جوزی و طبری نقل کرده اند که: وقتی سرهای شهدا را نزد ابن زیاد آوردند با شمشیر یا چوب دستی به لب های مبارک حسین میزد؛ زید بن ارقم وقتی دید (ابن زیاد) دست از این بیادبی و ستم بر نمیدارد، گفت: چوبترا برگیر! قسّم به آن کس که غیر از او خدایی نیست، لب های پیغمبر(صلی الله علیه و آله) را بر این لب ها دیدم که آنها را میبوسید. سپس گریست.

ابن زیاد گفت: خدا چشم هایت را بگریاند اگر پیری خرف نبودی، گردنت را میزدم.

زید بیرون آمد و میگفت: ای گروه عرب بعد از امروز شما مانند غلامان خواهید بود، حسین پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را امیر خود نمودید تا نیکان شما را بکشد و بدان شما را بنده خود قرار دهد. (۲)

در البدء و التّاریخ نقل شده که یزید امر کرد تا پرده نشینان حرم حسینی، و بانوان آن حضرت را بر در همان مسجدی که اسیران را نگاه میداشتند نگاه بدارند تا مردم آنها را ببینند؛ و خودش سر مبارک حسین(علیه السلام) را در جلو خود گذارد و با چوب یا شمشیر به آن روی مطهر میزد و میگفت:

ص: ۴۷

۱- . علایلی، سموّ المعنی فی سموّ الذات، ص ۷۶ - ۷۷.

۲- . ابن اثیر جزری، اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۱؛ همو، الکامل فی التّاریخ، ج ۴، ص ۸۱؛ سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۲۶۷؛ نیز ر.ک: طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۴۹.

لَيْتَ أَشْيَاخِي بِيَدْرِ شَهْدُوا *** جَزَعِ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقَعِ الْأَسَلِ

لَأَهْلُوا وَاشْتَهَلُوا فَرَحًا *** وَلَقَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تَسَلِ (۱)

ابوبرزه اسلمی برخاست و گفت: به خدا قسم چوب تو به همان موضعی میخورد که مکرر دیدم پیغمبر (صلی الله علیه وآله) میوسید. (۲)

ابن اثیر (۳) و ترمذی و طبری (۴) روایت کرده اند، که ابوبرزه گفت: آگاه باش ای یزید که تو روز قیامت میآیی درحالی که ابن زیاد شفیع توست، و این (حسین علیه السلام) میآید درحالی که محمد (صلی الله علیه وآله) شفیع اوست. پس برخاست و بیرون رفت.

۶- پیغمبر (صلی الله علیه وآله) حسین (علیه السلام) را به دوش میگرفت

در این موضوع هم روایات بسیار است و جمعی از اهل سنت مانند ابن حجر عسقلانی از ابوهیره و عبدالله و بغوی از شداد بن هاد و ابی نعیم در حلیه الاولیاء از ابن مسعود و ابی حاتم از عبدالله و جابر و ابن ابی فراء از انس؛ این نوازش و اظهار محبت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را به حسن و حسین (علیهما السلام) روایت کرده اند. (۵)

از این احادیث استفاده میشود که آن حضرت کراراً حسن و حسین را به دوش میگرفت، و آنان بر کتف آن حضرت در حال نماز و در حالات دیگر مینشستند، و پیامبر اعظم (صلی الله علیه وآله) کمال لطف و مهربانی را نسبت به آنها ابراز میداشت، و از بعضی از این احادیث (مثل حدیث انس) شدت محبت

ص: ۴۸

۱- ای کاش پدران من که در جنگ بدر کشته شدند می دیدند زاری کردن قبیله خزرج را از زدن نیزه و شمشیر برنده؛ بی

گمان از شادی فریاد می زدند و می گفتند ای یزید دستت شل مباد.

۲- مقدسی، البدء و التاريخ، ج ۶، ص ۱۲.

۳- ابن اثیر جزری، الکامل فی التاريخ، ج ۴، ص ۸۵؛ همو، اسد الغابه، ج ۵ ص ۲۰.

۴- طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۵۶.

۵- ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۲، ص ۶۲؛ ر.ک: طبری، ذخائر العقبی، ص ۱۲۳، ۱۳۲.

پیغمبر (صلی الله علیه وآله) به آنها، و تویخ سخت نسبت به کسی که قدر و منزلت آنها را نشناسد، استفاده میشود.

ابوسعید در شرف النبوه (شرف المصطفی) روایت نموده که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) نشسته بود که حسن و حسین به سوی او آمدند چون پیغمبر (صلی الله علیه وآله) آنها را دید برای ایشان برخاست، و آمدنشان را دیر شمرد (یعنی فرمود دیر آمدید یا چرا دیر آمدید؟) پس از آنها استقبال کرد، و آنها را بر دوش خود گذارد و فرمود:

«نِعْمَ الْمَطِيُّ مَطِيئُكُمْ، وَنِعْمَ الرَّكبانِ أَنْتُمْ!»؛^(۱)

«خوب مرکبی است مرکب شما، و خوب سوارهایی هستید شما». شبلنجی روایت کرده که روزی آن حضرت بر حسن و حسین گذر فرمود سپس گردن مبارک را فرود آورد، و آنها را برداشت و فرمود:

«نِعْمَ الْمَطِيئُ مَطِيئُهُمَا، وَنِعْمَ الرَّكبانِ هُمَا!»؛^(۲)

«خوب مرکبی است مرکب آنها و خوب سواره هایی هستند آنها».

ترمذی و جمال الدین حنفی زرنندی و ابن حجر از ابن عتیاس روایت کرده اند که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) حسین (علیه السلام) را بر دوش گرفته بود مردی گفت: خوب مرکبی سوار شدهای!

پیغمبر (صلی الله علیه وآله) فرمود:

«نِعْمَ الرَّكْبُ هُوَ!»؛^(۳)

«خوب سواری است او».

ص: ۴۹

۱- ابوسعید، شرف المصطفی، ج ۵، ص ۲۹۴؛ ر.ک: طبری، ذخائر العقبی، ص ۱۳۰.

۲- شبلنجی، نورالابصار، ص ۲۷۹.

۳- ترمذی، سنن، ج ۵، ص ۳۲۷؛ زرنندی، نظم درالسمطین، ص ۲۱۲؛ ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، ص ۱۳۷ - ۱۳۸.

و در این موضوع زرنندی روایات دیگری نیز از عمر و جابر و سعد و انس روایت کرده است.^(۱)

۷- دوستی حسین (علیه السلام) واجب است

احادیث در وجوب دوستی و موَدّت حسین (علیه السلام) متواتر است.

از جمله ابن حجر عسقلانی و ابوحاتم و محبّ طبری در حدیثی از عبدالله بن عمر روایت کرده اند که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«مَنْ أَحَبَّنِي فَلْيَحِبِّ هَذَا نِي»؛

«هر کس مرا دوست دارد باید این دو را (نیز) دوست بدارد».

ابن حجر عسقلانی گفته است: در معجم بغوی نیز حدیثی نظیر این حدیث از شدّاد بن هاد روایت شده است.^(۲)

دولابی و احمد بن حنبل از یعلی بن مَرّه روایت کرده اند که حسن و حسین (علیهما السلام) آمدند به سوی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در حالی که از یکدیگر در تشرّف به محضر جدّ بزرگوار خود پیشی میجستند. یکی از ایشان پیش از دیگری رسید، پیغمبر (علیه السلام) دست به گردنش انداخت و او را به سینه خویش چسبانید و بوسید، و سپس آن یکی را بوسید، آنگاه فرمود:

«إِنِّي أُحِبُّهُمَا فَأُحِبُّهُمَا»؛^(۳)

«من ایشان را دوست میدارم پس شما (نیز) دوست بدارید ایشان را».

ص: ۵۰

۱- زرنندی، نظم در السّمطین، ص ۲۱۱ - ۲۱۲.

۲- ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۲، ص ۶۳؛ ر.ک: طبری، ذخائر العقبی، ص ۱۲۳.

۳- ر.ک: طبری، ذخائر العقبی، ص ۱۲۳.

۸- فضیلت دوستی حسین (علیه السلام) و نکوهش دشمنی با آن حضرت

ابن ماجه، ابن حجر عسقلانی، دیلمی، مناوی، احمد، حاکم، سیوطی، ابن حجر هیتمی و هارون الرشید از پدران ابن عباس، و محب الدین طبری، ابوسعید، ابن حرب طائی، سلفی، ابوطاهر بالسی، ابن سری و ابن جوزی از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) روایت کرده اند که فرمود:

«مَنْ أَحَبَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ فَقَدْ أَحَبَّنِي، وَمَنْ أَبْغَضَهُمَا فَقَدْ أَبْغَضَنِي»؛ «هر کس حسن و حسین را دوست بدارد همانا مرا دوست داشته است و هر کس آنها را دشمن بدارد پس البتّه مرا دشمن داشته است».

این حدیث در بین محدّثین، مشهور و معروف بوده و مکرّر از پیغمبر (صلی الله علیه وآله) شنیده شده است، و بعضی از طرق آن که منتهی به ابوهریره میشود به این مضمون است که: پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بیرون آمد در حالی که حسن و حسین با او بودند، این بر یک دوش آن حضرت و آن بر دوش دیگرش بود. یک بار حسن را میبوسید و بار دیگر حسین را تا به ما رسید و فرمود: «هر کس اینها را دوست بدارد به تحقیق مرا دوست داشته و هر کس آنها را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته است».

و بعضی راویان آن، فقط جمله اولی را روایت کرده اند، و بعضی دیگر این چنین نقل کرده اند که فرمود: «این دو (حسن و حسین) پسرهای من هستند، هر کس آنها را دوست بدارد پس البتّه مرا دوست داشته است»:

«هَذَا نِ ابْنَيْ مَنْ أَحَبَّهُمَا فَقَدْ أَحَبَّنِي».

و در یکی از دو حدیثی که هارون الرشید در این موضوع روایت کرده لفظ حدیث این است:

«الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ مَنْ أَحَبَّهُمَا فِي الْجَنَّةِ، وَمَنْ أَبْغَضَهُمَا فِي النَّارِ»؛^(۱)

«هر کس حسن و حسین را دوست بدارد در بهشت است، و هر کس آنها را دشمن بدارد در آتش است». ترمذی و احمد روایت کرده اند:

إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَخَذَ بِيَدِ حَسَنِ وَحُسَيْنٍ فَقَالَ: «مَنْ أَحَبَّنِي وَأَحَبَّ هَدَيْنَ وَأَبَاهُمَا وَأُمَّهُمَا كَانَ مَعِيَ فِي دَرَجَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ»؛^(۲)

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) دست حسن و حسین را گرفت پس فرمود: «هر کس مرا دوست دارد و این دو و پدر و مادرشان را دوست دارد، در روز قیامت با من در درجه من خواهد بود».

طبرانی از سلمان روایت دارد که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) فرمود:

«مَنْ أَحَبَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ أَحَبَّنِي، وَمَنْ أَحَبَّنِي أَحَبَّهُ اللَّهُ وَمَنْ أَحَبَّهُ اللَّهُ أَدْخَلَهُ جَنَّاتِ النَّعِيمِ، وَمَنْ أَبْغَضَهُمَا أَوْ بَغَى عَلَيْهِمَا أَبْغَضْتُهُ وَمَنْ أَبْغَضْتُهُ أَبْغَضَهُ اللَّهُ، وَمَنْ أَبْغَضَهُ اللَّهُ أَدْخَلَهُ جَهَنَّمَ وَلَهُ عَذَابٌ مُّقِيمٌ»؛^(۳)

ص: ۵۲

- ۱- احمد بن حنبل، مسند، ج ۲، ص ۲۸۸؛ ابن ماجه قزوینی، سنن، ج ۱، ص ۵۱؛ زرندی، نظم در السمتین، ص ۲۰۹ - ۲۱۰؛ ابن طلحه شافعی، مطالب السؤل، ص ۳۷۷؛ طبری، ذخائر العقبی، ص ۱۲۳ - ۱۲۴؛ ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، ص ۱۹۲؛ ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۲، ص ۶۲؛ سیوطی، الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۱۶، ۵۵۴؛ همو، تاریخ الخلفاء، ص ۱۸۹.
- ۲- احمد بن حنبل، مسند، ج ۱، ص ۷۷؛ ترمذی، سنن، ج ۵، ص ۳۰۵.
- ۳- طبرانی، المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۵۰؛ ر.ک: ابونعیم اصفهانی، ذکر اخبار اصبهان، ص ۵۶؛ ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۴، ص ۱۵۶؛ صالحی شامی، سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۵۷؛ متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۲۰ - ۱۲۱.

«هرکس حسن و حسین را دوست دارد من او را دوست میدارم، و هرکس را من دوست دارم خدا او را دوست می دارد، و هرکس که خدا او را دوست دارد او را داخل بهشت می کند، و هرکس آنها را دشمن بدارد یا بر آنها ستم کند من او را دشمن می دارم، و هرکس را من دشمن می دارم خدا او را دشمن می دارد و او را داخل جهنم سازد و از برای او عذاب جاودان است».

۹- نظر نمودن به آقای جوانان اهل بهشت

ابن حبان، ابویعلی، ابن عساکر، ابن سعید، محب الدین طبری، شبلنجی، و صبان از جابر انصاری روایت کرده اند که گفت: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - يَقُولُ: «مَنْ أَحَبَّ (أَوْ وَمَنْ سَرَّهُ) أَنْ يَنْظُرَ إِلَى سَيِّدِ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَلْيَنْظُرْ إِلَيَّ هَذَا».

و به این لفظ هم از جابر روایت شده که، فرمود:

«مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَفِي لَفْظٍ: «إِلَى سَيِّدِ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ» (۱).

مضمون هر دو حدیث این است که: «هرکس دوست میدارد یا شادمان میشود که به مردی از اهل بهشت یا سید جوانان اهل بهشت نگاه کند به حسین (علیه السلام) نگاه کند».

۱۰- دوستان حسین (علیه السلام) اهل بهشتند

در سیره ملا (۲) و غیر آن، از ابن عباس حدیثی طولانی از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در فضایل حسنین (علیهما السلام) روایت شده که در پایان آن میفرماید: «خدایا تو می دانی که حسن و حسین و عمو و عمه ایشان در بهشتند، هرکس آنها را دوست دارد در بهشت است، و هرکس آنها را دشمن بدارد در آتش است».

ص: ۵۳

۱- ابویعلی موصلی، مسند، ج ۳، ص ۳۹۷؛ ابن حبان بستی، صحیح، ج ۱۵، ص ۴۲۱ - ۴۲۲؛ ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۳، ص ۲۰۹ - ۲۱۰؛ ج ۱۴، ص ۱۳۶ - ۱۳۷؛ طبری، ذخائر العقبی، ص ۱۳۰؛ شبلنجی، نورالابصار، ص ۲۹۵؛ صبان، اسعاف الراغبین، ص ۱۵۵.

۲- ر.ک: طبری: ذخائر العقبی، ص ۱۳۰ - ۱۳۱.

و در نظم درالسمطين اين حديث را از هارون الرشيد روايت کرده، و نقل نموده که هر وقت هارون اين حديث را روايت مینمود اشکش جاری و گریه راه گلويش را میگرفت. (۱)

و نظير اين حديث را صاحب کتاب السنه از حذيفه روايت کرده است. (۲)

۱۱- درجه وسيله

ابن مردويه از اميرالمؤمنين علي (عليه السلام) روايت کرده که پيغمبر (صلي الله عليه وآله) فرمود:

«فِي الْجَنَّةِ دَرَجَةٌ تُدْعَى الْوَسِيلَةَ فَإِذَا سَأَلْتُمْ اللَّهَ فَسَأَلُوا إِلَيَّ الْوَسِيلَةَ». قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ يَسْكُنُ مَعَكَ فِيهَا؟ قَالَ: «عَلِيٌّ وَفَاطِمَةُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ»؛ (۳)

«در بهشت درجه‌ای است که وسيله خوانده میشود، پس هر گاه از خدا بخواهید پس درجه وسيله را برای من بخواهید». گفتند: یا رسول الله چه کسی با تو در آن درجه ساکن میگردد؟ فرمود: «علي و فاطمه و حسن و حسين».

۱۲- حسين (عليه السلام) با پيغمبر (صلي الله عليه وآله) در يك مكان

احمد طبرانی (۴) و ابن اثیر (۵) از علي (عليه السلام)، و حاکم در مستدرک از ابوسعید روايت کرده اند که پيغمبر (صلي الله عليه وآله) به فاطمه (عليها السلام) فرمود:

ص: ۵۴

۱- زرندي، نظم درالسمطين، ص ۲۱۳. اين نمونه‌ای از اعتراف اهل باطل به حقيقت اهل حق است.

۲- زرندي، نظم درالسمطين ص ۲۰۷، ۲۱۳.

۳- ابن مردويه اصفهانی، مناقب علي بن ابی طالب (عليه السلام)، ص ۱۸۸؛ ر.ک: متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۰۳.

۴- طبرانی، المعجم الكبير، ج ۲۲، ص ۴۰۶.

۵- ابن اثیر جزری، اسد الغابه، ج ۵، ص ۲۶۹.

«يَا فَاطِمَةُ إِنِّي وَإِيَّاكَ وَهَذَا الرَّاقِدَ (يَعْنِي عَلِيًّا) وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَفِي مَكَانٍ وَاحِدٍ»؛ (١)

«ای فاطمه من و تو و این که خوابیده (یعنی علی) و حسن و حسین روز قیامت در یک مکان میباشیم». طبرانی از ابوموسی روایت دارد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«أَنَا وَعَلِيٌّ وَفَاطِمَةُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي قُبَّةٍ تَحْتَ الْعَرْشِ»؛ (٢)

«من، علی، فاطمه، حسن و حسین در یک قبه زیر عرش هستم».

عمر بن خطاب روایت کرده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«أَنَا وَعَلِيٌّ وَفَاطِمَةُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ فِي حَظِيرَةِ الْقُدْسِ فِي قُبَّةٍ بَيْضَاءَ وَسَقْفُهَا عَرْشُ الرَّحْمَنِ»؛ (٣)

«من، علی، فاطمه، حسن و حسین در حظیره القدس زیر قبه سفیدی که سقف آن عرش رحمان است میباشیم».

و نظیر این حدیث از ابوهریره نیز روایت شده است.

۱۳- یاری حسین (علیه السلام) از واجبات است

این ماده از بسیاری از احادیثی که پیش از این آورده شد، و بعد از این نیز مرقوم خواهد شد استفاده میشود، و اگر سران مسلمانان که حکومت یزید را شرعی نمیدانستند، مانند

ص: ۵۵

۱- حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۳، ص ۱۳۷؛ ر.ک: احمد بن حنبل، مسند، ج ۱، ص ۱۰۱؛ متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۲، ص ۹۲.

۲- متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۰۰؛ حمویی، فرائد السمطين، ج ۱، ص ۴۹، ح ۱۳.

۳- حمویی، فرائد السمطين، ج ۱، ص ۴۹، ح ۱۴.

ابن زبیر و ابن عمر و دیگران، حسین (علیه السلام) را یاری کرده بودند تاریخ اسلام غیر از این بود که اکنون هست و اعتراض بزرگی که بر آن مردم وارد است، همین است.

انس بن حارث بن نبیه که خود از کسانی است که به سعادت شهادت در رکاب حسین (علیه السلام) نایل شد، از پدرش که یکی از صحابه، و از اهل صفّه است روایت کرده که گفت: شنیدم پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در حالی که حسین (علیه السلام) در دامانش بود میفرمود: «إِنَّ ابْنِي هَذَا يُقْتَلُ فِي أَرْضٍ يُقَالُ لَهَا الْعِرَاقُ فَمَنْ أَدْرَكَهُ فَلْيَنْصُرْهُ»؛^(۱)

«به درستی که این پسر من در زمینی که به آن عراق گفته میشود کشته خواهد شد، پس هر کس او را درک کند باید یاریش کند».

و سیوطی از بغوی، ابن سکن و باوردی، و ابن منده و ابن عساکر از انس بن حارث به این لفظ روایت کرده است:

«إِنَّ ابْنِي هَذَا يُقْتَلُ بِأَرْضٍ مِنَ الْعِرَاقِ يُقَالُ لَهَا كَرْبَلَاءُ فَمَنْ شَهِدَ ذَلِكَ مِنْهُمْ فَلْيَنْصُرْهُ».^(۲)

خوارزمی در ضمن خبری طولانی نقل کرده که حسین (علیه السلام) به ابن عباس فرمود: «آیا میدانی که من پسر دختر رسول خدا هستم؟».

عرض کرد: آری! غیر از تو کسی را نمیشناسم که پسر پیغمبر باشد، و یاری و نصرت تو بر این امت واجب است آن چنان که روزه و زکات واجب است که یکی از این دو بدون دیگری پذیرفته نشود.

ص: ۵۶

۱- ابن عساکر، ترجمه الامام الحسین (علیه السلام)، ص ۳۴۷ - ۳۴۹؛ همو، تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۴، ص ۲۲۳؛ ابن اثیر جزری، اسدالغابه، ج ۱، ص ۳۴۹؛ متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۲۶.

۲- ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۴، ص ۲۲۴؛ ر.ک: ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۲۷۱؛ ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۱، ص ۲۷۱؛ صالحی شامی، سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۷۵؛ متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۲۶.

حسین (علیه السلام) فرمود: «پس رأی تو چیست در حق مردمی که پسر دختر پیغمبر را از وطن و خانه و جایگاه و زادگاهش، و حرم رسول و جوار قبر پیغمبر و مسجد و محلّ هجرت آن حضرت خارج نمودند، و او را بیمناک و سرگردان گذاردند که قرارگاه و منزل و مأوایی نداشته باشد و قصدشان از این سخت گیری ها کشتن او و ریختن خورش باشد درحالی که او شرکی به خدا نیاورده، و غیر از خدا را ولیّ امر خود قرار نداده، و از روش پیغمبر و جانشینان او تخلف نکرده باشد؟».

ابن عباس گفت: نمیگویم در حق آنها مگر آنکه آن کسان کافر به خدا و پیغمبر شدند، و اگر نماز بخوانند از روی کسالت و ریاکاری است و بر مثل این مردم عذاب بزرگ تر خدا نازل گردد، و اما تو، اباعبدالله پس تو سرسلسله افتخار و مباهاتی، پسر پیغمبری پسر وصیّ پیغمبر و فرزند زهرا هستی که همانند مریم بود پس گمان مبرای پسر رسول خدا که خدا از آنچه ستمکاران میکنند غافل است، و من گواهی میدهم که هر کس از مجاورت تو و مجاورت فرزندان تو کنارگیری کند در آخرت نصیب و بهرهای نخواهد داشت.

حسین (علیه السلام) فرمود: «خدایا گواه باش».

ابن عباس گفت: فدای تو شوم! گویا به من خبر از مرگ خودت میدهی و از من میخواهی تو را یاری کنم، سوگند به خدایی که غیر از او خدایی نیست، اگر در پیش روی تو شمشیر بزنم تا شمشیرم بشکند و دست هایم قطع شود اندکی از حقّ تو را ادا نکرده باشم هم اکنون من حاضر در خدمت تو هستم به هر گونه فرمان داری فرمان بده!

این خبر طولانی است و بعضی از قسمت های دیگر آن را در آینده نقل میکنیم؛ در آغاز این خبر است که عبدالله بن عمر گفت: شنیدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«حُسَيْنٌ مَقْتُولٌ فَلَيْسَ خَدْلُوهُ وَلَمْ يَنْصُرُوهُ لِيَخْذُلْنَهُمُ اللَّهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»؛ (۱)

ص: ۵۷

۱- . خوارزمی، مقتل الحسين (علیه السلام)، ج ۱، ص ۱۹۱ - ۱۹۲، فصل ۱۰؛ نیز ر.ک: ابن اعثم کوفی، الفتوح، ج ۵، ص ۲۳ -

«حسین کشته میشود پس اگر او را رها کنند، و یاریش نکنند خدا آنها را تا روز قیامت خوار و زبون خواهد کرد».

۱۴- اولین کسی که وارد بهشت میشود

حاکم و ابن سعد از علی (علیه السلام) روایت کرده اند که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) به او فرمود:

«إِنَّ أَوَّلَ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ أَنَا وَأَنْتَ وَفَاطِمَةُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ»، قَالَ عَلِيٌّ: «فَمُحِبُّونَا؟». قَالَ: «مِنْ وَرَائِكُمْ»؛^(۱)

«اولین کسی که داخل بهشت میشود من، تو، فاطمه، حسن و حسین هستیم». علی عرض کرد: «پس دوستان ما (چی)؟». پیغمبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: «به دنبال سر شما وارد میشوند».

طبرانی و احمد بن حنبل در مناقب نیز، این حدیث را روایت کرده اند.^(۲)

۱۵- حضرت قائم آل محمد از فرزندان حسین (علیه السلام) است

حدیفه از پیغمبر (صلی الله علیه وآله) روایت کرده که فرمود:

«لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَبْعَثَ رَجُلًا مِنْ وُلْدِي اسْمُهُ كَاسِمِي». فَقَالَ

سَلْمَانُ: مِنْ أَيِّ وُلْدِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: «مِنْ وُلْدِي هَذَا وَضَرَبَ يَدَهُ عَلَى الْحُسَيْنِ»؛^(۳)

«اگر از دنیا باقی نماند مگر یک روز خدا آن روز را طولانی سازد تا مردی از فرزندانم را برانگیزد که همنام من است».

ص: ۵۸

۱- حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۳، ص ۱۵۱؛ ر.ک: طبری، ذخائرالعقبی، ص ۱۲۳؛ ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، ص ۱۵۳؛ متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۲، ص ۹۸؛ قندوزی، ینابیع الموده، ج ۲، ص ۴۴۸.

۲- ر.ک: ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، ص ۱۵۳؛ طبری، ذخائرالعقبی، ص ۱۲۳؛ متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۲، ص ۹۸.

۳- طبری، ذخائرالعقبی، ص ۱۳۶ - ۱۳۷؛ اربلی، کشف الغمه، ج ۳، ص ۲۶۸ - ۲۶۹؛ قندوزی، ینابیع الموده، ج ۲، ص ۲۱۰؛ ج ۳، ص ۳۸۵ - ۳۸۶. بیش از ۱۸۰ حدیث بر این مضمون دلالت دارد. ر.ک: منتخب الأثر، تألیف نگارنده، باب ۸، فصل ۲.

آنگاه سلمان عرض کرد: از کدام فرزندان توست یا رسول الله؟ فرمود: «از این فرزندم! و دستش را بر حسین زد».

۱۶- حضرت قائم (علیه السلام) نهمین فرزند حسین (علیه السلام) است

از سلمان روایت است که گفت: وارد شدم بر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در حالی که حسین (علیه السلام) بر زانوی مرحمت او بود، پیغمبر به او روی میکرد و دهان او را میبوسید، و میفرمود: «تو آقا، پسر آقا و پدر آقایانی، تو امام، پسر امام، پدر امامانی، تو حجت، پسر حجت، پدر حجت های نه گانه ای که از صُلب تو هستند نهمین ایشان قائم آنها است» (۱).

حموینی در حدیثی مفصّل و طولانی از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که فرمود: «حسن و حسین دو امام امت من بعد از پدرشان میباشند، و دو آقای جوانان اهل بهشتند، و مادرشان سیده زنان جهانیان و پدرشان سیدالوصیین است، و از فرزندان حسین نه نفرند که نهمین آنها قائم است از فرزندان من، طاعت ایشان طاعت من و معصیت و مخالفت ایشان معصیت و مخالفت با من است، به سوی خدا شکایت میکنم از کسانی که فضیلت ایشان را انکار و احترامشان را بعد از من ضایع مینمایند، و خداوند کافی است در ولایت کارها و نصرت عترت من، و امامان امت من، و انتقام گیرنده است از کسانی که حق آنها را انکار نمایند:

(و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ) (۲)

۱۷- شاخه و میوه درخت نبوت

حموینی، سمعانی، قندوزی و خوارزمی از جابر روایت کرده اند که گفت: پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در عرفات بود و علی (علیه السلام) روبروی آن حضرت بود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) اشاره فرمود به من و علی، خدمت او رفتیم پس فرمود: یا علی! نزدیک من بیا. علی نزدیک رفت. فرمود: دستت را در دست من بگذار! پس فرمود: «یا علی! من و تو از یک درختیم؛ من اصل و

ص: ۵۹

۱- خوارزمی، مقتل الحسین (علیه السلام)، ج ۱، ص ۱۴۶، فصل ۷؛ قندوزی، ینابیع الموده، ج ۲، ص ۴۴، ۳۱۶.

۲- حموینی، فرائد السمطين، ج ۱، ص ۵۴ - ۵۵، ح ۱۹. احادیث در این موضوع متواتر است رجوع شود به: منتخب الأثر، تألیف نگارنده، باب ۱۰، فصل ۲.

ریشه آن، و تو فرع آن، و حسن و حسین شاخه‌های آن، هر کس به یکی از شاخه‌های آن متعلق گردد خدا او را داخل بهشت نماید؛ «یا علی! اگر امت من روزه بگیرند به قدری که مثل کمان‌ها خمیده شوند و نماز بخوانند به قدری که مثل میخ‌ها خشک و بیحرکت گردند و تو را دشمن بدانند خداوند آنها را به رو در آتش اندازد».(۱)

گنجی شافعی از خطیب بغدادی در تاریخ از علی (علیه السلام) روایت دارد که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «درختی است که من ریشه و اصل آن، و علی فرع آن، و حسن و حسین ثمره و میوه آن، و شیعه برگ آن هستند؛ پس آیا بیرون میشود از پاکیزه و طیب غیر از طیب و پاکیزه؟ یعنی: فرع و میوه و برگ درخت پاک همه پاک میباشند».(۲) نظیر این حدیث را نیز، از ابوامامه باهلی روایت کرده است.(۳)

و اخبار به این مضمون زیاده بر اینها است و شاعر عرب مضمون آنها را چنین به نظم در آورده است:

يَا حَبْدًا دَوْحَهُ فِي الْخُلْدِ نَابِتُهُ *** مَا مِثْلُهَا نَبَتَتْ فِي الْخُلْدِ مِنْ شَجَرٍ

الْمُصْطَفَى أَصْلُهَا وَالْفُرْعُ فَاطِمَةُ *** ثُمَّ اللَّقَاحُ عَلِيُّ سَيِّدُ الْبَشَرِ

وَالْهَاشِمِيَّانِ سِبْطَاهُ لَهَا تَمْرٌ *** وَالشَّيْعَةُ الْوَرَقُ الْمُلتَفُّ بِالتَّمْرِ

أَنَا بِحُبِّهِمْ أَرْجُو النَّجَاةَ غَدًا *** وَالْفَوْزَ فِي زُمْرِهِ مِنْ أَفْضَلِ الزُّمَرِ

هَذَا هُوَ الْخَبْرُ الْمَأْتُورُ جَاءَ بِهِ *** هَلْ الرَّوَايَةُ فِي الْعَالِي مِنَ الْأَثَرِ (۴)

ص: ۶۰

۱- حموی، فرائد السمطين، ج ۱، ص ۵۱، ح ۱۶؛ خوارزمی، مقتل الحسين (علیه السلام)، ج ۱، ص ۱۰۸، فصل ۶؛ قندوزی، ینایع الموده، ج ۱، ص ۲۷۰.

۲- گنجی شافعی، کفایه الطالب، ص ۲۲۰.

۳- گنجی شافعی، کفایه الطالب، ص ۲۲۰.

۴- چه زیبا درخت بزرگی که در بهشت رویده است. هیچ درختی مثل آن در بهشت رویده است. پیامبر مصطفی (صلی الله علیه و آله) ریشه آن و فاطمه شاخه آن و علی آقای انسان‌ها گرده بارداری آن و حسن و حسین دو فرزند هاشمی نواده پیامبر (صلی الله علیه و آله) میوه‌های آن و شیعه برگ‌های پیچیده به میوه‌های آن است. من امیدوارم که فردای قیامت با دوستی آنها نجات پیدا کنم و در میان گروهی از برترین گروه‌ها برنده و پیروز باشم. این همان خبر رسیده از معصوم است که راویان آثار در روایت بالا و ارزشمند آن را آورده اند.

۱۸- ودیعه پیغمبر (صلی الله علیه وآله)

شبرای و سبط ابن جوزی نقل کرده اند که وقتی زید بن ارقم به ابن زیاد اعتراض کرد، و گفت: من در زمانی طولانی میدیدم پیغمبر (صلی الله علیه وآله) میان این دو لب را میبوسید، زید گریست، و ابن زیاد با او درشتی کرد، و او را به کشتن تهدید نمود و گفت: اگر پیر خرفی نبودی، گردنت را میزدم.

زید از مجلس ابن زیاد برخاست، و میگفت: مردم، شما از این پس بندگانید (یعنی باید غلام و بنده بنی امیه و کارگزاران آنها باشید) پسر فاطمه (علیها السلام) را کشتید و پسر مرجانه را زمامداری، و حکومت دادید. به خدا نیکان شما را میکشند، و بدان شما را بنده میسازند. پس دور باد از عزت، آن کس که راضی به ذلت و عار گردد. سپس برگشت و به ابن زیاد گفت:

حدیثی برای تو بگویم که خشم تو از آن بیشتر شود: دیدم پیغمبر (صلی الله علیه وآله) حسن را بران راستش نشانده بود، و حسین را بران چپ. پس دست خود را بر سر آنها گذارد، و گفت:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَوِدُّهُمَا إِيَّاكَ وَصَالِحَ الْمُؤْمِنِينَ»

«خدایا من این دو و صالح المؤمنین (علی) را به تو می سپارم».

پس ودیعه رسول خدا در نزد تو چگونه است ای پسر زیاد؟ ابن زیاد در خشم شد، و تصمیم به قتل زید گرفت. (۱)

و نیز سیوطی و مناوی از طبرانی این دعا را از پیغمبر (صلی الله علیه وآله) روایت کرده اند. (۲)

۱۹- دعای پیغمبر (صلی الله علیه وآله)

طبرانی از واثله روایت دارد که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) این گونه در حقّ علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) دعا کرد:

ص: ۶۱

۱- شبرای، الاتحاف، ص ۱۷؛ سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۳۲۱.

۲- مناوی، کنوز الحقائق، ج ۱، ص ۴۳.

«اللَّهُمَّ إِنَّكَ جَعَلْتَ صَلَوَاتِكَ، وَرَحْمَتِكَ، وَمَغْفِرَتَكَ، وَرِضْوَانَكَ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ اللَّهُمَّ إِنَّهُمْ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُمْ فَاجْعَلْ صَلَوَاتِكَ وَرَحْمَتَكَ وَمَغْفِرَتَكَ، وَرِضْوَانَكَ عَلَيَّ وَعَلَيْهِمْ (يَعْنِي: عَلَيَّا، وَفَاطِمَةَ، وَحَسَنًا وَحُسَيْنًا)»؛ (۱)

«خدایا تو صلوات و رحمت و مغفرت، و خشنودیت را بر ابراهیم و آل ابراهیم قرار دادی. خدایا ایشان (یعنی علی، فاطمه، حسن و حسین (علیهم السلام)) از منند، و من از ایشان هستم. پس صلوات و رحمت و آمرزش و خشنودیت را بر من و بر آنها قرار بده.»

۲۰- اشتقاق نام حسین (علیه السلام) از نام خدای تعالی

ابوهریره از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در ضمن حدیثی روایت کرده که چون خدا آدم را آفرید، در سمت راست عرش پنج شبح در نور دید که در سجده و رکوع هستند. آدم پرسید: این پنج شبح که در هیبت و صورت من هستند کیستند؟ خطاب شد: اینان پنج تن از فرزندان تو هستند که پنج اسم برای آنها از نام های خود مشتق کرده‌ام، و اگر برای ایشان نبود، بهشت و جهنم، عرش و کرسی، آسمان و زمین، فرشتگان و آدمیان و جنیان را نمی‌آفریدم، پس من محمودم، و این محمد است، و من عالی هستم، و این علی است، و من فاطرم، و این فاطمه است، و من احسانم، و این حسن است، و من محسنم و این حسین است. به عزتم سوگند یاد نمودهام که هر کس ذرّهای از کینه ایشان را در دل داشته باشد او را داخل آتش میکنم، ایشان برگزیدگان من هستند، و به ایشان نجات میدهم، و به ایشان هلاک مینمایم. هر وقت حاجتی داری به این پنج تن متوسّل شو، پس پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ماییم کشتی نجات!»

ص: ۶۲

هر کس به آن متعلق شود نجات یابد و هر کس از آن برگردد هلاک شود»^(۱).

سلمان فارسی در ضمن حدیثی روایت میکند، که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خداوند از برای ما نام هایی از نام های خودش مشتق ساخت پس خداوند عزوجل محمود است، و من محمدم، و خداوند اعلی است، و برادرم علی است، و خداوند فاطر است، و دخترم فاطمه است، و خداوند محسن است و دو پسر من حسن و حسین می باشند»^(۲).

۲۱- ارث حسنین (علیهما السلام) از پیغمبر (صلی الله علیه و آله)

حسن و حسین (علیهما السلام) وارث کمالات علمی، روحی، اخلاقی، و جسمی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بودند. مردم در سیما و رفتار و روش آنها پیغمبر را میدیدند، و عظمت و روحانیت او را تماشا میکردند. چنانچه مکرر گفته شد وجود پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نسبت به حسنین (علیهما السلام) کانون مهر، اشفاق، نوازش، لطف، و رحمت پدرانه بود. آنها را دوستمیداشت و میبویید و میبوسید، و زبانشان را میمکید، بر دوش مبارک خویش سوارشان میکرد. شخصاً از آنها پرستاری میفرمود. آنها را پسر خود

ص: ۶۳

۱- . حموینی، فرائد السّمطین، ج ۱، ص ۳۶ - ۳۷، ح ۱.

۲- . حموینی، فرائد السّمطین، ص ۴۱، ح ۵. این گونه احادیث ممکن است اشاره به مقام کمال پنج تن و خمسه طّیبه باشد و اینکه آنها مؤدّب به آداب الهی، و مّربی به تربیت ربوبی هستند و به اخلاق الهی تخلّق دارند و چنان که نام، انسان را به مسمّی می‌رساند، آنها نیز که اسم های حقّ و مشتقّ از نام های او هستند ما را به خدا هدایت میکنند و همچنین دلالت بر ارتباط آنها با عوالم غیب دارد، و در روایات است که: «نَحْنُ وَاللّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى». عیاشی، تفسیر، ج ۲، ص ۴۲؛ کلینی، الکافی، ج ۱، ص ۱۴۳ - ۱۴۴؛ فیض کاشانی، تفسیر الصّافی، ج ۲، ص ۲۵۵. و اگر چه همه موجودات به این معنا اسم های حقّ هستند اما این پنج نور مقدّس، مقام شامخ دیگر دارند و دلالت آنها بر مسمّی اظهر و ابین است و اما اینکه چرا این پنج نور هر کدام مخصوص به اسمی شده‌اند شرحش از حوصله این کتاب خارج است.

میخواند. از گریه آنها ناراحت میشد. آنها را روی سینه خود میخوابانید. از شنیدن اسمشان لذت میبرد. در کوچه، در خانه، در مسجد، در حضور صحابه و مردم، در هنگام سخنرانی، خطبه و در حال نماز، حسنین(علیهما السلام) مشمول مراسم مخصوص پیغمبر(صلی الله علیه و آله) بودند.

اخباری که در کتب معتبر اهل سنت است، همه حکایتی از این عواطف پاک است. این مهربانی ها در عین حال که نمونه‌های از تواضع و فروتنی فوق العاده و سادگی زندگی پیغمبر بسیار با عظمت اسلام بود، تمرکز عواطف شدید پدران او را در حسنین، و فاطمه زهرا(علیهم السلام) نشان میداد. چون از پیغمبر خدا صادر می شد که در همه کمالات در حد اعتدال، و استقامت بود، و محبت و رضا او را هیچگاه بر آن نمیداشت که از سخن راست، و حقیقت کلمه‌های بیشتر بگوید، دلیل کمال لیاقت، و صلاحیت، و شایستگی حسنین(علیهما السلام) بود؛ زیرا تعبیراتی پیغمبر(صلی الله علیه و آله) در حق آنها میفرمود و اوصافی را برای آنها میگفت که تنها عواطف و احساسات پدران نمی‌تواند آن تعبیرات را تجویز نماید، و معلوم بود که پیغمبر(صلی الله علیه و آله) در سیمای آنها یک سر الهی مشاهده میکرد.

بر حسب احادیث شریفه ثقلین، و احادیث امامان، و احادیث سفینه، و احادیث بسیار دیگر که ما در تألیفی که در اثبات حجیت فقه شیعه، و وجوب رجوع به احادیث امامیه در احکام نوشته‌های آنها را ذکر کرده و صحت اسناد و دلالت آنها را واضح و آشکار ساخته‌ایم؛ حسن و حسین(علیهما السلام) وارث علوم پیغمبر(صلی الله علیه و آله) و هریک، در عصر خود رهبر حقیقی امت اسلام و حافظ آفتاب جهان تاب شرع بودند.

امام و وصی و جانشین پیغمبر یکی از صفات برجسته‌اش همین است که میزان تعادل و اعتدال امور باشد، و در حقیقت مرکزی است که وامانده‌گان راه حقیقت و گُندروها به آن مرکز سوق داده میشوند تا عقب نمانند و فاصله آنها با امام که

پیشرو قافله خداپرستان است زیاد نشود، و تندروهای افراطی به آن مرکز برگردانده میشوند تا شتاب خارج از حد، سبب گمراهی آنها نشود. و این است حقیقت معنای کلام پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در ذیل بعضی احادیث صحیحہ ثقلین:

«فَلَا تُقَدِّمُوهُمَا فَتَهْلِكُوا وَلَا تَقْصُرُوا عَنْهُمَا فَتَهْلِكُوا وَلَا تُعَلِّمُوهُمْ فَإِنَّهُمْ أَعْلَمُ مِنْكُمْ»؛^(۱)

«بر قرآن و عترت پیشی نگیرید، که هلاک میشوید، و از آنها عقب نیفتید، که هلاک میشوید، و به عترت چیزی نیاموزید زیرا آنها از شما داناترند».

پس حسین (علیه السلام) بیشبیه وارث علم و کمال پیغمبر (صلی الله علیه و آله) است و همه مردم به علم و دانش او محتاج بودند.

برحسب روایات متعدّد که در کتاب های معتبر نقل شده فاطمه زهرا (علیها السلام) در مرض موت پدرش، حسن و حسین را نزد آن حضرت آورد، و عرض کرد: «یا رسول الله این دو پسران تو هستند، آنها را به بخشش و عطایی مخصوص فرما، یا به آنها چیزی به ارث عطا کن!».

پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «به حسن عظمت و بردباری میبخشم، و به حسین جود و مهربانی».^(۲)

و در روایت دیگر است که فرمود: «به این بزرگ (یعنی حسن) مهابت و حلم بخشیدم و به آن کوچک (یعنی حسین) محبت و رضا».^(۳) و در حدیث دیگر است که فرمود: «اما حسن، پس هیبت و آقایی من برای اوست، و اما حسین، پس از برای اوست جود و جرئت من».^(۴)

ص: ۶۵

۱- ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، ص ۱۵۰، ۲۲۸.

۲- زرندی، نظم درالسمطین، ص ۲۱۲؛ متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۳، ص ۶۷۰.

۳- زرندی، نظم درالسمطین، ص ۲۱۲.

۴- زرندی، نظم درالسمطین، ص ۲۱۲؛ گنجی شافعی، کفایه الطالب، ص ۴۲۴؛ طبری، ذخائر العقبی، ص ۱۲۹؛ ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، ص ۱۹۱؛ ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۸، ص ۱۵۸.

این احادیث، گوشه‌های از کمالات و اخلاقی را که حسن و حسین از جد خود به ارث برده‌اند نشان می‌دهند.

و سر این تعبیرات، اشاره به روشهای خاص حسن و حسین و چگونگی رهبری و برنامه‌های آنها و تصدیق روش هر دو است تا مردم بدانند که سرچشمه و منبع این دو روش مأموریت‌های دینی، و تکالیف خاصی است، که پیغمبر با وحی الهی آنها را به آن مکلف ساخته بود و هر دو روش از روش پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و سیره او جدا نیست، و گرنه حسن و حسین (علیهما السلام) هر دو جامع تمام کمالات اخلاقی و وارث جد و پدر، و حافظ دین و قرآن مقدس بوده‌اند.

ص: ۶۶

یکی از معجزات بزرگ و روشن و غیرقابل انکار پیغمبر (صلی الله علیه و آله) پیشگویی ها و خبرهایی است که آن حضرت از حوادث آینده داده است که معتبرترین اسناد و مدارک تاریخی، آن را حفظ کرده و هر کس با تاریخ اسلام آشنا شود در آن شبهه و تردید نمی‌نماید.

در زمان ما چون افکار مادی بر مردم مسلط شده و آشنایی با عوالم غیب کم، و باورها نسبت به حقایق، ضعیف گشته، و هم‌تها بیشتر متوجه تجمیل و آرایش ظاهر و بیشتر خوردن و پوشیدن شده، کمتر در اطراف این حقایق فکر و تأمل مینمایند. آری، آنچه را این بشر گمراه ماده‌پرست نصب العین قرار داده، مسئله خوردن، پوشیدن، پوشیدن، و التذاذ جنسی بردن است، و همین است که برایش جنگ‌های عمومی و کشتارهای دسته جمعی به راه می‌اندازد و هزاران مظالم و جنایات وحشتناک را برای رسیدن به آن مرتکب میشود.

بشر زمان ما همه چیز را مقدمه این سه مسئله قرار داده، و اگر به دروغ و راست دم از آزادی، سیاست، عدالت، قانون، تساوی حقوق، کشور، وطن، تعمیم

ص: ۶۷

۱- . بعد از نوشتن این فصل، مقالهای از دانشمند فیزیکی‌دان «رابرت موریس پیچ» تحت عنوان «یک آزمون نتیجه بخش» در کتاب اثبات خدا (ص ۲۵)؛ به نظر رسید که وجود خدا را براساس پیشگویی های پیامبران اثبات نموده است. اگر این مرد دانشمند که دارای سی وهفت اختراع ثبت شده و موفق به دریافت جایزه‌های باارزش علمی گردیده، از تاریخ اسلام و پیشگویی های پیغمبر و ائمه (علیهم السلام) آگاهی داشت، ایمانش به خدا استوارتر میشد.

علم و فرهنگ، تأسیس دانشکده و دانشگاه و کارخانه، صنعت، بد و خوب، ارتجاع و ترقی میزند؛ برای همین است که در این سه مرحله کامیابتر شود؛ و به همین جهت هم کامیاب نمیشود، و هر روز نگرانی‌ها و نابسامانی‌هایش زیادتر میگردد.

خوردن و پوشیدن و لذت جنسی بردن، قدر مشترک بین همه انسان‌ها و حیوان‌ها است ولی این یک قدر مشترک و جامعی نیست که همه انسان‌ها را دور خود جمع کند و از تجاوز آنها به یکدیگر مانع شود و آتش حرص و آز و زیاده‌خواهی و جاهطلبی بشر را فرو بنشانند، این قدر مشترک هرگز نخواهد توانست کسی را از بیشتر بهره گرفتن به وسیله دست درازی به حقوق دیگران جلوگیری کند.

ما اکنون در مقام بیان زیان تمدن (منهای انسانیت) مادی امروز، و اینکه با شأن و مقام انسان مناسب نیست، و عاجز از انتظام امور بشر و حل مشکلات زندگی اوست، نیستیم چون این رشته سر دراز دارد.

غرض ما این است که بیان کنیم: بشر مادی غرق در منجلاّب مادیّت، و تلاش برای بهره‌گیری، و تمتّع از حظوظ حیوانی است، آن چنان در تاریکی‌ها سرگردان شده که دیده بصیرت او انوار حقایق و خورشیدهای عوالم پشت این پرده ماده را نمیبیند، و اگر هم بعضی نور ضعیفی ببیند آن قدر سرگرم و مستغرق امور دنیا هستند که به زودی جای نور را گم میکنند، و به سیر در تاریکی‌ها ادامه میدهند.

فهم و درک بشر معاصر عالی است، و لذا گاهی از همان انسان‌های مادی که افکار و آرای مادی آنها را احاطه کرده و مظاهر مادیات، چشمشان را خیره ساخته، حقایقی بلند تراوش میکنند؛ اما مادیات و جلوات ماده و وسایل طغیان قوای حیوانی به قدری زیاد شده که تراوش آن حقایق اثر قاطع نمیکند، و پرده‌های ضخیمی را که جلوی بصیرت‌ها کشیده شده پاره نمیسازد. اگر این پرده‌های ضخیم در میان نبود و اکثریت مردم امروز از ملکات عالی اخلاقی

بهرهمند بودند، و اگر راهنمایی‌های اخلاقی صحیحی به این بشر میشد حتماً با وسایل صناعی فعلی توأم با اخلاق و معنویات خرد پسند، دنیا، در نهایت آرامی و امن و امان بود.

برای اینکه بشر راهنمایی‌های انبیا را باور کند دلایل اطمینان بخش معقول بسیاری است که مطالعه و دقت در تاریخ آنها ما را به آن دلایل محکم و استوار هدایت مینماید. اگرچه جزئیات تاریخ انبیای گذشته بلکه کلیات حالات بسیاری از آنها مضبوط و محفوظ نمانده است و آنچه هم باقی مانده مورد اعتماد محققین نمیباشد، اما تاریخ حیات پیغمبر اسلام و ائمه (علیهم السلام) و اوصیای آن حضرت و تربیت شدگان مکتب قرآن از همه جهت روشن، و با مدارک معتبر، محفوظ و ثابت مانده است و دانشمندان و اهل تحقیق به سهولت و آسانی میتوانند به حقایق بزرگ و ارزنده راجع به نبوت و وحی و هدف انبیا از روی مدارک و مآخذ اسلامی دست یابند.

حالات و اخلاق پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و چگونگی معاشرت، صلح و جنگ و سایر نواحی حیات آن حضرت، تاریخ زندگی پدر و مادر و اجداد و جدّات و خویشاوندان، قوم و قبیله و صحابه او همه محفوظ و معلوم است و قسمت هایی از آن در اعتبار، مافوق نقل یک تاریخ معتبر و مورد اعتماد است؛ زیرا یا با شواهد و قرائنی توأم است که برای انسان یقین حاصل میشود مثل کسی که آن زمان را درک کرده و در آن عصر زندگی کرده است و یا کثرت راویان و نقل کنندگان، آن را به حدّ تواتر رسانیده است، این یک موضوعی است که هرچه مطالعات تاریخی انسان بیشتر شود بیشتر صحت آن را باور مینماید، از جمله این قسمت ها که با موضوع بحث ما ارتباط دارد خبرهای غیبی آن حضرت است.

بدون شک، پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله) از حوادث آینده و امور غیبی خبر داده و همان طور هم که خبر داده واقع شده است. برای هرکس که به تاریخ اسلام رجوع کند، جای

تردید باقی نمیماند که پیامبر(صلی الله علیه وآله) از غیب و وقایعی که در حیات خود آن حضرت و بعد از رحلتش اتفاق افتاد خبر داد، نه در یک مورد و دو مورد و ده مورد؛ بلکه در بیش از دهها و صدها مورد و این اخبار هم به شواهد و قرائن یقین آور، ثابت و مسلم است، و هم به تواتر معلوم و محرز است. به طور نمونه، یکی از این خبرها که هیچ گونه احتمال اشتباه و دروغ در آن نمیروید خبر پیغمبر(صلی الله علیه وآله) از قتل عمار است.

هرچه آدمی شکاک و دیرباور باشد، خبر پیغمبر اسلام(صلی الله علیه وآله) را از کشته شدن عمار که هم به تصریح ابن حجر و غیر او متواتر(۱) و هم شواهد و قرائن قطع آور با آن ضمیمه است باور خواهد کرد.

کتاب های سیره و حدیث و تراجم صحابه و کتب دیگر، همه نقل کرده اند که پیغمبر(صلی الله علیه وآله) به عمار فرمود:

«تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ»؛

«تو را گروه ستمکار و منحرف از حق میکشند».

این جمله را پیغمبر(صلی الله علیه وآله)

در هنگام بنای مسجد مدینه، در وقت حفر خندق که عمار بیش از دیگران کار میکرد، و در مواقع دیگر، مکرر فرموده است، و در بعضی طرق به این گونه روایت شده:

«تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ، وَتَدْعُوكَ إِلَى النَّارِ». (۲)

و بعضی الفاظ دیگر آن، این است که:

«تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ، وَقَاتِلُكَ فِي النَّارِ».

ص: ۷۰

۱- ابن عبدالبر، الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۴۰؛ ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۴، ص ۴۷۴.

۲- [۲] «تو را گروه ستمکار و منحرف از حق می کشند؛ تو آنها را به سوی بهشت دعوت می کنی و آنها تو را به سوی جهنم می خوانند».

و در بعضی طرق دیگر چنین است که:

«تَقْتُلُ عَمَّارًا الْفِتْنَةَ الْبَاغِيَّةَ» (۱)

این خبر میان تمام مسلمانان حتی منافقین مشهور و معروف بود. وقتی عمار در جنگ صفین در رکاب حضرت شاه ولایت علی (علیه السلام) به شهادت رسید، عمروعاص ناراحت و بیمناک نزد معاویه آمد و گفت: عمار کشته شد!

معاویه گفت: عمار کشته شده، مگر چه شده؟

عمروعاص گفت: شنیدم پیغمبر (صلی الله علیه وآله) میفرمود:

«تَقْتُلُ عَمَّارًا الْفِتْنَةَ الْبَاغِيَّةَ».

معاویه که در بی آزمی و نداشتن شرم و حیا بینظیر بود با اینکه میدانست عمروعاص جواب او را نمیپذیرد، برای اینکه لشکرش را در گمراهی نگاه دارد گفت: عمار را کسی کشت که او را از خانهاش بیرون آورد. وقتی این پاسخ به عرض علی (علیه السلام) رسید فرمود: «پس به گفته معاویه، حمزه را رسول خدا کشته است، زیرا پیغمبر (صلی الله علیه وآله) او را به جهاد برد» (۲).

وقتی عمار کشته شد، خزیمه بن ثابت (ذوالشهادتین) شمشیر از غلاف کشید، و در رکاب علی (علیه السلام) جهاد کرد تا کشته شد در حالی که تا آن وقت با اینکه در

ص: ۷۱

۱- . حلبی، السیره الحلبيه، ج ۲، ص ۱۰۱؛ ابن اثیر جزری، اسدالغابه، ج ۲، ص ۱۱۴؛ ج ۴، ص ۴۷؛ ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۲، ص ۲۴۰؛ ابن عبدالبر، الاستیعاب، ج ۲، ص ۴۴۸؛ سیوطی، الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۷۸؛ ابن ابی الحدید (شرح نهج البلاغه، ج ۸، ص ۱۷ به بعد) از کتاب تاریخ صفین نصر بن مزاحم حکایتی نقل کرده که از آوردن آن در اینجا - چون موجب تطویل است - معذوریم ولی خواننده عزیز را به مطالعه آن توصیه مینماییم تا بدانند چگونه این حدیث، ثابت و معروف بوده و معاویه و اطرافیانش با اینکه بر خودشان ظاهر بود بر باطلند، با امام حق نبرد کردند.

۲- . حلبی، السیره الحلبيه، ج ۲، ص ۱۰۱.

لشکرگاه علی (علیه السلام) بود دست به استعمال اسلحه زده بود، و از جنگ خودداری میکرد، وقتی عمار کشته شد با کمال اطمینان خاطر و بصیرت تمام در رکاب علی (علیه السلام) شهادت را استقبال کرد، زیرا میگفت: شنیدم از پیغمبر (صلی الله علیه وآله) که فرمود:

«عَمَارٌ تَقْتُلُهُ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ» (۱).

«ذوالکلاع» که یکی از فرماندهان، و امرای سپاه معاویه بود، و بر چهارهزار نفر سوار امیر بود یک روز به معاویه گفت: چگونه با علی (علیه السلام) و عمار جنگ می کنید؟

گفت: عمار به ما باز میگردد و با ما کشته میشود. اتفاقاً ذوالکلاع پیش از عمار کشته شد وقتی عمار شهید شد معاویه گفت: اگر ذوالکلاع زنده بود اکنون نیمی از سپاه ما را به سوی علی میرد. (۲)

ما وقتی به کتب تاریخ و حدیث مراجعه میکنیم، همچنان که در اصل وجود عمار و پدر و مادر او شک نمینماییم در این خبری هم که راجع به قتل عمار است شک نمینماییم، و همان طور که یقین داریم عمار در جنگ صفین به دست سپاهیان معاویه کشته شد یقین هم داریم که پیغمبر از شهادت او خبر داده و معاویه و عمروعاص به آن اعتراف و اقرار داشتهاند. (۳)

ص: ۷۲

۱- . حلبی، السیره الحلبیه، ج ۲، ص ۱۰۱؛ ابن اثیر جزری، اسدالغابه، ج ۲، ص ۱۱۴؛ ج ۴، ص ۴۷؛ ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۲، ص ۲۴۰ و این شعر را هم از خزیمه نقل کرده: إِذَا نَحْنُ بَايَعْنَا عَلِيًّا فَحَسْبُنَا * * * أَبُو حَسَنِ مِمَّا نَخَافُ مِنَ الْفِتَنِ وَفِيهِ الَّذِي فِيهِمْ مِنَ الْخَيْرِ كُلِّهِ * * * وَمَا فِيهِمْ بَعْضُ الَّذِي فِيهِ مِنْ حَسَنِ ابْنِ عَبْدِ الْبَرِّ، الاستيعاب، ج ۲، ص ۴۴۸.

۲- . حلبی، السیره الحلبیه، ج ۲، ص ۱۰۰.

۳- . ابن عبدالبر قرطبی، در الاستيعاب (ج ۳، ص ۱۱۴۰) میگوید: از پیغمبر به طور متواتر نقل شده: «تَقْتُلُ عَمَارًا الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ» و این از صحیحترین احادیث و از خبرهای غیبی و نشانه های پیامبری آن حضرت است.

نظیر این خبر، اخبار غیبی دیگر نیز از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) مشهور و مسلم است، مثل خبر آن حضرت به اینکه اول کسی که از اهلش به او ملحق میشود فاطمه (علیها السلام) است، و مثل خبر از قیام عایشه، و نیاح سگان حؤب بر او، و خبر از جهاد علی (علیه السلام) با ناکثین و قاسطین و مارقین، و خبر از شهادت علی (علیه السلام) و خبر از ارتداد جمعی از صحابه، و خبر از فتوحات مسلمین، و اخبار دیگر که ما در اینجا به همین مقدار اکتفا میکنیم و اضافه مینماییم که این، برهان و دلیل استوار و پایداری است که یک نفر بشر که نزد کسی درس نخوانده خیرهایی از غیب بدهد که بعد از سی، چهل و شصت سال بلکه هزار سال و کمتر و بیشتر آنچه خبر داده واقع شود.

اگر کسی اهل ایمان و باور باشد، همین یک موضوع که در تاریخ حیات پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله) تجلی دارد برای او کافی است، و همین اخبار غیبی برهان نبوت آن حضرت و سایر انبیا و تضمین کننده صحت اساس نبوت است.

یکی از خبرهای غیبی پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) خبرهایی است که از شهادت سیدالشهدا (علیه السلام) دادهاند که علاوه بر آن همه احادیثی که از طرق متعدد شیعه روایت شده در تواریخ و کتب حدیث و تراجم اهل سنت نیز روایات بسیاری نقل شده که هم قرائنی یقینی بودن و صحت آن اخبار را تأیید و ثابت میسازد، و هم به حسب معنا و مضمون در حد تواتر بلکه مافوق تواترند.

قسمتی از این احادیث را پیش از این در موارد دیگر یادآور شده‌ایم در اینجا نیز چند حدیث دیگر از مصادر بسیار معتبر اهل سنت نقل مینماییم:

۱. ابن سعد (۱) و طبرانی (۲) از عایشه روایت کرده اند که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

ص: ۷۳

۱- [۱] ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۱۰، ص ۴۲۵ - ۴۲۷؛ ر.ک: متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۲۳.

۲- . طبرانی، المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۱۰۷.

«أَخْبَرَنِي جِبْرِئِيلُ أَنَّ ابْنَ الْحُسَيْنِ يُقْتَلُ بِأَرْضِ الطُّفِّ، وَجَاءَنِي بِهَذِهِ التُّرْبَةِ فَأَخْبَرَنِي أَنَّ فِيهَا مَضْجَعَهُ»؛

«جبرئیل به من خبر داد که پسر حسین بعد از من، در زمین طف، کشته می شود و این خاک را برایم آورد و خبر داد که خوابگاه او در آن خاک است».

و این حدیث را مفصلاً از این ملاً، هم روایت کرده، و خلیلی در ارشاد هم آن را از عایشه، و ام سلمه به این لفظ روایت کرده است:

«إِنَّ جِبْرِئِيلَ أَخْبَرَنِي أَنَّ ابْنَ الْحُسَيْنِ يُقْتَلُ وَهَذِهِ تُرْبُهُ تِلْكَ الْأَرْضِ» (۱).

و در طریق دیگر از عایشه روایت است که:

«إِنَّ جِبْرِئِيلَ أَرَانِي التُّرْبَةَ الَّتِي يُقْتَلُ عَلَيْهَا الْحُسَيْنُ فَاشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَيَّ مَنْ يَسْفِكُ دَمَهُ» (۲).

۲. ابوداود، و حاکم از ام الفضل دختر حارث روایت کرده اند که، پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود:

«أَتَا جِبْرِئِيلُ فَأَخْبَرَنِي أَنَّ أُمَّتِي سَتَقْتُلُ ابْنَ هَذَا، يَعْنِي: الْحُسَيْنَ وَأَتَانِي تُرْبَةً مِنْ تُرْبِهِ حَمْرَاءَ»؛ (۳) «جبرئیل نزد من آمد، و به من خبر داد که امت من پسر (حسین) را میکشند، و خاکی از خاک سرخ برایم آورد».

ص: ۷۴

۱- . متقی هندی، کنز العمیال، ج ۱۲، ص ۱۲۶. «جبرئیل به من خبر داد که فرزندم حسین کشته می شود و این خاک همان سرزمین است».

۲- . ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۴، ص ۱۹۵؛ متقی هندی، کنز العمیال، ج ۱۲، ص ۱۲۷. «جبرئیل خاکی را که حسین (علیه السلام) بر آن کشته می شود به من نشان داد، پس غضب خدا بر کسی که خون او را خواهد ریخت زیاد شد».

۳- . حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۳، ص ۱۷۷؛ خوارزمی، مقتل الحسین (علیه السلام)، ج ۱، ص ۱۵۶، فصل ۷؛ ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، ص ۱۹۲.

۳. طبرانی و ابویعلی از زینب بنت جحش از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) روایت کرده اند که، فرمود:

«إِنَّ جِبْرِئِيلَ أَتَانِي وَأَخْبَرَنِي أَنَّ ابْنِي هَذَا تَقْتُلُهُ أُمَّتِي فَقُلْتُ: فَأَرِنِي تُرْبَتَهُ فَأَتَانِي بِتُرْبَةٍ حَمْرَاءَ»؛^(۱)

«جبرئیل نزد من آمد و به من خبر داد که این پسر من یعنی حسین را امت من میکشند. گفتم تربت او را به من نشان ده، پس تربت سرخی برایم آورد.»

۴. احمد بن حنبل روایت کرده که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) فرمود:

«لَقَدْ دَخَلَ عَلَيَّ الْبَيْتَ مَلَكٌ لَمْ يَدْخُلْ عَلَيَّ قَبْلَهَا فَقَالَ لِي: إِنَّ ابْنَكَ هَذَا حَسِيْبًا مَقْتُولٌ، وَإِنْ شِئْتَ أُرِيْتُكَ مِنْ تُرْبِهِ الْأَرْضِ الَّتِي يُقْتَلُ بِهَا قَالَ: فَأَخْرَجَ تُرْبَةً حَمْرَاءَ»؛^(۲)

«فرشتهای در همین خانه بر من وارد شد که پیش از این بر من وارد نشده بود، گفتم: این پسر حسین کشته خواهد شد و اگر بخواهی تربت آن زمینی را که در آن کشته میشود به تو نشان میدهم، پس خاک سرخی را بیرون آورد.»

۵. ابن سعد از ام سلمه روایت کرده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: «جبرئیل به من خبر داد فرزندم حسین را در زمین عراق میکشند. گفتم خاک زمینی را که در آن کشته میشود به من نشان بده. پس آورد و گفت: و این است تربت او.»^(۳)

و ابن عساکر از ام سلمه به این لفظ حدیث دارد:

ص: ۷۵

۱- . متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۲۷.

۲- . ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، ص ۱۹۲.

۳- . ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۱۰، ص ۴۲۳ - ۴۲۴.

«إِنَّ جِبْرِئِلَ أَخْبَرَنِي أَنَّ ابْنَ هَذَا يُقْتَلُ وَأَنَّهُ اشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَيَّ مَنْ يَقْتُلُهُ» (۱).

۶. ابن سعد از شعبی روایت کرده که گفت:

آنگاه که علی (علیه السلام) به صفین میرفت گذرشان به کربلا افتاد، و به محاذی نینوا - که دهی در کنار فرات است - رسید، ایستاد و از نام آن زمین پرسید گفته شد: کربلا است. پس گریست آن قدر که زمین از اشک چشمش تر شد (و به روایت عبدالله بن یحیی از پدرش که در التزام رکاب علی (علیه السلام) بود، فرمود:

«صَبْرًا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، صَبْرًا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ بِسَاطِئِ الْفَرَاتِ» (۲).

پس فرمود وارد شدم بر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) در حالی که آن حضرت گریه میکرد، از سبب گریه پرسیدم فرمود:

«كَانَ عِنْدِي جِبْرِئِيلُ آنفًا وَأَخْبَرَنِي أَنَّ وَلَدِي الْحُسَيْنَ يُقْتَلُ بِسَاطِئِ الْفَرَاتِ بِمَوْضِعٍ يُقَالُ لَهُ كَرْبَلَاءُ، ثُمَّ قَبَضَ جِبْرِئِيلُ قَبْضَهُ مِنْ تَرَابٍ شَمَنِي إِيَّاهُ فَلَمْ أَمْلِكْ عَيْنِي أَنْ فَاضَتْ»؛ (۳)

«جبرئیل کمی جلوتر نزد من بود، و به من خبر داد که فرزندم حسین در کنار رود فرات کشته میشود در موضعی که به آن کربلا گفته میشود. سپس جبرئیل یک مشت از خاکی گرفت، و به مشام من رسانید پس نتوانستم خودداری کنم و دیدگانم را از ریختن اشک نگاه دارم».

ص: ۷۶

۱- ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۴، ص ۹۳؛ ر.ک: متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۲۷.

۲- طبری، ذخائر العقبی، ص ۱۴۸.

۳- ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۱۰، ص ۴۲۹؛ سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۲۲۵؛ ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، ص ۱۹۳.

احمد بن حنبل و ابن ضحاک هم این حدیث را از علی (علیه السلام) روایت کرده اند، و عبدالله بن یحیی نیز چنان که گفته شد از پدرش، از علی (علیه السلام) روایت نموده است.

۷. خوارزمی روایت کرده که ابوعلی سلامی بیهقی در تاریخ خود نقل کرده که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به حسین (علیه السلام) فرمود:

«إِنَّ لَكَ فِي الْجَنَّةِ دَرَجَةً لَا تَنَالُهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ»؛

«به درستی که برای تو در بهشت درجهای است که به آن نمیرسی مگر به شهادت».

ابوعلی سلامی گفت: پس حسین در وقتی که سپاه دشمن برای جنگ با آن حضرت اجتماع کردند میدانست که کشته میشود از این جهت صبر کرد، و جزع و ناشکیبایی ننمود تا به سعادت شهادت رسید، فاضلترین سلام ها بر او باد. (۱)

۸. سبط ابن جوزی روایت کرده چون حسین (علیه السلام) به زمین کربلا رسید پرسید: این زمین چه نام دارد؟ گفتند: کربلا، و نینوا هم به آن گفته میشود که نام دهی است در آن.

حسین (علیه السلام) گریست و فرمود: کرب است و بلاء. ام سلمه به من خبر داد که جبرئیل نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود، و تو با من بودی، پیغمبر فرمود: بگذار پسرم را، پس تو را گرفت و در دامن خود گذارد. جبرئیل گفت: او را دوست میداری؟ فرمود: آری.

گفت: امت تو او را خواهند کشت، و اگر بخواهی زمینی را که در آن کشته میشود به تو نشان میدهم. پس جبرئیل زمین کربلا را به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نشان داد.

چون به حسین (علیه السلام) گفته شد اینجا زمین کربلا است آن را بویید، و فرمود: «این است زمینی که جبرئیل به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) خبر داد که من در آن کشته میشوم». (۲)

ص: ۷۷

۱- . خوارزمی، مقتل الحسین (علیه السلام)، ج ۱، ص ۱۷۰، فصل ۸.

۲- . سبط ابن جوزی تذکره الخواص، ص ۲۲۵.

و در روایت دیگر است که یک مشت از آن را برداشت و بویید،^(۱) و نظیر این حدیث را ابن سعد در طبقات از واقدی نقل کرده است.^(۲)

ابن بنت منیع نیز دو حدیث در این باب از امّ سلمه دارد.^(۳)

۹. طبری، ابن اثیر و دیگران از «فزاره» نقل کرده اند که، گفت: زهیر بن قین بجلی که از طرف داران عثمان بود در همان سالی که حسین (علیه السلام) به سوی عراق حرکت نمود، به حج خانه خدا رفته بود که در بازگشت بین راه به حسین (علیه السلام) برخورد، چون دوست عثمان بود کراهت داشت که با حسین (علیه السلام) همراه باشد، و در یک منزل فرود آید.

در یکی از روزها ناچار شد در منزلی که حسین (علیه السلام) فرود آمده بود فرود آید. فزاره گفت: در بین آنکه مشغول صبحانه بودیم ناگهان فرستاده حسین (علیه السلام) آمد و گفت:

زهیر! ابو عبدالله مرا فرستاده که نزد آن حضرت بیایی (از این پیغام) هر کس لقمه‌های در دستش بود گذارد و مبهوت شدیم، زیرا کراهت داشتیم که زهیر نزد آن حضرت برود.

دیلیم دختر عمرو، زن زهیر گفت: سبحان الله! پسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) میفرستد تو را میطلبد و تو نمیروی؟

زهیر با کراهت رفت. طولی نکشید که برگشت در حالی که شادمان و رویش تابان بود و خیمه خود را نزد خیمه‌های حسین (علیه السلام) زد و گفت:

من تصمیم گرفتم که همراه حسین (علیه السلام) باشم تا جانم را فدای او کنم، و از او دفاع کنم. زنش با او وداع کرد و گفت: خدا به تو خیر بدهد از تو میخواهم که در قیامت پیش جدّ حسین (علیهما السلام) مرا را یاد کنی.

ص: ۷۸

۱- . طبری، ذخائر العقبی، ص ۱۴۸.

۲- . ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۱۰، ص ۴۲۹.

۳- . طبری، ذخائر العقبی، ص ۱۴۷ - ۱۴۸.

زهیر با اصحابش گفت: هر کس از شما می‌خواهد از من پیروی کند، و گرنه این آخرین دیدار من با شماست، و من شما را به حدیثی خبر میدهم: ما، در «بلنجر» که از شهرهای ترکستان است به جهاد رفته بودیم، خداوند فتح را نصیب ما کرد، و غنیمتهایی به ما رسید، فرحناک شدیم سلمان فارسی به ما گفت:

«إِذَا أَدْرَكْتُمْ شَبَابَ آلِ مُحَمَّدٍ فَكُونُوا أَشَدَّ فَرَحًا بِقِتَالِكُمْ مَعَهُمْ مِمَّا أَصَبْتُمْ مِنَ الْغَنَائِمِ»؛

«وقتی جوانان آل محمد را دریافتید به جهاد همراه آنها، شادمانتر باشید از این که غنائمی به شما برسد».

من شما را به خدا سپردم؛ سپس ملازم خدمت سیدالشهدا (علیه السلام) گشت تا در رکاب آن حضرت شهید شد.

و عبارت کامل ابن اثیر این است که: «إِذَا أَدْرَكْتُمْ سَيِّدَ شَبَابِ آلِ مُحَمَّدٍ فَكُونُوا أَشَدَّ فَرَحًا بِقِتَالِكُمْ مَعَهُ بِمَا أَصَابْتُمْ الْيَوْمَ مِنَ الْغَنَائِمِ».

و طبری به جای سلمان فارسی، سلمان باهلی ذکر کرده است و ظاهر این است که باهلی صحیح است، زیرا سلمان باهلی در بلنجر به قتل رسید. (۱)

۱۰. ابن اثیر از غرفه ازدی که از اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و اهل صفه است، روایت نموده که گفت: در شأن علی (علیه السلام) شکی در من پیدا شد، پس با آن حضرت به سمت شاطیء الفرات بیرون رفتم. علی (علیه السلام) از راه به سوی دیگر رفت و در مکانی ایستاد و ما هم در گرد آن حضرت ایستادیم، پس با اشاره دست فرمود:

ص: ۷۹

۱- . طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۲۹۸ - ۲۹۹؛ ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۴۲؛ علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۱۴۱.

«هَذَا مَوْضِعُ رَوَاجِلِهِمْ، وَمَنَاخُ رِكَابِهِمْ، وَمَهْرَاقُ دِمَائِهِمْ بِأَبِي مَنْ لَّا نَاصِرَ لَهُ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ إِلَّا اللَّهُ»؛ (۱)

«اینجا جایگاه شتران آنها و خوابگاه سواره های آنها، و جای ریخته شدن خون آنهاست، پدرم فدای آن کس که برای او در زمین و آسمان یآوری غیر از خدا نیست».

(غرفه گفت) وقتی حسین (علیه السلام) شهید شد، رفتم تا رسیدم به مکانی که آن حضرت و یارانش در آن کشته شده بودند، دیدم همان مکانی است که علی (علیه السلام) خبر داده بود، خطا نکرده بود چیزی را، گفت: پس آمرزش خواستم از خدا از آن شکی که کرده بودم، و دانستم که علی (علیه السلام) اقدام نکرد مگر به آنچه عهد شده بود به سوی او در آن. ۱۱. از سوید بن غفله حدیث شده است که، مردی به حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) عرض کرد: از وادی القری عبور کردم، خالد بن عرفطه در آنجا مرده بود و برای او استغفار کردم (گفت آیا برایش استغفار کنم؟).

حضرت فرمود: «او نمرده و نمیمیرد تا اینکه لشکر گمراهی را فرمانده شود، و عَلم دار آن لشکر حبیب بن حمار خواهد بود».

مردی برخاست و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! من دوست تو هستم؛ و من حبیب بن حمارم!

فرمود: «تو پرچم دار او خواهی بود، و با آن عَلم از همین در وارد میشوی» و اشاره کرد به سوی دری که روبه روی آن حضرت بود.

پس اتفاق افتاد که ابن زیاد عمر بن سعد را به جنگ حسین (علیه السلام) فرستاد و در مقدمه لشکر او خالد بن عرفطه را قرار داد و عَلم دار او حبیب بن حمار بود، و از همان در وارد مسجد کوفه شد. (۲)

ص: ۸۰

۱- ابن اثیر جزری، اسدالغابه، ج ۴، ص ۱۶۹.

۲- ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۲، ص ۲۰۹ - ۲۱۰. اگر چه صاحب الاصابه این خبر را از مناقب شیخ مفید نقل کرده، اما چون ذیلی بر آن ننگاشته معلوم میشود آن را معتبر شناخته است. در الارشاد حبیب بن حماز به حاء مهمله (بدون نقطه) و زای معجمه (نقطه دار) ذکر شده است. ر.ک: مفید، الارشاد، ج ۱، ص ۳۲۹.

۱۲. ملا روایت کرده است که علی (علیه السلام) عبور کرد به مکان قبر حسین (علیه السلام) فرمود:

«هَيْهَنَا مَتَاخُ رِكَابِهِمْ، وَهَيْهَنَا مَوْضِعُ رِحَالِهِمْ، وَهَيْهَنَا مَهْرَاقُ دِمَائِهِمْ. فَتِيهِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ يُقْتَلُونَ بِهَيْدِهِ الْعَرْصَةِ تَبْكِي عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ»؛ (۱)

«اینجا خوابگاه شتران سواره آنها، و اینجا جای انداختن بار سفر ایشان و اینجا محل ریخته شدن خون آنهاست. جوانمردانی از آل محمد در این میدان کشته میشوند که آسمان و زمین بر آنها گریه می کند.» و حافظ عبدالعزیز جنابزی در معالم العتره الطاهره این حدیث را با اندکی اختلاف در بعضی الفاظ، از اصبع از علی (علیه السلام) روایت کرده است. (۲)

۱۳. ابوحنیفه دینوری میگوید: چون حسین (علیه السلام) و اصحابش وارد کربلا شدند، و حرّ و سپاهیانش برابر آن حضرت ایستادند، و مانع از سیر و رفتن آنها شدند.

حرّ گفت: در همین مکان فرود آی، زیرا فرات نزدیک است.

حسین (علیه السلام) فرمود: این مکان چه نام دارد؟

گفتند: کربلا.

فرمود: صاحب کرب و بلا است. پدرم وقتی به صفین میرفت، گذرش به همین مکان افتاد، و من با او بودم، ایستاد و از اسم این زمین پرسید. پس خبر دادند او را به اسم آن، فرمود: اینجا خوابگاه شتران آنها، و اینجا محلّ ریختن خون آنان است، پس سؤال شد از آن حضرت از معنای این کلام؛ فرمود:

«ثِقَلُ لَيْلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ يَنْزُلُونَ هَيْهَنَا»؛ (۳)

ص: ۸۱

۱- ابن حجر هيثمي، الصواعق المحرقة، ص ۱۹۳.

۲- شبلنجی، نورالابصار، ص ۲۹۷.

۳- دینوری، الأخبار الطوال، ص ۲۵۲ - ۲۵۳. «مردان گران سنگی از آل محمد (صلی الله علیه وآله) اینجا فرود می آیند.»

و دمیری به جای (ثقل) (نفر) روایت کرده است. (۱)

۱۴. حسن بن کثیر، و عبد خیر روایت کرده اند که چون علی (علیه السلام) به کربلا رسید ایستاد، گریه کرد و فرمود:

«بَأَبِيهِ أُغْنِيهِمْ يُقْتَلُونَ هَيْهَنَا هَذَا مَنَاخٌ رِكَابِهِمْ، وَهَذَا مَوْضِعُ رِحَالِهِمْ هَذَا مَصْرَعُ الرَّجُلِ»؛ (۲)

«پدرم فدای جوانانی که در اینجا کشته میشوند. اینجا خوابگاه سواره های آنها، و اینجا جای گذاشتن بار سفر آنهاست، و این جاست جای به خاک افتادن و قتلگاه آن بزرگ مرد (یعنی حسین (علیه السلام))».

۱۵. دیلمی از معاذ روایت کرده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود:

«نُعِي إِلَيَّ الْحُسَيْنُ، وَأُتِيَتْ بِتُرْبَتِهِ، وَأُخْبِرْتُ بِقَاتِلِهِ»؛ (۳)

«خبر داده شدم به شهادت حسین، و تربت او برایم آورده شد و از کشته او خبر داده شدم».

۱۶. ابن عساکر از ابن عمرو روایت نموده که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) فرمود:

«لَا بَارَكَ اللَّهُ فِي يَزِيدَ الطَّعَانِ اللَّعَّانِ أَمَا إِنَّهُ نُعِيَ إِلَيَّ حَبِيبِي وَسَيَخِيلِي حُسَيْنٌ أُتِيَتْ بِتُرْبَتِهِ، وَرَأَيْتُ قَاتِلَهُ أَمَا إِنَّهُ لَا يُقْتَلُ بَيْنَ ظَهْرَانِي قَوْمٌ فَلَا يَنْصُرُوهُ إِلَّا عَمَّهُمُ اللَّهُ بِعِقَابٍ»؛ (۴)

«خدا خیر ندهد یزید آتش افروز فتنه و جنگ لعین را، آگاه باش خبر شهادت حبیبم و فرزندم حسین را به من دادند، و

ص: ۸۲

۱- . دمیری، حياه الحيوان، ج ۱، ص ۱۹۱.

۲- . سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۲۲۵.

۳- . متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۲۹.

۴- . متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۲۸.

تربتش را برایم آوردند، قاتل او را دیدم، آگاه باش که حسین کشته نشود در میان مردمی که او را یاری نکنند مگر آنکه خداوند همه آنها را عقاب فرماید».

۱۷. ابن عساکر از علی (علیه السلام) روایت نموده که به عمر بن سعد فرمود:

«كَيْفَ أَنْتَ إِذَا أَقَمْتَ مَقَامًا تُخَيِّرُ فِيهِ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ فَتُخْتَارُ النَّارُ؟»^(۱) «چگونه باشی وقتی که در جایگاهی بایستی که تو را میان بهشت و آتش مخیر کنند و تو آتش را برگزینی؟».

۱۸. بیهقی روایت کرده که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) خبر داد به شهادت حسین (علیه السلام) در طف که مکانی است نزدیک کوفه و به کربلا شناخته میشود.^(۲)

۱۹. ابن ابی الحدید در ضمن خبری روایت کرده که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به تمیم بن اسامه بن زهیر تمیمی درحالی که پسرش حصین طفل شیرخواره بود خبر داد که او از قاتلین حسین و از تحریص کنندگان بر قتل او خواهد بود، و همان گونه که حضرت علی (علیه السلام) خبر داد، حصین بن تمیم بزیست تا عیدالله او را به ریاست شهربانی منصوب ساخت، و هم او را روز تاسوعا به کربلا فرستاد تا عمر بن سعد را به جنگ حسین (علیه السلام) مأمور سازد، و او را از تأخیری که در کار جنگ نمود بیم دهد.^(۳)

۲۰. همچنین ابن ابی الحدید در ضمن اخبار امیرمؤمنان علی (علیه السلام) به مغبیات، روایت کرده که به براء بن عازب فرمود:

ص: ۸۳

۱- ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۵، ص ۴۹؛ ر.ک: متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۳، ص ۶۷۴.

۲- ر.ک: زینی دحلان، السیرها النبویه، ج ۳، ص ۱۹۱.

۳- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۰، ص ۱۴-۱۵.

«أَيُقْتَلُ الْحُسَيْنُ وَأَنْتَ حَيٌّ فَلَا تَنْصُرُهُ»؛

«آیا حسین کشته شود در حالی که تو زنده باشی و او را یاری نکنی».

براء گفت:

«لَا كَانَ ذَلِكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ»؛

«این کار نخواهد شد ای امیرالمؤمنین». وقتی امام حسین (علیه السلام) شهید شد برآء این خبر غیبی امیرالمؤمنین (علیه السلام) را یاد میکرد و حسرت میخورد که چرا در کربلا حاضر نشد، و در راه حسین سعادت شهادت نیافت. (۱)

۲۱. خوارزمی نقل کرده که وقتی امیرالمؤمنین (علیه السلام) به صفین میرفت به ابن عباس فرمود: آیا میدانی این بقعه چیست؟ گفت: نه.

فرمود: اگر آن را میشناختی مانند من میگریستی. سپس به شدت گریست و فرمود: مرا با ابی سفیان چه افتاد. پس به حسین (علیه السلام) توجه کرد، و فرمود: پسر من! صبر کن که پدرت از اینها دید آنچه را تو پس از او خواهی دید. (۲)

۲۲. یعقوبی میگوید: اول کسی که بانگ ناله‌اش در مصیبت حسین (علیه السلام) در مدینه بلند شد، ام سلمه همسر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بود؛ زیرا پیغمبر (صلی الله علیه وآله) شیشه‌های که در آن تربتی بود به او داده و به او فرموده بود: جبرئیل به من اعلام کرده که امت من حسین را میکشند، و این تربت را به من داده، و به ام سلمه فرمود: وقتی این خاک خون تازه گردید، بدان حسین کشته شده است. آن خاک نزد ام سلمه بود (تا وقتی حسین به عراق حرکت کرد) ام سلمه همواره در آن نظر میکرد وقتی دید آن خاک، خون شده، فریاد زد:

ص: ۸۴

۱- ابن ابی الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۰، ص ۱۵.

۲- خوارزمی، مقتل الحسین (علیه السلام)، ج ۱، ص ۱۶۲، فصل ۸.

زن ها از هر سو بانگشان به ناله بلند شد تا آنکه مدینه پر از شیون و ضجّه شد به طوری که مانند آن هرگز شنیده نشده بود. (۲) این حدیث را ابن حجر از ملا- و ابن احمد در زیاده مسند با مختصر تفاوت نقل کرده و روایت کرده که آن خاک، تربت زمین قتلگاه آن حضرت بود. (۳)

از این گونه اخبار از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) بسیار است و معلوم میشود که شهادت بر حسین (علیه السلام) نوشته شده و یکی از فضایل بزرگ و افتخارات آن حضرت و آل محمد (علیهم السلام) شهادت او بوده است.

ص: ۸۵

۱- «ای وای حسین جان، ای وای پسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله)».

۲- . یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۲۴۵ - ۲۴۶.

۳- . ابن حجر هیتمی، الصّواعق المحرقة، ص ۱۹۳.

یکی از چیزهایی که، ایمان به درستی و صحت رسالات آسمانی و دعوت پیامبران بر آن استوار است معجزه است.

تاریخ پیامبران، اصل صدور معجزه را از انبیا ثابت میسازد، و کتاب های آسمانی از جمله قرآن مجید، معجزات چند نفر از انبیا را باصراحت و به تفصیل شرح داده‌اند.

همواره سنت بر این جاری بوده که از کسانی که ادعای نبوت مینمودند معجزه میخواستند، و آنها نیز یک یا چند معجزه نشان میدادند.

در زمان ما باور برخی از مردم نسبت به معجزات مرتبط به امور مادی، مثل شفای بیماران، زنده ساختن مردگان، تبدیل عصا به اژدها و نزول مائده، کم شده و پاره‌های از کسانی که مؤمن به انبیا هستند در مقام توجیه و تأویل برآمده و برخی میخواهند آنها را به علل و اسباب ظاهری و مادی تطبیق نمایند و جزء سنن و قواعد عالم ماده معرفی کنند و درعین حال، ایمان و باورشان نسبت به معجزات علمی قرآن بیشتر شده و فهم و درک آنها برای پذیرفتن این قبیل معجزات آماده تر گردیده است.

ص: ۸۶

۱- معجزه، خرق عاداتی است که به دست پیغمبر برای دلالت بر صدق ادعای او ظاهر میگردد، و در کتب کلام تعریفاتی برای آن نمودهاوند که بنا بر آن تعاریف، اطلاق معجزه بر خوارق عاداتی که از ائمه و خواص و اصحاب ایشان صادر میشود به نحو مسامحه است، و بیشتر از خرق عاداتی که از غیر پیغمبر صادر شود، تعبیر به کرامت کرده اند؛ چنانچه خوارق عادات صادره از نبی قبل از نبوت را ارهاصات مینامند ولی گاهی به لحاظ وجه اشتراکی که دارند بر همه اطلاق معجزه میشود.

ولی حقیقت مطلب این است که باید به تمام معجزات ایمان داشت، زیرا معجزه، نماینده قدرت غیبیه و توانایی مطلق الهی است، و کسی که مؤمن به خدا و قدرت و علم اوست و میدانند که این عالم را خدای قادر عالم حکیم آفریده است، جا ندارد در امکان صدور معجزه تردید نماید. مگر این عالم، و این جهان پهناور با این کرات عظیم و مخلوقات کوچک و بزرگ معجزه نیست؟

معجزه آن چیزی است که بشر نتواند از پیش خود بدون تهیه مقدمات و وسایل آن را بیاورد و ظاهر سازد. بنابراین عالم معجزه است و این آفرینش کوهها، و درخت ها و اقیانوس ها و خورشیدها و منظومهها، همه معجزه است.

نزول مائده، احضار درخت، احیای اموات، تکلم سنگریزه و امثال و نظایر این کارها بدون اسباب مادی معجزه است. همچنان که آنها معجزه هستند اینها هم معجزه‌اند، فرقی که هست این است که این معجزات کبیره عالم و جبال و اقیانوس و دریاها و کرات همیشه مورد دید و نگاه ما هستند لذا از آن تعجب نمیکنیم و استبعاد نمی‌نماییم. اما معجزات انبیا چون غالباً ابدی نبوده‌اند و پیوسته در منظر ما نیستند وقتی نقل شود مورد تعجب و استبعاد می‌گردد.

این هم یکی از سنن الهیه است که کسانی که از طرف خدا به پیامبری برگزیده میشوند باید معجزه داشته باشند تا اگر کسی ادعای پیغمبری کند و معجزه اظهار نماید برخلاف سنت الهیه باشد و دعواش پذیرفته نشود.

فلاسفه بزرگ مانند ابن سینا، فارابی و ابن مسکویه به معجزات انبیا ایمان داشته‌اند.

فرید وجدی در *دائرة المعارف (۱)* بعد از آنکه راجع به معجزات انبیا و حضرت خاتم الانبیا (صلی الله علیه و آله) شرحی نگاشته مینویسد:

ص: ۸۷

امروز کسی که بتواند انکار امکان حدوث معجزات را بنماید یافت نمیشود مگر جمعی از مادّیین و آنها هم اگر مطالعات و تحقیقات علمایی امثال ولیم کروکس، روسل، ولاس، لورد افبری، اکسون، تندل، بارکس، لودج، سورغان و دیگران از علمای انگلیس و فلامریون، داریکس و جیبیه و استاد شارل ریشه از علمای فرانسه و گروه بسیاری از علمای ایتالیا، آلمان، روس و غیره ایشان را در مباحث نفیسه (مباحث راجع به روح) مطالعه میکردند، هرآینه میدیدند که این اشخاص با آزمایش هایی که روی قوای نفسیه نموده‌اند به نوامیس بالاتری از نوامیس حاکمه بر ماده پی برده‌اند که آن نوامیس میتوانند عمل نوامیس مادّی را ابطال نمایند و پدیدههایی که خارق نظام طبیعت و ماده باشند نشان بدهند. به این جهت امکان معجزات در عصر ما ثابت، و معلوم شده است که معجزات نیز تابع نوامیس مخصوص به خود هستند...

بدیهی است در زمان ما عمده اتکای کسانی که وقوع معجزه را باور دارند به نقل است؛ اما نه نقلی که احتمال خلاف در آن راه داشته باشد بلکه نقلی که حصول قطع و یقین به آن از رؤیت چشم کمتر نیست. بعضی گمان میکنند دعوی معجزه خردپسند، یا با اصول و موازین علمی موافق نیست، و یا اثبات وقوع آن دشوار است. اما این کسان سخت در اشتباه میباشند؛ زیرا عقل هیچ راهی برای ردّ این دعوا ندارد بلکه امکان آن را تأیید و تصدیق مینماید و وقوع آن را از راه مشاهده بصری یا دلیل سمعی و نقل قطعی و متواتر میپذیرد.

این کسان که برای باور کردن معجزات قدم پیش نمیگذارند و آن را با موازین علم موافق نمیدانند، اگر مقصودشان از این موازین همین موازینی است که تاکنون بشر در ناحیه علوم مادّی به آن دست یافته و برای او راه یک شناسایی هایی در محیط عالم ماده شده است، به آنها پاسخ میدهیم که: ما در صحت دعوی وقوع معجزه به این موازین احتیاج نداریم؛ زیرا آن موازین وسیله درک تمام حقایق نیستند و راه درک و کشف حقایق منحصر به این موازین نیست.

چنان که یقین داریم هم اکنون در برابر ما مجهولاتی هستند که بشر هنوز نایل به شناختن آنها نشده؛ و این اسباب و موازین حسی و تجربی هم ما را به آن مجهولات هدایت نمیکند. اما نمیتوانیم منکر وجود آن مجهولات شویم، مگر آنکه از راه برهان عقلی امتناع آن ثابت شود.

پس اگر از راه موازین علمی محسوسه، وقوع یک حادثه خارق العاده معلوم نشد انکار آن صحیح نیست، و دلیل بر گستاخی، و غرور و اعتماد بیجا به یک سلسله اطلاعات ناتمام و یک مشت فرمول و فرضیه‌های غیرقطعی است.

مثل چنین اشخاصی، مثل کسی است که در شیمی، مطلع و متخصص و عالم باشد و بخواهد مسائل علم پزشکی را یکجا از دریچه علم شیمی بررسی و مورد ردّ و قبول و نقض و ابرام قرار دهد، درحالی که پزشکان عالم بر اساس همان مسائلی که مورد تردید آن عالم شیمی است و به آن معرفت ندارد و در دنیای علم خودش دلیلی بر آن نجسته، هر روز هزاران بیمار را درمان میکنند.

معجزات انبیا و کرامات اولیا یک پدیده‌هایی است که نسبت به آنها و تعلیل وجود آنها همان چیزی را باید گفت که نسبت به تمام این عالم میگوییم. شما میخواهید آنها را اسرار عالم خلقت بگویید، میخواهید خوارق عادات بدانید، هر اسمی روی آنها بگذارید بالأخره ما میگوییم این چیزهایی که اسمش معجزه است در عالم روی داده است و به بالاترین نقل‌های متواتر، وقوع آن ثابت و مسلم و قطعی است، و تعلیل آن به علل مادی هم صحیح نیست و اگر کسی بخواهد برای اینکه باور مردم را با این مسائل جلب کند، آنها را به علل مادی نسبت دهد و توجیهاتی در این زمینه‌ها بنماید، به خطا رفته است زیرا تبدیل عصابه به اژدها، (۱) و زنده کردن مردگان (۲) با علل مادی هیچ رابطهای ندارد.

ص: ۸۹

۱- تبدیل شدن عصای حضرت موسی (علیه السلام) به اژدها.

۲- زنده کردن مردگان، که به اذن خداوند و با اعجاز حضرت عیسی (علیه السلام) انجام گرفت.

و اگر این نقلها در مورد معجزه نبود، و خبر از یک پیشامد عادی بود با یک صدم این نقلها و خبرها همه کس آن را میپذیرفت اما چون اخبار از معجزات، اخبار از یک کار غیرمأنوس و خلاف عادت است، قدری در برابر آن میایستیم و بعد از تأمل آن را قبول میکنیم.

در همین عصر خودمان گاهی روزنامهها خبرهایی از حوادث جوی و وقایع غریب و شگفتانگیز میدهند که باور آن، برای ما دشوار است، و اگر یک فرد عادی آن خبر را میداد او را استهزا میکردیم، و زودباور و کم خردش میشمردیم ولی اکنون که روزنامه مینویسد یا رادیو خبر میدهد و خبرگزاری خاصی آن را مخابره کرده همه آن را باور میکنند، زیرا اگر بنا باشد بخواهند در خبر خبرگزاری ها تردید کنند و ترتیب اثر ندهند، باید تمام اخبار خبرگزاری ها را کنار بگذارند درحالی که امور سیاسی و اقتصادی بر اساس همین خبرها جریان دارد.

ولی ما میگوییم این حساب غلط است. هم خبر یک فرد عادی را که امکان دارد با واقع مطابق باشد، نباید بدون دلیل رد کرد، و هم خبر فلان خبرگزاری را درحالی که یک شواهد و قرائنی آن را تأیید نمیکند نمیتوان باور کرد، هرچند رد هم نباید نمود و در بقعه امکان باید گذاشت.

بیشتر افراد این طور هستند که خبرهایی را که یک نفر خبرنگار میدهد باور میکنند؛ و به آن ترتیب اثر میدهند یا اگر از یک ستارهشناس مجهول الهویه نقل شود که در فلان روز، فلان ستاره دنباله‌دار با زمین برخورد میکند و زمین متلاشی میشود، میپذیرند و در وحشت و نگرانی به سر میبرند، ولی این همه اخباری را که در مورد معجزات انبیا خصوصاً معجزات حضرت خاتم الأنبیا و ائمه طاهرين (عليهم السلام) در معتبرترین کتاب های تاریخ و حدیث ضبط و ثبت است؛ و تاریخ نگاران بسیار متتبع و بااطلاع آن را نقل نموده‌اند باینکه بر صحت بسیاری از آنها شواهد قطع آور در دست است نمیپذیرند و حاضر نیستند حدّ اقل چند

خبر از این خبرها را راست و مطابق واقع بدانند. گمان نمی شود که راستی کسانی باشند که از تواتر معجزات آن طور که یک نفر منتبّع در کتب و محیط به مدارک تاریخی آگاه است، آگاه باشند و مع ذلک آن را نپذیرند؛ بلکه بیشتر گمان می رود باورنداشتن این اشخاص به علت بیاطلاعی و مراجعه نکردن به کتاب های تاریخ و حدیث و به ندرت از روی تعصب و اغراض دیگر باشد؛ و گرنه باوجود قوه تعقل و استقامت فکر، نپذیرفتن این اخبار و ردّ کلی آنها، حاکی از عدم اعتدال قوه فکریه، و مواردی هم انحراف عقلی است.

به هر حال به نظر ما، منکرین معجزه غیر از استبعاد، حرف دیگر ندارند و استبعاد هم هیچگاه مورد اعتنای خردمندان، و مستند حکم جزمی عقلی نبوده و نخواهد بود.

سخن در این مبحث در اینجا بیش از این مورد ندارد خصوصاً که خوانندگان ما بیشتر کسانی هستند که مؤمن به معجزات و خوارق عادتند، بنابراین در مقام ذکر پارهای از معجزات سید مظلومان امام حسین (علیه السلام) نیازی به مقدمه و توضیحات بیشتر نداریم. اما صدور معجزه از امام حسین (علیه السلام) چه در حال حیات و چه بعد از شهادت، مسلم و متواتر است و صدور چنین معجزاتی از آن حضرت که هم شعاع حقیقی نور نبوت و امتداد وجود و شخصیت پیامبر، و هم صاحب مقام ولایت و امامت بود، برخلاف انتظار هیچ مسلمانی نبوده و نیست.

اگر حسین (علیه السلام) معجزه و کرامت نداشته باشد پس چه کسی معجزه و کرامت دارد؟ و اگر او مخصوص به عنایات خاصه الهیه نباشد، پس چه کسی میتواند مشمول عنایات خاصه خداوند شود؟

ما در این کتاب به مناسبت آنکه میخواهیم وسعت دائره فضایل و مقبولیت حسین (علیه السلام) را در تمام نواحی فضیلت و عظمت شخصیت بین عموم مسلمین، نشان بدهیم از معجزات بسیار که شیعه و خواص آن حضرت به سندهای صحیح

و معتبر روایت کرده اند چیزی نقل نمیکنیم و فقط برای نمونه چند معجزه که مورّخین مشهور اهل سنت، و محدّثین بزرگ آنها نقل کرده اند ذکر مینماییم، و به مثل معروف (مشت نمونه خروار، و اندک علامت بسیار است) اکتفا میکنیم:

۱. طبری نقل میکند: بعد از آنکه عبیدالله بن زیاد به عمر بن سعد نوشت که حسین (علیه السلام) و اصحابش را از نوشیدن آب منع نماید، عمر سعد، عمرو بن حجاج را با پانصد سوار بر شریعه فرات گماشت. آنها میان آن حضرت و اصحابش و میان آب حایل شدند و نگذاشتند قطره‌ای از آب بنوشند، و این واقعه جانسوز سه روز پیش از شهادت آن حضرت اتفاق افتاد، عبیدالله بن ابی حصین از دی گفت:

یا حسین آیا نگاه نمیکنی به آب که مانند شکم آسمان نمایان است؟ به خدا سوگند قطره‌ای از آن نجشی تا از تشنگی بمیری.

امام حسین (علیه السلام) فرمود:

«اللَّهُمَّ اقْتُلْهُ عَطْشًا وَلَا تَغْفِرْ لَهُ أَبَدًا»؛

«خدایا او را تشنه لب بکش، و هرگز او را نیامرز».

حمید بن مسلم گفت: به خدا قسم او را بعد از این، در بیماریش عیادت کردم به خدایی که غیر از او خدایی نیست سوگند، دیدم او را که آب میآشامید تا شکمش پر میشد پس قی میکرد، دوباره آب مینوشید همچنان سیراب نمیشد و همواره چنین بود تا تشنه کام جان سپرد. (۱)

۲. نیز طبری میگوید: هشام از پدرش محمد بن سائب از قاسم بن اصبع بن نباته روایت کرده که گفت: یکی از کسانی که در کربلا حاضر شده بود (۲) گفت

ص: ۹۲

۱- . طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۱۱ - ۳۱۲؛ ر.ک: سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۲۵۷.

۲- . عبارت طبری این است: «حَدَّثَنِي مَنْ شَهِدَ الْحُسَيْنَ فِي عَشْرِهِ» و ظاهر این جمله این است که نقل کننده این معجزه یکی از کسانی بوده که در لشکر آن حضرت بوده، و ممکن است که مقصود یکی از لشکریان عمر سعد باشد و جمله «فِي عَشْرِهِ» معنایش لشکری باشد که برای قتل آن حضرت رفته بودند.

وقتی سپاه حسین (علیه السلام) مغلوب شدند آن حضرت سوار بر مسنات (۱) شد، و به سوی فرات روان گردید مردی از بنی ابان بن دارم گفت: وای بر شما حایل شوید میان او و میان آب! تا شیعیانش به او نیوستهاند. این بگفت و بر اسب خود زد و لشکر به دنبال او رفتند و میان آن حضرت و آب مانع شدند.

حسین (علیه السلام) گفت:

«اللَّهُمَّ أَظْمِهِ»؛

«خدایا! تشنه ساز او را».

مرد ابانی تیری به آن حضرت زد که به حنک (۲) مبارکش رسید، امام حسین (علیه السلام) تیر را بیرون کشید و هر دو دست را زیر خون گرفت، پر از خون شدند، گفت:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَشْكُو إِلَيْكَ مَا يُفْعَلُ بِابْنِ بِنْتِ نَبِيِّكَ»؛

«خدایا من به تو شکایت میکنم از آنچه نسبت به پسر پیغمبر تو روا می‌دارند».

راوی خبر میگوید: به خدا سوگند زمانی اندک بیش نگذشت مگر آنکه خداوند او را به تشنگی گرفتار ساخت هرچه آب میخورد سیراب نمیشد.

قاسم بن اصبع گفت: کارش به جایی کشید که آب را برایش خنک میکردند و شکر در آن میریختند و ظرفهای شیر و کوزههای آب حاضر میکردند، و به خدا قسم همچنان میگفت: وای بر شما آب به من بدهید، تشنگی مرا کشت! کسانش کوزه آب و ظرف شیر به او میدادند که برای سیراب کردن همه اهل خانه کافی بود او آن همه را مینوشید؛ و لختی میخوابید، دوباره میگفت:

«وَيْلَكُمْ أَسْقُونِي قَتَلَنِي الظَّمَاءُ»؛

ص: ۹۳

۱- اسب خاص حضرت.

۲- حنک: کام و دهان وزیر زنج.

وای بر شما، مرا سیراب کنید، تشنگی مرا کشت!

گفت: به خدا سوگند در اندک زمانی شکمش مثل شکم شتر ترکید. (۱)

۳. احمد بن حنبل در مناقب روایت کرده از ابی رجا که میگفت:

لَا تَسُبُّوا عَلِيًّا وَلَا أَهْلَ هَذَا الْبَيْتِ؛

علی و دیگر افراد این خانه را ناسزا نگویید.

زیرا همسایه ما از بنی هجم وارد کوفه شد، و گفت: «آیا نگاه نمیکنید به این... پسر... خدا او را کشت و مقصودش حسین (علیه السلام) عادل پسر عادل بود. پس خداوند دو نقطه سفید به دو چشمش زد، و چشمش را کور و نابینا ساخت. (۲)

۴. ابن جراح از سدی روایت دارد که گفت: برای فروش خرما به کربلا رفتم، پیرمردی از قبیله طیّ برای ما طعامی مهیا کرد. ما شام را نزد او خوردیم، پس سخن از شهادت حسین (علیه السلام) به میان آوردیم.

من گفتم: کسی در کشتن آن حضرت شرکت نکرد مگر آنکه به بدترین مردن ها مرد، و آیات و معجزاتی به واسطه قتل آن حضرت ظاهر شد.

پیرمرد گفت: چقدر شما اهل عراق دروغ گو هستید، من از آن کسان هستم که در کشتن حسین شرکت داشتم.

در همان مجلس نزدیک چراغی رفت که با نفت میسخت، خواست فتیله آن را با انگشتش بیرون بیاورد که آتش در او افتاد، خواست آن را با آب دهن خاموش کند آتش در ریشش افتاد، خودش را در آب انداخت پس او را دیدم که تمام گوشت بدنش سوخته و مانند جمجمه شده بود. (۳)

ص: ۹۴

۱- . طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۴۳ - ۳۴۴.

۲- . طبری، ذخائرالعقبی، ص ۱۴۵.

۳- . طبری، ذخائرالعقبی، ص ۱۴۵.

و در کفایه الطالب و المحاسن و المساوی و الصواعق المحرقة، این معجزه را نقل کرده و به جای جمجمه (حممه) نوشته‌اند یعنی مانند ذغالی شده بود. (۱)

۵. سبط ابن جوزی از پیرمرد کوری روایت میکند که جزو کسانی بود که به جنگ حسین (علیه السلام) رفته بودند، و غیر از این مرتکب ستم دیگری نگشته بود. گفت: پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را در خواب دیدم درحالی که آستینها را بالا زده بود، و به یک دستش شمشیر و به دست دیگرش نطعی بود (۲) که بر آن ده نفر از کشندگان حسین (علیه السلام) را سر بریده بودند. پس مرا لعن و سب فرمود و میلی از خون بر چشم کشید، صبح کردم درحالی که کور بودم. (۳)

۶. ابن اثیر در ضمن وقایع کربلا روایت میکند: مردی که نامش ابن حوزة بود پیش آمد و گفت: آیا حسین در میان شما است کسی او را جواب نداد، تا سه مرتبه گفت، در پاسخش گفتند:

آری چه میخواهی؟ گفت:

يَا حُسَيْنُ ابْشِرْ بِالنَّارِ. (۴)

حسین (علیه السلام) در جوابش فرمود: دروغ گفتی! من وارد می‌شوم بر پروردگار غفور و شفیع مطاع. تو کیستی؟ گفت: ابن حوزة.

حسین (علیه السلام) دست بلند کرد و گفت:

«اللَّهُمَّ حَزُّوْهُ إِلَى النَّارِ»؛

«خدایا او را به سوی آتش بران».

ص: ۹۵

۱- . بیهقی، المحاسن و المساوی، ج ۱، ص ۶۹ - ۷۰؛ گنجی شافعی، کفایه الطالب، ص ۴۳۷؛ ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، ص ۱۹۵.

۲- . نطع: فرشی است از پوست که در زیر کسی که محکوم به بریدن سر یا تنبیهات بدنی دیگر شده می‌نهند.

۳- . سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۲۵۲ - ۲۵۳؛ ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، ص ۱۹۵؛ شبلنجی، نور الأبصار، ص ۳۱۱؛ صبان، اسعاف الراغیین، ص ۱۶۱ - ۱۶۲.

۴- . «ای حسین آتش را به تو مژده می‌دهم».

ابن حوزة خشمناك شد، و اسب خود را به طرف نهر حرکت داد، پایش به ركاب آویخته شد و اسب او را از این سو به آن سو میبرد تا از اسب به زمین افتاد، ران و ساق و پاهای او قطعه قطعه شد و يك سمت دیگر بدنش همچنان به ركاب آویخته بود، اسب او را به هر سنگ و درخت میزد تا مرد.

مسروق بن وائل حضرمی که با سپاه عمر سعد به طمع آنکه سر حسین (علیه السلام) را برای ابن زیاد ببرد، و منصب و رتبه بگیرد آمده بود چون آن کیفر خدایی را با ابن حوزة دید بازگشت، و گفت: من از اهل بیت چیزی دیدم که هرگز با آنها نبرد نخواهم کرد. (۱) نظیر این معجزه را ابن بنت منیع از علقمه بن وائل یا وائل بن علقمه درباره مردی به نام جریره روایت کرده است. (۲)

۷. طبری روایت کرده که چون حسین (علیه السلام) با سه یا چهار نفر باقی ماند، سراویلی یمانی (۳) طلبید، و آن را پاره کرد برای آنکه کسی در آن طمع نکند و از بدنش بیرون نیاورد، بعضی اصحاب عرض کردند: چگونه است که در زیر آن تنبانی (۴) پوشید، فرمود: آن لباس ذلت است، و برای من شایسته نیست آن را بپوشم. چون آن حضرت شهید شد، ابهر بن کعب، آن سراویل را از بدن مبارکش بیرون آورد، و آن سرور رادمردان آزاده را برهنه گذاشت.

ابومخنف گفت: عمرو بن شعیب از محمد بن عبدالرحمن نقل کرد که از دست های ابهر بن کعب در زمستان آب میچکد، و در تابستان مانند چوب خشک میشد. (۵)

ص: ۹۶

۱- ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۳۲۸.

۲- طبری، ذخائرالعقبی، ص ۱۴۴.

۳- سراویل جامهای است که نصف پایین بدن را میپوشاند.

۴- در ق مقام زخار گفته: تنبان، ازاری سخت کوتاه است به درازی وجبی که زیاده از عورتین نتواند پوشید و ملاحان به پای کنند.

۵- طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۴۵.

۸. شبراوی، رئیس و شیخ اسبق جامع الأزهر روایت نموده است: وقتی حسین (علیه السلام) خواست آب بنوشد حصین بن تمیم تیر به دهن مبارکش زد، دهانش پر از خون شد با دست مبارک خون را میگرفت و گفت: خدایا حصین را تشنه بکش.

علامه اجهوری میگوید: حصین بن تمیم به حرارتی در شکم و برودتی در پشت مبتلا شد، و از گرما و تشنگی صیحه میزد. برایش آب و غذا میآوردند که پنج نفر را کافی بود، آن را مینوشید، و همچنان تشنه بود به این حال بود تا بعد از مدت کوتاهی از شهادت حسین (علیه السلام) هلاک شد. (۱)

۹. محب طبری از ملما که از علمای بزرگ اهل سنت است از مردی از کلب روایت کرده که گفت: حسین (علیه السلام) با صدای بلند فرمود:

«إِسْقُونَا مَاءً»؛

«به ما آب بدهید».

مردی عوض آب تیری انداخت که دهان آن یگانه مجاهد راه خدا را از ناحیه گونه پاره کرد. حضرت فرمود: خدا تو را سیراب نسازد. آن مرد تشنه شد، و آن قدر تشنگی او را به زحمت انداخت که خویشتن را در آب فرات انداخت و آب نوشید تا مرد. (۲)

۱۰. ترمذی در حدیثی که صریحاً صحت آن را گواهی کرده از عماره بن عمیر روایت نموده است که گفت: وقتی سر ابن زیاد و یارانش را آوردند، آنها در صحن مسجد پیش هم چیده شده بودند: من به نزد آنها رفتم. مردم میگفتند: آمد آمد.

ماری را دیدم که آمد در میان سرها گردش کرد، و داخل بینی ابن زیاد شد. طولی نکشید بیرون آمد و رفت تا پنهان شد. بار دیگر دیدم مردم میگویند: آمد آمد.

ص: ۹۷

۱- . شبراوی، الإتحاف، ص ۵۱ - ۵۲.

۲- . طبری، ذخائرالعقبی، ص ۱۴۴.

تا دو مرتبه یا سه مرتبه رفت و آمد و این جریان تکرار شد.^(۱)

۱۱. ابن بنت منیع از ابی معشر از بعضی شیوخ خود روایت کرده که چون قاتل حسین (علیه السلام) نزد ابن زیاد آمد و چگونگی کشتن آن حضرت را حکایت کرد صورتش سیاه شد.^(۲)

۱۲. طبری از ابی مخنف روایت کرده که آن ناکسان که برای قتل سیدالشهدا (علیه السلام) آمده بودند از تعرض و آسیب رساندن به آن حضرت تا مدتی طولانی از روز خودداری میکردند. هر کس نزدیک آن حضرت میآمد باز میگردد و ناخوش می داشت که مرتکب قتل آن حضرت شود و به این گناه بزرگ خود را آلوده کند. عاقبت مردی از کنده که او را مالک بن نسیر میگفتند و از بنی بداء بود پیش آمد و بر سر مبارک آن حضرت که برنس^(۳) بر آن بود چنان شمشیر زد که برنس را پاره کرد، و به سر انورش رسید خون از آن جریان یافت به نوعی که برنس از خون پر شد حضرت فرمود:

«لَا أَكَلَتْ بِهَا وَلَا شَرِبَتْ وَحَشَرَكَ اللَّهُ مَعَ الظَّالِمِينَ»؛

«با این دست نخوری و ننوشی، و خدا تو را با ستمکاران محشور سازد». سپس آن برنس را از سر بیفکند، و کلاهی دیگر طلبید و بر سر گذاشت و عمامه بر آن پیچید و خسته شده بود. آن مرد کندی برنس آن حضرت را که از خز بود برگرفت. وقتی از کربلا برگشت، میخواست آن برنس را از خون بشوید، زنش که امّ عبدالله دختر حَزّ و خواهر حسین بن حربدی بود برآشف و گفت:

ص: ۹۸

۱- . ترمذی، سنن، ج ۵، ص ۳۲۵ - ۳۲۶.

۲- . طبری، ذخائر العقبی، ص ۱۴۴.

۳- . برنس: کلاهی بوده که در صدر اسلام به سر می گذاشتند.

پسر دختر پیغمبر را میکشی و لباسش را به خانه من میآوری. آن را از نزد من بیرون ببر! کسان مالک نقل کردند که آن روسیاه همواره تنگدست و بد روزگار بود تا مرد. (۱)

۱۳. از یسار بن حکم نقل است که آنچه را لشکر از طیب و عطریات از خيام حسین (علیه السلام)، و اصحابش به غارت بردند، هر زنی خود را به آن خوشبو گردانید پیس و مبروصه شد. (۲)

۱۴. سیوطی روایت کرده که آنچه را از ورس (نوعی گیاه) به غارت بردند خاکستر شد. (۳)

۱۵. دانشمند مصری محمد رضا میگوید: از عجیبترین کرامات آن حضرت حدیث زهری است که گفت:

عبدالملک بن مروان درحالی که در ایوان کاخ خود نشسته بود از جمعی که در حضورش بودند پرسید که بامداد قتل حسین در بیت المقدس چه روی داد؟ هیچ کس او را پاسخ نداد.

زهری گفت: شبی که در بامداد آن علی بن ابی طالب (علیه السلام) کشته شد و شب قتل حسین (علیه السلام) سنگی در بیت المقدس برداشته نشد مگر آنکه در زیر آن خون تازه یافت شد. عبدالملک گفت: راست گفتی همان کسی که برای تو این را نقل کرد برای من هم نقل کرده و من و تو در نقل این حدیث، غریب و منفردیم. سپس مال بسیاری به او داد. (۴)

ص: ۹۹

-
- ۱- . طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۴۲.
 - ۲- . ابن عبدربه، العقد الفرید، ج ۴، ص ۳۸۴؛ محمد رضا، الحسن و الحسين سبطا رسول الله، ص ۶۹ - ۷۰ و بعد از نقل این کرامات گفته: کرامات او لا تُحصی (بی شمار) است.
 - ۳- . سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۲۰۷؛ ر.ک: ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، ص ۱۹۴.
 - ۴- . محمد رضا، الحسن و الحسين سبطا رسول الله، ص ۷۰.

و نیز محب طبری از ابن السری از زهری روایت کرده که چون حسین (علیه السلام) کشته شد، سنگی در شام برداشته نشد مگر آنکه در زیر آن خون دیده شد. (۱)

۱۶. محب طبری از ابن لهیعه از ابی قبیل روایت دارد که چون حسین (علیه السلام) کشته شد و سر شریفش را به نزد یزید بردند حاملان آن سر مبارک در منزل اول که وارد شدند به میگساری مشغول شده و به آن سر شریف شادمانی می کردند که ناگاه دستی با قلمی از آهن ظاهر شد و این سطر را با خون نوشت:

أ

تَرْجُو أُمَّه قَتَلَتْ حُسَيْنًا

شَفَاعَه جَدِّه يَوْمَ

الْحِسَابِ (۲)

آن گمراهان بترسیدند، و سر را گذاشتند و گریختند. (۳)

پوشیده نماید که راجع به این شعر، روایات و اخبار متعدد به نظر رسیده و از جمله سبط ابن جوزی، ابن حجر هیتمی، صاحب نظم در السمطین، شبرای، دمیری و دیگران آن را روایت کرده اند. (۴)

۱۷. روایات چندی راجع به حدوث بعضی آیات و خوارق عادات مقارن شهادت آن حضرت، مانند بارش خون و کرامات دیگر نقل شده است، و این روایات را مردانی که در حدیث و علم نامدار و مورد اعتماد میباشند، مانند حافظ ابی نعیم در دلائل النبوه، ابن بنت منبع، محب الدین طبری، شبرای، شبلنجی، سبط ابن جوزی و صبان و دیگران روایت نموده اند. (۵)

ص: ۱۰۰

۱- طبری، ذخائر العقبی، ص ۱۴۵.

۲- آیا امّتی که حسین را کشتند، امیدوار شفاعت جدش در روز قیامتند؟!

۳- طبری، ذخائر العقبی، ص ۱۴۵.

۴- سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۲۴۶؛ زرنندی، نظم در السمطین، ص ۲۱۹؛ گنجی شافعی، کفایه الطالب، ص ۲۹۰، ۶۹۱؛ دمیری، حیاها لحوان، ج ۱، ص ۹۱؛ ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، ص ۱۹۳ - ۱۹۴؛ شبرای، الاتحاف، ص ۶۹.

۵- سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۲۵۲ - ۲۵۳؛ طبری، ذخائر العقبی، ص ۱۴۵؛ زرنندی، نظم در السمطین، ص ۲۲۱ -

۲۲۲؛ سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۲۰۷؛ شبرای، الاتحاف، ص ۷۱ - ۷۴؛ شبلنجی، نور الابصار، ص ۳۱۱؛ صبان، اسعاف الراغبین، ص ۱۶۱ - ۱۶۲.

۱۸. سبط ابن جوزی روایت کرده است: شخصی آن سر مبارک را در لب (۱) اسبش آویخت. بعد از چند روز رویش سیاهتر از قار (۲) شد. به او گفته شد: تو خوش روترین عرب بودی؟ گفت: از آن موقع که آن سر مبارک را حمل کردم شبی بر من نمیگذرد مگر آنکه دو نفر بازوی مرا میگیرند و به سوی آتشی افروخته میبرند، و در آن میاندازند؛ و من عقب نشینی میکنم، و آتش رویم را به این گونه که میبینی میسوزاند. پس بر زشتترین حالتی مرد و نیز نقل کرده که مردی این کرامت را انکار کرد، آتش بر تنش افتاد و او را سوزانید. (۳)

۱۹. ابن خالویه از اعمش از منهال اسدی روایت کرده که گفت:

به خدا سوگند دیدم سر حسین (علیه السلام) را وقتی به دمشق میآوردند، و در جلوی آن حضرت مردی سوره کهف قرائت میکرد تا به این آیه رسید:

(أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا) (۴)

آن سر مبارک به سخن در آمد و فرمود:

«قَتَلِي أَعْجَبُ مِنْ ذَلِكَ»؛ «کشته شدن من شگفت انگیزتر از داستان کهف و رقیم است».

و صبان نیز این کرامت باهره را نقل کرده، و عبارتش به این گونه است:

فَطَقَ الرَّأْسُ الشَّرِيفُ بِلِسَانِ عَرَبِيٍّ فَصِيحٍ فَقَالَ جِهَارًا:

«أَعْجَبُ مِنْ أَصْحَابِ الْكَهْفِ قَتْلِي وَحَمَلِي»؛ (۵)

ص: ۱۰۱

-
- ۱- لب: بندهائی از زین اسب است که برای آنکه زین به عقب نرود بر سینه اسب میبندند.
 - ۲- قار: ماده سیاهی است که کشتیها را با آن رنگ میکردند.
 - ۳- سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۲۵۳؛ شبلنجی، نورالابصار، ص ۳۱۱؛ صبان، اسعاف الراغبین، ص ۱۶۲.
 - ۴- کهف، ۹.
 - ۵- شبلنجی، نورالابصار، ص ۳۱۷؛ صبان، اسعاف الراغبین، ص ۱۶۲.

آن سر شریف به زبان عربی فصیح به نطق آمد، و آشکارا فرمود: «شگفت آورتر از قصه اصحاب کهف، کشته شدن من و بردن سر من (به مجلس ابن زیاد و یزید) است».

دمیری گفته است: چهار نفر بعد از موت سخن گفتند: (۱) یحیی بن زکریا، حبیب نجار که گفت:

(يَا أَيُّهَا قَوْمِي يَعْلَمُونَ)؛ (۲)

جعفر طیار که گفت:

(وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ...) (۳)

و حسین بن علی (علیهما السلام) که گفت:

(وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ) (۴)

۲۰. صاحب البدء و التاريخ نقل کرده است: (۵) در شیی که شهادت حسین (علیه السلام) در روزش اتفاق افتاد، مردم مدینه شنیدند گویندهای که شخص او را کسی ندید، میگفت:

مَسَحَ الرَّسُولُ جَبِينَهُ *** فَلَهُ بَرِيقٌ فِي الْخُدُودِ

أَبَوَاهُ مِنْ عَلِيٍّ قُرَيْشٍ *** وَجَدَّهُ خَيْرَ الْجُدُودِ

ص: ۱۰۲

۱- . دمیری، حياه الحيوان، ج ۱، ص ۸۶.

۲- . یس، ۲۶.

۳- . آل عمران، ۱۶۹.

۴- . شعراء، ۲۲۷.

۵- . مقدسی، البدء و التاريخ، ج ۶، ص ۱۲ - ۱۳.

«رسول خدا(صلی الله علیه وآله) پیشانیش را دست کشید، صورتش براق و نورانی گشت، پدر و مادرش از بزرگان قریشند و جدش بهترین جدهاست».

۲۱. سبط ابن جوزی از عبدالملک بن هشام در کتاب سیره به سند متصل به او روایت کرده است: جماعتی که اهل بیت رسول خدا(صلی الله علیه وآله)؛ و سر منیر سیدالشهدا(علیه السلام) را به شام میبردند، هروقت در منزلی فرود میآمدند آن سر مبارک را که در صندوقی گذارده بودند بیرون میآوردند و بر نیزه میزدند، تمام شب را تا وقت کوچ کردن از آن منزل از آن سر شریف پاسبانی میکردند، وقتی میخواستند از آن منزل کوچ کنند دیگر باره سر را در صندوق میگذارند بدین گونه منازل بین راه شام را طی میکردند.

در بین راه در مکانی منزل گزیدند که در آنجا دیر راهبی بود. سر مبارک را به عادت که داشتند بیرون آوردند و بر نیزه زدند و پاسبانی بر آن گماشتند و نیزه را به دیر استوار ساختند.

چون شب به نیمه رسید راهب نوری از سر مبارک تا آسمان دید. به آن گروه ستم پیشه گفت: شما کیستید؟

گفتند: ما سپاه ابن زیادیم.

گفت: این سر کیست؟

گفتند: سر حسین بن علی بن ابی طالب پسر فاطمه دختر رسول خدا(صلی الله علیه وآله) است. گفت: پیغمبر شما؟

گفتند: آری.

گفت: بد مردمی هستید شما. اگر مسیح را فرزندی بود ما او را در حدقههای دیدگانمان جای میدادیم.

سپس گفت: آیا میخواهید به شما چیزی بدهم؟

گفتند: چه به ما میدهی؟

ص: ۱۰۳

گفت: ده هزار دینار میدهم تا این سر مبارک را به من بدهید که تمام شب در نزد من باشد، و هنگامی که خواستید بروید آن را از من بگیرید. آن اشقیای قبول کردند و سر را به او دادند و طلاها را گرفتند.

راهب سر را گرفت و آن را از گرد و غبار شست و بوی خوش و عطریات بر آن سر نازنین زده و بر دامن خود نهاد و شب را تا بامداد به گریه پرداخت، چون بامداد طالع شد گفت:

ای سر! من غیر از خودم مالک کسی و چیزی نیستم، و من شهادت میدهم به وحدانیت و یگانگی خدا و رسالت جد تو محمد و خدا را گواه میگیرم که من بنده تو هستم.

سپس از دیر بیرون آمد و به خدمت اهل بیت (علیهم السلام) مشغول شد.

ابن هشام در سیره میگوید: آن گروه آن سر عزیز را گرفتند و به راه خود شدند. وقتی به دمشق نزدیک شدند و خواستند طلاها را قسمت کنند دیدند همه تبدیل به خزف شده و بر یک سوی آنها نوشته شده بود:

(وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ...)(۱)

و بر سوی دیگر نوشته شده بود:

(وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ)(۲) پس آنها را در بردی که نهری است در دمشق ریختند.(۳) این معجزه را ابن حجر نیز روایت کرده است.(۴)

ص: ۱۰۴

۱- . ابراهیم، ۴۲.

۲- . شعراء، ۲۲۷.

۳- . سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۲۳۷.

۴- . ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، ص ۱۹۹.

۲۲. از جمله معجزات عجیبه، معجزه‌های است که علامه تلمسانی در شرح شفاء در فصل ۲۴ نقل کرده است که چون طولانی و مفصل است ما خوانندگان را به آن کتاب و کتاب نورالابصار شبلنجی (۱) حواله می‌دهیم.

۲۳. ابوالفرج روایت کرده که مردی به حسین (علیه السلام) گفت:

أَلَا تَرَى إِلَى الْفُرَاتِ يَا حُسَيْنُ كَأَنَّهُ بَطُونُ الْحَيَاتِ وَاللَّهِ لَا تَذُوقُهُ أَوْ تَمُوتُ عَطَشًا؛

«ای حسین آیا نمی‌بینی که آب فرات مانند شکم ماهی می‌درخشد؟! به خدا قسم از آن نخواهی چشید تا از تشنگی جان بدهی!».

گفت: به خدا سوگند این مرد که چنین جسارتی به حسین (علیه السلام) نمود میگفت آب به من بدهید، آب برایش می‌آوردند آن قدر مینوشید که از دهانش بیرون می‌آمد، باز میگفت: آب به من بدهید تشنگی مرا کشت! پس به همین حال بود تا مرد. (۲)

۲۴. از سلیمان بن یسار منقول است که سنگی یافت شد که این دو شعر بر آن مکتوب بود:

لَا بُدَّ أَنْ تَرِدَ الْقِيَامَةَ فَاطِمَةُ *** وَقَمِيصُهَا بِدَمِ الْحُسَيْنِ مُلَطَّخٌ

وَيْلٌ لِمَنْ شَفَعَاؤُهُ خُصَمَاؤُهُ *** وَالصُّورُ فِي يَوْمِ الْقِيَامَةِ يُنْفَخُ (۳)

به ناچار فاطمه (علیها السلام) وارد صحنه قیامت میشود، درحالی که پیراهنش به خون حسین (علیه السلام) رنگین است؛ وای بر کسی که شفاعت کنندگانش دشمنانش باشند، روز قیامت که بر صور دمیده میشود.

ص: ۱۰۵

۱- شبلنجی، نورالابصار، ص ۳۱۷ - ۳۲۰، به نقل از تلمسانی در شرح الشفاء، باب ۲۴.

۲- ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۷۸.

۳- زرندی، نظم در السمطین، ص ۲۱۹؛ سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۲۴۶.

۲۵. شبراوی و شبلنجی به طور جزم روایت کرده اند که آن حضرت، سلام بعضی از علما را هروقت در مشهد حسینی که در مصر واقع است مشرف میشد جواب میداد. (۱)

۲۶. و نیز شبراوی حکایت میکند که: نزد سلطان صلاح الدین یوسف از یکی از خُدام آستان قدس مشهد حسینی در قاهره که کلیددار بود سعایت کردند و گفتند: از اموال و ذخایری که در مشهد است آگاه است، آن شخص گرفتار شد، و هرچه از او مطالبه اموال را نمودند جواب نداد و آنها را مطلع نساخت. صلاح الدین به تعذیب او فرمان داد. کسی که متصدی عقوبت و شکنجه مقصرین بود او را گرفت، و بر سرش جانورهایی شبیه سوسک گذارد و سرش را با پوستی قرمز رنگ بست و این شکنجه سختترین شکنجهها شمرده میشد، زیرا آن جانوران سر متهم را میخورند و سوراخ میکنند به طوری که کسی طاقت ندارد بر آن صبر کند.

چند مرتبه او را به این گونه عذاب کردند، آن جانوران میمردند و او را اذیت نمیکردند. وقتی به صلاحالدین خبر دادند او را احضار کرد و از سبب آن پرسش نمود، گفت: سببی برای آن نمیدانم جز آنکه وقتی سر شریف را به اینجا میآوردند من آن را با حریر و بوی خوش بر سر گرفتم تا در ضریح گذاردم.

صلاحالدین گفت: چه سببی از این شریف تر است و از او عفو کرد. (۲)

ص: ۱۰۶

۱- . شبراوی، الاتحاف، ص ۷۷؛ شبلنجی، نورالابصار، ص ۳۱۵. یکی از مشاهد معظمه منسوب به سر مبارک حسین (علیه السلام) مشهد رأس الحسین در قاهره است که بسیار بااهمیت و از مزارهای معروفه مسلمین به شمار میرود و همه ساله جمعیت هایی انبوه به زیارت آن مشهد مشرف میشوند و اهل مصر را به آن مشهد اعتقاد تمام و احترام عظیم است و همواره مورد تجلیل و زیارت علمای بزرگ و مشایخ الازهر و سلاطین عثمانی و مصر و حکام و مردم آن دیار بوده و هست.

۲- . شبراوی، الاتحاف، ص ۷۹ - ۸۰؛ ر.ک: شبلنجی، نورالابصار، ص ۳۱۶ - ۳۱۷.

۲۷. و از جمله کرامات آن حضرت این است که شخصی که شمس الدین قعونی نام داشت در نزدیک مشهد حسینی مصر ساکن بود و معلم کسوه شریفه بود (یعنی بر آن رسم و علامت نقش میکرد)، چشمش پوشیده شد، هر روز بعد از نماز صبح در مشهد امام حسین (علیه السلام) میایستاد بر در ضریح شریف و میگفت:

ای آقا! من همسایه تو هستم، و چشمم نابینا شده از خدا به واسطه تو میخواهم که به من آن را برگرداند، اگر چه یک چشمم باشد پس شبی در خواب دید که جمعی به سوی مشهد تشریف میآورند. پرسید: اینها کیستند؟

به او گفتند این پیغمبر و یاران او هستند، آمدهاند برای زیارت حسین پس با آنها وارد مشهد شد و همان خطابی را که در بیداری با آن حضرت داشت در خواب هم تکرار کرد.

سیدالشهدا (علیه السلام) به سوی جدش توجه کرد، و برای پیغمبر (صلی الله علیه وآله)

آنچه را آن مرد میگفت بر سیل شفاعت از او عرض کرد.

پیغمبر (صلی الله علیه وآله) به علی (علیه السلام) فرمود:

«يَا عَلِيُّ كَحْلُهُ»؛

«یا علی دارو در چشمش بکش».

علی (علیه السلام) سرمهدان، و میلی بیرون آورد، و به او فرمود پیش بیا تا دارو در چشمت بکشم، و میل را به کمی از کحل زد و در چشم راست او کشید به طوری که احساس سوزش کرد و ناله کرد و از خواب بیدار شد درحالی که هنوز آن حرارت در چشمش باقی بود، پس چشم راست را باز کرد و تا زنده بود با آن میدید و به شکرانه این کرامت فرش هایی برای مشهد حسینی تهیه و تقدیم کرد. (۱)

ص: ۱۰۷

۲۸. و نیز شبراوی کرامت دیگر از شیخ ابی الفضل نقیب خلوتیه نقل کرده و مختصر آن این است که از برکت توسل و زیارت مشهد حسینی خدا او را از بیماری سختی که پزشکان از درمان آن عاجز شده بودند شفا داد. (۱)

۲۹. ابوالفرج از قاسم بن اصبع بن نباته روایت کرده که مردی از بنی ابان بن دارم را با چهرهای سیاه دیدم درحالی که پیش از آن زیبا و سفیدرو بود و علت را از او پرسیدم، گفت:

جوانی را از کسانی که با حسین بودند کشتم که اثر سجده در میان چشم هایش ظاهر بود از آن زمان که او را کشتم تا حال شی نمیخواهم مگر آنکه میآید و گریبان مرا میگیرد و به سوی جهنم میبرد و مرا در آن میافکند پس من صیحه میزنم به نوعی که کسی در قبیله باقی نماند مگر آنکه صدای صیحه مرا میشنود.

اصبع گفت مقتول آن مرد، حضرت عباس بود. (۲)

معجزات و کرامات سیدالشهدا (علیه السلام) در کتب سنی و شیعه بسیار است هرکس زیاده بر این بخواهد به کتاب مناقب ابن شهر آشوب، و بحار الانوار و عوالم العلوم و کتاب های دیگر رجوع نماید.

ص: ۱۰۸

۱- . شبراوی، الاتحاف، ص ۸۵ - ۸۶.

۲- . ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۷۸ - ۷۹. اگرچه این معجزه در شمار معجزات ابی الفضل العباس (علیه السلام) است اما نویسنده نتوانست از نگارش آن صرف نظر کند و شمردن آن هم از معجزات حسین (علیه السلام) به مناسبت شدت ارتباط این دو برادر بجا و مناسب است.

خضوع اهل باطل در برابر عظمت اهل حق

در وجود انسان یک چراغی از عالم غیب روشن و نوری پرتوافکن است که او را به راستی، و حق پرستی، عدالت و امانت، راهنمایی مینماید.

این نور به واسطه مددهایی که از عالم غیب به او میرسد و در اثر اعمال صالحه و علم و معرفت و تربیت صحیح، قوت میگیرد تا آنجا که از اشعه آن تمام باطن وسیع انسان روشن میشود و هیچ نقطه تاریکی در وجود آدمی باقی نمیگذارد.

چنانچه سوء رفتار و کردار زشت و توجه زیاد از اندازه به امور مادی و محسوس و جهل و بیاطلاعی از حقایق و معارف و معقولات موجب میشود که پردههایی ضخیم بینش چشم دل را بگیرد و اشتغال به مناهی و ملامی و حب دنیا و جاه و مقام و شهوات بشر را سرگرم نموده و از تفکر در عواقب امور و سرنوشتی که در پیش دارد و آیندهای که در انتظار اوست باز میدارد.

ولی در این مرحله هم انسان هرچه سقوط کند، و مصداق: (أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ) (۱) گردد باز هم گاهی یک راهها و روزنها و دریجههایی از وجودش به سوی عالم غیب و حقیقت باز میگردد که اگر بخواهد جهشی کند و خود را از سیاه چال سقوط و محیط تاریک و پر از بحران شهوات و عالم حیوانی بیرون اندازد میتواند.

اسم این را درک میگذارید، بگذارید؛ وجدان واقعی انسان مینامید بنامید؛ غریزه حقیقت خواهی و سرشت خداداد، فطرت، هرچه اسمش باشد، و هرکس از این دید

ص: ۱۰۹

عالی و بینش پاک بشری هر تعبیری میخواهد بنماید، این قدر هست که درباطن انسان هرچه هم تاریک شود گاهی یک روشنی ضعیف و خفیفی خودنمایی مینماید که همان فهم و درک خفیف او را در مقابل خدا مسئول میسازد و حجت را بر او تمام میکند به طوری که همه از او انتظار انجام وظیفه و عمل به تکلیف و احترام به شرف انسانیت دارند و اگر خلاف وظیفه رفتار کند و به بیشرفی تن در دهد او را مستحق ملامت و سرزنش و قابل مجازات و تأدیب میدانند.

ما میبینیم مخالفان انبیا و مکتب های حق پرستی و حریت و عدالت، در هنگامهای که گرم مبارزه با مردان خدا بودند در یک مواقعی مثل آنکه بیاختیار یا ناآگاه باشند زبان به مدح و ثنای آنها میگویند، و تحت تأثیر پاک دامنی، حقیقت، معنویت، قدس، تقوا و طهارت آنها واقع میشوند، گریه میگردند و اندوه میخورند. اما دوباره همان راه خود را ادامه میدادند مثل کسی که از خود بی خود شود و مدهوشانه به مطالبی بر زیان خودش اقرار و اعتراف کند و ناگهان به خود آید و باز به همان پله اول برگردد و در قلعه حاشا و انکار بنشیند.

تاریخ اسلام پر است از اقرارها و اعترافات دشمنان سرسخت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه طاهرين (علیهم السلام) به حقیقت آنها.

آری دشمنان کینه کش و متعصب و دنیاپرست و مغرور اهل بیت (علیهم السلام)، شهادت به فضیلت و حق پرستی آنها، و بطلان خود میدادند و اقرار میکردند که حب دنیا یا عناد و لجاج آنها را به مخالفت برانگیخته است.

داستان ابوسفیان و اخنس و ابوجهل را در تاریخ حضرت رسول اعظم (صلی الله علیه و آله) بخوانید که چگونه محرمانه و دور از چشم دیگران شب ها برای شنیدن آیات قرآن مجید نزد پیغمبر خدا می رفتند، و روز با آن حضرت مخالفت و ستیزه داشتند. (۱)

ص: ۱۱۰

۱- ابن اسحاق، سیره، ج ۴، ص ۱۶۹؛ ابن هشام، السیره النبویه، ج ۱، ص ۲۰۷ - ۲۰۸؛ ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج ۳، ص ۸۲؛ همو، السیره النبویه، ج ۱، ص ۵۰۵ - ۵۰۶؛ سیوطی، الدر المنثور، ج ۴، ص ۱۸۷.

کسانی که علی (علیه السلام)، را خانه نشین کردند به فضایل او معترف بودند و او را لایق ترین شخصیت عالم اسلام میدانستند. معاویه و عمرو عاص، چه در زمان حیات حضرت علی (علیه السلام)، و چه بعد از حیات او در مجالس خصوصی و حتی در مجالس عمومی مکرر از فضایل و علم و زهد علی (علیه السلام) سخن میگفتند، و گاهی تحت تأثیر تذکر و یاد عبادات و زهد و عدالت آن حضرت میگریستند. سخنان مروان وقتی در حمل جنازه حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام) شرکت میکرد معروف و مشهور است.

عبدالملک مروان وقتی در ضرب نقود به آن مشکل عجیب و مهم برخورد ناچار - چنانچه بیهقی و دمیری نقل کرده اند - متوسل به ذیل علم حضرت امام باقر (علیه السلام) گردید و از آن ولی خدا حلّ آن مشکل را طلبید. (۱)

منصور دوانیقی همان کسی که آن همه سادات و فرزندان پیغمبر را به قبیحترین وضعی کشت، و برحسب نقلهای معتبر به امر او حضرت امام صادق (علیه السلام) را مسموم و شهید کردند، بنا به نقل یعقوبی از اسماعیل بن علی بن عبدالله بن عباس برای آن حضرت آن قدر گریه کرد که ریشش از اشکش تر شد، و میگفت:

آقای اهل بیت، و بقیه نیکان ایشان از دنیا رفت. سپس گفت: جعفر از آن کسان بود که خدا در شأن آنها فرمود:

(ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا) (۲)

«و از کسانی بود که خدا آنها را برگزید، و از پیش قدمان در خیرات بود.» (۳)

ص: ۱۱۱

۱- . بیهقی، المحاسن و المساوی، ج ۲، ص ۱۵۹ - ۱۶۰؛ دمیری، حیاها لحيوان، ج ۱، ص ۹۷.

۲- . فاطر، ۳۲.

۳- . یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۳۸۳.

هارون معترف به مقامات حضرت موسی بن جعفر (علیهما السلام) بود، و داستانی که مأمون راجع به احترام او از حضرت امام کاظم (علیه السلام) نقل کرده مشهور است. راجع به سایر ائمه (علیهم السلام) نیز به همین گونه خلفا و دشمنان آنها به فضایلشان اعتراف میکردند و در حل مشکلات و مسائل معضله علمی به آنها پناه میبردند. البته نمیتوان انکار کرد که بیشتر این اعترافات از سوی دشمن، بر اساس سیاست و نیرنگ و مصلحت روز و خودنمایی و به قصد اغفال مردم بوده ولی این اعترافها مقبولیت طرف و حسن شهرت و اتفاق عموم را بر لیاقت و صلاحیت او ثابت میکند که دشمن هم فرصت و زمینه برای تردید یا انکار آن نمیبیند.

آنچه گفته شد از خضوع دشمن و تواضع او در برابر حقیقت مردان خدا در تاریخ زندگی حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) نمایان و آشکار است. عباس محمود عقاد دانشمند معروف مصری میگوید:

در میان کسانی که به جنگ حسین رفتند یک نفر که دعوت حسین را باطل بدانند و خود را به کیشی غیر از کیش اسلام معرفی کند نبود مگر کسانی که کفر را در باطن خود پنهان مینمودند (که آنها نیز به ظاهر اظهار اسلام میکردند) میگوید:

سپاهی که به جنگ حسین رفت، سپاهی بود که برای کشمکش با دل و وجدان خود جنگ میکرد و برای خاطر والی و فرمانده و ارتشبدش با خدای خودش نبرد مینمود. اگر جنگ آن گروه، جنگ عقیدهای با عقیدهای دیگر بود مانند جنگ مسلمین و مجوس یا مسلمین و نصاری، این قدر دامانشان به ننگ و عار نفاق، و زشتی اخلاق آلوده نمیشد. دشمنی این مردم با عقیدهای که میدانستند حق است (و جنگ آنها با مردی که میدانستند مرد حق است) ناستودهتر از دشمنی و جنگ کسانی است که از راه جهل و نادانی جنگ مینمایند؛

لَأَنَّهُمْ يُحَارِبُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ. (۱)

ص: ۱۱۲

۱- زیرا آنها با حق می جنگند درحالی که می دانند که حق است.

از این جهت در آن مواقع خطرناک، دشمنان حسین در تاریکی و ظلمتی فرو رفته بودند که حتی از کمترین درخششی از عالم نور و فداکاری، محروم شده بودند و به حقیقت روز کربلا، دو نیروی متضاد، نیرویی از عالم ظلمانی با نیرویی از عالم نور باهم در نبرد شدند.^(۱)

ابن اعثم روایت کرده که وقتی نامه یزید به ولید رسید که در آن فرمان صریح به قتل حسین (علیه السلام) و وعده جایزه و فرماندهی داده بود سخت دلتنگ شد، و گفت:

لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.

اگر یزید همه دنیا را با انواع زینت ها و نعمت هایش به من بدهد، من هرگز در خون فرزند رسول خدا (صلی الله علیه وآله) شریک نخواهم شد هر چه خواهد گو باش.^(۲)

دینوری میگوید: وقتی مروان پیشنهاد کشتن حسین را به ولید داد گفت:

وَيَحْكُ أَتَشِيرُ عَلَيَّ بِقَتْلِ الْحُسَيْنِ بْنِ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَعَلَيْهِمَا السَّلَامُ - وَاللَّهِ إِنَّ الَّذِي يُحَاسِبُ بِدَمِ الْحُسَيْنِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَخَفِيفُ الْمِيزَانِ عِنْدَ اللَّهِ؛^(۳)

وای بر تو آیا مرا به کشتن حسین پسر فاطمه دختر رسول الله (صلی الله علیه وآله) اشاره میکنی؟ به خدا سوگند! آن کس که روز قیامت به خون حسین محاسبه شود ترازوی حسناش نزد خدا سبک است.

از این جمله آشکار است که ولید از بیشرمی و پلیدی روان مروان بسیار تعجب نموده و انتظار نداشت شخصی که خود را مسلمان میدانند هر چند مثل

ص: ۱۱۳

۱- . عقّاد، ابوالشهداء، ص ۲۳۰.

۲- . ابن اعثم کوفی، الفتوح، ج ۵، ص ۱۸.

۳- . ابن داوود دینوری، الاخبار الطوال، ص ۲۱۸.

مروان، منافق و بدسابقه باشد چنین پیشنهادی را بدهد؛ لذا چنانچه سبط ابن جوزی میگوید: به او گفت: ای مروان،

وَاللَّهِ مَا أَحْبُّ أَنْ لِي مَا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ، وَإِنِّي قَتَلْتُ حُسَيْنًا؛

به خدا قسم دوست نمیدارم که آنچه آفتاب بر آن میتابد مال من باشد، و من حسین را کشته باشم. (۱)

ابن اثیر روایت کرده که گفت:

وَاللَّهِ مَا أَحْبُّ أَنْ لِي مَا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَعَزَبَتْ عَنْهُ مِنْ مَالِ الدُّنْيَا وَمُلْكِهَا وَإِنِّي قَتَلْتُ حُسَيْنًا أَنْ قَالَ لَا أَبِئْتِغِ وَاللَّهِ إِنِّي لَأَطُنُّ أَنْ
أَمْرًا يُحَاسِبُ بِدَمِ الْحُسَيْنِ لَخَفِيفُ الْمِيزَانِ عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. (۲)

خوارزمی روایت کرده که بعد از اینکه مروان، ولید را به کشتن امام حسین (علیه السلام) تحریص کرد، و گفت: اگر شتاب در
پایان دادن به کار حسین نکنی میترسم که از درجه و اعتباری که نزد یزید داری بیفتی. ولید گفت: مهلاً، وَيَحْكُ دَعْنِي مِنْ
كَلَامِكَ هَذَا، وَأَحْسِنِ الْقَوْلَ فِي ابْنِ فَاطِمَةَ فَإِنَّهُ بَقِيَّةُ وُلْدِ النَّبِيِّينَ؛ (۳)

آرام باش، وای بر تو! مرا به حال خود بگذار از این سخنان نگو. درباره پسر فاطمه گفتار نیکو داشته باش! زیرا که او باقی
مانده فرزندان پیغمبران است.

ص: ۱۱۴

-
- ۱- سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۲۱۴.
 - ۲- ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۱۵ - ۱۶.
 - ۳- خوارزمی، مقتل الحسین (علیه السلام)، ج ۱، ص ۱۸۱، فصل ۹.

و نیز خوارزمی نقل کرده که وقتی ولید از توجّه موبک حسینی به سوی عراق آگاه شد به ابن زیاد نوشت:

أَمَا بَعِيدٌ فَإِنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ قَدْ تَوَجَّهَ إِلَى الْعِرَاقِ، وَهُوَ ابْنُ فَاطِمَةَ الْبُتُولِ، وَفَاطِمَةُ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ فَاحْذَرِ يَا ابْنَ زِيَادٍ أَنْ تَأْتِيَ إِلَيْهِ بِسُوءٍ فَتَهَيِّجَ عَلَى نَفْسِكَ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا مَا لَا يَسُدُّهُ شَيْءٌ، وَلَا تَنْسَاهُ الْخَاصَّةُ وَالْعَامَّةُ أَبَدًا مَا دَامَتِ الدُّنْيَا.

این نامه - که از آن محبوبیت و عظمت مقام حسین در بین مسلمین و شدت سوء انعکاس هتک احترامات او در قلوب عموم آشکار است - این است:

حسین بن علی متوجّه عراق شده است، و او پسر فاطمه بتول، و فاطمه دختر پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) است، ای فرزند زیاد، پس بترس از آنکه نسبت به او بدرفتاری نمایی، و بر خود عیب و عاری برانگیزی که هیچ چیز آن را جبران ننماید، و خواص، و عوام تا دنیا باقی است هرگز آن را فراموش نسازند.

خوارزمی بعد از نقل این داستان می گوید: فَلَمْ يَلْتَفِتْ عَدُوُّ اللَّهِ إِلَى كِتَابِ الْوَلِيدِ؛

آن دشمن خدا به نامه ولید اعتنایی نکرد. (۱)

ابن اثیر می گوید: وقتی عمر بن سعد از عبیدالله مهلت گرفت تا درباره جنگیدن با حسین (علیه السلام) فکر کند، به منزل آمد و با خیرخواهان خودش مشورت کرد. با هر کس مشورت مینمود او را از اقدام به این جرم عظیم باز میداشت.

حمزه بن مغیره بن شعبه - که پدرش مغیره در انحراف از اهل بیت (علیهم السلام) معروف و از پایه گذاران پادشاهی یزید بود - پسرخواهرش نزد او آمد و گفت: به خدا پناه میبرم

ص: ۱۱۵

از اینکه به جنگ حسین بروی و خدا را مخالفت کنی و قطع رحم نمایی. به خدا سوگند اگر از دنیای خود و آنچه داری و از سلطنت تمام روی زمین اگر برای تو بود بیرون بیایی، بهتر است برای تو از اینکه خدا را ملاقات کنی درحالی که خون حسین به گردنت باشد. (۱)

ابوزهیر عبسی گفت: شنیدم شبت بن ربیع در امارت مصعب می گفت: خدا به اهل این شهر (کوفه) هرگز خیر ندهد و آنها را از رشد و استقامت محروم سازد. آیا عجب نمی کنید که ما با علی بن ابیطالب و بعد از او با پسرش برای یاری آل ابی سفیان پنج سال نبرد کردیم پس از آن در کنار آل معاویه و پسر سمیه زانیه، با پسر علی که بهترین اهل زمین بود جنگ کردیم. ضَلَّالٌ يَا لَكَ مِنْ ضَلَّالٍ. (۲)

ابن سعد در طبقات گفته مرجانہ مادر عبیدالله بن زیاد به او گفت:

يَا خَيْثُ قَتَلْتَ ابْنَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ وَاللَّهِ لَا تَرَى الْجَنَّةَ أَبَدًا؛ (۳)

ای خبیث! پسر دختر رسول خدا را کشتی! به خدا هرگز بهشت را نخواهی دید.

حمید بن مسلم گفت: عمر بن سعد با من دوست بود بعد از بازگشتن از جنگ حسین (علیه السلام) به نزد او رفتم و از حالش پرسیدم، گفت: از حال من نپرس که هیچ کس از منزلش بیرون نرفت و برنگشت که بازگشت او بدتر از من باشد، قطع خویشاوندی کردم و گناه بزرگی را مرتکب شدم. (۴)

و نیز عمر بن سعد وقتی از نزد ابن زیاد برخاست و به منزلش میرفت میان راه میگفت: هیچ کس بازگشت از سفر نکرد به این گونه که من بازگشتم، اطاعت کردم فاسق ظالم پسر زیاد فاجر را، و خدای عادل را معصیت کردم، و خویشاوندی شریفه را بریدم.

ص: ۱۱۶

- ۱- طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۰۹ - ۳۱۰؛ ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۵۲ - ۵۳.
- ۲- [۳] طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۳۲؛ ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۶۸ - ۶۹.
- ۳- ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۱۰، ص ۵۰۰؛ سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۲۳۳.
- ۴- ابن داوود دینوری، الاخبار الطوال، ص ۲۶۰.

عمر سعد تا زنده بود مردم از او کناره گیری میکردند هر وقت به گروهی از مردم میگذشت، از او روی میگرداندند و هر وقت داخل مسجد میشد مردم بیرون میآمدند، و هر کس او را میدید به او دشنام میداد ناچار خانهشین شد تا کشته گشت. (۱)

ابن اثیر و طبری روایت کرده اند: وقتی آن جماعت که سر حسین را از کوفه به شام آورده بودند بر یزید وارد شدند و آن سر مبارک را پیش روی آن ملعون گذاردند و سرگذشت کربلا را برایش گفتند، هند دختر عبدالله بن عامر بن کریز، زن یزید با جامه‌های سرش را پوشید (و بدون عبا) بیرون آمد گفت:

آیا سر حسین پسر فاطمه دختر رسول خداست؟ یزید گفت: آری در مصیبت او با صدای بلند گریه کن، و برای پسر دختر رسول خدا و خالص قریش لباس عزا بپوش! ابن زیاد شتاب کرد او را کشت، خدا او را بکشد. (۲)

ص: ۱۱۷

- ۱- . سبط ابن جوزی، تذکره‌الخواص، ص ۲۳۳.
- ۲- . طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۵۵ - ۳۵۶؛ ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۸۴ - ۸۵. این اظهارات یزید و عمر بن سعد، و شبث به هیچ وجه نشانه پشیمانی آنها از قتل حسین (علیه السلام) نیست بلکه نشانه فشار افکار و توجه سیل اعتراض و تنفر مردم از آنهاست. آنها میخواستند با این گونه سخنان مردم را آرام کنند، و از خشم و نفرتشان بکاهند. یزید میدید حتی در اندرون خانهاش انعکاس شهادت حسین (علیه السلام) اثر کرده، و همه با او دشمن و از او بیزار شده‌اند و در معرض خطر قتل و انقلاب ناگهانی واقع شده است، چگونه یزید پشیمان شده بود با اینکه ابن زیاد بعد از قتل حسین (علیه السلام) مورد کمال علاقه و اعتماد او بود نه او را عزل کرده و نه محاکمه و مؤاخذه نمود و نه توییح نامه‌های به او نوشت و همان طور که عقیده هاشمیین (حضرت زینب (علیها السلام)) در آن خطبه تاریخی فرمود: از اینکه سر حسین (علیه السلام) را برایش آوردند انتقام خون خویشاوندان مشرک و کافر خود را از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) گرفته، شاد و خشنود بود. عمر سعد علاوه بر آنکه مورد دشنام و اعتراض مردم شده بود چون به حکومت ری، نرسید اظهار پشیمانی کرد زیرا به آنچه از قتل حسین (علیه السلام) آرزو داشت نرسید و در جامعه، بدنام و منفور عامه گردید و غیر از رسوایی خود و خاندانش بهره‌های نبرد، ولی اگر به استانداری ری رسیده بود و میتوانست با زور سرنیزه با احساسات عمومی بجنگد و مانند ستمکاران دیگر مردم را خفه کند، هرگز اظهار پشیمانی نمیکرد و اگر مأموریت‌های دیگر هم به او میدادند با کمال میل انجام میداد و برای خاطر مقام، همه رجال روحانی و ملی را قتل عام میکرد؛ و الا هر ظالم و ستمگر و سیاستمداری برای اغفال جامعه این اظهارات را مینماید.

حتی این زیاد ملعون نیز چنان تحت تأثیر اعتراضات قاطبه مسلمین واقع و در امواج تنفر و انزجار عمومی غرق و نکوهیده نام شد که در اندیشه تبرئه خود، و محو نام‌هایی که راجع به قتل حسین (علیه السلام) نوشته بود برآمد.

هشام بن عوانه گفت: ابن زیاد بعد از شهادت حسین (علیه السلام) به عمر بن سعد گفت: آن نام‌های که راجع به کشتن حسین به تو نوشتم کجاست؟ گفت: من برای انجام فرمان تو رفتم و نامه گم شد.

گفت: باید آن را بیاوری: گفت: گم شد. گفت: به خدا قسم البتّه باید آن را بیاوری! گفت: به خدا سوگند آن دست آویز اعتذار من در نزد زنان سالخورده قریش است. به خدا سوگند من راجع به حسین نصیحتی به تو کردم که اگر آن را با پدرم سعد وقاص کرده بودم حقّ نصیحت را ادا نموده بودم.

عثمان بن زیاد برادر عیب‌الله گفت:

راست می‌گویید به خدا سوگند دوست می‌داشتیم که از پسران زیاد مردی نماند مگر آنکه در بینی او حلقه غلامی تا روز قیامت باشد و حسین کشته نشده باشد.

هشام گفت والله عیب‌الله این سخن را رد نکرد. (۱)

ابومخنف روایت کرده که مردم به سنان بن انس گفتند: حسین بن علی پسر فاطمه دختر رسول الله (صلی الله علیه وآله) و بزرگ‌ترین عرب را که می‌خواست به حکومت بنی امیه پایان دهد کشتی، برو به نزد فرماندهان خودت و پاداش بگیر، اگر تمام اموال خزینهای خودشان را به تو بدهند کم است! سنان سواره رو به سوی خیمه عمر سعد آمد. او گستاخ و شاعر و مرد احمقی بود آمد بر در خیمه عمر بن سعد ایستاد و گفت:

أَوْفِرْ رِكَابِي فَضَهَّ وَذَهَبًا *** إِنِّي قَتَلْتُ الْمَلِكَ الْمُحَجَّبَا

قَتَلْتُ خَيْرَ النَّاسِ أُمَّا وَأَبَا *** وَخَيْرُهُمْ إِذْ يَنْسُبُونَ نَسَبًا

ص: ۱۱۸

رکاب اسب مرا با طلا و نقره پر کن! زیرا من سلطان صاحب عظمت و جلال را کشتم، کسی را کشتم که بهترین مردم بود از جهت پدر و مادر، و در مقام افتخار به نسب، نسبش از بهترین تبارها بود!

عمر سعد گفت: شهادت میدهم که دیوانهای هستی که هرگز افاقه نیافتی. سپس گفت: او را نزد من بیاورید، وقتی او را وارد خیمه نمودند با خنجر کوچک یا چوب دستی خود به او زد، و گفت: ای دیوانه، آیا این گونه سخن میگویی؟ به خدا اگر این زیاد این سخنان را از تو بشنود گردنت را میزند. (۱) با این تنبیهی که عمر سعد از سنان کرد، خولی وقتی سر مبارک را نزد ابن زیاد برد همین اشعار را قرائت کرد. (۲)

عمرو بن حریث که از خواص زیاد، و پسرش عبیدالله بود، و گاهی از طرف آنها نیابت فرمانداری کوفه به او واگذار میشد، بنا به نقل سبط ابن جوزی در خبر جانکاه تقویر، قطعههای کوچکی از گوشت و اعضای آن سر مبارک را از ابن زیاد گرفت و در ردای خزی که به دوشش بود جمع آوری کرد و غسل داد

ص: ۱۱۹

-
- ۱- . طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۴۷؛ ر.ک: ابن اثیر جزری، اسدالغابه، ج ۲، ص ۲۱.
 - ۲- . ابن اثیر جزری، اسدالغابه، ج ۲، ص ۲۱. ابن حجر هیتمی در الصواعق المحرقة (ص ۱۹۷ - ۱۹۸) میگوید: قاتل آن حضرت نزد ابن زیاد این اشعار را خواند: *إِمْلَأْ رِكَابِي فَضَّهُ وَذَهَبًا *** فَقَدْ قَتَلْتُ الْمَلِكَ الْمُحَجَّبَا وَمَنْ يُصِلِّي الْقِبْلَتَيْنِ فِي الصُّبَا *** وَخَيْرَهُمْ إِذْ يَذْكُرُونَ النَّسَبَا قَتَلْتُ خَيْرَ النَّاسِ أُمَّا وَأَبَا* ابن زیاد خشمناک شد. گفت: تو که این را میدانستی چرا او را کشتی؟ به خدا قسم از من جایزه نخواهی دید و گردنش را زد.

و عطر و طیب بر آنها زد و کفن کرد، و در خانه خودش دفن نمود و آن خانه معروف به دارالخز گردید. (۱)

نباید تعجب کرد از اینکه عمرو بن حریث از گوشت سر امام حسین (علیه السلام) احترام و تجلیل نمود و آن را در خانه خود مدفون ساخت با اینکه در شمار حزب بنی امیه بود و بر طبق فرمان زیاد و عبیدالله کار میکرد؛ زیرا این گونه اشخاص که دین را تا آنجا که با منافع مادی آنها مزاحمت نکند محترم می‌شمارند و در هنگام مزاحمت و معارضه دین را به دنیا می‌فروشند، اینها در عصر ما هم بسیارند. عمرو بن حریث از گوشت سر امام حسین (علیه السلام) تقدیس مینمود و شاید آن را موجب برکت خانه خود می‌شمرد، اما قاتل آن حضرت را یاری میکرد و در زمان ما هم مردمی هستند که نسبت به سیدالشهدا (علیه السلام) اظهار ارادت میکنند اما با هدف او مبارزه مینمایند، برای اسیری زینب و سایر بانوان اهل بیت (علیهم السلام) گریه میکنند اما نسبت به حجاب و عفت زنانشان بیتفاوتند، قرآن را بازوبند کودکان خود قرار میدهند و هر وقت میخواهند سفر کنند قرآن بر سر میگیرند ولی با احکام قرآن و تعالیم اسلام مخالفت میکنند.

حقیقت این است که اینها هم اگر در آن زمان بودند با یزید همکاری کرده و از کشیدن شمشیر به روی حسین (علیه السلام) خودداری نمیکردند.

«افّ بر این مسلمانان و افّ بر این مسلمانی!»

ص: ۱۲۰

شهادت امام حسین (علیه السلام) در تمام مجامع اسلامی و بلاد مسلمان نشین با تأثر و تأسف شدید روبه رو شد.

برای مسلمان ها غمانگیزتر از خبر فجیع شهادت یگانه سبط پیغمبر و یادگار آن سرور خبری نبود.

اگرچه - در پاره‌های از نقاط دورافتاده از مرکز اسلام که تربیت آنها تحت سلطه شدید اموی بود و کنترل اخبار، آنها را از آگاهی به حقایق آنچه در عالم اسلام اتفاق می‌افتاد، مانع بود - در ابتدا آن طور که باید شهادت آن حضرت به گوش افراد نرسید، ولی با تبلیغات و افشاگری های اسیران کربلا و رفت و آمد مطلعین، عموم مردم از سوء رفتار بنی امیه با خاندان پیغمبر آگاه شدند و موج نفرت و انزجار به زودی همه جا را فرا گرفت.

به راستی در آن شرایطی که حسین (علیه السلام) را شهید کردند - که همه جا را مأموران دولتی و سربازان دژخیم که شرف خود را به جیره و حقوق فروخته بودند، تحت نظر گرفته و دستگاه جاسوسی و کارآگاهان حکومت در همه گوشه و کنار کوچک ترین عکس العمل مردم را گزارش میدادند و آنها را به سیاه چال های زندان و تعذیبات شدید مبتلا می‌ساختند - اگر به جای حسین (علیه السلام) پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را هم شهید میکردند، در ابتدا شاید خیلی بیش از اینها انعکاس آن در جوامع مسلمین آشکار نمیگشت.

دوست و دشمن، عالم و جاهل، زن و مرد، از این واقعه انگشت حیرت به دندان گزیدند، و از مهابت این عمل وحشیانه و گستاخی و جسارتشان نسبت به هتک حرمت خدا و رسول، تعجب ها نمودند.

بعضی از افراد سرشناس مانند عبدالله بن عمرو بن عاص با اینکه شهادت علی (علیه السلام) را در محراب عبادت شنیده بود، شهادت حسین (علیه السلام) و تجاسر اشرار را به قتل آن حضرت پیش بینی و باور نمی‌کرد.

آری باورکردنی هم نبود، زیرا هنوز پنجاه سال از رحلت پیغمبر اعظم اسلام (صلی الله علیه و آله) نگذشته بود ولی بانگ توحید و صدای رسالت او با سرعت عجیب به گوش جهانیان رسیده و دامنه فتوحات اسلام و نهضت آزادی انسان ها از پرستش بت ها و پیکرهای و زمامداران و پادشاهان و امپراطوران، آسیا و آفریقا را تکان داده بود، و قسمت عمده از کشورهای بزرگ وارد نهضت آسمانی اسلام شده و به تعالیم قرآن گرویده و ذمائم اخلاقی را پشت سر می‌گذاشتند. روزبه روز صیت عظمت پیغمبر اعظم (صلی الله علیه و آله) دل های بسیاری را فتح می‌ساخت.

پیغمبری که به سوی قومش و به سوی همه افراد بشر، همه درهای رحمت، عزت، سعادت، غنا و ثروت و خیر دنیا و آخرت را گشود و آنها را از تاریکی به روشنایی، و از ظلمت به نور، و از مرگ به زندگی، و از آن وضع وحشیانه و پر از ننگ و ناکامی به آن حیات شرافتمندانه و اجتماع عالی و انواع نعمت ها رسانید.

پنجاه سال از درگذشت پیامبر عطف و مهربان و سرمایه عزت و برکت نگذشته بود که جمعی از اشرار و منافقین امت او از کسانی که به زبان شهادت به رسالت و پیامبری او میدادند، از کسانی که دعوت پیغمبر و برنامه های آسمانی او همه چیزشان: عزتشان، مجدشان، قدرتشان و افتخارشان شده بود، جمع شدند و مرتکب بزرگ ترین جنایات تاریخ و حق شناسی شدند. پسر عزیز آن پیغمبر را که مانند خود پیغمبر مایه افتخار و سربلندی آنها و مظهر تمام کمالات انسانیت

بود و برای نجات امت، تلاش و کوشش میکرد با اهل بیت و اطفال خردسال و تنی چند از یاران و اصحابش که همه از اوتاد ارض، و قراء قرآن، و عباد و زهاد و معلّمان بزرگ اخلاق فاضله انسانی و راهنمای جامعه و در پاکی و طهارت نمونه فرشتگان مقرب خدا بودند - در یک بیابانی فرود آوردند و در شدت زحمت تشنگی قرار داده، و آب را بر روی آنها که میهمان بودند بسته - و به فجعترین وضعی که تاریخ نظیر آن را نشان نمیدهد کشتند.

باور کردنی نبود، زیرا انتظار نمیرفت خیانت و جنایت بشر تا این حد هم جلو برود، زیرا انتظار نمیرفت بشریت این گونه در عمیقترین درکات نکبات اخلاقی و رذائل ظلم و ستم سقوط کند.

بینهایت شگفتانگیز بود، زیرا بسیاری از کشندگان حسین (علیه السلام)، او را دعوت کرده بودند، حسین (علیه السلام) را میشناختند و از او در عالم اسلام کسی را فاضل تر نمیدانستند.

زیرا دین فروشی و شرافت فروشی آنها بر همه آشکار شد خودشان هم اقرار داشتند. ابوعثمان عبدالرحمان نهدی که در عهد پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، اسلام اختیار کرده و در چندین جنگ مسلمین با کفار شرکت نموده، و دوازده سال مصاحبت سلمان فارسی را یافته، و در عبادت و قرائت قرآن معروف بود وقتی حسین (علیه السلام) به شهادت رسید، از شدت تأثر و ناراحتی از کوفه هجرت کرد، و گفت:

لَا أَسْكُنُ بَلَدًا قُتِلَ فِيهِ ابْنُ بَنِي رَسُولِ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله)؛^(۱)

در شهری که در آن پسر دختر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) کشته شده باشد سکونت نمیگیریم.

ام سلمه که در بین زنان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بعد از خدیجه ام المؤمنین نمونه برجسته یک زن مسلمان بود به روایت ابن سعد وقتی خبر شهادت امام حسین (علیه السلام) به او رسید (متعجبانه) گفت:

ص: ۱۲۳

۱- ابن اثیر جزری، اسدالغابه، ج ۳، ص ۳۲۵.

آیا چنین کاری را کردند؟ خداوند خانه‌ها و قبرهایشان را از آتش پر کند سپس آن قدر گریه کرد تا بی هوش شد. (۱)

حسن بصری میگفت: اگر کشندگان حسین از قوم من بودند، و مرا میان بهشت و جهنم مختار میساختند، آتش جهنم را بر بهشت میگزیدم برای آنکه در بهشت، چشمم به روی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نیفتد و از آن حضرت شرمنده نشوم. (۲)

زهری میگوید: وقتی خبر شهادت حسین (علیه السلام) به ربیع بن خثیم رسید گریه کرد و گفت: کشتند جوانانی را که اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ایشان را میدید دوست میداشت آنها را و با دست خود به آنها غذا میداد و آنها را بر زانوی خود مینشانید. (۳)

یحیی بن حکم وقتی از کسانی که سر سیدالشهدا (علیه السلام) را آورده بودند، پرسید: چه کردید؟ گفتند: وارد شدند بر ما از ایشان یعنی اهل بیت، هجده مرد، ما همه را کشتیم، و این سرهای آنها و این زنان اسیر آنهاست، یحیی بن حکم (۴) گفت:

حُجِبْتُمْ عَنْ مُحَمَّدٍ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَنْ أَجَامِعَكُمْ عَلَى أَمْرٍ أَبَدًا ثُمَّ قَامَ فَأَنْصَرَفَ؛ (۵)

شما از محمد (صلی الله علیه و آله) در روز قیامت پوشیده و محجوب شدید (یعنی چشمتان به جمال آن حضرت نخواهد افتاد) من هرگز در هیچ کاری با شما همکاری نخواهم کرد و برخاست و رفت.

و این یحیی همان کس است که آن اشعار معروف را در مجلس یزید خواند.

ص: ۱۲۴

-
- ۱- ابن سعد، الطبقات الكبرى، ج ۱۰، ص ۴۹۶؛ سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۲۴۰.
 - ۲- شبلنجی، نورالابصار، ص ۲۶۸؛ شبراوی، الاتحاف، ص ۷۲؛ صبان، اسعاف الراغبین، ص ۱۶۱. مانند این سخن از ابراهیم نخعی نیز نقل شده است: شبراوی، الاتحاف، ص ۷۴؛ صبان، اسعاف الراغبین، ص ۱۶۰ - ۱۶۱.
 - ۳- سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۲۴۰ - ۲۴۱.
 - ۴- یحیی برادر مروان است و مروان همان کسی است که ولید را به قتل حسین (علیه السلام) تحریک میکرد.
 - ۵- طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۵۶.

ابومخنف میگوید: خبر داد مرا ابو جعفر عبسی از ابی عماره عبسی که گفت: یحیی بن حکم برادر مروان گفت:

لَهُمْ بِجَنبِ الطَّفِّ أَدْنَى قَرَابَةٍ *** مِنْ ابْنِ زِيَادِ الْعَبْدِ ذِي الْحَسْبِ الْوَعْلِ

سَمِيَهُ أَمْسَى نَسْلَهَا عَدَدَ الْحَصَى *** وَ لَيْسَ لآلِ الْمُصْطَفَى الْيَوْمَ مِنْ نَسْلِ

آن لشکر بزرگ که در زمین کربلا بودند در خویشی به ما نزدیک ترند از ابن زیاد، برده بد گهر! سمیه نسل و تبارش به عدد ریگ ها شد، درحالی که برای آل مصطفی امروز نسلی باقی نمانده است.

یزید به سینه او زد و گفت: ساکت شو. (۱)

مانند یحیی بن حکم از اطرافیان و کسان بنی امیه بسیار بودند که سخت تکان خوردند و نمیتوانستند زبان خود را نگاه دارند و آن را به ذم و نکوهش کشندگان حسین (علیه السلام) باز نمایند، و از عار و ننگی که از ارتکاب این جرم بر دامن بنیامیه و اعوان و دستگاه های حکومتی آنها نشست چیزی نگویند؛ حتی در اندرون خانه یزید نیز چنان که سابقاً شرح داده شد صدای اعتراض بلند شد؛ زیرا هرکس ذرهای از اسلام بهره و بویی برده بود نمیتوانست این صحنهها را تماشا کند که مردان خاندان نبوت را شهید و زنانشان را اسیر کنند، و زبان به اعتراض نگشاید، و به عاملین آن جرائم لعنت و نفرین نکند.

عبدالله بن زبیر گفت: حسین، مردن با کرامت و شرافت را بر زندگی با پستی و ذلت برگزید. خدا حسین را رحمت کند، و کشنده او را خوار سازد. بعد از حسین دیگر کسی به این مردم (یعنی بنی امیه) اطمینان پیدا نخواهد کرد و سخن آنها را تصدیق نخواهد نمود و عهدشان را نمیبذیرد. به خدا سوگند کشتند کسی را که ایستادنش به نماز و عبادت در شب طولانی و روزه داریش بسیار بود و

ص: ۱۲۵

سزاوارتر بود به خلافت و زعامت مسلمین از جهت دین و فضایل. به خدا قسم حسین آن کس نبود که قرائت قرآن، گریه از بیم خدا، روزه و مجالس ذکر و یاد خدا را ترک کند و غنا و آوازه خوانی و نوشیدن حرام و شکار را اختیار نماید و در این کلمات اعتراض به یزید داشت. (۱)

ابن عباس گفت:

پیامبر (صلی الله علیه و آله)

را در خواب دیدم پریشان و غبارآلوده و در دستش تنگی از خون بود گفتم: پدر و مادرم فدای تو یا رسول الله (صلی الله علیه و آله) این چیست؟ فرمود: «این خون حسین و اصحاب اوست، امروز همواره آن را جمع آوری کردم»، بعد مکشوف شد که در همان روز (روز عاشورا) حسین شهید شده است. (۲)

زهری گوید: چون خبر شهادت سیدالشهدا (علیه السلام) به حسن بصری رسید، آن قدر گریه کرد که در گونه‌های او اثر گریه ظاهر شد، و گفت: وای از ذلت امتی که زنازاده‌های از میان آن امت پسر دختر پیغمبر او را کشت! به خدا سوگند، سر حسین به تنش باز می‌گردد، پس جدش و پدرش از پسر مرجانه انتقام خواهند گرفت. (۳)

زن کعب بن جابر به او که جناب بریر را کشته بود گفت:

کشندگان پسر فاطمه را یاری کردی و بریر سید قاریان قرآن را کشتی! من هرگز با تو سخن نخواهم گفت. (۴)

عظمت شهادت حسین (علیه السلام)، و بزرگی جنایت کشتن آن حضرت به قدری در وجدان مردم و نفوس همه سنگین و غیر قابل تحمل بود که حتی آنهایی که

ص: ۱۲۶

۱- . طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۶۴.

۲- . ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۲، ص ۷۱؛ ابن عبدالبر، الاستیعاب، ج ۱، ص ۳۹۵ - ۳۹۶؛ شبرای، الاتحاف، ص ۴۱.

۳- . سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۲۷۸.

۴- . ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۶۷.

در کربلا- حاضر شده بودند با نهایت طمع به جوایز و مناصب و رتبههایی که به آنها عرضه میشد، و با کمال علاقهای که به حفظ مقامات خود در ادارات و مؤسسات حکومت به وسیله جلب رضایت و خشنودی عیدالله داشتند، نمیتوانستند خود را از اهمیت و عظمت آن غافل کنند، و وجدان های سیاه و تاریک و شقی آنها نیز سنگینی این جنایت و بار گناهی را که به دوش گرفته بودند کاملاً احساس میکرد؛ لذا هریک از آنها میخواست کشتن آن حضرت را دیگری به عهده بگیرد.

شبرای میگوید: حسین همچنان با شجاعت می جنگید، تا آنکه پیکر پاک و نازنینش سی و یک زخم نیزه و سی و چهار زخم شمشیر برداشت تا آنگاه که بر زمین افتاد، شمر با جمعی از سپاهیان، میان آن حضرت و خیام حرم حایل شدند، و زمانی طولانی گذشت و کسی آماده قتل آن حضرت نمیشد، و اگر میخواستند آن حضرت را بکشند، میکشند ولی هرکس از ارتکاب این جرم بزرگ خودداری میکرد و میخواست دستش به ریختن خون حسین آلوده نشود و هرکس منتظر بود که این ستم عظیم را دیگری مرتکب شود.

پس به تحریک شمر از هر سو به آن حضرت حمله کردند و با آن همه جراحات، آن امام مظلوم مجاهد برمیخاست و بر زمین میافتاد و با قوت قلب و ثبات و شجاعت، با آنها جهاد میکرد و به آن همه جراحات اعتنا نمینمود و با شهادت قرشی و عزت هاشمی استوار بود. مانند شیر جهندهای بود که از گزند سگان بیم نداشت.

اما چه میتوان کرد؟ قضاو قدر ازلی و حکمت الهی اقتضا داشت چنین مصیبت سخت و حادثه بزرگ و ناگوار در اسلام روی دهد تا مردم بدانند دنیا بیمقدار و حقیر است و ناملائمات با آن ملازم است، دیگران در سختی ها و مصائب به آن حضرت تأسی کنند و حسین (علیه السلام) از شهادت به مقامی نائل شود که عشاق افتخارات بزرگ، آن مقام را آرزو می کنند.

و اگر نه کسی نزد خدا عزیزتر از پاره تن حبیبه مجتبی و سبط رسول مصطفی نبود، و معلوم است که خدا توانا، و قادر بر دفع دشمنان آن حضرت بود.

لِكِنَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَلَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ (۱).

توجه نفوس به عظمت پیشامد به نوعی شد که اسلام غرق در مصیبت و داغدار شد.

مرگ یک عالم روحانی و دلسوز برای جامعه، و علاقه مند به تربیت نفوس و تکمیل ارواح و تهذیب اخلاق چقدر مردم را سوگوار میسازد؟ درگذشت یک مرجع دینی و زعیم منحصربه فرد مذهبی چگونه قلوب را میشکند و اشک ها را جاری میسازد.

همه دیدیم که رحلت زعیم بزرگ و مجاهد و استاد عالی قدر ما مرحوم آیت الله بروجردی + چگونه عالم اسلام را تکان داد و در ماتم و سوگواری غرق ساخت و چه انقلاب و شورش در عزای آن مرد بر پا شد.

در شناخت عظمت شهادت حسین و فرزندان و برادران و برادرزادگان که همه از خاندان نبوت و گوهرهای تابناک دریای هدایت و معنویت بودند باید از این قیاس و میزان استفاده نمود.

نه تنها عظمت شهادت، عظمت شهادت با تشنگی و منع آب، حتی از اطفال خردسال.

شهادت توأم با کشتارهای فجیع و بیرحمانه کودکان و شیرخواران.

شهادت با اسب تاختن بر بدن های پاک شهیدان.

شهادت با برهنه ساختن پیکرهای جانبازان راه خدا.

ص: ۱۲۸

۱- . شبرای، الاتحاف، ص ۵۱ - ۵۳. اقتباسی است از این آیه قرآن: (لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ). انبیاء، ۲۳.

شهادت با غارت خیمهها و بیرون کردن خلخال و گوشواره از پا و گوش بچههای یتیم.

شهادت با اسارت خاندان رسالت و پرده‌گیان مقدسترین حرم‌های عفت و عصمت و جلالت.

هیچ یک از این مصائب را نمیشود با مقیاسهای عادی، مانند مقیاس مرگ یک عالم یا یک مرجع اندازه گرفت. هر مقیاسی از تعیین اندازه و سنگینی عظمت این مصائب و انعکاس آن در دل‌ها عاجز است و تشبیهات و مقایسه‌های ما مثل کسی است که بخواهد با یک ترازوی کوچک که قدرت تعیین مقدار بیش از ده کیلو را نداشته باشد کوه‌های بزرگ و کرات عظیمه را بسنجد.

معلوم است انعکاس این گونه مصیبت در دل‌ها طوفانی ایجاد میکند که از گذشت زمان و مرور ادهار و اعصار آرام نخواهد گرفت. به این سبب بود که یزید و بسیاری از کسانی که در این حادثه جانکاه شرکت داشتند به ظاهر در مقام تبرئه خود برآمدند و هریک میخواستند در محاکمه بزرگ و دادگاهی که همه جا در وجدان مردم تشکیل شده، و کشندگان حسین (علیه السلام)، و کسانی را که به اهل بیت (علیهم السلام) ستم کردند محکوم میساختند خود را تبرئه و از ردیف آنها خارج و درحقیقت هریک دیگری را عامل و مباشر و آمر معرفی میکردند.

یزید با آنکه از شهادت حسین (علیه السلام) خشنود و شادمان شد و خودش دستور داد اهل بیت (علیهم السلام) را در حال اسارت به دمشق بفرستند و بعد از ورود آنها هم هرچه توانست ستم و جنایت مرتکب شد و با سر مبارک عزیز خدا و پیغمبر، آن گونه اهانت کرد و آن اشعار کفرآمیز را علناً قرائت نمود و پرده از روی باطن کار خود و پدرش برداشت، وقتی عظمت انعکاس شهادت حسین (علیه السلام) را در نفوس مردم حتی نزدیکان و محارم خود دید و وقتی با آن خطبه‌های غرّا و شجاعانه زینب و زینالعابدین (علیهما السلام) در مسجد شام، و احتجاجات سایر اهل بیت (علیهم السلام) حتی اطفال

کوچک مواجه شد، در مقام ظاهرسازی برآمد و به حضرت زین العابدین (علیه السلام) گفت: لَعَنَ اللَّهُ ابْنَ مَرْجَانَه؛ خدا لعنت کند پسر مرجانه را، اگر من در کربلا بودم هرچه پدرت از من میخواست به او میبخشیدم و تا میتوانستم هرچند به کشتن بعضی از فرزندانم بود از او دفاع میکردم و لکن شد آنچه شد، اکنون از مدینه با من مکاتبه فرما و هر حاجتی که داری بنویس که برآورده است. (۱)

یزید هرگز از کشتن حسین (علیه السلام) پشیمان نبود و کسی نبود که برای فضایل و حقایق ارزش و اعتباری قائل باشد؛ او خوشحال بود که از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) انتقام خود را گرفته است و اگر از شدت یافتن انزجار و تنفر عموم نمیترسید، این بقیه را هم قتل عام میکرد چنانچه شهر مدینه را قتل عام کرد.

او ابن زیاد را چنان که پیش از این گفته شد و بعداً هم شرح میدهیم مورد احسان و محبت خود قرار داد اما چون حسابش غلط شده بود ناچار این اظهارات را میکرد.

حساب یزید و ابن زیاد این بود که ما حسین را میکشیم و بر بدنش اسب میتازیم، اگر توانستیم مردم نادان را فریب میدهیم و قتل آن حضرت را یک عمل شرعی و قانونی معرفی میکنیم و او را که مصلح حقیقی است، مخلّ به نظم و آرامش میشماریم، و اگر نتوانستیم با تطمیع و رشوه و بازگذاشتن درهای بیتالمال جمعی از معترضین را ساکت و خاموش میکنیم، و آن کسانی را که با مال و رشوه و کرسی ریاست و ترفیع رتبه آرام نمیشوند با تهدید و ارعاب و تبعید و قطع دست و گوش و بینی، نفسشان را میگیریم؛ همان طور که معاویه در مدت پادشاهی خود با دوستان علی (علیه السلام)، و سران مسلمانان رفتار کرد، و علناً سب و ناسزا به امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بر منابر در شهرها و مساجد مسلمین رایج ساخت؛ اما اینجا حساب بنی امیه حتی به طور موقت و مدت کوتاهی هم درست در نیامد،

ص: ۱۳۰

ویانگ اعتراض مردم از همان روز اول قتل حسین (علیه السلام) بلند شد، و قتل عام مدینه و مظالم دیگر نتوانست آثار شهادت سیدالشهدا (علیه السلام) را محو نماید.

مظلومیت حسین (علیه السلام) به طوری تجلی کرد که کشندگان آن حضرت جز سربه زیری و شرمندگی و محرومیت از حقوق اجتماعی و تنفر عمومی، مالک آبرو و اعتباری نبودند.

عقاد میگوید: گروهی از کسانی که برای جنگ با آن حضرت به کربلا رفته بودند تا زنده بودند در ناراحتی، فشار و عذاب روحی بودند، زیرا بزرگی گناهی را که مرتکب شده بودند شناختند و از اینکه بتوانند عذری بسازند و گناه خود را توجیه کنند، عاجز بودند، سپس داستان جوانی از بنی ابان بن دارم که ما، پیش از این از ابو الفرج نقل کردیم روایت میکند. (۱)

ص: ۱۳۱

۱- . عقاد، ابوالشهداء، ص ۲۳۰.

تعظیم صحابه و تابعین از مقام امام حسین (علیه السلام)

با آن همه مهربانی و محبت ها و نوازش های فوق العاده پیغمبر اعظم (صلی الله علیه و آله) نسبت به حسین (علیه السلام)، و با آن همه احادیثی که در مناقب و فضایل او از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیده شده، و در میان مسلمین منتشر و نقل مجالس و محافل و گوشزد خواص و عوام بود، و با اینکه کسی نزدیکتر از او، و برادرش حسن (علیه السلام) به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نبود، و خلاصه با اینکه تمام کمالات و خصایصی که یک فرد را، دوست داشتنی و مقبول همه میسازد به نحو کامل در حسین (علیه السلام) جمع بوده، معلوم است که علاقه و محبت مسلمانان به آن حضرت کامل و بینظیر بوده است.

آن چیزی که بعد از رحلت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) باعث امیدواری و شکیبایی مسلمین در مصیبت نبی اعظم بود، وجود علی و فاطمه زهرا و حسنین (علیهم السلام) بود. از این جهت این چهار نفر، طرف علاقه و محبت و مهر، و محل تمرکز احساسات و عواطف مسلمانان بودند.

برای دل هایی که از مرگ پیغمبر (صلی الله علیه و آله) داغدار، و به هجران و فراق رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گرفتار شده بودند یگانه مایه آرامش و تخفیف حزن و اندوه وجود این بازماندگان عزیز و گرامی بود.

اما چنان که میدانیم فاطمه زهرا (علیها السلام) بعد از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) چیزی در دنیا زیست نکرد، و به زودی به پدر بزرگوار ملحق شد، و از آن امواج غم و اندوه و مصائب راحت و آسوده گشت.

بعد از وفات فاطمه زهرا (علیها السلام) مرکز تجلی احساسات مسلمین علی و فرزندان عزیزش بودند.

هر کس پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را دوست میداشت دلش از دوستی حسنین (علیهما السلام) پر بود. آنها یادگار پیغمبر بودند، احترام و محبت آنها، احترام و محبت پیغمبر شناخته میشد. مسلمان ها از دیدارشان شاد، و دلشان روشن و گرم نشاط و امید میگردید.

اگر بگوییم این دو کودک خردسال بعد از پیغمبر اعظم (صلی الله علیه و آله) مالک دل های زن و مرد مسلمان شده بودند و شهر مدینه از وجودشان همان سنگینی و موقعیت روحانی عصر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را داشت، مبالغه نکرده ایم.

وقتی آنها در کوچههای مدینه در مسجد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در هر مجمع و مجلس دیگر میآمدند مثل آن بود که پیغمبر آمده و شوق و شوری مخصوص در مردم پدید میآمد، خاطرات زمان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) برایشان تجدید میشد. تماشای جمال آنها همه را سرزنده و خرسند میساخت و روحانیت و معنویتشان، عموم را تحت نفوذ قرار داده بود.

آنها که درک خدمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نکرده بودند، خوشدل و مفتخر بودند که از محضر این دو یادگار عزیز پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، درک فیض نمودهاند. هر کس میتواند در مجلس آنها بنشیند و سخنشان را بشنود، دل هیچ مسلمانی جز اهل نفاق در شرق و غرب جهان اسلام از دوستی حسن و حسین (علیهما السلام) خالی نبود. بلکه بعضی از اهل نفاق و مبغضین اهل بیت، نیز برای عوام فریبی و مصالح سیاسی خود به آنها اظهار ارادت مینمودند. آن قدر مسلمانان به حسنین (علیهما السلام) اظهار دوستی میکردند که بعضی گمان میکردند مردم آنها را حتی از پدرشان علی هم بیشتر دوست میدارند.

احنف بن قیس در مجلسی که معاویه در دمشق برای فراهم ساختن زمینه بیعت یزید تشکیل داده بود و کمتر کسی در مثل آن مجلس جرئت حق گویی دارد، سخنانی گفت که باید با طلا نوشته شود و کسانی که برای تقرب به زمامداران و امرا از هر تملق و گزاف گویی و مدح و ستایش بیجا خودداری نمیکند باید آن سخنان و آن مجلس را نصب العین قرار دهند.

احنف، معاویه را از شکستن عهد و پیمانی که با حضرت امام حسن (علیه السلام) در موضوع ولایتعهدی بسته بود بیم داد، و او را به احترام از افکار عامه مسلمانان سفارش نمود و از محبت و دوستی مردم عراق نسبت به علی و حسن (علیهما السلام) شرحی را بیان داشت، سپس گفت:

معاویه! بدان که تو هیچ حجت و عذری در نزد خدا نداری، اگر یزید را بر حسن و حسین مقدم بداری درحالی که تو میدانی حسن و حسین کیستند، و به سوی چه مقصد و هدفی هستند - و درضمن این بیانات گفت - به خدا اهل عراق حسن (علیه السلام) را از علی (علیه السلام) بیشتر دوست میدارند. (۱)

شاید هم همین طور بوده خواص صحابه مانند عمار و قیس بن سعد انصاری و کسانی که عهد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را درک کرده و فداکاری ها و مقامات مشهوره علی (علیه السلام) را دیده بودند به علی (علیه السلام) بیشتر ارادت می ورزیدند؛ اما محبت حسن و حسین (علیهما السلام) به ملاحظه آنکه فرزندان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و میوه های دل زهرا (علیها السلام) بودند همه دل ها را فرا گرفته بود و زن و مرد آنها را دوست میداشتند و منبع کرامات و برکات میشمردند. آنها یادگار پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بودند و هر مسلمانی بالطبع یادگار پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را دوست میدارد.

عقاد میگوید: حسین (علیه السلام) پنجاه و هفت سال زندگی کرد باینکه دشمنانی داشت که از دروغ پرهیز نداشتند، هیچ یک از آنها او را به عیبی یاد نکرد، و یک نفر از آنان نتوانست فضایل او را انکار کند حتی معاویه وقتی نامه عتاب آمیز حسین (علیه السلام) را دریافت نمود، و مشاورانش به او پیشنهاد کردند در جواب حسین (علیه السلام) نامه اهانت آمیزی بنویسد، متحیر شد چه بنویسد، و چگونه جلالت و پاک دامنی و عظمت حسین (علیه السلام) را تحقیر نماید، گفت: من در علی چیزی یافتم که بگویم، ولی در حسین چیزی نیافتم که بگویم. (۲)

ص: ۱۳۴

۱- . محمد رضا، الحسن و الحسين سبطا رسول الله، ص ۴۸ - ۵۰.

۲- . عقاد، ابوالشهداء، ص ۱۴۶ - ۸۰. غرض معاویه این بود که در مورد علی (علیه السلام) راهی برای گمراه کردن مردم و افترا به آن حضرت به مناسبت قتل عثمان، یافتم و او را به شرکت در قتل عثمان یا رضایت به قتل او متهم ساختم، باینکه علی (علیه السلام) از آن اتهام مبرا بوده و خود معاویه و کسان دیگر که به اسم خونخواهی عثمان، فتنهها برپا کردند، مانند عایشه و طلحه و زبیر جزو محرکین قتل و انقلاب علیه عثمان بودند ولی در مورد حسین (علیه السلام)، معاویه سیاست و نیرنگ باز از این گونه افترا و تهمت ها نیز عاجز بود.

بعد از رحلت امام حسن (علیه السلام) شور محبت امام حسین (علیه السلام) در دل ها زیادتر شد و شوق آنها به زیارت و دیدار او بیشتر، و بيمبالغه تمام محبت های شان به پيغمبر (صلی الله عليه وآله) و علی و فاطمه و حسن (عليهم السلام) بر محبت شان به حسین (علیه السلام) افزوده شد.

مثل آنکه کسی پنج فرزند نخبه، نابغه و برازنده داشته باشد و به داغ فراق و مرگ چهار نفر از آنها یکی پس از دیگری گرفتار شود، چنین شخصی نسبت به پنجمین فرزندى که برایش باقى مانده بينهایت اظهار عاطفه میکند و ترسش از اینکه گزندى به او برسد فوق العاده میشود. این پدر یا مادر همواره در اندیشه پسر است، از بیماریش ناراحت میشود و از درمانش شاد میشود. اگر این پدر و مادر به داغ این فرزند عزیز مبتلا شوند، مصیبت او برایشان بزرگ تر از مصیبت آن چهار تن میشود.

عقّاد میگوید: حسین (علیه السلام) به سبب مزیت شرف نَسَبِی که داشت از هرکسی نزد مسلمانها محبوبیتش بیشتر بود و سزاوارتر کسی بود که دل ها به سويش مایل باشد. (۱)

روحانیتین مجلس علم و تفسیر در مسجد پیغمبر (صلی الله عليه وآله) که همه کس حضور در آن مجلس را غنیمت و افتخار میدانست چنانچه معاویه هم میگفت: مجلس حسین (علیه السلام) بود.

ابن کثیر میگوید: وقتی حسین و ابن زبیر وارد مکه شدند و در آنجا اقامت گزیدند مردم ملازم حسین شدند، و از او جدا نمیشدند، و گروه گروه بر او وارد میشدند و در اطرافش مینشستند و سخنش را میشنیدند. (۲)

واقدی (۳) و ذهبی در تاریخ اسلام (۴) در اخبار مقتل حسین (علیه السلام) حدیثی از ابی عون که نظیر آن در تاریخ پیغمبر اعظم (صلی الله عليه وآله) هم روایت شده نقل کرده اند که دلالت بر

ص: ۱۳۵

۱- . عقّاد، ابوالشهداء، ص ۱۳۱.

۲- . علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۱۳۹.

۳- . ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۵، ص ۱۱۰.

۴- . ذهبی، تاریخ الاسلام، ج ۵، ص ۸.

ایمان و اعتقاد عظیم مردم به مقام روحی و الهی حسین (علیه السلام) دارد، و اینکه او را مظهر کمالات جدش میدانستهند.

این حدیث این است که: حسین (علیه السلام) از مدینه خارج شد به ابن مطیع برخورد که چاهی میکند. ابن مطیع گفت: کجا میروی پدر و مادرم به فدای تو، ما را از فیض خودت بهره‌مند ساز و مرو!

حسین (علیه السلام) نپذیرفت.

ابن مطیع عرض کرد: چاهی کنده‌ام و امروز آبش با دلو بیرون آمده و توقع آن است که برای ما دعا کنید تا برکت داشته باشد.

حسین (علیه السلام) فرمود: از آب آن بیاور!

دلو را آورد، حضرت از آب آن نوشید، و مضمضه کرد و در چاه ریخت.

ابن عساکر این خبر را نقل کرده (۱) و میگوید: ابن مطیع چاهی را که حفر میکرد آبش شور بود، و چون امام از آن نوشید و مضمضه فرمود خوشگوار شد. (۲)

علایلی میگوید: اختلافی نیست در اینکه حسین محبوب هر کس و برگزیده و پسندیده تمام قبایل و طبقات مردم بود. جاذبه او آن چنان در مردم نفوذ داشت که او را تقدیس میکردند و با دیدهای بالاتر از آنکه به دیگران مینگرند به او نگاه میکردند. (۳)

یکی از نشانه‌های خضوع مردم نسبت به شخصیت روحانی حسین (علیه السلام) تواضع ابن عباس در برابر آن حضرت است.

ابن عباس از بنی هاشم و عموزاده پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و از رجال سرشناس اسلام و از حسین (علیه السلام) به سال بزرگ تر بود. در بین مردم به علم و دانش مشهور، و از راویان معروف احادیث پیغمبر (صلی الله علیه و آله) است، و ابوبکر و عمر در زمان خلافتشان به او

ص: ۱۳۶

۱- [۱] ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۴، ص ۱۸۲.

۲- علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۱۴۰.

۳- علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۱۳۹.

احترام میکردند، و عمر با او مشورت مینمود و در زمان امیرالمؤمنین (علیه السلام) از بزرگان صحابه و شاگردان آن حضرت بود.

مع ذلك ابن سعد در طبقات مینویسد: ابن عباس رکاب حسن و حسین را میگرفت تا سوار شوند، و میگفت:

هُمَا ابْنَا رَسُولِ اللَّهِ. (۱)

عمر بن خطاب پاس عظمت و جلالت مقام حسین (علیه السلام) را نگه میداشت و به آن حضرت میگفت:

إِنَّمَا أَتَيْتَ مَا تَرَى فِي رُؤْسِنَا اللَّهُ ثُمَّ أَنْتُمْ؛ (۲)

آنچه را در سر ما مبینی خدا رویانیده است، و سپس شما.

یعنی، این همه اعتبار و عزت، و هرچه از دین و دنیا داریم از خدا و شما داریم.

پسرش عبدالله بن عمر در سایه کعبه معظمه نشسته بود حسین (علیه السلام) را دید تشریف میآورد گفت:

هَذَا أَحَبُّ أَهْلِ الْأَرْضِ إِلَى أَهْلِ السَّمَاءِ الْيَوْمَ؛ (۳)

این! امروز محبوبترین اهل زمین نزد اهل آسمان است.

ابوبکر برای اینکه به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) تشبیه بجوید، حسن و حسین (علیهما السلام) را بر گردن خود سوار میکرد. (۴)

ابوهریره از حسین (علیه السلام) تقاضا میکرد پیراهن خود را بلند کند تا موضعی را که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) میبوسید،

ببوسد پس ناف آن حضرت را میبوسید. (۵)

ص: ۱۳۷

-
- ۱- . سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۲۱۲.
 - ۲- . ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۲، ص ۶۹.
 - ۳- . ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۲، ص ۶۹؛ صبان، اسعاف الراغبین، ص ۱۵۵.
 - ۴- . خوارزمی، مقتل الحسین (علیه السلام)، ج ۱، ص ۹۳، فصل ۶.
 - ۵- . خوارزمی، مقتل الحسین (علیه السلام)، ج ۱، ص ۱۴۷، فصل ۷.

حسن بصری می‌گفت: حسین، آقا و زاهد و صالح و خیرخواه مسلمین و نیک خلق بود. (۱)

عبدالله بن زبیر در خطبه‌های که در مسجدالحرام راجع به شهادت حسین (علیه السلام) خواند گفت:

حسین، مرگ با کرامت و بزرگواری را بر زندگی با ذلت و پستی برگزید، خدا او را رحمت کند، و کشنده او را خوار سازد، و کسی را که فرمان به قتل او داد لعنت کند. به خدا سوگند حسین بسیار روزهدار و شب زنده دار بود و سزاوارتر به پیغمبر بود از فاجر پسر فاجر. به خدا قسم او کسی نبود که قرائت قرآن را به غنا، و گریه از ترس خدا را به آوازه‌خوانی، و روزه را به میگساری، و نماز شب را به اشتغال به آلات لهو و طرب، و مجالس ذکر خدا را به شکار و بازی با بوزینگان تبدیل کند (در این سخنان، غرض اشاره به خصال نکوهیده و اعمال زشت یزید بود).

قَتْلُوهُ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ. (۲)

او را کشتند به زودی به گمراهی و گناه بزرگی گرفتار می شوند آگاه باش لعنت خدا بر ستمکاران است.

ص: ۱۳۸

۱- . خوارزمی، مقتل الحسین (علیه السلام)، ج ۱، ص ۱۵۳، فصل ۷.

۲- . سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۲۴۱. در فصل انعکاس شهادت، از تاریخ طبری مختصری از ترجمه خطبه ابن زبیر نقل شد در اینجا هم از تذکره به مناسبت اضافات و ارتباطی که با این فصل داشت نقل گردید.

مسلم است که ارزش واقعی انسان ها به علم و کمالات و فضایل و صفات اخلاقی است.

افراد بشر هرچند از جهت جسم و ظاهر و لباس و مکان و مال و مقام و این گونه عوارض باهم تفاوت هایی دارند ولی این تفاوت ها سبب امتیاز آنها بر یکدیگر نیست. آن چیزی که سبب امتیاز حقیقی است علم و فضیلت و اخلاق و رفتار نیک است.

به عبارت دیگر: فضیلت آدمیان در تمتع از لذائذ حیوانی، و برخورداری از آنچه مابه الاشتراک انسان و سایر حیوانات است، نیست بلکه کمال آدمی وابسته به مابه الامتیاز او از حیوانات است.

هرچه بهره او از این مابه الامتیاز بیشتر باشد، فاصلهایش از عالم حیوانی زیادتیر و در عالم انسانیت جلوه و نمایش انسانی او بیشتر میشود.

بسیاری از انسان ها هستند که به صورت انسانند، اما به سیرت و معنا، در همان عالم حیوانیت مانده‌اند. بعضی هم فاصلهای را که بین عالم حیوانیت محض و انسانیت کامل و تمام عیار است طی مینمایند و در این فاصله گاه در یک نقطه توقف میکنند و گاه به سیر خود ادامه داده تا به سرحد انسانیت کامل و تمام عیار میرسند.

علم و اخلاق و معارف افراد، نشان دهنده مقدار سیر آنها و مراحل است که از این فاصله پیموده‌اند.

انسان فطرتاً شیفته اخلاق پسندیده است، و صاحبان مکارم اخلاق را دوست میدارد، و تحت تأثیر مناظر حساس اخلاقی قرار میگیرد.

در تمام قرون و اعصار، عدالت، طهارت نفس، امانت، صداقت، استقامت، ثبات قدم، شجاعت، صراحت لهجه، صبر و حلم، وفای به عهد، تواضع، رحم، احسان، اغماض و گذشت، فداکاری و ایثار، آزادی خواهی و خدمت به هموع، و سایر صفات حمیده محبوب بشر بوده، و هرچه هم شکل دنیا عوض شود، و ظواهر زندگی تغییر کند در این احساس بشر و احترام او از نیکوکاران و نیکوخویان، تغییری حاصل نمیشود.

چنانچه صفات رذیله مانند، حسد، تکبر، نفاق، ظلم و بیرحمی، خیانت، دروغ، کینه توزی و خودبینی، همیشه مورد تنفر و نامطبوع بوده است.

علم اخلاق بر اساس همین توجه فطری انسان و درک باطنی او به وجود آمده است.

راجع به اخلاق حمیده و اضرار آن، اطلاع بر تحقیقات و مطالعات علمای علم اخلاق و معرفه النفس برای کسی که در مقام تهذیب اخلاق خویش باشد لازم و سودمند است.

برنامه‌های تربیتی و اخلاقی اسلام که آخرین ادیان آسمانی است، عالیترین و جامعترین برنامه‌های اخلاقی است و علاوه بر آنکه اخلاق، موضوع یک قسمت مهم احکام و فصل مخصوصی از تعالیم اسلام است، در ضمن تعالیم و احکام دیگر نیز جنبه تربیت و تکمیل نفوس رعایت شده و در احکام عبادات و معاملات، واجبات و محرمات، تکالیف روزانه، انفاقات و معاشرت با مردم حتی

در جهاد با کفار، تربیت جامعه و پرورش فکر و اراده و اصلاح باطن کاملاً ملاحظه شده است.

مجاهده با نفس و رذائل اخلاقی را، «جهاد اکبر» نامیده‌اند، و حسن خلق را نشانه کمال ایمان معرفی نموده‌اند.

دانشمندان و فلاسفه اسلام، با اقتباس از تعالیم اخلاقی این دین بهترین کتاب‌ها را در علم اخلاق نوشته، و ادبیات عرب و عجم هر دو نمونه این دستورات و برنامه‌های اخلاقی است.

کلمات جامع پیغمبر اعظم (صلی الله علیه و آله)، و خطبه‌ها و کلمات قصار امیرالمؤمنین و سایر ائمه طاهرین (علیه السلام)، و محامد اخلاق و کرائم صفات هریک سند افتخار مسلمین و دلیل زنده کمال برنامه‌های تربیتی اسلام است.

از تشویقات و فضایل و ثواب‌هایی که برای هریک از صفات حسنه فرموده‌اند میزان توجه و اعتنای اسلام به پرورش اخلاق معلوم میشود.

در قرآن مجید در آیه ۱۶۴ سوره آل عمران، و آیه ۲ سوره جمعه، برنامه کار و دعوت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) باصراحت در سه قسمت خلاصه شده است:

۱. تلاوت آیات خدا.

۲. تزکیه و تربیت نفوس.

۳. تعلیم کتاب و حکمت.

و در حدیث معروف است که فرمود:

«إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»؛^(۱)

ص: ۱۴۱

۱- . بیهقی، السنن الکبری، ج ۱۰، ص ۱۹۲؛ ابن عبدالبر، الاستذکار، ج ۸، ص ۵۷۶؛ همو، التمهید، ج ۱۶، ص ۲۵۴. «از جانب خدا فقط برای این مبعوث شدم که اخلاق پسندیده و رفتار نیکو را به حد کمال برسانم».

شخص پیامبر (صلی الله علیه وآله) به تمام اخلاق فاضله و صفات ممتازه آراسته و در حسن اخلاق، یگانه نمونه کمال بشری و به تصدیق دوست و دشمن مثل اعلا، و سرآمد تمام مردم بود. (۱)

ص: ۱۴۲

۱- . جای بسی تأسف است اگر مسلمانان با داشتن تعالیم پرارزش اخلاقی و برنامه‌های جامعه آسمانی، در نکبات فساد اخلاق گرفتار شوند و به تقلید از مسیحیها و ملل مغرب زمین که فاقد مدنیت اخلاقی میباشند، از صفات ممتاز اسلامی و کرائم آداب که موجب مباحات ملل اسلام بود دست شسته و به بیعفتی و بیغیرتی و هتک شرف و منحرف ساختن جوانان و بانوان و ارتباط دادن آنها با بیگانگان، و میگساری و قمار و رقص و توسعه فساد افتخار کنند و مجلات و مطبوعاتی داشته باشند که این روش های ناپسند را ترویج و با انتشار داستانها و سرگذشت های شهوت انگیز و عکس ها و صور قبیحه، آتش غرائز حیوانی جوانان را روشن سازند باینکه استقلال و موجودیت هر ملت، وابسته به بقای عادات و اخلاق و آداب اوست و اگر آداب و اخلاق او در اخلاق دیگران هضم شد، استقلال و شخصیت او نیز خواه و ناخواه هضم میشود. به تصدیق دانشمندان عالی مقام و جامعه شناس، وضع فعلی مسلمین و ضعف کنونی آنها مربوط به ضعف فلسفه و اخلاق و برنامه‌های تربیتی و تعالیم اجتماعی نیست؛ زیرا تعلیماتی از تعالیم اسلام استوارتر و جامع تر نیست؛ بلکه علت آن ملتزم نبودن آنها به احکام اسلام و بیرون شدن امور از برنامه‌های شرعی و جهل به معارف عالی و هدف های اسلامی و ضعف آنها در علوم تجربی و صنعت است. باید مسلمانان با تکمیل صنایع و علوم جدید، خود را از بیگانگان بینیاز کرده پول هایی را که صرف تقلید از روشهای نکوهیده و آداب زشت غربی ها مینمایند، صرف ترقی علم و صنعت کنند تا هم کشورهای اسلامی در شاهراه ترقی به سرعت گام بردارند و هم از فساد اخلاق و آفات تمدن جدید محفوظ و مصون بمانند. ای کاش برای آگاهی از تعالیم اخلاقی اسلام و روش تربیتی قرآن، این مسلمان های غربزده مراجعه به کتاب های مسلمین و بلکه دانشمندان غرب مینمودند، و این قدر کورکورانه و شتاب زده، راه مغرب را که راه ضعف و ذلت و فساد اخلاق است پیش نمیگرفتند. اکنون دنیا در آتش نکبات اخلاقی غربی ها میسوزد و اضطراب فکری و ناراحتی روحی میلیاردها انسان را بیچاره کرده و هیچ کس از طغیان ناگهانی حرص و آز صاحبان سلاح های ویران کننده در امان نیست و هر روز از سوء اخلاق و مظالم آنها چیزها میشنویم و میخوانیم که انسان از نقل آن شرمنده میشود. آری، مسلمان ها باید در فضایل و کرامت نفس و پاک دامنی و عفت و امانت، ملت نمونه باشند و با تمسک به کلمه توحید و اتحاد و همبستگی اسلامی، قویترین ملل باشند. نباید کارشان به جایی برسد که اجتماع آنها به یک اجتماع مسیحی و دوران های جاهلیت شبیهتر باشد تا به یک اجتماع عالی و درخشان اسلامی.

راجع به صفات پیغمبر(صلی الله علیه وآله)، خلق و خو، روش و رفتار آن حضرت علاوه بر آنچه کتاب های سیره و تواریخ نوشته‌اند متبخرین در علوم اسلامی و دانشمندان بزرگ کتاب های مخصوصی نوشته‌اند که مطالعه آنها برای راهنمایی انسان به اخلاق و فضایل، کافی و وافی است.

اهل بیت(علیهم السلام) و اوصیای رسول خدا(صلی الله علیه وآله) نیز در اخلاق و علم و عمل نمونه آن حضرت و به اتفاق موافق و مخالف، برجسته و نابغه بودند.

امیرالمؤمنین، فاطمه زهرا و حسنین و سایر ائمه(علیهم السلام) هر یک نماینده تکامل و ترقی انسان، و امتداد خلق کریم و عظیم نبوی بودند، و تابش معنویت اخلاق پیغمبر(صلی الله علیه وآله) در وجودشان آشکار بود.

ص: ۱۴۳

گرچه فداکاری بی مانند، استقامت، حق پرستی، توکل، قدرت اراده، چشم پوشی از مظاهر و جلوه های فریبنده دنیا و قطع علائق در واقعه جانسوز کربلا به قدری از وجود حسین (علیه السلام) تجلی کرده، و دل ها را مجذوب او نموده که به عظمت های دیگر آن حضرت کمتر توجه میشود.

مثل اینکه افکار جامعه و عقول بشر کسی را که در راه یاری حق، فداکاری و از خودگذشتگی نشان دهد مالک تمام عظمت ها و فضایل میدانند و هرچه درجه فداکاری عالی تر و خالصتر باشد، عظمت شخصیت او در دل ها بیشتر میشود.

فداکاری بی مانند حسین (علیه السلام) به قدری پایه او را بالا برده که در هر میدان مقایسه و مسابقه میتواند با همین یک صفت با صاحب هر خلق کریم مسابقه دهد.

حقیقت هم همین است ظهور آن استقامت و شجاعت و پایداری و مناعت از هیچ کس قابل تحقق نیست مگر آنکه در نواحی دیگر اخلاق نیز عظیم و برجسته و ممتاز باشد. ایمان و معرفت، یقین، بصیرت، توکل و اعتماد بر خدا، زهد و صبر باید به حدّ اعلا و وفور در شخص وجود داشته باشد تا بتواند مظهر آن آیات عظیمه و عجیبه و خویشتن داری و صبر و استقامت گردد.

علایلی میگوید: در آنچه از اخبار و تاریخ حسین نزد ماست میبینیم که حسین کمال مواظبت را در تأسیی به جدش داشت، به طوری که از همه جهات و نواحی نمونه کامل پیغمبر بود، و آن چنان از دنیا و نعمت های آن دل کننده بود که وقتی به امام زین العابدین (علیه السلام) گفته شد چه کم اند فرزندان پدرت؟ در

«عجب دارم چگونه صاحب فرزند شد و حال اینکه از نماز و عبادت در شب و روز فارغ نبود پس کسی که چنین باشد کجا فرصت آن دارد که به زنان پردازد»^(۱).

کسی که همه حالات، سکون، حرکت، فکر و تأملاتش الهی بود میبینیم که در جهاد فداکارانه شمشیر میزد، و از خود گذشته بود، هیچ کار و تکلیفی او را از وظیفه و تکلیف دیگر باز نمیداشت.^(۲)

و باز هم علایلی میگوید: مردی که برای خدا، و به نام خدا قیام کند، و به نام خدا دنبال هدف برود و به نام خدا بمیرد، چگونه هدفش عالی و مقصدش بلند است؟ هدف چنین کسی، هدف است اما نه هدفی که شهوات نفسانی آن را معین کرده باشد، و مقصد چنین کسی، مقصد است اما مقاصد دیگران مانند آن نیست. این مقصدی است که مقاصد دنیایی و مادی در کنار آن حقیر است، به جز ملکوت اعلیٰ به جایی نظر ندارد و به غیر از آسمان حقیقت قرارگاهی نمیطلبد.

پس شگفت نیست اگر به آن عالم، مشتاق، و طالب رفتن به آن قرارگاه باشد. مردم به وطن ها و مقاصد و هدف های شان مشغول و مشتاق هستند، و این شخصیت با قرارگاه خود، و ملکوت اعلیٰ مانوس است، تا اینکه میگوید:

ما اگر حسین را در بین بزرگان و صاحبان شخصیت و عظمت مقدم بداریم فقط این نیست که مرد عظیمی را مقدم داشته باشیم بلکه عظیمی را مقدم داشته‌ایم که هر باعظمتی در عظمت، فرود اوست و شخصی را برتری میدهم که از هر شخصیت بالاتر است، و مردی را مقدم میداریم که فوق تمام رجال

ص: ۱۴۵

۱- ابن طاووس، اللهوف، ۵۷؛ همو، فلاح السائل، ص ۲۶۹؛ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۱۰۰؛ ابن دمشقی، جواهر المطالب، ج ۲، ص ۲۷۵.

۲- علایلی، سمو المعنی فی سمو الذات، ص ۱۰۲.

تاریخ در حال اجتماع آنهاست؛ و این تقدیم، هیچ کار تازه و بدیعی نیست؛ زیرا تمام رجال تاریخ را که میشناسیم عمر خود را در تحصیل مجدد و بزرگواری زمین به پایان رساندند، اما حسین جان خود را در راه تحصیل مجدد آسمان فدا کرد و چنین کسی بالاتر و برتر است.

ما عظمایی را که میشناسیم هر کدام از جهتی با عظمت بوده‌اند؛ یکی از جهت شجاعت و یکی از ناحیه مردانگی، و دیگری برای زهد، و یکی از جهت خودگذشتگی و فداکاری، و یکی از ناحیه علم و دانایی؛ اما عظمت در هر لباس و از هر جهت و در هر نمایش انسانی به قسمی که سرچشمه هر عظمت و نمونه بزرگواری در هر شکل و قیافه باشد که مردم او را ببینند منحصر به شخص حسین است.

ما همه انواع بزرگی را در نفسیات و در نسب عالی او لمس میکنیم. آری پدرش مثل او بود ولی او پدری مانند خودش برای خود نیافت.

پس مردی که از هر نظر به او نگاه کنی، و به هر جهت که او را ببینی عظمت و بزرگی ببینی و او را به عظیمی منتهی ببینی، مردی است که مجمع عظمت‌ها و مرکز اقتران بزرگیهاست.

مردی که از عظمت نبوت محمد و عظمت مردانگی علی و عظمت فضیلت فاطمه به وجود آمده، نمونه عظمت انسانی و نشان نشانه‌های آشکار بزرگی است.

پس یاد او و ذکر حالات او فقط یاد و ذکر یک مرد بزرگ نیست بلکه یاد و تذکار انسانیت جاویدان است؛ اخبار و تاریخ او تاریخ یک قهرمان فضیلت بشری نیست، بلکه تاریخ قهرمان بی مانند است.

ما باید همیشه از حسین یاد کنیم و از او پند بگیریم و او را مصدر الهامات نفسی خود قرار دهیم، زیرا او مصدر الهام الهی است که انوار آن زمان و مکان را گرفته و هر لحظه در سطوع و درخشندگی، و در آسمان و زمین نفوذ می کند، و در حدّ و اندازه‌های وقوف ندارد؛ زیرا نور خدا محدود و موقوف نیست. (۱)

ص: ۱۴۶

عقاد میگوید: بنی امیه بعد از شهادت حسین (علیه السلام) شصت سال حسین و پدرش (علیهما السلام) را بر فراز منابر سبّ میکردند ولی یک نفر از آنها نتوانست نسبت به مقام ورع و پارسایی و پرهیزکاری و مراعات او از احکام دین جسارتی بنماید و او را به کوچکترین صغیرهای که از آدمی در آشکار یا پنهان ممکن است صادر شود متهم سازد.

آنها میخواستند که درباره حسین (علیه السلام) غیر از خروج بر حکومتشان چیزی گفته شود یا عیبی بجویند اما زبان خودشان و زبان مزدورانشان را از اینکه بتوانند به حسین (علیه السلام) عیبی نسبت بدهند کوتاه دیدند. (۱)

و هم او گفته است: کربلا- امروز حرمی است که مسلمانان آن را برای عبرت و یادبود و غیرمسلمین برای مشاهده و تماشا، زیارت میکنند ولی حقّ این است که کربلا باید زیارتگاه هرکسی باشد که برای نوع بشر نصیبی از قدس و فضیلت میشناسد؛ زیرا ما هیچ بقعهای از بقاع زمین را نمیشناسیم که نام آن بقعه با فضایل و مناقبی توأم باشد که آن فضایل و مناقب لازم تر از فضایی باشد که با اسم کربلا بعد از شهادت حسین (علیه السلام) مقرون گردید.

و در نوع انسان صفاتی عالی تر و شریف تر از ایمان، فداء و ایثار، بیداری ضمیر، تعظیم حقّ، رعایت تکلیف، خودداری از پستی و ذلت، شجاعت نسبت به مرگ و صفات دیگر از این قبیل، نیست مگر آنکه تمام آن صفات در کربلا بعد از آنکه کاروان حسینی در آنجا نزول کرد تجلی نمود. (۲)

سپس میگوید: در استقامت اخلاق آن نفوس جلیله، همین کافی است که: در میان کسانی که در رکاب حسین (علیه السلام) کشته شدند کسی نبود که نتواند از کشته شدن به کلمهای یا قدمی پرهیزد و خود را از آن میدان مرگبار نجات دهد

ص: ۱۴۷

۱- . عقّاد، ابوالشهداء، ص ۲۰۶ - ۲۰۷.

۲- . عقّاد، ابوالشهداء، ص ۲۲۲.

مع ذلک همه، مرگ در زیر شمشیر و بال لب تشنه را در رکاب حسین اختیار کردند و از اینکه کلمه‌های بگویند یا قدمی بردارند که سبب نجات آنها از قتل باشد خودداری کردند. برای اینکه آنها جمال اخلاق را بر متاع زندگی دنیا برگزیدند... (۱) (عقّاد پس از اینکه شرحی از فضایل اصحاب، و وفا و شجاعت و مناقب آنها ذکر میکند میگوید):

تمام این مناقب به طور اکمل و اعلا در وجود پیشوای بزرگوارشان حسین (علیه السلام) جمع بود که هر کس به اعمال او در کربلا نگاه کند گمان میکند میان اخلاق شریفه او مسابقه‌های برقرار شده، پس نمیتوان دانست حسین در شجاعتش شجاع تر یا در صبرش شکیباتر یا در کرمش کریم تر یا در ایمان و غیرتش بر حقّ بیشتر بود. (۲)

با اینکه وصف عظمت های وجود حسین (علیه السلام) از عهده ما خارج است و نباید توقع داشت کسی بتواند آن همه عظمت را تشریح و توصیف نماید؛ با این حال برخی از نواحی کمال اخلاقی و علمی حسین (علیه السلام) را جداگانه به طور اختصار یاد میکنیم تا معلوم شود آن وجودی که مظهر کامل عظمت، استقامت، و صبر و فداکاری در راه حقّ شد، صاحب تمام عظمت های انسانی و مرکز همه بزرگواری ها بود:

۱- علم امام حسین (علیه السلام)

تاریخ زندگانی پیغمبر اعظم و ائمه طاهرین (علیهم السلام) بر آن دلالت دارد که علم و دانش این بزرگواران موهبت الهی بوده است. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) رنج دبستان ندید و تعلیم از معلم و استادی نگرفت و به واسطه علم الهی مصدر این همه علوم عالیه و معارف حقیقیه و شرایع محکمه گردید.

ص: ۱۴۸

۱- . عقّاد، ابوالشهداء، ص ۲۲۳.

۲- . عقّاد، ابوالشهداء، ص ۲۲۶. (نقل به معنا و مضمون).

نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت *** به غمزه مسئله آموز صد مدرّس

شد مکتبی باز کرد که نزدیک چهارده قرن است، فلاسفه و علمای عالی مقام در آن مکتب افتخار شاگردی دارند و از خرمن معارف و علوم آن خوشه چینی مینمایند و از دریای دانش های آن جرعه نوشی میکنند.

همین گونه، علوم امام علی (علیه السلام) و سایر ائمه (علیهم السلام) نیز به افاضه ربّانی و بخشش الهی و تعلیم خاص شخص پیغمبر اعظم (صلی الله علیه و آله) بود و گرنه کدام مدرسه در آن دنیای پر از جهل و نادانی میتوانست چنین فارغ التحصیلانی را به دنیا تحویل دهد که در علوم و فنون متعدده متشعبه، استاد و از زمان صباوت و کودکی مرجع مردم و علما در مسائل علمی باشند و تا امروز کلماتشان برای رجال علم و فلسفه حلال مشکلات گردد.

احادیث معتبره دلالت دارد بر اینکه پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، علی و فرزندان (علیهم السلام) را به دانش هایی مخصوص گردانید و کتابی که به خط علی (علیه السلام) و املا پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بود، همواره در این خاندان مورد استناد و مراجعه بوده است و در حقیقت، تبلیغات و تعلیمات امامان (علیهم السلام) و سیره و روش آنها تکمیل و اتمام هدف پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در تربیت جامعه و هدایت بشر بوده است.

از مثل حدیث ثقلین متواتر و مشهور که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) جمیع امت را ارجاع به این بزرگواران داده است، صلاحیت تائمه علمی ایشان ظاهر و آشکار میگردد.

علاوه بر اینها روایات بسیار دیگر از طرق اهل سنت دلالت دارند بر آنکه علی (علیه السلام) در بین تربیت شدگان مکتب نبوت بیشتر از همه صحابه، از تابش انوار نبوت مستفیض بود و بعد از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) مرجع عموم در مسائل مشکله علمی بود و علوم شرعیه همه منتهی به آن سرور میشود.

علی (علیه السلام) اعلم صحابه بود؛ علم تمام صحابه پیش علم او چیزی شمرده نمیشد و همه به علم او محتاج بودند. او علاوه بر آنکه آمادگی خاص و استعداد

خدادادی داشت که کسی از صحابه در این فضیلت با او برابر نبود، و به این جهت در فهم و درک احکام و معارف و علوم غامضه و مسائل مشکله و حقایق وحی و کلیات قواعد دینی ممتاز و یگانه بود؛ به واسطه اختصاص فراوان و طول معاشرتی که با پیغمبر(صلی الله علیه و آله) داشت و اینکه پیغمبر(صلی الله علیه و آله) اهتمام خاص در افاضه علوم به او داشت؛ همواره از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) اخذ علم میکرد و خداوند به او شرح صدری بخشیده بود که از یک راهنمایی پیغمبر(صلی الله علیه و آله) هزار باب علم به روی او باز میشد.

او در خدمت پیغمبر(صلی الله علیه و آله) و شاگردی او، بیمانند و نسخهای مطابق اصل گردید.

توحید اسلام، عدالت اسلام، شکل حکومت و نظام اسلام همه از وجود علی(علیه السلام) و از کردار و گفتارش نمایان شد.

بعد از علی(علیه السلام) این منصب الهی و رهبری علمی و دینی با فرزنداناش حضرت امام حسن مجتبی و حضرت امام حسین سیدالشهدا(علیهما السلام) بود. آنها ملجأ و پناه مردم در مسائل اسلامی و علوم تفسیر و احکام شرعی بودند، سخنان قاطع و مقبول و روششان سرمشق و میزان بود.

در حالات سیدالشهدا(علیه السلام) هرچه انسان دقیق تر شود بیشتر به این رمز میرسد که یک بصیرت خارق العاده و بینش غیبی در امر دین راهنمای آن حضرت بوده است.

علم و دانش آن حضرت از احتجاجات او با دشمنان اهل بیت(علیهم السلام) به خصوص معاویه و مروان، و نامههایی که به معاویه مرقوم فرموده و خطبههایی که به مناسباتی انشا نموده و از دعای عرفه، و دعاهای دیگر که از آن حضرت در کتاب های شیعه و اهل سنت نقل شده ظاهر و آشکار است.

چنانچه میدانیم ابوذر یکی از کبار صحابه و فضلا و از سابقین است که بنا به نقل ابن اثیر در اسدالغابه پنجمین کسی است که اسلام آورد و فضایل و مناقبش بسیار است.^(۱)

ص: ۱۵۰

۱- ابن اثیر جزری، اسدالغابه، ج ۱، ص ۳۰۱.

هنگامی که به خاطر اعتراض به اعمال ناهنجار حکومت، و دعوت مردم به روش پیغمبر (صلی الله علیه وآله)، عثمان او را به ریزه تبعید کرد، علی و حسن و حسین (علیهم السلام) به اتفاق عقیل و عمّار برای مشایعت و وداع او آمدند، حسین (علیه السلام) در وقت وداع به او فرمود:

«يَا عَمَّاهُ! إِنَّ اللَّهَ قَادِرٌ عَلَى أَنْ يُغَيِّرَ مَا قَدْ تَرَى، وَاللَّهُ كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ، وَقَدْ مَنَعَكَ الْقَوْمُ دُنْيَاهُمْ، وَمَنَعْتَهُمْ دِينَكَ، فَمَا أَغْنَاكَ عَمَّا مَنَعُوكَ، وَأَخَوَجَهُمْ إِلَى مَا مَنَعْتَهُمْ فَاسْأَلِ اللَّهَ الصَّبْرَ وَالنَّصِيرَ، وَاسْتَعِذْ بِهِ مِنَ الْجَشَعِ وَالْجَزَعِ فَإِنَّ الصَّبْرَ مِنَ الدِّينِ وَالْكَرَمِ، وَإِنَّ الْجَشَعَ لَا يُقَدِّمُ رِزْقًا، وَالْجَزَعَ لَا يُؤَخِّرُ أَجَلًا»؛ (۱)

«ای عمو! خداوند قدرت دارد وضعی را که مشاهده میکنی تغییر دهد و خداوند هر روز در شأنی است و این قوم تو را از دنیاشان محروم ساختند، تو هم دینت را از آنها حفظ کردی، تو از آنچه که آنها تو را از آن محروم ساختند چقدر بیندازی! ولی آنان به دین تو چقدر محتاجند! پس از خدا صبر و پیروزی بطلب و از حرص و بقراری به او پناه ببر، پس به درستی که صبر از ارکان دین و بزرگواری است و به راستی حرص نه روزی را جلو می اندازد و نه اجلی را تأخیر می اندازد!».

این کلمات حکمت آمیز و رسا، مرتجلاً و بالبداهه در وقتی که سن مبارکش از سی تجاوز نکرده، خطاب به یک پیرمرد عالی مقام و باسابقه و جلیل القدری که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) او را ستوده، در عین حالی که به گفته عقاد، شعار زندگی حسین و برنامه کار و زندگی خودش بود؛ قدس مقام و روحانیت فوق العاده و علم و دانش و روح غنی و بینای و کمال معرفت و بصیرت حسین (علیه السلام) را اعلام میدارد.

ص: ۱۵۱

۱- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۸، ص ۲۵۳ - ۲۵۴؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۴۱۲ - ۴۱۳؛ امینی، الغدير، ج ۸، ص ۳۰۱ - ۳۰۲؛ عقاد، ابوالشهداء، ص ۱۳۶.

ابن عساکر (۱) روایت کرده که نافع بن ازرق رهبر فرقه ازارقه خوارج به حسین (علیه السلام) عرض کرد: خدایی را که میپرستی برای من توصیف کن!

حسین (علیه السلام) فرمود:

«يَا نَافِعُ! مَنْ وَضَعَ دِينَهُ عَلَى الْقِيَاسِ لَمْ يَزَلِ الدَّهْرَ فِي الْإِلْتِبَاسِ، مَائِلًا نَاكِبًا عَنِ الْمُنْهَاجِ طَاعِنًا بِالْأَعْوَجَاجِ، ضَالًّا عَنِ السَّبِيلِ، قَائِلًا غَيْرَ الْجَمِيلِ يَا ابْنَ الْأَزْرَقِ أَصِفُ إِلَهِي بِمَا وَصَفَ بِهِ نَفْسَهُ... لَا يُدْرِكُ بِالْحَوَاسِّ، وَلَا يُقَاسُ بِالنَّاسِ، قَرِيبٌ غَيْرٌ مُلْتَصِقٍ، وَبَعِيدٌ غَيْرٌ مُسْتَقْفَصٍ، يُوحَدُ وَلَا يُبْعَضُ، مَعْرُوفٌ بِالْآيَاتِ، مَوْصُوفٌ بِالْعَلَامَاتِ، لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالَى».

«ای نافع هر کس دین خود را بر پایه قیاس بگذارد همواره در عمرش در اشتباه خواهد بود و به بیراهه رفته و به رو خواهد افتاد و به اعوجاج و کژی کوچ کرده و گمراه گردد و سخنان نازیبا گوید. ای پسر ازرق! من خدایم را وصف میکنم به آنچه او خود را وصف فرموده است. او به حواس ادراک نشود و به مردم قیاس نگردهد. نزدیک است ولی به چیزی چسبیده نیست، دور است اما دوری نجسته (یعنی قرب و نزدیکی او به ملامسه و به مکان، و مانند قرب ممکنات به یکدیگر نیست و دوری او دوری به مکان، و مثل دوری کسی که دوری جستهباشد نیست، بلکه مقصود از قرب و نزدیکی او، احاطه علم و دانایی او به همه است، و مقصود از دوری او از اشیا، تنزه او بالذات از صفات ممکنات است، این بعد بالذات حاصل، و به استقصا نیست، پس در عین آنکه به اشیا نزدیک است قرب مکانی و زمانی با آنها بالذات ندارد؛ زیرا منزّه از مکان و زمان است و در عین آنکه از همه چیز دور است دوری او مثل

ص: ۱۵۲

دوری ممکنات از یکدیگر که معرض قرب و بعد هر دو هستند نیست بلکه این دوری بالذات است و توهم قرب در آن نمیشود) او یگانه است و تبعیض و تجزیه و ترکیب در او راه ندارند، و به نشان‌ها شناخته شده و به علامت‌ها وصف شده است غیر از خداوند بزرگ و بلندمرتبه، خدایی نیست».

ابن ازرق گریست و گفت:

مَا أَحْسَنَ كَلَامَكَ؛

چقدر نیکوست کلام تو!

حسین (علیه السلام) فرمود:

«به من رسیده که تو بر پدر و برادرم و بر من گواهی به کفر می‌دهی».

ابن ازرق گفت:

أَمَّا وَاللَّهِ يَا حُسَيْنُ لَئِنْ كَانَ ذَلِكَ لَقَدْ كُنْتُمْ مَنَارَ الْإِسْلَامِ وَنُجُومَ الْأَحْكَامِ. (۱)

سوگند به خدا ای حسین! اگر این ناسزا از من صادر شده، به یقین که شما چراغ اسلام و ستارگان احکام خدایید (یعنی مردم باید از انوار علوم و معارف شما روشنی بجویند و در تاریکی‌ها به ستاره‌های وجود شما هدایت گردند). سپس حسین (علیه السلام) به آیه شریفه:

(وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ) (۲)

استشهاد فرمود، و حجت را بر او تمام کرد.

معاویه وقتی میخواست حلقه علم و تدریس حسین (علیه السلام) و مجمع مردم را در گرد شمع وجود آن حضرت در مسجد پیغمبر (صلی الله علیه وآله) معرفی کند به مردی از قریش میگوید:

ص: ۱۵۳

۱- . علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۱۴۸.

۲- . کشف، ۸۲.

إِذَا دَخَلْتَ مَسْجِدَ رَسُولِ اللَّهِ فَرَأَيْتَ حَلَقَهُ فِيهَا قَوْمٌ كَأَنَّ عَلَى رُؤُوسِهِمُ الطَّيْرُ فَتِلْكَ حَلَقَهُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ مُؤْتَرّاً إِلَى أَنْصَافِ سَاقَيْهِ. (۱)

علایلی میگوید: حقیقت زنده در محل قدسی مثل حسین (علیه السلام) این گونه بر مؤمنین ظهور میکند که اشعه سیمایشان در دل نگاه کننده خشیت و بیمی با اطمینان و سکون و وقار پدید میآورد. مثل آنکه کسی که به آن سیما و منظر نگاه میکند تماشای ابدیت مینماید یا در آفاق لانهایت سیر میکند یا مثل آن است که لانهایت در خانه و مجلس آنها جمع شده است.

سپس میگوید: افق فکر معاویه از درک این سرّ الهی و غیبی دور بود، بعد میگوید: مقصود معاویه از این کلام این است که: دنیا با همه اسباب عظمت هایش در درگاه حسین جمع شده و تمام افتخارات برای حسین فراهم آمده مثل آنکه تمام دنیا در یک مکان جمع شده باشد.

معاویه خود را میبیند با آنچه او را احاطه کرده از زخارف و زیورها و حکومت و پادشاهی دنیا، و حسین را میبیند با آنچه او را احاطه کرده از حقیقت عظمی، پس نسبتی مثل عدم و وجود میبیند؛ نگاه میکند طرف عظمت حسین را مطلع انوار و مشرق خورشید هدایت میبیند و ناحیه خودش را تاریکی های روی هم انباشته شده مشاهده میکند.

محضر حسین حلقهای بود که صفوف مردم تا آنجا که چشم میدید نشستند بودند و در نهایت آرامش بدن و سکوت و خاموشی که حاکی از خضوع بی مانندشان نسبت به عظمت حسینی بود، چشم خود را به حسین دوخته و گوششان را به او سپرده بودند. گویی میخواستند از اسارت شهوات و پرستش

ص: ۱۵۴

۱- . علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۹۸، به نقل از: ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۴، ص ۱۷۹. «وقتی به مسجد رسول خدا وارد شوی جمعی را می بینی که حلقه زده اند گویا بر بالای سر آنها پرندگان هستند (یعنی واله و مبهوت اند) آن گروه شاگردان ابوعبدالله هستند که آن حضرت از ارش (لنگ) تا نصف ساق های پایش می باشد».

هوای نفسانی ساعتی را به پناه معنویت آن حضرت بروند، و مانند مرغانی که در هوای گرم و سوزان، زمین نمناکی بیابند و بر آن بیفتند تا خود را خنک کنند، و از زحمت گرما خلاص نمایند، میخواستند با خلوص نیت در آن محضر عالی کلمه ایمانی بگویند. همچنان که اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله) میگفتند:

هَيَّا بِنَا لِنُؤْمِنَ بِرَبِّنَا سَاعَةً! (۱)

بیاید یک ساعت به پروردگارمان ایمان آوریم.

البته مؤمن در همه حالات مؤمن است، اما آن گونه که در محضر رسول (صلی الله علیه و آله) و حلقه افاده و افاضه فرزند گرامی اش حسین (علیه السلام)، حلاوت ایمان چشیده میشود و بر معرفت و علم افزوده میگردد و آن طور که در آن محضر عالی، شعور وجدانی نسبت به عوالم غیب تازه و زنده میشود، در هیچ حال و در هیچ محفل و مجلسی حاصل نمیشود.

ابن کثیر میگوید:

إِنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ خَرَجٍ وَابْنَ الزُّبَيْرِ مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى مَكَّةَ، وَأَقَامَا بِهَا عَكَفَ النَّاسِ عَلَى الْحُسَيْنِ يَفْتَدُونَ إِلَيْهِ، وَيَقْدُمُونَ عَلَيْهِ وَيَجْلِسُونَ حَوْلَهُ، وَيَسْتَمِعُونَ كَلَامَهُ، وَيَنْتَفِعُونَ بِمَا يُسْمَعُ مِنْهُ، وَيَضْبُطُونَ مَا يَرَوْنَ عَنْهُ. (۲)

حسین و ابن زبیر از مدینه به سوی مکه بیرون شدند و در مکه اقامت گزیدند، مردم متوجه به حسین و ملازم خدمت او شدند. مردم به سوی او میآمدند و بر آن حضرت وارد میشدند و در اطراف او مینشستند و سخنش را میشنیدند و از آنچه از او میشنیدند، بهره مند میشدند و ضبط میکردند و مینوشتند تا از او روایت کنند.

ص: ۱۵۵

۱- . علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۱۰۰.

۲- . ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۱۶۲؛ علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۹۹ - ۱۰۰. (با تفاوت در نقل).

تعبیری که در این خبر است (عکف) دلالت بر آن میکند که مردم چنان شیفته معنویت و عظمت روح حسین بودند و چنان حسین محبوبیت داشته که از همهجا منصرف و منقطع میشدند و بهسوی حسین میرفتند، کسی جز حسین نبود که همه مردم به او علاقه مند بوده و ارادت داشته باشند، گویی مردم در وجودش حقیقت دیگر از عالم ابداع الهی تماشا میکردند، پس وقتی حسین سخن بگوید مثل آن است که زبان عالم غیب باز شده، و آنها را از رموز و اسرار پنهان و حقایق نهان آگاه سازد؛ و وقتی خاموش میشد، سکوتش به طور دیگر آنها را از حقایق دیگر باخبر میساخت؛ زیرا پارهای از حقایق را جز با خاموشی عمیق نمیتوان اظهار کرد؛ مثل نقطه و فاصله ای که در میان سطرها و کلمات و جملهها میگذارند که همان نقطه خالی از نوشته، مانند نوشتههای کتاب معنایی میدهد که جز با آن نقطه با هیچ نوشتههای آن معنا را نمیتوان بیان کرد.

این خبر ابن کثیر یک صورت کامل از مقام حسین را در زمانی که مردم در فشار بیداد و طغیان حکومت ستمکار بودند، نشان میدهد، با آنکه مردم در فشار حکومت بودند و جاسوسان و کارآگاهان همه جا در دنبال و تعقیب آنها بودند که با حسین رابطه و تماس نداشته باشند؛ ولی چگونه قدرت سرنیزه و زور نظامی میتواند مردم را از خودشان و دلشان و ضمیرشان جدا کند؟ قدرت هرچه باشد نمیتواند بر شعور بشر مسلط شود و سرنیزه هرچه کاری و نافذ باشد به باطن انسان و معنویت او نفوذ نمیکند.

سپس میگوید:

مطلب دیگری که از این حدیث به دست میآید این است که: حسین کثیرالحدیث و الروایه بوده که در آن زمان با اینکه اصحاب پیغمبر کم نبودند و نقل حدیث میکردند، مردم همه آنها را ترک کرده و به مجلس حسین میآمدند. پس از این، علایلی احادیثی را که از آن حضرت روایت شده نقل میکند. (۱)

ص: ۱۵۶

و هم او میگوید:

اخباری که از حسین (علیه السلام) در این باب نقل شده (که حاکی از علم و ذوق سرشار، قوت فطانت، استعداد و قریحه و استحکام منطق است) بیشتر از این است که احصا شده است. آن حضرت به نوعی در مسائل علمیه (با جودت ذهن و حدت خاطر) اظهار نظر میکرد و فتوا میداد که موجب تحیر مردم میشد، تا حدی که عبدالله بن عمر در حق او گفت:

إِنَّهُ يُعَزُّ الْعِلْمَ عَزًّا. (۱) همچنان که مرغ جوجه خود را با منقار خود غذا میدهد، حسین (علیه السلام) نیز در بیت نبوت و ولایت از سرانگشت علوم رسول خدا غذا خورده، و از پستان معارف اسلام شیر مکیده و رشد و نمو یافته است.

۲- عبادت امام حسین (علیه السلام)

ابن عبدالبر و ابن اثیر از مصعب زبیری روایت کرده اند که گفت:

كَانَ الْحُسَيْنُ فَاضِلًا دِينًا كَثِيرَ الصَّلَاةِ وَالصُّومِ وَالْحَجِّ؛ (۲)

حسین بافضیلت و دین دار بود و بسیار نماز و روزه و حج به جا می آورد.

عبدالله بن زبیر در وصف عبادت او گفت:

ص: ۱۵۷

۱- . علائیلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۱۴۸. نظیر این کلمه را یزید در شأن حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) گفت، وقتی به او پیشنهاد کردند که درخواست آن حضرت را بپذیرد، و اجازه دهد به منبر برود، یزید اجازه نداد و گفت: اگر به منبر برود ما را رسوا میسازد. به او گفتند: از این نوجوان در چنین حال چه بر خواهد آمد؟ گفت: شما از کار این خاندان بیخبرید: هَذَا مِنْ أَهْلِ بَيْتٍ قَدْ زُقُوا الْعِلْمَ زَقًّا. مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۳۷ - ۱۳۸؛ محدث قمی، نفس المهموم، ص ۴۶۵.

۲- . ابن عبدالبر، الاستیعاب، ج ۱، ص ۳۹۳؛ ابن اثیر جزری، اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۰.

لَقَدْ كَانَ صَوَّامًا بِالنَّهَارِ قَوَّامًا بِاللَّيْلِ. (۱)

عقّاد میگوید: علاوه بر نمازهای پنج گانه، نمازهای دیگر به جا میآورد و علاوه بر روزه ماه رمضان، در ماه های دیگر هم روزهایی را روزه میگرفت، و در هیچ سال حج خانه خدا از او فوت نشد مگر آنکه ناچار به ترک شده باشد. (۲)

در شبانه روز هزار رکعت نماز به جا میآورد، (۳) و بیست و پنج مرتبه پیاده حج گذارد، و همراه او جنیت های او را میکشیدند (۴) و این دلیل کمال عبادت و خضوع او در درگاه خداست. روزی از روزها رکن کعبه را گرفته بود و بدین گونه دعا و اظهار بندگی و ذلت در درگاه خدای عزیز میکرد و او را مدح و ثنا میگفت و ستایش مینمود:

«إِلَهِي نَعَّمْتَنِي فَلَمْ تَجِدْنِي شَاكِرًا وَابْتَلَيْتَنِي فَلَمْ تَجِدْنِي صَابِرًا فَلَا أَنْتَ سَلَبْتَ النُّعْمَةَ بِتَرْكِ الشُّكْرِ، وَلَا أَدَمْتَ الشَّدَّةَ بِتَرْكِ الصَّبْرِ
إِلَهِي مَا يَكُونُ مِنَ الْكَرِيمِ إِلَّا الْكَرِيمُ». (۵)

اگر کسی بخواهد حال دعا و پرستش و مسکنت آن امام مجاهد مظلوم را در درگاه خدا بداند به همان دعای معروف عرفه رجوع کند کافی است.

ص: ۱۵۸

-
- ۱- سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۲۴۱. «او در هنگام شب برای عبادت زیاد می ایستاد و روزها بیشتر روزه دار بود».
 - ۲- عقّاد، ابوالشهداء، ص ۱۴۵.
 - ۳- ابن طاووس، اللهوف، ص ۵۷؛ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۱۰۰.
 - ۴- ابن عبدالبر، الاستیعاب، ج ۱، ص ۳۹۷؛ ابن اثیر جزری، اسدالغابه، ج ۲، ص ۲۰؛ سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۲۴۴؛ ابوالفداء، المختصر، ج ۲، ص ۱۰۷.
 - ۵- صبان، اسعاف الراغبین، ص ۱۸۳؛ «خدای من برایم نعمت دادی مرا شکر گزار نیافتی، مرا مبتلا ساختی صابر و شکیبایم نیافتی. پس نعمت را به جهت شکر نکردن از من نگرفتی و سختی را به علت صبر نکردن ادامه ندادی. خدای من از کریم و بزرگوار جز بزرگواری چیز دیگری نمی شود».

از بشر و بشیر پسران غالب اسدی روایت شده که عصر روز عرفه در عرفات خدمت آن حضرت بودیم، از خیمه بیرون آمدند با گروهی از اهل بیت و فرزندان و شیعیان با نهایت تذلل و خشوع، پس در جانب چپ کوه ایستادند و روی مبارک را به سوی کعبه گردانیدند و دست ها را برابر رو برداشتند، مانند مسکینی که طعام طلبد، و این دعا را خواندند:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَيْسَ لِقَضَائِهِ دَافِعٌ...» (۱)

که همان دعای طولانی عرفه است و در کتاب های دعای فارسی هم مانند زادالمعاد (۲) و مفاتیح الجنان (۳) مذکور است. دعا را خواندند تا به این جمله رسیدند:

«وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرَتِهِ مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ الطَّاهِرِينَ الـمُخْلِصِينَ وَسَلَّم.»

پس شروع کرد به درخواست، و اهتمام نمود در دعا و آب دیدگانش جاری بود و دعا خواند تا به این جمله رسید:

«وَأَذْرَأُ عَنِّي شَرَّ فَسَقَةِ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ.»

پس سر و دیده خود را به سوی آسمان بلند کرد و از دیده های مبارکش مانند دو مشک آب میریخت و به صدای بلند گفت:

«يَا أَسْمَعَ السَّمَاعِينَ.»

تا به این فقره رسید:

«وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ يَا رَبَّ.»

ص: ۱۵۹

۱- ابن طاووس، اقبال الاعمال، ج ۲، ص ۷۴؛ کفعمی، البلد الامین، ص ۲۵۱.

۲- مجلسی، زادالمعاد، ص ۱۷۳.

۳- محدث قمی، مفاتیح الجنان (دعای عرفه امام حسین (علیه السلام)).

پس مکرر میگفت: «يَا رَبِّ» و کسانی که دور آن حضرت بودند، گوش به دعا داده و به گفتن «آمین» اکتفا میکردند. پس صداهایشان بلند شد به گریستن با آن حضرت تا آفتاب غروب کرد، آنگاه به سوی مشعرالحرام روانه شدند.

۳- سخاوت امام حسین (علیه السلام)

جود و بخشش این خاندان ضرب المثل است. یکی از فضایل علی (علیه السلام) که موجب شد آیاتی از قرآن در شأنش نازل شود، انفاق و صدقات آن حضرت در راه خدا بود. علی و اهل بیتش در این صفت، شهره آفاق شدند و تنها درهم، و قرص نانی را که داشتند به فقرا میدادند و دیگران را بر خود مقدم میداشتند و ایثار مینمودند. ای بسا که خودشان گرسنه و برهنه به سر بردند و غذا و جامه خود را در راه خدا بخشیدند.

ابن عساکر در تاریخ خود از ابی هشام قنّاد روایت نموده که او از بصره برای حسین (علیه السلام) کالا میآورد، و آن حضرت از جای برنخاسته همه را به مردم میبخشید. (۱)

و هم ابن عساکر روایت کرده: گدایی میان کوچههای مدینه قدم برمیداشت و سؤال میکرد تا به در خانه حسین (علیه السلام) رسید. در را کوبید و این دو شعر را انشا کرد:

لَمْ يَخْبِ الْيَوْمَ مَنْ رَجَاكَ وَمَنْ *** حَرَّكَ مِنْ دُونِ بَابِكَ الْحَلَقَةَ

أَنْتَ جَوَادٌ وَأَنْتَ مَعْدِنُهُ *** أَبُوكَ فَدَكَانَ قَاتِلَ الْفَسَقَةِ (۲)

ناامید نمیگردد امروز آن کسی که به تو امید بسته، و حلقه در خانه تو را حرکت داده است. تو صاحب جود و معدن بخششی، و پدرت کشنده فاسقان بود.

ص: ۱۶۰

۱- ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۴، ص ۱۱۲؛ ر.ک: علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۱۵۰ - ۱۵۱.

۲- [۲] ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۴، ص ۱۸۵.

حسین (علیه السلام) مشغول نماز بود. نماز را به زودی به جا آورد و بیرون آمد، در اعرابی اثر تنگدستی مشاهده کرد؛ برگشت و قنبر را صدا زد و قنبر جواب داد: «لَيْتِيكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ»، فرمود: از پول مخارج ما چقدر مانده است. عرض کرد: دویست درهم که فرمودی در بین اهل بیت قسمت کنم. فرمود: آن را بیاور! کسی آمده که از آنها به آن پول سزاوارتر است، آن را گرفت و بیرون آمد و به اعرابی داد و این اشعار را انشا کرد:

حُذِّهَا فَإِنِّي إِلَيْكَ مُعْتَذِرٌ *** وَأَعْلَمُ بِأَنِّي عَلَيْكَ ذُو شَفَقَةٍ

لَوْ كَانَ فِي سَيْرِنَا عَصًا تَمُدُّ إِذْنُ *** كَأَنْتَ سَمَانًا عَلَيْكَ مُنْدَفِقَةٌ

لَكِنَّ رَبِّبَ الزَّمَانِ ذُو غَيْرٍ *** وَالْكَفُّ مِنَّا قَلِيلُهُ النَّفَقَهُ (۱)

در این اشعار از آن مرد عذرخواهی فرمود. اعرابی پول ها را گرفت، و رفت و میگفت:

«اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ». (۲)

روزی آن حضرت به عیادت و احوالپرسی اسامه بن زید به منزل او قدم رنجه فرمود. اسامه میگفت: واغماه.

فرمود: برادر چه غم داری؟

عرض کرد: قرضی که شصت هزار درهم است.

حسین (علیه السلام) فرمود: آن به ذمه من است.

اسامه گفت: میترسم ادا نشده بمیرم.

ص: ۱۶۱

۱- [۱] «این کیسه را بگیر من از تو پوزش می طلبم و بدان من بر تو مهرورز هستم. اگر در رفتن ما مهلت و تأخیری بود می

دیدی که آسمان کرم ما بر تو می بارید؛ اما گرفتاری زمانه دگرگون کننده است و دست ما خالی و کم پول و خرج است».

۲- . علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۱۵۱، به نقل از: عیون الاخبار، ج ۳، ص ۱۴۰. «خدا بهتر می داند که رسالت خود

را کجا قرار دهد». اشاره به آیه ۱۲۴ از سوره انعام.

فرمود: «نیمیری تا من آن را ادا کنم»، و آن را پیش از مرگ او ادا کرد. (۱)

بحرانی روایت کرده که حسین (علیه السلام) بعد از وفات برادرش حسن (علیه السلام) در مسجد جدش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نشسته بود. عبدالله بن زبیر، و عتبه بن ابی سفیان هم هریک در ناحیه‌های نشسته بودند. مردی اعرابی که سوار ناقه بود آمد بر در مسجد زانوی ناقه را بست و وارد شد نزد عتبه ایستاد و سلام کرد و جواب شنید. گفت: من پسر عمویم را کشته‌ام و از من دیه او را خواسته‌اند آیا ممکن است چیزی به من بدهی؟ عتبه به غلامش گفت: صد درهم به او بده. اعرابی گفت: نمیخواهم مگر تمام دیه را. او را گذارد و نزد عبدالله بن زبیر رفت. او دویست درهم به او داد. اعرابی از او هم نپذیرفت و به خدمت حسین (علیه السلام) رفت و عرض کرد: یا ابن رسول الله! من پسر عمویم را کشته‌ام، و از من دیه او را میخواهند، آیا ممکن است چیزی به من عطا کنی!؟

حسین (علیه السلام) دستور داد تا ده هزار درهم به او بدهند سپس فرمود: این برای ادای دیون تو، و فرمان داد که ده هزار درهم دیگر به او بدهند، سپس فرمود: این برای رفع پریشانی و حسن حال و مخارج عائله تو. پس اعرابی این اشعار را انشا کرد:

طَرِبْتُ وَمَا هَاجَ لِي مَعْبُوقٌ * * * وَلَا لِي مَقَامٌ وَلَا مَعَشَقٌ

وَلَكِنْ طَرِبْتُ لِآلِ الرَّسُولِ * * * فَلَدَّ لِي الشَّعْرُ وَالْمَنْطِقُ

هُمُ الْأَكْرَمُونَ هُمُ الْأَنْجَبُونَ * * * نُجُومُ السَّمَاءِ بِهِمْ تُشْرِقُ

سَبَقَتْ الْأَنَامُ إِلَيَّ الْمَكْرَمَاتِ * * * وَأَنْتَ الْجَوَادُ فَلَا تُلْحَقُ

أَبُوكَ الَّذِي سَادَ بِالْمَكْرَمَاتِ * * * فَفَضَّرَ عَن سَبْقِهِ الشُّبُقُ

بِهِ فَتَحَ اللَّهُ بَابَ الرَّشَادِ * * * وَبَابَ الْفَسَادِ بِكُمْ مُغْلَقٌ (۲)

ص: ۱۶۲

۱- . علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۱۵۱ - ۱۵۲. بیهقی در المحاسن والمساوی (ج ۱، ص ۶۴) این حکایت را به نام حضرت امام حسن (علیه السلام) یاد کرده و در همین صفحه حکایتی از خود این دو برادر بزرگوار روایت کرده که هریک صدوپنجاه هزار درهم به یک نفر عطا کردند.

۲- . بحرانی، من اخلاق الامام الحسین (علیه السلام)، ص ۱۴۱ - ۱۴۳؛ علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۱۵۲ - ۱۵۳، به نقل از: عقد اللآل فی مناقب الآل.

به طرب آمدم ولی از هیچ طرف بوی خوشی بر من نوزیده و هیچ مقام یا وسیله عشقی ندارم. فقط طرب من برای خاندان پیغمبر است و برای این است که شعر و نطق برای من لذت بخش گردیده است! این خاندان هستند که از همه بزرگوارتر و نجیبترند و ستارگان آسمان به واسطه آنها نورافشانی میکنند. (ای حسین!) تو در نیکی و بزرگواری بر همه پیشی گرفتی و تو آن بخشندهای هستی که کسی به تو نمیرسد. پدرت آن کسی است که با بزرگواری بر همه پیشی گرفت و تمام مردم از رسیدن به او عاجز ماندند. به وسیله پدرت خداوند در رستگاری را گشود و از وجود شماست که درهای فساد بسته شده است.

۴- ادب و عاطفه امام حسین (علیه السلام)

حسین (علیه السلام) در آداب اجتماعی و حسن معاشرت با دور و نزدیک بلندپایه و بینظیر بود. عفو و گذشت از خصال آن حضرت بود.

جمال الدین محمد زرنندی حنفی مدنی روایت کرده از علی بن حسین زین العابدین از پدرش حسین (علیهما السلام) که گفت: شنیدم میفرمود: اگر مردی به من دشنام دهد در این گوش و به گوش راستش اشاره فرمود و عذر بیاورد در گوش دیگرم عذر او را میپذیرم برای اینکه امیرالمؤمنین (علیه السلام) حدیث کرد مرا که شنید، جدم پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«لَا يَرُدُّ الْحَوْضَ مَنْ لَمْ يَقْبَلِ الْعُذْرَ مِنْ مُحِقٍّ أَوْ مُبْطِلٍ»؛ (۱)

«وارد حوض (کوثر) نمیشود کسی که عذر را نپذیرد، خواه عذرآور حقّ بگوید یا باطل».

حسین (علیه السلام) با فرزندان و بانوان و با کسان و اهل بیت خود در نهایت ادب، محبت، رحمت، مهربانی و انس و مودت زندگی می کرد.

ص: ۱۶۳

۱- . زرنندی، نظم درالسمطين، ص ۲۰۹.

ابن قتیبه روایت کرده: مردی خدمت حضرت امام حسن (علیه السلام) آمد، و از آن حضرت درخواست چیزی کرد. حضرت فرمود: «سؤال شایسته نیست مگر برای وام سنگین یا فقر خوارکننده یا دیه و تاوانی که ادا نکردن آن سبب رسوایی شود». عرض کرد: نیامدم به خدمت شما مگر برای یکی از آنها. حضرت فرمان داد صد دینار به او دادند. سپس آن مرد خدمت حسین (علیه السلام) رفت و از آن حضرت نیز سؤال کرد، حسین (علیه السلام) هم همان سخن برادرش را به او فرمود و همان پاسخ را شنید، سپس پرسید، برادرم به تو چقدر داد؟ عرض کرد. صد دینار. حسین (علیه السلام) نودونه دینار به او عطا کرد؛ زیرا نخواست با برادرش برابری کرده باشد. (۱)

یاقوت مستعصمی از انس روایت کرده که گفت: در خدمت حسین (علیه السلام) بودم، کنیزکی دسته گلی برای آن حضرت آورد، حسین (علیه السلام) فرمود:

«أَنْتِ حُرَّةٌ لِرُوحِ اللَّهِ تَعَالَى»؛

«تو برای خدا آزادی».

گفتم: کنیزکی یک دسته گل برایت آورده او را آزاد میکنی؟ فرمود: این چنین خدا به ما ادب آموخته است که فرمود:

(وَ إِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا) (۲)

و نیکوتر از این دسته گل آزاد ساختن او بود. (۳)

عقّاد بعد از آنکه این شعر را از آن حضرت نقل کرده است:

لَعَمْرُكَ إِنِّي لِأَحَبُّ دَارًا *** تَكُونُ بِهَا سَكِينَةٌ وَالرُّبَابُ

أُحِبُّهُمَا وَأَبْذُلُ جُلَّ مَالِي *** وَلَيْسَ لِعَاتِبٍ عِنْدِي عِتَابُ

ص: ۱۶۴

۱- . علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۱۵۲.

۲- . نساء، ۸۶. «هرگاه کسی شما را ستایش کند، شما نیز باید در مقابل به ستایشی بهتر از آن، یا مانند آن، پاسخ دهید».

۳- . علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۱۵۹؛ عقّاد، ابوالشهداء، ص ۱۴۵.

«به جان تو سوگند! آن خانهای را که سکینه و رباب در آن باشند دوست دارم. آن دو را دوست دارم و بیشتر مالم را نثار آنان میکنم و کسی نمیتواند مرا بر این دوستی ملامت کند.» میگوید: حسین (علیه السلام) از آن کسان بود که به فرزندان خود محکمترین علائق مهر و محبت را دارا هستند، و عواطف آنها نسبت به همسرانشان بهترین و نیرومندترین عواطف است.

سپس میگوید: از وفای همسرانش بعد از شهادت آن حضرت این است که: رباب (همان بانویی که نامش در این دو شعر برده شده) از طرف رجال و بزرگان قریش خواستگاری شد، پذیرفت، و گفت:

مَا كُنْتُ لِأَتَّخِذَ حَمًا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ؛

پس از این شرافت و افتخار بزرگ که پدر شوهری چون رسول خدا یافتم، کسی را به پدر شوهری انتخاب نمیکنم. و تا یک سال در زیر سقفی منزل نکرد، و تا وفات کرد گریه و اندوه او کم نشد.

۵- عدالت خواهی امام حسین (علیه السلام)

خاندان علی (علیه السلام) به عدالت و حمایت از مظلوم همانندی در عالم ندارند. حکومتشان حکومت حق و عدالت و سیره و رفتارشان دادگری و دادخواهی برای مظلومین بود. اگر میشنیدند به کسی ستمی شده ناراحت میشدند و تا برای او دادخواهی نمیکردند آسوده نمیگشتند.

حکایاتی که از عدل علی (علیه السلام) در کتاب های تاریخ است نشان میدهد که او دلباخته حق و فانی در عدالت بود. او به فرزندانش وصیت کرد:

«كُونَا لِلظَّالِمِ حَضْمًا، وَلِلْمَظْلُومِ عَوْنًا»؛^(۱)

«دشمن ستمگر و یار ستمدیده باشید.»

ص: ۱۶۵

۱- نهج البلاغه، نامه ۴۷ (ج ۳، ص ۷۶).

حسین (علیه السلام) فرزند آن پدر و وارث همان صفات بود. از ستم‌هایی که بنی امیه و عمال آنها به مردم مینمودند بیش از همه کس رنج میکشید، و به شدت ناراحت میشد. قیام او، قیام علیه ظلم و بیداد و ستمگری، و نهضت او نهضت نجات بخش ستم‌دیدگان و مظلومین بود.

در برنامه‌های امام حسین (علیه السلام) مانند جد و پدر و برادرش هیچ چیزی مانند مناظر خداپرستی و عدالت و دادگری لذت بخش و شیرین نبود، و هیچ چیز مثل صحنه‌های غم‌انگیز کفر و ظلم و بیداد ستمگران تلخ و ناگوار نبود؛ تا آنجا که ممکن بوده و به هر نحو میسر میشد از شرافت، آبرو، ناموس و جان و مال مسلمان‌ها دفاع میکرد.

یکی از داستان‌هایی که از آن شدت علاقه حسین (علیه السلام) به دفاع از مظلومین و حمایت از بیچارگان بینا ظاهر میشود، داستان اُربن دختر اسحاق و همسر عبدالله بن سلام است.

این داستان معروف، پرده از انحطاط، سقوط اخلاقی، پستی بنی امیه و رذالت معاویه و یزید برمیدارد و نشان میدهد که چگونه غاصبان مسند خلافت و حکومت مسلمین، آلوده دامان و بی بهره از شرف انسانی بودند.

این داستان را ابن قتیبه، شبراوی، علایلی، نویری، ابن بدرون و دیگران نقل نموده‌اند^(۱) و علاوه بر آن به عنوان یک کتاب، به طور مستقل نیز تألیف شده است؛^(۲) و چون داستانی مشهور و طولانی است خوانندگان را به مطالعه مصادر عربی آن، و کتاب‌های فارسی مانند قمر زخار حواله میدهیم، و در اینجا به طور خلاصه به آن اشاره میکنیم:

ص: ۱۶۶

-
- ۱- ر.ک: ابن قتیبه دینوری، الامامه و السياسه، ص ۲۰۳ - ۲۱۲؛ شبراوی، الاتحاف، ص ۲۰۱ - ۲۱۰؛ علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۱۵۶ - ۱۵۹؛ عقّاد، ابوالشهداء، ص ۱۰۸ - ۱۱۵.
 - ۲- کتاب اربن قصه تاریخیه، نوشته عبدالله حسون العلی.

اجمال این داستان این است که: یزید که به اصطلاح شاهزاده و ولیعهد معاویه بود، و تمام وسایل شهوت رانی مانند پول و مقام و زور و کنیزکان ماهرو وزن های رقصه و خواننده خودفروش در اختیارش بود با همه اینها باز چشم طمع به بانوی شوهرداری که باید خود و پدرش پاسدار عصمت و عفت او باشند دوخت، و به شیوه اراذل و شهوت پرستانی که در وفور عیش و نوش حکومت تربیت میشوند ناآرام شد، و چون آن زن، نجیبه و پاک دامن و باعفت بود و دسترسی به او از راه فریب و منحرف ساختن او از طریق پارسایی محال مینمود، معاویه ناپاک و بیغیرت که خود را امیرالمؤمنین میخواند برای خواهش نفس و شهوت یزید دست به نیرنگ بسیار عجیب و بیسابقه‌های زد و مرد بدبخت را از زن عقیقه و زیبایش جدا کرد و مقدمات کامیابی یزید را از آن زن فراهم ساخت.

ولی حسین (علیه السلام) با غیرت و جوانمردی و فتوت مقابل این تصمیم زشت شیطانی معاویه ایستاد، و نقشه او را نقش بر آب کرد، و غیرت و حمیت هاشمی و علاقه خود را به حفظ نوامیس مسلمین نشان داد و مانع از رسیدن یزید به هوس ناپاک و شیرش گردید، و افتراقی را که معاویه با نیرنگ و وسایلی که در دست داشت ایجاد کرد مبدل به اتصال نمود، و آن ستم بزرگ را از عبدالله بن سلام و همسرش دفع کرد و این داستان را در تاریخ مفاخر آل علی (علیه السلام) و مظالم بنی امیه جاودان باقی گذارد. (۱)

۶- زهد امام حسین (علیه السلام)

بهترین نشانه زهد کامل و خوار شمردن دنیا همان فداکاری و گذشت آن حضرت از جان خود و جوانان و برادران و اصحاب و یاران، و تن دادن به آن همه مصیبت و بلا بود.

ص: ۱۶۷

۱- در بعضی از خصوصیات این داستان مانند بعضی اعلام اختلافاتی بین مصادر آن دیده میشود. آنچه که ما اجمال آن را نقل کردیم موافق است با نقل شبروی در الاتحاف، و ابن قتیبه دینوری، در الامامه و السیاسه.

اگر دنیا و مال و نعمت آن، در نظر کسی بیقدر و ارزش نباشد نمیتواند این گونه در راه حق و یاری دین خدا و بزرگداشت هدف عالی خود پایداری و استقامت ورزد تا به حدی که بدن قطعه قطعه عزیزانش را ببیند و صدای ناله کودکان را از زحمت تشنگی بشنود و گریه زن و بچه، دل پر از مهر و عاطفه او را به درد آورد و بر پیکرش آن همه زخم های کاری وارد شود ولی در یاری دین خدا ثابت و پابرجا بماند و در مقابل باطل نرمش نشان ندهد و مانند کوه تمام این مصائب او را تکان ندهد.

آری به حسین (علیه السلام) پیشنهاد میشد که با یزید از در مسامحه و سازش در آید، و به نحوی که در عرف اهل دنیا خلاف شأن و شرف او شمرده نشود با او کنار بیاید، و در عوض خودش و خاندان و فامیل و کسانش از دنیا متمتع و بهره‌مند شوند؛ اما حسین (علیه السلام) کسی نبود که برای خاطر زندگی دنیا و خوشگذرانی، مصالح عالیه اسلامی را نادیده بگیرد و با گرفتن حق السبکوت برقراری چنان دستگاه فاسد و ظلم و کفر را امضا نماید و در ادای تکلیف و وظیفه مهمی که از طرف خدا به عهده دارد مسامحه و کوتاهی نماید.

حسین (علیه السلام) فرزند آن کسی است که فرمود: «اگر آفتاب را در دست راست، و ماه را در دست چپم بگذارند که دست از دعوت بردارم، برنخواهم داشت» (۱).

او فرزند کسی است که میگفت: «دنیای شما نزد من از آب بینی یک بز زکامی خوارتر است» (۲).

علایلی میگوید: حسین در این ناحیه، بزرگ و یگانه بود، زندگی دنیا را خوار میشمرد، و از مرگ، بیم و هراسی نداشت، و به جز برهان پروردگارش که همه چیز را فدای آن میکرد به هیچ چیز نظر ندوخت. از این جهت سزاوار است مانند

ص: ۱۶۸

۱- . قمی، تفسیر، ج ۲، ص ۲۲۸؛ طبری، تاریخ، ج ۲، ص ۶۷؛ ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج ۳، ص ۵۶؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۱۸۲؛ امینی، الغدیر، ج ۷، ص ۳۵۹.

۲- . نهج البلاغه، خطبه ۳ (ج ۱، ص ۳۶)؛ صدوق، علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۵۱؛ مفید، الإرشاد، ج ۱، ص ۲۸۹.

شاعر هندی (معین الدین اجمیری) او را دومین بناکننده کاخ اسلام بعد از جدّش، و مجدّد بنای توحید و یکتاپرستی بنامیم. (۱)

و نیز او میگوید: حسین به کلّ وجود و تمام هستی اش از دنیا رو گردانده بود. (۲)

پس حسین (علیه السلام) مانند پدرش رئیس و سید زهاد بود. پدر میگفت:

«وَاللّٰهُ اِنَّ ابْنَ اَبِي طَالِبٍ اَتَسُّ بِالْمَوْتِ مِنَ الطُّفْلِ بِثَدْيِ اُمِّهِ»؛ (۳)

«وَمَا اَنَا اِلَّا كَقَارِبٍ وَّرَدَّ اَوْ طَالِبٍ وَّجَدَّ». (۴)

پسر میگفت:

«اِنَّيْ لَا اَرَى الْمَوْتَ اِلَّا سَعَادَةً، وَّلَا الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِيْنَ اِلَّا بَرَمًا». (۵)

ابن شهر آشوب در جمله‌های از زهد آن حضرت گوید که به او گفته شد:

مَا اَعْظَمَ خَوْفَكَ مِنْ رَبِّكَ؟

چقدر بزرگ است بیم تو از خدا؟

فرمود:

«لَا يَأْمَنُ الْقِيَامَةَ اِلَّا مَنْ خَافَ اللّٰهَ فِي الدُّنْيَا»؛ (۶)

«در امان نیست کسی روز قیامت مگر آن کس که در دنیا از خدا بترسد».

ص: ۱۶۹

۱- . علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۱۱۹. (نقل به معنا).

۲- . علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۱۰۲. (نقل به معنا).

۳- . نهج البلاغه، خطبه ۵. «به خدا سوگند پسر ابوطالب به مرگ علاقه مند تر از بچه به پستان مادرش است».

۴- . نهج البلاغه، نامه ۲۳. «نیستم من جز مانند کسی که در شب جستجوی آب کند و ناگهان آن را بیابد و یا مانند کسی که گمشده خود را پیدا کند».

۵- . طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۰۵؛ طبری، ذخائر العقبی، ص ۱۴۹ - ۱۵۰؛ زرندی، نظم درالشمطین، ص ۲۱۶. «من مرگ را چیزی جز سعادت و خوشبختی و زندگی با ستمکاران را جز زجر و رنج نمی بینم».

۶- . ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۶۹؛ ر.ک: مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۱۹۲؛ بحرانی اصفهانی، عوالم العلوم، ص ۶۲، ۶۸.

هرچه معرفت و خداشناسی و توحید، و علم و حکمت انسان بیشتر شود، تواضع و فروتنی او زیادتر میشود. تکبر بشر ناشی از جهل و نادانی، و غفلت و خودپسندی است. در آیات کریمه و احادیث از تکبر به شدت مذمت و از تواضع مدح و ستایش شده است.

مخصوصاً بزرگان و زمامداران بیشتر باید به تواضع و فروتنی خو بگیرند و از تکبر دور باشند، تکبر میان فرد و جامعه فاصله میاندازد و او را نسبت به جامعه بدبین، و مردم را از او متنفر میسازد. شخص متکبر در همان حالی که در میان اجتماع است منفرد و تنهاست.

افراد نادان به اندک چیزی از مال یا مقام باد در بینی میاندازند و به دیگران به نظر حقارت نگاه میکنند و مایلند فکر و نظر خود را بر مردم تحمیل کنند.

روش حکومت اسلامی چنانچه در زمان خلافت علی (علیه السلام) مشاهده شد، متکی بر تواضع زمامداران و کم کردن فاصله بود. رسم زمامداری پیش از اسلام و آن تشریفات از بین رفت. او مثل یک فرد عادی شخصاً برای حوائج خود به بازار میرفت و با مردم تماس میگرفت و خرما و نانی را که خریده بود در دامن عبا یا قبا میریخت و به منزل میآورد و در بین راه حوائج مردم را برمیآورد و به آنها کمک میکرد و به شکایاتشان رسیدگی مینمود، لباس وصلهدار میپوشید، خودش در حضور مردم لباس و کفشش را وصله میزد، غالباً بیشتر از یک دست لباسداشت. غذایش بسیار ساده و عادی بود، بلکه غالباً نان و نمک یا نان و شیر بود درحالی که به دیگران در خوراک و پوشاک این گونه سخت گیری نمیکردند.

خلیفه برای آنکه فقرا به او نگاه کنند و از تنگدستی خود ناراحت نشوند و تجمل پرستی و افتخار به تشریفات رایج نگردد این گونه زندگی میکرد.

شخص اول در دعوایی که مردم به او داشتند در دادگاه حاضر میشد و مثل مدعی خود در دادگاه مینشست، و بسا که دادگاه او را محکوم میساخت و کسی آن را توهین به مقام خلیفه نمیشمرد.

با زهد و تواضع و سادگی معاش، نفس خود را مهار میکردند و به قناعت معتاد میساختند، مبدا غریزه زیاده طلبی آنها را وادار به حیف و میل اموال بیت المال و تجمل و کاخ نشینی سازد.

در روایات رسیده است:

«مَنْ سَرَّهُ (أَحَبَّ) أَنْ يَتَمَثَّلَ لَهُ الرَّجَالُ قِيَامًا فَلْيَتَبَوَّءْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ»؛^(۱)

«هرکس خوشحال شود (دوست بدارد) مردم جلوی او بایستند (و به حال احترام باشند) باید جایگاه خود را در آتش ببیند».

این یک نوع گردنکشی و فساد در زمین است که شخص زمامدار بر زیردستان خود به لباس و مرکب و مسکن برتری بگیرد، و برای خود دستگاه و تشریفات قرار دهد که او را غیر از مردم عادی بدانند و به عادات دوران جاهلیت و پیش از اسلام خو بگیرد. این عادات زشت همان رسومی است که بنی امیه تجدید کردند و پس از انحراف خلافت از مسیر خود و گرایش به سبک جاهلیت، در کشورهای اسلامی دوباره برقرار شد.

با خواست خداوند در آینده این بحث ادامه خواهد یافت، در اینجا سخن از تواضع و فروتنی حسین (علیه السلام) است.

حسین (علیه السلام) در نزد مردم بسیار محترم بود. وقتی او و برادرش حسن مجتبی (علیه السلام) پیاده به حج میرفتند تمام مردان و پیران صحابه که با آنها بودند به احترامشان از

ص: ۱۷۱

۱- احمد بن حنبل، مسند، ج ۴، ص ۱۰۰؛ ابوداود سجستانی، سنن، ج ۲، ص ۵۲۵؛ طبرسی، مکارم الاخلاق، ص ۲۵.

مراکب پیاده میشدند و پیاده میرفتند، این احترام حسین (علیه السلام) در نفوس نه برای آن بود که حسین (علیه السلام) کاخ مجلل داشت یا مرکب های سواری او گران قیمت بود یا غلامان و سربازان پیشاپیش یا دنبال موکب او میرفتند یا آنکه مسجد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را برای او خلوت مینمودند و راه ها را در موقع آمدوشد او بر مردم میبستند، نه! برای هیچ یک از اینها نبود. حسین (علیه السلام) با مردم زندگی میکرد و از مردم جدا نبود، در نهایت سادگی و تواضع بود، همه ساله پیاده به حج میرفت، با مردم نشست و برخاست، و آمدوشد داشت، با فقرا معاشرت میکرد، در نماز جماعت حاضر میشد، به عیادت بیماران میرفت، در تشییع جنازهها شرکت میکرد. در مسجد جدش پیغمبر (صلی الله علیه و آله) با دوستان و اصحابش مینشست. دعوت فقرا را میپذیرفت و آنها را میهمان مینمود، خودش برای محتاجان، بینوایان، بیوه زنان و یتیمان، نان و غذا میداد.

وقتی سپاهیان ستم پیشه و سنگدل کوفه بدن مطهرش را عریان بر خاک افکندند، بر شانه مبارکش نشان از برداشتن بار دیدند، از علت آن پرسیدند، حضرت امام سجاد (علیه السلام) فرمود: «اثر آن انبان ها است که در مدینه به دوش مبارک بر میگرفت، و به خانهای فقرا و یتام و بیوه زنان میداد».^(۱)

۸- ایمان خالص و استوار امام حسین (علیه السلام)

ایمان به هدف و مقصد برای ارباب نهضت ها و رهبران انقلاب ها و زعمای اصلاحات دینی و اجتماعی، عامل بزرگ پیشرفت و بازنگشتن به عقب و عدول نکردن از برنامه است.

اگر رهبر یک قیام به هدف آن ایمان داشته باشد یعنی آن را عین واقع و حقیقت بشناسد، با اطمینان خاطر به سوی هدف پیش میرود و سستی و کندی

ص: ۱۷۲

۱- ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۶۶؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۹۰.

نمیکنند و در همه حال از ایمانی که دارد نیرو میگیرد و ناملایمات و سختی ها و مشکلات، عزم او را ضعیف نمیسازد و در اراده او خللی وارد نمیکند.

در تاریخ انبیا به خصوص پیغمبر اعظم (صلی الله علیه و آله) وقتی مطالعه و دقت کنیم میبینیم که یکی از اسباب عمده موفقیت آن حضرت، ایمان قاطع و ثابت، و یقین جازمی بود که به نبوت خود و وحی خدا داشت. با چنان ایمان محکم پیغمبر اعظم (صلی الله علیه و آله) دعوت به توحید را در میان وحشیتترین اقوام بت پرست آغاز فرمود و پرچم دعوت تمام ملل را به دست گرفت، و با اینکه موانع بزرگ و خطرات عظیم در راه پیشرفت دعوت او بی شمار بود، با قوت قلب و اطمینان خاطر با فریاد:

«قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا» (۱)

جهان را متوجه به توحید و یکتاپرستی کرد.

این ایمان قوی در تمام دوران زندگی پر از حوادث پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نمایان و آشکار است.

در جنگ ها و غزوات، در هنگام فتح، در موقع شکست ظاهری در ابتدای دعوت و روزگار ضعف مسلمین و تسلط کفار و فشار و آزارهای آنها به مسلمانان، همه جا پیغمبر (صلی الله علیه و آله) با قیافه اطمینان بخش و دل آرام، برنامه های آسمانی را اجرا میکرد و به سوی مقصد و هدف پیش میرفت. حسین (علیه السلام) نیز در ایمان به هدف و مقصد قیام خود، مانند جدش مرتبه اعلا را دارا بود.

هدف خود را حق، و امومین را باطل میدانست، و برنامه هایی را که اجرا کرد سبب نجات اسلام و مسلمین تشخیص داد و راه منحصر به فرد مبارزه با نقشه های خائنانه بنی امیه را خودداری از بیعت و تسلیم دانست. او یقین داشت این راهی که میرود موافق با رضای خدا و پیغمبر و منتهی به شهادت و سعادت است؛ به این جهت، صادقانه و قاطعانه مخالفت خود را با زمامداری یزید اعلام کرد، و هر چند

ص: ۱۷۳

۱- [۱] «بگوئید: جز الله معبودی نیست تا رستگار شوید».

میدانست این مخالفت و امتناع از بیعت برایش بینهایت گران تمام میشود ولی چون رضای خدا را در آن میدید از همه آن مصائب و سختی ها استقبال کرد.

همان طور که یک بازرگان اگر در یک معامله یقین به هزار میلیون سود کند از آن معامله نخواهد گذشت. حسین(علیه السلام) هم در این معاملهای که با خدا کرد یقین به همه قسم سود و فایده معنوی و دینی و اخروی داشت، و کسی که دارای آن چنان ایمان محکم به خدا و ثواب خداست نمیتواند از این معامله صرف نظر کند، و هیچ شبهه و تردید ندارد که هرچه را در این معامله عوض قرار دهد باز هم سود و نفع او بیحساب است.

حسین(علیه السلام) میدانست که مدافعه با خطرات و ضربات مهلکی که به اسلام متوجه شده واجب و لازم است، و برنامه دفاع هم غیر از شهادت و قبول بلا روی بلا نیست.

امام(علیه السلام) به شهادت خود ایمان داشت و میدانست که شهادت بر او نوشته شده، و این شهادت سبب مزید افتخار خاندان رسالت و ارتفاع درجات خودش خواهد شد.

تاریخ واقعه جانسوز کربلا را از آغاز تا انجام بخوانید، در همه جای آن ایمان استوار حسین(علیه السلام) و فرزندان و اصحاب و بانوان و خواهران و دخترانش به چشم میخورد.

سخنان و کلمات حسین(علیه السلام) در مدینه، مکه، کربلا و در بین راه به یک مضمون بود، و اگرچه به مناسبت مقامات الفاظ و تعبیرات عوض میشد اما مطالب و معانی تفاوت پیدا نمیکرد. در مدینه وقتی ولید به آن حضرت پیشنهاد کرد با یزید بیعت کند فرمود:

«إِنَّا أَهْلُ بَيْتِ النَّبِيِّ، وَمَعِيدِنُ الرَّسَالَةِ، وَمُخْتَلَفُ الْمَلَائِكَةِ، وَمَهْبِطُ الرَّحْمَةِ بِنَا فَتَحَ اللَّهُ وَبِنَا خَتَمَ؛ وَيَزِيدُ رَجُلٌ فَاسِقٌ شَارِبٌ خَمْرٍ قَاتِلٌ نَفْسٍ، مُعَلِّنٌ بِالْفِسْقِ، فَمِثْلِي لَا يُبَايِعُ مِثْلَهُ»؛ (۱)

ص: ۱۷۴

«ما اهل بیت نبوت و معدن رسالت و محل آمدو شد فرشتگان و جایگاه نزول رحمت میباشیم، خداوند با ما شروع کرد و با ما ختم نمود و یزید مردی فاسق و شراب خوار و آدم کش و متجاهر به فسق است، فردی چون من با فردی چون او بیعت نمیکند».

و به مروان وقتی عرض کرد صلاح تو در آن است که بیعت کنی، فرمود:

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ بَلَّيْتُ الْأُمَّةَ بِرَاعِ مِثْلِ يَزِيدٍ»؛^(۱)

«انا لله و انا اليه راجعون (در هنگام نزول مصیبت گفته میشود) با اسلام باید خداحافظی کرد وقتی امت به رهبری چون یزید مبتلا شود!!».

در این بیانات صریحاً اعلام کرد که شخصی مثل او که مرکز و معدن همه فضایل است، با شخصی متجاهر به فسق، میگسار و کشنده مردم بی گناه، بیعت نمیکند، یعنی نباید بیعت کند، و وقتی مسلمان ها به زمامداری مثل یزید مبتلا گردند باید با اسلام وداع کرد، و هرکس با زمامداری یزید موافقت کند مثل این است که به انقراض اسلام رأی داده باشد.

سر قبر پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و در موارد دیگر نیز همین گونه مقالات از آن حضرت روایت شده است.

در مکه در ضمن آن خطبه معروف:

«خُطِّتِ الْمَوْتُ عَلَى وُلْدِ آدَمَ...»^(۲)

ص: ۱۷۵

۱- ابن اعثم کوفی، الفتوح، ج ۵، ص ۱۷؛ خوارزمی، مقتل الحسین (علیه السلام)، ج ۱، ص ۱۸۴، فصل ۹؛ ابن طاووس، اللہوف، ص ۱۸.

۲- ابن نما حلّی، مشیر الاحزان، ص ۲۹؛ اربلی، کشف الغمّه، ج ۲، ص ۲۳۹؛ بحرانی اصفهانی، عوالم العلوم، ص ۲۱۶.

صریحاً برنامه کار، و عاقبت قیام خود را اعلام داشت.

ابن اثیر نقل کرده بعد از آنکه امام از نزد عیدالله حرّ بازگشت ساعتی را شبانه، راه طی میکردند، در همان حال خواب گونهای بر آن حضرت عارض شد، سپس بیدار گشت و فرمود:

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ».

فرزندش علی بن حسین رو به آن حضرت نمود و عرض کرد:

پدر! فدایت شوم، سبب این استرجاع و حمد چه بود؟ فرمود: سواری بر من ظاهر شد و گفت:

«الْقَوْمُ يَسِيرُونَ وَالْمَنَائِبُ تَسِيرُ إِلَيْهِمْ»؛

«این گروه راه میروند درحالی که مرگ به سوی ایشان در حرکت است».

پس دانستم که خبر مرگ به ما داده میشود.

عرض کرد:

«يَا أَبَتِ لِمَا أَرَاكَ اللَّهُ سُوءًا أَ لَشْنَا عَلَى الْحَقِّ»؛ «ای پدر! خدا به تو بدی نمایاند (بد نبینی) مگر ما بر حقّ نیستیم؟»

قَالَ: «بَلَى وَالَّذِي يَرْجِعُ إِلَيْهِ الْعِبَادُ»؛

فرمود: «بلی قسم به خدایی که بندگان به سوی او باز میگردند (ما برحقیم)».

قَالَ: «إِذَنْ لَا تُبَالِي أَنْ نَمُوتَ مُحِقِّينَ»؛

گفت: «پس در این صورت ما باکی از مرگ نداریم. که در راه حقّ بمیریم».

فَقَالَ لَهُ: «جَزَاكَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ خَيْرٍ مَا جَزَى وَلَدًا عَنْ وَالِدِهِ»؛ (۱)

فرمود: «خدا تو را پاداش دهد بهترین پاداشی که فرزندی را از جانب پدرش می‌دهد».

در یکی از منازل بین راه عراق خطبهای خطاب به اصحاب خود و سپاهیان حر خواند. پس از حمد و ثنای آفریدگار فرمود:

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) قَالَ: مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسِيحًا لِحُرْمِ اللَّهِ، نَاكِثًا لِعَهْدِ اللَّهِ، مُخَالِفًا لِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) يَعْمَلُ فِي عِبَادِ اللَّهِ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ فَلَمْ يُعْزِزْ عَلَيْهِ بِفِعْلٍ وَلَا قَوْلٍ، كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مَدْخَلَهُ أَلَا وَإِنَّ هَؤُلَاءِ قَدْ لَزِمُوا طَاعَةَ الشَّيْطَانِ، وَتَرَكَوا طَاعَةَ الرَّحْمَنِ، وَأَظْهَرُوا الْفُسَادَ، وَعَطَّلُوا الْحُدُودَ، وَاسْتَأْثَرُوا بِالْفِتْنَةِ، وَأَحْلَوْا حَرَامَ اللَّهِ، وَحَرَّمُوا حَلَالَهُ، وَأَنَا أَحَقُّ مَنْ غَيْرَ...» (۲)

مضمون این عبارات این است که:

«ای مردم، پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: هر کس سلطان ستمکاری را ببیند که حرامهای خدا را حلال قرار داده و عهد خدا را شکسته و برخلاف سنت پیغمبر رفتار کند و در میان بندگان خدا گناه و تجاوزکاری را پیش گیرد، پس به کرداری یا به گفتاری بر او پرخاش نکند جای دارد که خدا او را در همان جایی که سلطان ستمکار را وارد میکند وارد کند. ای مردم! اینان (بنی امیه و کارگزاران آنها) ملازم اطاعت شیطان شده و اطاعت خدا را ترک کرده، و فساد را آشکار نموده، و حدود را تعطیل، و فیء و غنیمت را به خود اختصاص داده و حلال خدا را حرام و حرام او را حلال کرده اند و من سزاوارترین کسی هستم که بر آنها پرخاش کنم...».

ص: ۱۷۷

۱- ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۵۱.

۲- طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۰۴؛ ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۴۸.

«أَنَا أَوْلَى مَنْ قَامَ بِنُصْرَةِ دِينِ اللَّهِ وَإِعْزَازِ شَرْعِهِ، وَالْجِهَادِ فِي سَبِيلِهِ لِتَكُونَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا»؛^(۱)

«من سزاوارترین افرادم برای قیام یاری دین خدا و عزت دادن به شرع او، و جهاد در راه او، تا سخن خدا بلندآوازه شود».

صریحترین کلامی که از آن حضرت در روز عاشورا روایت شده و نشان می‌دهد چگونه آن حضرت از برنامه‌های که از آغاز در مجلس ولید، استاندار مدینه، اعلام کرد تا پایان کار، عدول نفرمود، این است که در ضمن یکی از خطبه‌های بلیغی که در روز عاشورا خطاب به سپاه عمر سعد خواند فرمود:

«أَلَمَّا وَإِنَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَتَيْنِ: بَيْنَ السِّلَّةِ وَالذِّلَّةِ وَهَيْهَاتَ مِمَّا الذِّلَّةُ يَا أَبَى اللَّهِ تَعَالَى ذَلِكَ لَنَا وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَحُجُورٌ طَابَتْ، وَطَهْرَتْ وَأُنُوفٌ حَمِيَّةٌ مِنْ أَنْ تُؤْتِرَ طَاعَةَ اللَّئَامِ عَلَى مَصَارِعِ الْكِرَامِ»؛^(۲)

«آگاه باشید که زنازاده پسر زنازاده ما را سر دو راهی قرار داده است: اینکه کشته شدن اختیار کنیم یا خواری و ذلت را بپذیریم، اما ذلت و خواری از ما دور است. خدا راضی نیست که ما به ذلت تسلیم شویم و همچنین پیغمبر خدا و مؤمنان و آغوش‌های پاک و پاکیزه‌های که ما در آن پرورش یافته‌ایم، و آن مردانی که از تن دادن به زیر بار ستم منزه و برکنارند راضی نیستند که اطاعت مردان پست را بر کشته شدن کریمان و بزرگواران برگزینیم».

ص: ۱۷۸

۱- سبط ابن جوزی، تذکره‌الخواص، ص ۲۱۷ - ۲۱۸.

۲- ابن شعبه حرانی، تحف العقول، ص ۲۴۱؛ طبرسی، الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۴ - ۲۵؛ ابن نما حلی، مشیرالاحزان، ص ۴۰؛ ابن طاووس، اللهوف، ص ۵۹؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۳، ص ۲۴۹ و کتب مقاتل.

شاید بعضی گمان کنند که شجاعت حسین (علیه السلام) همان زور بازو و قدرت و قوت بدنی و علم آن حضرت به آیین جنگ و نبرد و به خاک انداختن دلیران و دلاوران بوده است، و بزرگ ترین نمایش های شجاعت آن حضرت را حملاتی بدانند که یک تنه به سپاه دشمن مینمود، و آنها را مانند طومار به هم میپیچید که وقتی دیدند حریف آن دست و بازو نمیشوند از اطراف، پیکر پاکش را هدف سنگ و تیر قرار دادند و اگرچه آن سید مظلومان را شهید کردند، و سر انورش را شمر یا سنان یا خولی از بدن جدا ساخت اما کسی ادعا نکرد که من به زور بازوی شخصی خود آن حضرت را کشتم. کثرت زخم و جراحات بسیار و تشنگی و خون ریزی فوق العاده آن امام مجاهد را (به ظاهر) از پا در آورد که آن دشمنان خدا به قتلش دلیر شدند، و گرنه کسی نبود که بتواند با نبرد و زور بازو آن یادگار حیدر کَرّار را به قتل برساند.

حجاباتیان پرده برداشتند *** به نظاره گردن بر افراشتند

سماواتیان محو و حیران همه *** سر انگشت حیرت به دندان همه

که یا رب چه زور و چه بازوست این *** مگر با قدر هم ترازوست این

عجب صف شکن شهسوار یلی است *** به نیروی مردی بسان علی است

ابن حجر در شرح الهمزیه گفته است:

بیشتر کسانی که به جنگ با حسین پرداختند، کسانی بودند که به آن حضرت نامه نوشتند و با او بیعت کرده بودند، وقتی حسین دعوتشان را اجابت کرده و به سویشان آمد نزد دشمنش رفتند و سپاهی که ابن زیاد برای نبرد حسین فرستاده بود، بیست هزار تن بودند. حسین با آن جمعیت کم، با آن لشکر بسیار کارزار نمود و در آن ایستگاه ایستادگی شگفت انگیزی نشان داد، و اگر میان او و میان آب حایل نشده بودند بر او غالب نمیگشتند، زیرا حسین شجاع بزرگی بود که در میدان نبرد مغلوب نمیشد. (۱)

ص: ۱۷۹

این زور بازو و نیروی جسمانی و حملات دلیرانه نمایشی از نمایش های شجاعت است.

شجاعت که موضوع سخن است و یکی از فضایل برجسته حسین (علیه السلام) حالتی است نفسانی و روحی که حدّ وسط بین تهوّر و جبن است، و هرکس واجد آن باشد دارای ضبط نفس خاصی است که عوامل ترس و جبن و کندی و سستی و فتور، و اسباب تندى، بی باکی، گستاخی و جسارت بر او مسلط نمیشود.

این صفت اگر زور بازو و قدرت جسمی و هر قوه و قدرت دیگر را رهبری کند، آن قدرت مظهر شجاعت خواهد شد و الا سبب سرزنش و ملامت میگردد.

این صفت از شریف ترین صفات فاضله است و ظهور کمال استعداد بشر و فعلیت قوای کامله در او به این صفت وابسته است.

هر ملتی که افراد آن از شجاعت روحی و اخلاقی بهره مند نباشند آن ملت رهسپار دیار نیستی خواهد گشت و به زودی تحت تسلط بیگانگان قرار خواهند گرفت.

وجود، و مقدار بقای امم و عزّت و سربلندی آنها وابسته به میزان بهره های است که از شجاعت داشته باشند.

محافظه کاری،

احتیاطات بیجا، عوام فریبی، ترس از انتقاد، جلوگیری از آزادی دیگران، اختناق افکار، تندروی ها، جسارت های جنون آمیز، باختن روحیه و ناشکیبی، ستمگری و وطن فروشی، خیانت به ملت و پیشه کردن سیاست تستر در امور و راضی شدن به بی شرفی و بی آبرویی، همه کاشف از نداشتن صفت شجاعت است.

چنانچه ضبط نفس و خویشتن داری و صراحت لهجه و مقاومت با ناملایمات و سختی های روزگار و بیم نداشتن از انتقاد و احترام به آزادی دیگران، ناشی از ملکه شجاعت است.

تمام مظاهر این شجاعت در حسین (علیه السلام) وجود داشت، و روح و جسم او مرکز نمایش عالی ترین مرتبه شجاعت بود تا جایی که «شجاعه الحسینیه» ضرب المثل گشت.

ص: ۱۸۰

شیراوی شیخ اسبق جامع الازهر از یکی از بزرگان نقل کرده که گفته است:

اهل بیت جامع تمام فضایل بودند: علم، حلم، فصاحت، ذکاء، بدیهه گوئی، جود، شجاعت و... دانش های آنها تحصیلی و از آموختن نبود بلکه بخشش و موهبت الهی بود.

هر کس بخواهد فضایلشان را بیوشاند مثل کسی است که بخواهد آفتاب را بیوشاند. هیچ کس از آنها سؤالی نکرد که آنها در جواب عاجز شوند.

هیچ کس با آنها در مقام معارضه و هم طرازی بر نیامد مگر آنکه مغلوب شد.

چه بسیار سختی ها و مصائب که در هنگام جهاد و قتال به آنها رسید و با صبر جمیل آن را تحمل کردند، و سستی و ناتوانی در آنها پیدا نشد. وقتی صدایشان به سخن بلند شود همه صداهای خاموش میگردد، و همه گوش ها برای شنیدن سخنانشان آماده میشود. فضایل و خصلت هایی است که خدای، ایشان را به آن مخصوص گردانیده است.

سپس شیراوی میگوید:

امام حسین (علیه السلام) در اوج صفات عالیه قرار گرفت، و علو مرتبه او به حدی است که ثریا از رسیدن به معنای آن فرومایه و حقیر است، و در آن بازاری که غنیمتهای مجد و بزرگی را قسمت کردند سهم وافرتر، و نصیب بیشتر مخصوص او گردید، و جرثومه عزت بیت رسالت، و خاندان نبوت در او و برادرش حسن (علیه السلام) انحصار یافته بود. خصال مجد و فضیلت آنها مورد اتفاق است، و چرا چنین نباشد، و حال آنکه آن دو بزرگوار فرزندان فاطمه بتول و مقبول حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) بودند.

هُمَا شَمْرًا لِلْمَجْدِ يَبْتِيَانِهِ ** كَأَنَّ لَمْ يُؤَسَّسَ وَالِدٌ لَهُمَا مَجْدًا

وَلَوْ لَمْ يَجِدَا وَاسْتَرَاخَا وَأَقْلَعَا ** لَمَا نَظَرَا مِثْلًا وَلَا وَجَدَا نِدًّا

آن دو دامن همت را به کمر زدند که بنای مجد (و عظمت) را خود برپا سازند، گویا پدری برای آنان تأسیس مجدی

نکرده است و حال آنکه اگر در این جهت استراحت کرده و هیچ کوششی نمیکردند، باز هم برای آنها به واسطه مجد و عظمتی که داشتند، مثل و نظیری برای خویش نمیافتند.

پس از آن گفته است: حسین با قوت قلب در نبرد با دلیران اقدام کرد، صابرا نه حمله مینمود و فرار از جهاد را پستی و عار میدانست. با نفسی مطمئن، و عزمی آرام به استقبال احوال شدیده میرفت، مصافحه با شمشیر و نیزه را در راه خدا غنیمت میدانست و جانبازی و ریختن خون دل را در راه عزت، بهایی کم میشمرد. از پستی و دنائت ابا میکرد اگرچه متضمن قتل و شهادت باشد.

يَزِي الْمَوْتَ أَخْلَى مِنْ رُكُوبِ دَنِيهِ *** وَلَيْسَ بَعِيثٌ عَيْشٌ مَنْ رَكِبَ الدُّلَا

مرگ را از زندگی با پستی و دنائت شیرینتر میبند (زیرا) زندگی با ذلت و زبونی، زندگی نیست.

سپس گفته است:

وقتی حسین به قصد کوفه حرکت کرد؛ ابن زیاد از شنیدن این خبر ناراحت و نگران شد و بیست هزار نفر را برای نبرد آن حضرت فرستاد، و به آنها امر کرد برای یزید از آن حضرت بیعت بگیرند و اگر بیعت نکرد او را بکشند. وقتی به او پیشنهاد بیعت کردند نپذیرفت، و به جد و پدرش تأسی کرد و به تحمل ظلم و زور و ننگ و عار راضی نشد، و نجات و شجاعت هاشمیه را آشکار کرد و با اینکه خود و اهل بیت و عزیزان و کسان و اصحابش را محاصره کرده و هدف نیزه و تیر قرار دادند، در جهاد ثابت قدم ماند و با شهامت عالی بدون اضطراب و با قوت قلب در چنین موقع خطیر پایداری کرد و ندا کرد:

«يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ مَا رَأَيْتُ أَغْدَرَ مِنْكُمْ، قُبْحًا لَكُمْ وَتَعْسًا لَكُمْ، الْوَيْلُ ثُمَّ الْوَيْلُ اسْتَصْرَحْتُمُونَا فَأَتَيْنَاكُمْ، وَأَسْرَعْتُمْ إِلَيَّ يَتَعَيْنَا

ص: ۱۸۲

سُرْعَةَ الذَّبَابِ وَلَمَّا أَتَيْنَاكُمْ تَهَاوَتْ الْفَرَاشِ، وَسَيَلْتُمْ عَلَيْنَا سُيُوفَ أَعْدَائِنَا مِنْ غَيْرِ عَدْلِ أَفْشَوْهُ فِيكُمْ وَلَا ذَنْبٍ مِنَّا كَانَ إِلَيْكُمْ،
أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ».

ثُمَّ حَمَلَ عَلَيْهِمْ وَسَيْفُهُ مُصَلَّتٌ فِي يَدِهِ وَهُوَ يُشِيدُ:

أَنَا ابْنُ عَلِيِّ الْحَبْرِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ *** كَفَانِي بِهِدَا مَفْخَرًا حِينَ أَفْخَرُ (۱)

ص: ۱۸۳

۱- . بقیه ابیات که سزاوار است هریک از دوستان اهل بیت (علیهم السلام) آن را حفظ باشند این است: وَجَدِي رَسُولُ اللَّهِ أَكْرَمُ مَنْ مَضَى *** وَنَحْنُ سِرَاجُ اللَّهِ فِي الْخَلْقِ نَزْهَرٌ وَفَاطِمٌ أُمِّي مِنْ سُلَالَةِ أَحْمَدَ *** وَعَمِّي يُدْعَى ذُو الْجَنَاحَيْنِ جَعْفَرٌ وَفِينَا كِتَابُ اللَّهِ أَنْزَلَ صَادِقًا *** وَفِينَا الْهُدَى وَالْوَحْيُ بِالْخَيْرِ يُذَكَّرُ وَنَحْنُ أَمَانُ اللَّهِ لِلنَّاسِ كُلِّهِمْ *** نُسَبَّرُ بِهِدَا فِي الْأَنْوَامِ وَنَجْهَرُ وَنَحْنُ وِلَاةُ الْحَوْضِ نَسِيْقِي وَلَاتِنَا *** بِكَأْسِ رَسُولِ اللَّهِ مَا لَيْسَ يُنْكَرُ وَشَدَّيَعُنَّا فِي النَّاسِ أَكْرَمُ شَدَّيَعِهِ *** وَمُبْغِضُنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَخْسِرُ (و جد من رسول خدا گرامی ترین افراد است و ما چراغ های خداوندیم که در میان خلق میدرخشیم. فاطمه، مادر من دختر احمد (رسول خدا) و عموی من جعفر است که به ذوالجناحین (صاحب دو بال) معروف است. درباره ما کتاب خدا به حقیقت نازل شده و هدایت و وحی در خانواده ما به خوبی یاد میشود. و ما ایمان خداوند برای همه مردم و این مطلب را پنهان و آشکارا در بین مردم بازگو میکنیم. ما ایمان اختیارداران حوض کوثر که دوستان خود را سیراب میکنیم با جام رسول خدا، این مطلب جای انکار نیست. شیعیان ما در بین مردم گرامیترین پیروان هستند و دشمنان ما روز قیامت زیان خواهند دید».

«ای مردم کوفه! عهدشکن تر از شما ندیده‌ام، زشتی و هلاکت و نابودی و شقاوت بر شما که ما را فریاد زدید، و به یاری خود خواندید، ما دعوت شما را پذیرفتیم، و شما به سوی بیعت ما مانند مگس پیش دستی کردید! اکنون که به سوی شما آمدیم مانند پروانه فرو پاشیدید، و متفرق شدید و شمشیرهای دشمنان ما را به روی ما کشیدید بی آنکه آنها عدل و دادی در میان شما رواج دهند، و بدون آنکه از ما گناهی نسبت به شما صادر شده باشد. آگاه باشید که لعنت خدا بر ستم کاران است.» پس بر آن مردم غدار با شمشیر آمیخته حمله کرد و رجز می خواند و میفرمود:

«من فرزند علی آن مرد عالم صالح هستم از آل هاشم و در مقام مفاخره این افتخار برای من بس است.»

و همواره جهاد میکرد تا بسیاری از شجاعان سپاه کوفه را به خاک هلاکت انداخت و در دریای جنگ فرو میرفت، و از مرگ اندیشه نمیکرد. (۱)

و نیز شبرای میگوید:

حسین شجاعانه میرزمید تا آنکه سی و یک زخم نیزه، و سی و چهار ضرب شمشیر بر آن پیکر نازنین وارد شد تا آنگاه که بر زمین افتاد. شمر با جمعی از لشکر میان آن حضرت و خیمه‌های حرم حایل شدند و زمانی طولانی گذشت، و کسی متعرض قتل او نمیشد و اگر میخواستند او را بکشند میکشند ولی هرکس از ارتکاب این جرم خودداری مینمود و میخواست دستش به ریختن خون حسین آلوده نشود، و منتظر بود که دیگری این ستم عظیم را مرتکب شود، پس به تحریک شمر از هر سو حمله کردند و آن حضرت که با آن حال برمیخواست و بر زمین میافتاد و با نیرومندی و قوت و ثبات و شجاعت با آنها نبرد مینمود و با آن همه جراحات اعتنا نمیکرد. شهادت قرشی و عزت هاشمی او استوار بود مانند شیر جهنده که از گزند سگان بیم نداشته باشد. (۲)

طبری و ابن اثیر از عبدالله بن عمار نقل کرده اند که وقتی پیادگان لشکر به آن حضرت از چپ و راست حمله کردند، آن حضرت بر آنها که از جانب راست

ص: ۱۸۴

۱- . شبرای، الاتحاف، ص ۵۹ - ۶۱.

۲- . شبرای، الاتحاف، ص ۵۱ - ۵۳. (نقل به معنا).

حمله ور شده بودند حمله کرد تا گریختند، و بر آنها که از سمت چپ بودند حمله فرمود تا آنها را نیز به گریز داد، و در این حال عمامه بر سر و پیراهن خزی در بر داشت. به خدا سوگند هرگز شکستهای را ندیدم که فرزندان و اهل بیت و اصحاب و یارانش کشته شده باشند و درعین حال دلدارتر و قویتر و بی بیمتر از حسین باشد. به خدا سوگند پیش از او و بعد از او کسی را مثل او ندیدم! به هر سو حمله میکرد آن لشکر از او میگریختند. به خدا سوگند او همچنان جهاد مینمود و خواهرش زینب دختر فاطمه بیرون آمد، درحالی که میگفت:

«لَيْتَ السَّمَاءُ تَطَابَقَتْ عَلَى الْأَرْضِ»؛

«ای کاش آسمان بر زمین فرو می ریخت».

به عمر بن سعد که در این حال نزدیک حسین (علیه السلام) بود، فرمود:

«يَا عُمَرَ بْنَ سَعْدٍ أَمْ يُقْتَلُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ، وَأَنْتَ تَنْظُرُ إِلَيْهِ»؛

«ای پسر سعد آیا اباعبدالله (حسین) جلو چشمان تو کشته شود و تو نگاه کنی، آیا این از جوانمردی است؟!».

عبدالله بن عمار گفت: گویا نگاه میکنم به اشک چشم عمر که بر گونهها و ریشش جاری گردید. (۱)

ابن ابی الحدید میگوید:

کیست در شجاعت مانند حسین بن علی (علیهما السلام) که در میدان کربلا گفتند: ما شجاع تر از او کسی را ندیدیم درحالی که انبوه مردم بر او حمله ور شده، و از برادران و اهل و یاران جدا شده باشد، مانند شیر رزمنده سواران را درهم میشکست و چه گمان میبری به مردی که راضی به پستی نشد، و دست در دست آنها نگذارد تا کشته شد. (۲)

ص: ۱۸۵

۱- طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۴۵؛ ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۷۷ - ۷۸.

۲- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۲۷۴ - ۲۷۵.

عقّاد میگوید:

وَشَجَاعَةُ الْحُسَيْنِ صِفَةٌ لَا تُشْتَعْرَبُ مِنْهُ لِأَنَّهَا الشَّيْءُ مِنْ مَعْدِنِهِ؛ شجاعت حسین صفتی است که این صفت از او عجیب نیست زیرا ظهور شجاعت از او ظهور چیزی از معدن خودش است.

شجاعت فضیلتی است که آن را از پدران و نیاکان به ارث برد و به فرزندان آن را به ارث داد، تا اینکه میگوید:

وَلَيْسَ فِي بَنِي الْإِنْسَانِ مَنْ هُوَ أَشْجَعُ قَلْبًا مِمَّنْ أَقْدَمَ عَلَى مَا أَقْدَمَ عَلَيْهِ الْحُسَيْنُ فِي يَوْمِ كَرْبَلَاءَ؛^(۱)

«در میان انسان ها کسی در شجاعت قلب و قوّت روح شجاع تر از کسی که حسین در کربلا بر آن اقدام کرد نیست».

و هم عقّاد گفته است:

حسین شیربچه علی در شجاعت روحی و بدنی، آخرین و بالا-ترین درجه و رتبه را دارا بود، و در میان شجاعان درجه اول، شجاعتش ضرب المثل بود. مالک قلبش شد هنگامی که هرچه پیرامونش بود، دل را سست میکرد و گره عزیمت را میگشود.

مالک قلبش شد درحالی که بانوان و جوانان و کودکان و فرزندان با قیافه‌های روشن و چهره‌های شاداب گرسنه و تشنه بودند و دامنش را میگریفتند و میگریستند.

مالک قلبش شد از روی بصیرت و وقار و حلم، نه مثل کسانی که ناگهان به جنبش می‌آیند و خشمناک میشوند و خود را در زحمات، ابتلائات و مهالک میاندازند؛ بلکه پیش از جنگ و در هنگام جهاد با قوّت و بینش بود و ضعف را از عزیمت های خود میافشاند آن چنان که شیر، گردهای سنگریزه ها را که بر او میافکنند از خود میتکاند. هرگز در آن موقف رهیب و وحشتناک از برنامه‌های که اجرا کرد، و از نهضت و قیامی

ص: ۱۸۶

۱- . عقّاد، ابوالشهداء، ص ۱۴۴.

که نمود پشیمانی و تأسفی بر او وارد نشد؛ هر چند از جهت مرگ دوستان و داغ نوجوانان و عزیزانش تأسف میخورد اما از کار و اقدامش متأسف نبود.

سپس این داستان را نقل میکند: در شب عاشورا حسین در خیمه نشسته بود، و تیرهایی را که در جلوی او ریخته بود اصلاح میکرد و فرزند بیمارش در پیش رویش نشسته بود و او این رجز را میخواند:

يَا دَهْرُ أَفْ لَكَ مِنْ حَلِيلٍ *** كَمْ لَكَ بِالْإِشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ

مِنْ صَاحِبٍ وَمَاجِدٍ قَتِيلٍ *** وَالْدَّهْرُ لَا يَقْنَعُ بِالْبَدِيلِ

وَالْأَمْرُ فِي ذَاكَ إِلَى الْجَلِيلِ *** وَكُلُّ حَيٍّ سَأَلَكَ سَبِيلِ

«ای دنیا، وای بر دوستی مثل تو! چه بسیار در هر صبح و شام یار خود و صاحب مجد را کشتهای! و روزگار به هیچ عوض و بدلی قانع نمیشود؛ زمام امور در دست خداوند است و هر انسان زنده، راه مرا میپیماید.»

فرزندش خود را از گریه بازداشت تا آلم بر آلم پدر نیفزاید اما خواهرش زینب نتوانست خود را نگاه دارد از خیمه‌اش بیرون آمد، و صدا میزد:

«وَا تَكَلَّمَاهُ الْيَوْمَ مَاتَ حَيْدِي رَسُولُ اللَّهِ، وَأُمِّي فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءُ، وَأَبِي عَلِيٌّ، وَأَخِي الْحَسَنُ، فَلَيْتَ الْمَوْتَ أَعْمِدَ مِنِّي الْحَيَاةَ، يَا حُسَيْنَ يَا بَقِيَّةَ الْمَاضِينَ وَتُمَالَةَ الْبَاقِينَ»؛

«آه که به داغ فقدان برادر مبتلا شدم، امروز جدم پیغمبر، مادرم فاطمه زهرا و پدرم علی، و برادرم حسن از دنیا رفتند (یعنی در این مصیبت های جانکاه دل های ما به تو آرامش داشت) پس کاش مرگ مرا می رسید و حیات و این زندگی مرا می گرفت، ای حسین عزیز! ای یادگار گذشتگان، و پناه و فریادرس باقی ماندگان!».

حسین (علیه السلام) از گریه او بگریست ولی عزمی که در آن شب داشت کاهشی نیافت و فرمود:

«يَا أُحْتُ لَوْ تَرِكُ الْقَطَا لَنَامَ» (۱).

و او را دل‌داری و تسلیت میداد، و در تصمیم خود ثابت، و مانند کوه در نیتی که داشت پایدار بود که از مرگ و شهادت استقبال کند و تسلیم حکم پسر مرجانه نشود، سپس خواهر را درحالی که بی هوش شده بود به خیمه برد.

پس از نقل این حکایت سوزناک که شجاعت و قوت روح حسین (علیه السلام) و استقبال او را از شهادت و مصائب نشان میدهد میگوید:

کشورها و دولت‌ها زایل میشوند و تغییر و تحوّل میپذیرند، تحت نفوذ قشون و سپاه بیگانه واقع میشوند و طمع‌های بشر برآورده شود یا ناکام گردد، و مطالب و مقاصد فراهم گردد یا انسان به مطالبش نرسد، این اخلاق عالی سزاوارتر به بقا و خلود هستند از کشورها و آنچه در آنهاست، و از دولت‌ها و آنچه در حیطه تصرف آنهاست بلکه این اخلاق عالی (این استقامت، این پایداری و علو همت و شجاعت، این قوت عزم و اراده) از کوه‌های بزرگ جهان، و کرات آسمان سزاوارتر به بقا هستند. (۲)

و هم عقاد میگوید:

حسین (علیه السلام) با ثبات قلب و توجه و بصیرت در میان شدت‌ها و محنت‌هایی که صبر و شکیبایی را نابود، و عقل و خرد را از سر میبرد پایدار بود.

گوشت و خون و بنیه بدنی بشر را طاقت تحمل آن مصائب دلخراش نبود، و کسی را تاب و توان برداشتن بار آن همه آلام و داغ‌ها نیست مگر اولوالعزم از کسانی که در اولاد آدم و حوا بسیار نادر و کمیابند. (۳)

ص: ۱۸۸

۱- «ای خواهر! اگر مرغ قطا را به حال خود می گذاشتند در آشیانه خود آرام می گرفت و می خوابید».

۲- عقاد، ابوالشهداء، ص ۲۲۸.

۳- عقاد، ابوالشهداء، ص ۲۴۷ - ۲۴۸. (نقل به معنا).

از یک سو شدت تشنگی و رنج و تعب گرسنگی و بیخوابی، از یک سو خون ریزی از جراحت ها، از دیگر سو زحمت جهاد و دفاع از خود و اصحاب و اهل بیت و بانوان و اطفال. از یک طرف خواهش آب و فریاد تشنگی کودکان، از طرف دیگر اسارت قریب الوقوع عزیزترین، و محترم ترین بانوان جهان اسلام.

هر زمان باران مصیبت بر او شدیدتر میشد، و هر ساعت صدای شهیدی از یاران باوفایش بر دلش داغ تازه میگذارد، شخصاً به بالین سر آنها حاضر میشد آن مردان بااخلاص و باوفا و باایمان را میدید که با پیکرهای مجروح و بدن های پاره پاره جان میدهند، و نسبت به او عرض ادب میکنند.

ولی حسین (علیه السلام) با شهادت و استقامت و ایمان، این مصائب را تحمل میکرد، و مثل شجاعی که دشمنان را از خود دفع میکند با این مصیبات که هر یک برای از پا آوردن بزرگ ترین شجاعان کافی بود، مدافعه میکرد.

زنده باد حقیقت انسانیت که از عالم امر است، وقتی تجلی میکند جلوه او تمام زیبایی های عالم آفرینش را تحت الشعاع قرار میدهد، و به این چند من گوشت و خون و پیه و استخوان، آن قدر ارج و اعتبار میدهد که با تمام ممکنات برابری کند، و پرچم افتخارش بر فراز آسمان اعلا به اهتزاز در آید!

زنده باد حق پرستی و خداشناسی که جان بشر را این قدر سنگین و باعظمت میسازد!

زنده باد خاندان محمد و اهل رسالت و دودمان نبوت که درس شرافت، استقامت، شکیبایی، فداکاری، قوت قلب و ثبات قدم به جهانیان دادند!

زنده باد جامعه مسلمان! و افتخار بر ملت رشید شیعه که همه ساله سالگرد این فداکاری بی مانند و این تجلی عظیم روح انسانیت را با عظمت و شکوه بسیار تشکیل میدهد و در این مراسم، عالی ترین درس های اخلاقی را به جامعه بشریت میدهند!

علایلی ضمن آنکه از عظمت های (علیه السلام) که در وجود حسین (علیه السلام) تمرکز یافته بود سخن گفته است، از عظمت صراحت لهجه و عظمت تصمیم و عظمت ابای نفس و بلندی همت و عظمت مردانگی آن حضرت شرحی نگاشته است. چون این عظمت های که یاد کرده همه از همان روح فیاض و شجاع و شکستناپذیر حسین (علیه السلام) سرچشمه میگیرد، قسمت هایی از سخنان او را به طور اقتباس و نقل به معنا با اضافات و تصرفاتی در اینجا میآوریم.

الف. عظمت در تصمیم: به معنای عزم راسخ داشتن به انجام کار و پایان آن، به طوری که هیچگاه و به هیچ گونه از عزم خود برنگردد، و هیچ چیز تصمیم او را سست نسازد، و از آغاز کار ملاحظه پایان و عاقبت آن را بنماید و هشیارانه تصمیم بگیرد.

اکنون بشنوید که حسین (علیه السلام) چگونه با پیش بینی پایان کار، وارد میدان شد، و سخنانش چگونه از شعور خطیرش بر میخاست. آنگاه که عزیمت خروج از مکه و سفر عراق را داشت این خطبه را خواند:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ، وَمَا شَاءَ اللَّهُ وَلَمَّا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، وَصَيَّأَى اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ خُطَّ الْمَوْتُ عَلَى وُلْدِ آدَمَ مَخْطَّ الْقَلَادَةِ عَلَى جِيدِ الْفَتَاهِ، وَمَا أَوْلَهْنِي إِلَى أَسِيْلَمِي إِشْتِيَاقَ يَعْقُوبَ إِلَى يُوسُفَ، وَخَيْرَ لِي مَصِيرَ عَ أَنَا لَأَقِيهِ، كَأَنِّي بِأَوْصَالِي تَقَطَّعَهَا عُسَيْمَانُ الْفَلَوَاتِ بَيْنَ النَّوَاوِيسِ، وَكَرْبَلَاءَ فَيَمْلَأَنَّ مِنِّي أَكْرَاشًا جَوْفًا، وَأَجْرِبَهُ سَيْغَبًا لَا مَحِيصَ عَنْ يَوْمِ خُطَّ بِالْقَلَمِ، رِضَا اللَّهِ رِضَانَا أَهْلَ الْبَيْتِ نَصْبٌ عَلَى بَلَائِهِ وَيُوفِّيْنَا أَجُورَ الصَّابِرِينَ لَنْ تَشُدَّ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ لِحَمَّتِهِ بَيْلٌ هِيَ مَجْمُوعَةٌ لَهُ فِي حَظِيرَةِ الْقُدْسِ تَقْرَأُ بِهِمْ عَيْنُهُ وَيُنْجِزُ بِهِمْ وَعِيدُهُ أَلَا فَمَنْ كَانَ بَادِلًا فَيَنَامُ مَهْجَتَهُ، وَمَوْطِنًا عَلَى لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسُهُ فَلْيُرْحَلْ مَعَنَا فَإِنِّي رَاحِلٌ مُصْبِحًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى» (۱)

ص: ۱۹۰

«سپاس برای خداست، و آنچه خواست خداست انجام می پذیرد، و نیرویی جز به خدا نیست، و درود خدا بر پیغمبرش. مرگ بر فرزندان آدم نوشته شده و آنها را احاطه کرده است، مانند گردن بند بر گردن دختر جوان، و من بسیار مشتاقم به دیدار گذشتگان خودم همان گونه که یعقوب مشتاق دیدار یوسف بود، و برای من قتلگاهی برگزیده شده است که من به آن خواهم رسید، گویا میبینم که در میان نوایس و کربلا گرگان بیابان رگ های مرا پاره میکنند تا شکم های گرسنه خود را پر کنند. از چنان روزی که با قلم قضا نوشته شده گریزی نیست، رضای خدا رضای ما خاندان است. صبر میکنیم بر بلای او تا به ما مزد صابران را دهد. هرگز پاره تن پیغمبر از او جدا نشود، بلکه با او در حظیره قدس در یک جا باشد، چشمش به پاره های تنش روشن شود، و به واسطه ایشان به وعده خود وفا کند. آگاه باشید! هرکس از ریختن خون دلش در راه ما دریغ ندارد، و دل به شهادت و لقای خدا مینهد با ما کوچ کند که من بامداد کوچ خواهم کرد. ان شاء الله تعالی.»

این بود منطق حسین (علیه السلام)، و سخنان شورانگیز و قاطع او در برابر کسانی که او را از تصمیمی که داشت باز میداشت.

مکانی که حسین (علیه السلام) در آن این خطبه را انشا کرد، مکانی با عظمت و باهیت بود؛ زیرا رجال بزرگ مانند عمر بن عبدالرحمن مخزومی، عبدالله بن عباس، محمد بن حنفیه و عبدالله بن عمر او را از اجرای تصمیمی که داشت منع میکردند، و اینخطبه درحقیقت پاسخی به درخواست آنها و همفکران آنها از مسلمانان، و اعلام قبول تمام خطرات تصمیم بود.

رجال نامبرده هرچند همه نامدار و متشخص بودند اما روحی مثل روح حسین (علیه السلام)، و شعور و بینشی مانند شعور او نداشتند، و آن مایهای که حسین (علیه السلام)

داشت در آنها نبود. آنها در برابر بطولت و مردانگی حسین (علیه السلام) هیبت خود را از دست دادند، و چون ریگ های کوچکی بودند که بر دامن کوه بزرگی ریخته باشد که بادهای تند آنها را به زیر میریزد، و کوه در مکان خود استوار و آرام باقی میماند (اکنون که سخت ترین بادهای حوادث و آزمایش، در جهان اسلام به حرکت در آمده و مردم را زیرورو میکند، حسین (علیه السلام) و یاران باشهامت و قهرمانش در برابر این تندبادها و امواج سهمگین اقیانوس حوادث، مردانه ایستادند و مانند کوه از جای نلغزیدند).

پاسخی که در صفحات تاریخ جاویدان ماند، پاسخ حسین (علیه السلام) بود به عبدالله بن عمر، وقتی به او پیشنهاد سازش با بنیامیه را داد، و او را از شقاوت و قدرت سرنیزه، و زور و بیروایی و جسارت آنها به خدا و پیغمبر بیم داد، فرمود:

«يَا أَبَا عَبْدِ الرَّحْمَنِ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ مِنْ هَوَانِ الدُّنْيَا عَلَى اللَّهِ أَنَّ رَأْسَ يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا أُهْدِيَ إِلَيَّ مِنْ بَغَايَا بَنِي إِسْرَائِيلَ»؛^(۱)

«آیا نمیدانی که از خواری و بی ارزشی دنیا در نزد خدا این است که سر یحیی بن زکریا به زن زناکاری از فواحش بنی اسرائیل به هدیه برده شد؟».

این جواب امام (علیه السلام) مقدار قوت تصمیم، و توجه او را به پایان کار، و عزم خلل ناپذیرش را آشکار میکند که برای نیل به هدف و انجام برنامه‌های که خود راموظف به اجرای آن میدانست به قدر سرانگشتی حاضر به عقب نشینی نیست، و ضمناً به مصیبت سرانور خودش که برای یزید هدیه میشود اشاره فرمود.

آری، حسین (علیه السلام) این چنین قیام و نهضت را شروع کرد و این سان قلب شجاعش محکم ماند که تا انجام کار به جز مبدأ و هدفی که داشت به جای دیگر نظر نداشت، مبدأیی که در چند کلمه خلاصه میشد: خدا، پیغمبر خدا، قرآن کتاب خدا، عظمت در ابای نفس و تسلیم باطل نشدن.

ص: ۱۹۲

۱- ابن نما حلی، مشیر الاحزان، ص ۲۹؛ بحرانی اصفهانی، عوالم العلوم، ص ۲۱۴.

در این ناحیه نیز حسین (علیه السلام) عظمت، بالاترین درجات عظمت را داشت. بسا اشخاصی که هدف و مبدأ بزرگی را در نظر میگیرند و برنامه‌هایی عالی اعلام میکنند، ولی در وسط راه وقتی مواجه با خطر شدند برنامه را فراموش میکنند یا هنگامی که مال و اعتبار و مقامی به آنها پیشنهاد کردند مال و مقام یا شهوت رانی آنها را دلیل و بیچاره ساخته و از هدف خود چشم پوشی مینمایند؛ این کسان از هدف خود دست میکشند و علاوه بر آنکه در میدان فضیلت سهمی نصیبشان نمیشود، دامنشان به عیب و ننگ آلوده میگردد، و اگر از آغاز سخنی نمیگفتند و برنامه‌های نمیدادند شرافت و ایمانشان کمتر زیان میدید.

حسین (علیه السلام) در اینجا نیز مانند جدّ و پدرش (علیهما السلام) از تمام کسانی که برای حقّ و به نام عدل قیام کردند مسابقه را برد، و وقتی با همه گونه خطر مواجه شد و همه گونه اسبابی که دیگران را ناچار به تسلیم میساخت فراهم گشت، فرمود:

«لَا وَاللَّهِ لَا أُعْطِيكُمْ بِيَدِي إِعْطَاءَ الدَّلِيلِ، وَلَا أَفِرُّ فِرَارَ الْعَبِيدِ، يَا عِبَادَ اللَّهِ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ أَنْتَرَجُمُونَ، أَعُوذُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مَتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ»؛ (۱)

«نه به خدا سوگند! به خواری دست خود را در دست شما نمیگذارم و چون بندگان از جهاد فرار نمیکنم. ای بندگان خدا! من پناه میبرم به پروردگار خودم و پروردگار شما از اینکه مرا سنگباران کنید، و پناه میبرم به خدا از هر متکبری که ایمان به روز قیامت ندارد».

و نیز فرمود:

ص: ۱۹۳

۱- مفید، الإرشاد، ج ۲، ص ۹۸؛ طبرسی، اعلام الوری، ج ۱، ص ۴۵۹؛ ابن حاتم عاملی، الدرالنظیم، ص ۵۵۳؛ علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۱۱۷.

«ثُمَّ أَيُّمُ اللَّهِ لَا تَلْبِثُونَ بَعْدَهَا إِلَّا كَرِيثٌ مَا يُزَكَّبُ الْفَرَسُ حَتَّى تَدُورَ بِكُمْ دَوْرَ الرَّحَى، وَتَقْلَقَ بِكُمْ قَلَقَ الْمِحْوَرِ، عَهْدٌ عَهْدُهُ إِلَى أَبِي عَن جَدِّي فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَشُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَلَا تُنظِرُونِ، إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»؛ (۱)

«به خدا سوگند بعد از من طولی نمی کشد مگر به مقداری که کسی اندک زمانی بر اسب نشیند، تا روزگار بر شما چون آسیا بگردد و چون محور مضطرب شوید. عهده‌ی است که پدرم از جدّم مرا به آن خبر داده است. پس شما فکر خود و معبودهایتان را جمع کنید و سپس هیچ چیز بر شما پوشیده‌نماند سپس به حیات من پایان دهید و لحظه‌ای مهلتم ندهید، من بر خدایی که پروردگار من و شماست توکل کرده‌ام، هیچ جنبنده‌ای نیست مگر آنکه اختیار او به دست خداست، به درستی که پروردگار من بر راه راست است.»

أَعْظَمُ بِهِ بَطْلًا لَمْ يُعْطِ مَتَّضِعًا *** يَدِ الصُّغَارِ، وَأَعْطَى دُونَهَا الرَّأْسَا

كَذَلِكَ الْحُرُّ يَسْتَعْدِي الْمَمَاتَ عَلَى *** عَيْشِ الدِّيَةِ إِذْ لَأَ وَإِرْكَاسَا

أَكْرَمُ بِهَا حُلَّةً كَانَتْ لَهَا نَهْجًا *** ثُمَّ اسْتَمَرَّتْ عَلَى الْأَيَّامِ نَبْرَاسَا (۲)

آری! حسین (علیه السلام) با عزّتی که از نبوّت جدّش داشت و عزّت شخصیت خودش، خود را نباخت و تاریخ هم از پشت سر او از اینکه اقرار کند به مثل و نظیری

ص: ۱۹۴

۱- . قسمتی از خطبه امام حسین (علیه السلام) در روز عاشورا است که در کتب معتبره مقاتل ذکر شده است. ابن نما حلّی، شیرالاحزان، ص ۴۰ - ۴۱؛ ابن طاووس، اللهوف، ص ۵۹ - ۶۰.

۲- [۱]. چه جوانمرد بزرگی که دست حقارت و پستی را به خواری و زبونی به دشمن نداد و عوض آن سر خود را در این راه داد. آری، آزاد مرد مرگ را بر زندگی پست که همراه زبونی و پستی باشد ترجیح می دهد؛ چه منش و اخلاق نیکو که طریقه و سیره خوبی است که در طول تاریخ چراغ هدایت گردید.

برای او یا اینکه همانندی برای او بشناسد خودداری کرد. او مردان دنیا را مردانگی آموخت.

ابن ابی الحدید میگوید:

سَيِّدُ أَهْلِ الْإِبَاءِ الَّذِي عَلَّمَ النَّاسَ الْحَمِيَّةَ وَالْمَوْتَ تَحْتَ ظِلَالِ الشُّيُوفِ إِخْتِيَارًا لَهُ عَلَى الدِّيَّةِ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (عليهما السلام) الَّذِي عَرَضَ عَلَيْهِ الْأَمَانُ وَأَصْحَابِهِ فَأَنْفَ مِنَ الدُّلِّ. (۱)

آقای آزادمردان و ستم ستیزان به انسان ها درس حمیت و جوانمردی و شهادت در زیر سایه شمشیرها را آموخت و این گونه مردن را بر زندگی با پستی برگزید؛ حسین بن علی بن ابی طالب (علیهما السلام) بود که به او و اصحابش پیشنهاد امان و تسلیم داده شد و او نپذیرفت و راضی به تحمل خواری نشد.

ب. عظمت در مردانگی: در این عظمت نیز حسین (علیه السلام) مقامی عجیب و سخت شگفتانگیز داشت و مردانگی در وجود او به حدّ اکمل نمایش یافت، و شاید برجستهترین موارد ظهور مردانگی آن حضرت آن وقتی بود که سپاه کفرپیشه، آن حضرت و اصحابش را تیرباران نمودند، حسین (علیه السلام) برخاست، یک نگاه به آن تیرها کرد، و یک نگاه به اصحابش سپس فرمود:

«قَوْمُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ إِلَى الْمَوْتِ الَّذِي لَا بُدَّ مِنْهُ فَإِنَّ هَذِهِ السَّهَامَ رُسُلُ الْقَوْمِ إِلَيْكُمْ»؛ (۲)

«برخیزید! خدا شما را رحمت کند، و از مرگی که چارهای از آن نیست پیشواز نماید. اینک این تیرها فرستادههای این مردم به سوی شمایند».

ص: ۱۹۵

۱- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۴۹.

۲- ابن طاووس، اللهوف، ص ۶۰؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۲.

اصحاب برخاستند و ساعتی را با آنها نبرد کردند تا جمعی از اصحاب شهید شدند. در این هنگام حسین (علیه السلام) دست بر محاسن شریف زد و فرمود:

«إِشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَى الْيَهُودِ إِذْ جَعَلُوا لَهُ وَلَدًا، وَاشْتَدَّ غَضَبُهُ عَلَى النَّصَارَى إِذْ جَعَلُوهُ ثَالِثَ ثَلَاثِهِ وَ اشْتَدَّ غَضَبُهُ عَلَى الْمَجُوسِ إِذْ عَيَّدُوا الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دُونَهُ، وَاشْتَدَّ غَضَبُهُ عَلَى قَوْمٍ اتَّفَقَتْ كَلِمَتُهُمْ عَلَى قَتْلِ ابْنِ بِنْتِ نَبِيِّهِمْ. أَمَّا وَاللَّهِ لَمَا أُجِيبُهُمْ إِلَى شَيْءٍ مِمَّا يُرِيدُونَ حَتَّى أَلْقَى اللَّهُ وَأَنَا مُخَضَّبٌ بِدَمِي» (۱).

«خشم خدا بر یهود شدت یافت وقتی برای او فرزندی قرار دادند، و غضب خدا بر نصاری سخت شد وقتی او را سومین خدا خواندند، و غضب خدا بر مجوس سخت شد وقتی آفتاب و ماه را به جای خدا پرستیدند، و خشم خدا شدت یافت بر قومی که هم کلام و متفق شدند برای کشتن پسر دختر پیغمبر خودشان، به خدا آنها را به آنچه که میخواهند جواب نمیدهم، تا اینکه ملاقات کنم خدا را درحالی که به خون خود خضاب شده باشم».

جملهای که از مردانگی حسین (علیه السلام) هراس انگیز است این است که فرمود:

«قَوْمُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ إِلَى الْمَوْتِ».

و دیگر اینکه فرمود:

«أَمَّا وَاللَّهِ لَأُجِيبُهُمْ...».

این دو جمله با کمال وضوح، مردانگی حسین (علیه السلام) را آشکار می سازد که در چنان موقف مهیب و وحشتناک هیچ گونه بیم و هراس و شکست و خودباختگی

ص: ۱۹۶

۱- ابن طاووس، اللهوف، ص ۶۰ - ۶۱؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۲؛ علایلی، سموالمنی فی سموالذات، ص ۱۱۸.

در وجودش وارد نشد؛ اصحابش را به استقبال از مرگ دعوت فرمود، مانند آنکه آنها را برخوان لذیذترین غذاها بخواند.

و حَقًّا هم آن مرگی که حسین (علیه السلام) به آن دعوت میکرد، لذیذ بود؛ زیرا میخواست با باطل نبرد کند و برهان خدا که مبدأ او بود، در پیش چشمش مرتسم بود و صدای خدا را که صدای ضمیر و وجدان پاک و ایمان سرشارش بود میشنید و جز این کلمات چیز دیگر نمیدید: خدا، پیغمبر خدا، قرآن (کتاب خدا).

اگر پیرامون شجاعت روحی و بدنی حسین (علیه السلام)، سخن را دنبال کنیم کتاب به این زودی به پایان نمیرسد، پس بهتر این است که به همین مقدار قناعت کنیم و خوانندگان گرامی را به کتاب های مقتل و تفکر در تاریخ زندگی آن حضرت حواله دهیم.

۱۱- صبر و شکیبایی امام حسین (علیه السلام)

این صفت از اصول اخلاق حمیده و ملکات پسندیده است و آیات شریفه و احادیث در فضیلت آن بسیار است، و در بیش از هفتاد موضع در قرآن مذکور است. از جمله این آیات است:

(إِنَّمَا يُوفَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ)؛ (۱)

(وَلَنَجْزِيَنَ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ)؛ (۲)

(وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ)؛ (۳)

(وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا)؛ (۴)

ص: ۱۹۷

۱- زمر، ۱۰. «به درستی که صبرکنندگان را به صورت کامل و بدون حساب پاداش خواهد داد».

۲- نحل، ۹۶. «به درستی که اجری که به صبرکنندگان می دهیم، بسیار بهتر از عملی است که انجام داده اند».

۳- انفال، ۴۶. «و صبور باشید که خداوند با صبرکنندگان است».

۴- سجده، ۲۴. «و برخی از آنها (بنی اسرائیل) را امام و پیشوایانی قرار دادیم که خلق را به امر ما هدایت کنند، به خاطر اینکه (در راه حق) صبر کردند».

(إِصْبِرُوا وَصَابِرُوا)؛ (۱)

(وَاصْطَبِرْ لِعِبَادَتِهِ)؛ (۲) (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اشْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ)؛ (۳)

و از روایات، این حدیث معروف و معتبر کافی است:

«الْصَّبْرُ مِنَ الْإِيمَانِ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ لَا خَيْرَ فِي جَسَدٍ لَا رَأْسَ مَعَهُ، وَلَا فِي إِيْمَانٍ لَا صَبْرَ مَعَهُ»؛ (۴)

از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز روایت است:

«إِطْرَحْ عَنْكَ وَارِدَاتِ الْهُمُومِ بِعَزَائِمِ الصَّبْرِ، وَحُسْنِ الْيَقِينِ»؛ (۵)

و از حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام) در حدیث است که فرمود:

«آزمایش کردیم، و آزمایش کنندگان آزمایش کردند، ندیدیم چیزی را که وجودش سودمندتر و عدمش زیان بارتر باشد از صبر. با صبر همه امور مداوا میشود، و صبر به غیر خود مداوا نمیشود»؛ (۶)

ص: ۱۹۸

۱- آل عمران، ۲۰۰. «صبور باشید و یکدیگر را به صبر سفارش کنید».

۲- مریم، ۶۵. «و در راه بندگی او صبر کن».

۳- بقره، ۱۵۳. «ای کسانی که ایمان آورده اید، از صبر و نماز یاری بجوید، به درستی که خداوند با صبرکنندگان است».

۴- طبرسی، مشکاه الانوار، ص ۶۱؛ حلوانی، نزهه الناظر، ص ۵۱؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۸، ص ۲۳۲؛ سید رضی، خصائص الائمه، ص ۹۴؛ فتال نیشابوری، روضهالواعظین، ص ۴۲۲. «جایگاه صبر از ایمان همانند سر از بدن است. جسدی که سر ندارد در آن خیری نیست و ایمانی هم که همراه با صبر و شکیبایی نباشد فایده ای ندارد».

۵- نهج البلاغه، نامه ۳۱ (ج ۳، ص ۵۵)؛ ابن شعبه حرانی، تحف العقول، ص ۸۳؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۲۴. «غم و اندوه ها که بر تو روی آورده به وسیله صبر و شکیبایی و یقین زیبا آنها را از خود دور کن».

۶- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۱۹.

راجع به فضیلت صبر و تعریف و مراتب و درجات و اقسام آن، مراجعه به کتاب های حدیث و اخلاق مانند بحارالأنوار، المحجّه البیضاء، جامع السعادات و معراج السعاده مفید و سودمند است.

راغب در مفردات القرآن میگوید:

الصَّبْرُ حَبْسُ النَّفْسِ عَلَى مَا يَفْتَضِيهِ الْعَقْلُ وَالشَّرْعُ أَوْ عَمَّا يَفْتَضِيَانِ حَبْسَهَا عَنْهُ؛^(۱)

صبر، وادار کردن نفس است بر آنچه که عقل و شرع می خواهد، یا حبس و بازداشتن نفس است از آنچه که عقل و شرع بازداشتن نفس را از آن لازم می شمارند.

از آیات و روایات، علاوه بر آنکه بلندی مقام و رتبه صابران معلوم می گردد، دانسته میشود که صبر، کلید برکات و مقدمه نیل به تمام مقامات معنوی و شرط توفیق در هر کار و کسب هر فضیلت است.

حسین (علیه السلام) در مقام صبر امتحانی داد که دوست و دشمن از آن در شگفتی شدند، بلکه فرشتگان آسمان (برحسب فقره زیارت ناحیه مقدسه: «وَلَقَدْ عَجَبْتَ مِنْ صَبْرِكَ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ»^(۲)) نیز از آن صبر و شکیبایی در تعجب ماندند، و ظهور این فضیلت از آن حضرت به نوعی شد که سخن از صبر و خویشتن داری آن امام شهید (علیه السلام) از توضیح واضح است مع ذلک از جهت فایده اخلاقی چند قسم از اقسام عالی صبر را بیان میکنیم و سپس موقف عظیم و بینظیر آن حضرت را در هریک نشان میدهیم:

الف. صبر در جهاد: صبر در جهاد این است که مجاهد فی سبیل الله به واسطه ورود جراحات و زخم اسلحه پشت به میدان نکند و از زخم های کاری، پریشان خاطر نشود و روحیه اش از یورش و حمله دسته جمعی قوای مسلح دشمن ضعیف نگردد.

ص: ۱۹۹

۱- . راغب اصفهانی، مفردات، ص ۲۷۳.

۲- . و به راستی از صبر و استقامت تو ملائکه آسمان به شگفت آمده اند.

یکی از علل فتوحات مسلمانان در صدر اسلام همین حال صبرشان در جهاد بود که برای کسب ثواب و فوز به قرب خدا در میدان های نبرد، آسوده حواس و باطمینان صابرا نه جهاد میکردند. قرآن از این مردم مدح کرده، و صبر در حین بآس که در آیه:

(وَالصَّابِرِينَ فِي الْبُؤْسِ وَالضَّرَّاءِ

وَجِئَ الْبُؤْسِ) (۱)

ذکر شده همین صبر در هنگام جهاد و قتال است.

و در آیه دیگر میفرماید:

(كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ) (۲)

این افتخار در میدان های جهاد اسلامی در درجه نخست نصیب علی (علیه السلام) و خاندانش بود که در هیچ یک از جنگ ها پشت به جهاد نکردند. علی (علیه السلام) در جنگ بدر، حنین، احزاب و غزوات دیگر که شرکت داشتند در نهایت صبر و تحمل، ثابت قدم بودند به طوری که در جنگ احد، نود جراحت بر بدنش رسید و همچنان رزم میکرد و از پیغمبر و اسلام مردانه و صادقانه دفاع نمود. (۳) برادر آن حضرت جعفر بن ابی طالب در جنگ موته بیش از هفتاد زخم شمشیر و نیزه بر بدنش وارد شد، و آن مجاهد فیسبیل الله پرچم اسلام را نگاه داشت تا دست هایش را قطع کردند، و همچنان مقاومت کرد تا او را برحسب بعضی تواریخ به دو نیمه ساختند. (۴)

ص: ۲۰۰

۱- . بقره، ۱۷۷. «و صبرکنندگان در سختی و رنج و هنگام کارزار».

۲- . بقره، ۲۴۹. «چه بسیار شده که گروهی اندک به اذن خداوند، بر گروهی بسیار، پیروز شدند و خدا با شکیبایان است».

۳- . قمی، تفسیر، ج ۱، ص ۱۱۶؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۵۴؛ ج ۱۰۸، ص ۲۷۹.

۴- . ابن هشام، السیره النبویه، ج ۳، ص ۸۳۳؛ ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج ۴، ص ۲۷۹؛ همو، السیره النبویه، ج ۳، ص ۴۶۲.

حسین (علیه السلام) به روایت ابن اثیر و مسعودی و نقل عقّاد، سی و سه طعن نیزه، و سی و چهار زخم شمشیر و خنجر برداشت که این شصت و هفت زخم به غیر از زخم تیرها بود. (۱)

عقّاد نقل کرده که مجموع جراحاتی که اثرش در لباس آن حضرت بود صدویست جراحت بوده بلکه از بعضی روایات استفاده میشود که مجموع جراحات وارده بر آن بدن عزیز خدا از شمشیر و تیر و نیزه و سنگ، بیش از سیصدوده جراحت بوده است و به اتفاق تمام این زخم ها از پیش رو و سینه مطهر بر آن حضرت رسید. (۲)

با این کثرت جراحات جنگ میکرد و رجز میخواند و حمله‌های مردانه میکرد و تا ممکن بود سواره و سپس پیاده، و حتی آن وقتی که بر زمین افتاده بود با کمک شمشیر برمیخاست و آن مردمی را که ننگ عالم انسانیت شدند از خود دور میکرد، و دفاع مینمود و صبر داشت.

ب. صبر در مصیبت جوانان و برادران و اصحاب: این نوع صبر از صبر بر جراحات، و آلام بدنی به مراتب دشوارتر، و از پا در آورنده‌تر است. اما حسین (علیه السلام) که صبر و شکیبایی اش از کوه های عالم بیشتر بود در داغ مرگ جوانان و برادران، و مصیبت بهترین اصحاب و یاران که همه را با لب تشنه در پیش رویش به فجیعترین وضعی شهید میساختند و بدنشان را پاره پاره میکردند، صبری کرد که از آغاز عالم تا به حال چنان صبری از کسی آشکار نشده است. طفل شیرخوارش را در بغلش تیرمیزدند و هلاک میکردند. فرزند کوچک برادرش را در آغوشش بعد از آنکه دستش را با شمشیر قطع کردند به طوری که با پوست آویخته شد، شهید کردند.

کودک خردسال دیگرش را که لرزان از خیمه بیرون آمده بود با ضربت عمود، تشنه کام کشتند. در تمام این مصیبات جانکاه صبر میکرد، حتی کودکی را که شمشیر دشمن دستش را قطع کرده بود مانند مردان دنیا دیده؛ امر به صبر میکرد و میفرمود:

ص: ۲۰۱

۱- . مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۲؛ ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۷۹؛ ر.ک: معتمد الدوله، قمعام زخار، ج ۲، ص ۴۶۸.

۲- . عقّاد، ابوالشهداء، ص ۲۵۰.

«يَا ابْنَ أَخِي إِصْبِرْ عَلَى مَا نَزَلَ بِكَ، وَاحْتَسِبْ فِي ذَلِكَ الْخَيْرَ»؛^(۱)

«برادرزاده‌ام! صبر کن بر آنچه که بر تو وارد شده (از بلاها و مصیبتها) و اینها را خیر حساب کن!».

اهل بیتش را در معرض اسیری میدید باینکه این مصیبت برای او که مجسمه غیرت و مردانگی بود بسیار سخت و جانگداز بود صبر فرمود، و آنها را به صبر و وقار و خاموشی و خویشتن داری سفارش میکرد و به رحمت خدا مژده میداد و میفرمود:

«وَرَحْمَةُ اللَّهِ لَا تُفَارِقُكُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ».^(۲)

ج. صبر در غضب و خشم: از پیامبر اعظم (صلی الله علیه و آله)

روایت است که نیرومند کسی است که به هنگام خشم، مالک خویش گردد. حسین (علیه السلام) هرگز تحت تأثیر خشم و غضب، کاری را انجام نداد، در هنگام غضب بر خود مسلط بود؛ و اگر تمام عوامل خشم فراهم میشد آن حضرت از طریق اعتدال و میانه‌روی و راه صواب به قدر چشم برهم زدن بیرون نمیشد.

علایلی میگوید:

غلامی از غلامانش آب بر دست مبارکش میریخت، ابریق از دستش در طشت افتاد، آب طشت بر روی مقدسش پاشید. غلام عرض کرد: ای آقای من! «وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ»، فرمود: خشمم را فرو خوردم. غلام گفت: «وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ»، فرمود: عفو کردم از تو. عرض کرد: «وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ».^(۳)

فرمود:

ص: ۲۰۲

۱- . طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۴۴.

۲- . سپهر، ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۳۶۰. «رحمت خدا در دنیا و آخرت از شما جدا نخواهد شد».

۳- ۳. سخنان این غلام اقتباسی است از قسمتی از آیه ۱۳۴ سوره آل عمران: (...وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ).

«اذْهَبْ فَأَنْتَ حُرٌّ لَوْجِهَ اللَّهِ الْكَرِيمِ»؛ (۱)

«برو که تو در راه خدا آزادی!».

و یکی از نمایش های حسن خلق و کرم آن حضرت که نشان می دهد آن امام شهید در برابر عوامل غضب و خشم و کینه، کمال قدرت و ایستادگی را داشت سیراب کردن لشکر حرّ است. وقتی در گرمگاه روز رسیدند و حضرت دید به سختی تشنه هستند، فرمان داد تا به آنها و اسب هایشان آب بدهند. برحسب امر امام (علیه السلام) تمام سپاه دشمن را از مرد و مرکب سیراب کردند و بر پاها و شکم چهارپایانشان آب پاشیدند.

علی بن طعان محاربی گفت: من پس از همه رسیدم آن بحر مکرمت و نور دیده ساقی کوثر مرا به آن حال دید، به زبان مبارک به نهایت لطف و مرحمت به لغت حجاز فرمود:

«يَا ابْنَ أَخِي أَنْخِ الرَّأْوِيَةَ»؛

«برادرزاده! شتر را بخوابان.».

من معنای کلام امام را ندانستم. امام دانست که نفهمیدم فرمود:

«أَنْخِ الْجَمَلَ». من شتر را خوابانیدم، فرمود:

«إِنْخِثِ السَّقَاءَ»؛

«دهانه مشک را بر گردان و آب بنوش!»!

من نتوانستم، امام پیش آمد و دهانه مشک را به دست مبارک پیچید تا آب نوشیدم. (۲)

ص: ۲۰۳

۱- . علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۱۶۱.

۲- . ابومخنف، مقتل الحسين (علیه السلام)، ص ۸۲؛ طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۰۲؛ مفید، الإرشاد، ج ۲، ص ۷۸؛ مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۷۶؛ معتمد الدوله، قمقام زخار، ج ۱، ص ۳۵۰ و سایر کتب مقتل.

و دیگر از نمونه‌های صبر آن حضرت امتناعی است که از شروع کردن به جنگ داشت، باینکه میدانست آن لشکر کفرپیشه به هیچ وجه بر او و عزیزانش رحم نمیکنند، و باینکه از آنها کارها و حرکاتی سر میزد که صبر بر آن اعمال نکوهیده دشوار بود، آن حضرت حجت را بر آنها تمام ساخت، نه خود و نه اصحابش دست به اسلحه نبردند.

موقعی که نامه ابن زیاد به حرّ رسید و در آن دستور داده بود که حرّ بر حسین (علیه السلام) کار را تنگ بگیرد، و ایشان را در بیابانی بیاب و سبزه فرود آورد؛ زهیر بن قین به امام (علیه السلام) عرض کرد:

به خدا قسم! آن سپاهی که پس از اینها بیایند بسی بیشتر باشند، اجازه بده تا هم اکنون با این گروه نبرد کنیم.

آن حضرت فرمود:

«من ابتدا به جنگ نمیکنم».^(۱) همچنین وقتی آب را بر روی امام (علیه السلام) و اصحابش بسته بودند و در لشکرگاه آن حضرت جاننداری نبود از زن و مرد، کوچک و بزرگ، جوان و پیر، بیمار و سالم؛ حتی اسب‌ها و مراکب، مگر آنکه تشنه بود و صیحه تشنه کامان همواره به گوش امام (علیه السلام) میرسید از ابتدای به جنگ خودداری کرد.

حتی وقتی جرثومه شرارت و خباثت، شمر ملعون روز عاشورا به خيام طاهره نزدیک شد و در پیرامون خیمه‌های جلالت و عظمت میگردید تا نقطه‌های را که از آنجا می توان به خيام و لشکرگاه امام (علیه السلام) حمله کرد، معین سازد، خندقی را دید که آتش در آن افروخته‌اند؛ بانگ برداشت و به امام (علیه السلام) جسارت کرد.

ص: ۲۰۴

۱- ابن داوود دینوری، الاخبار الطوال، ص ۲۵۱ - ۲۵۲؛ مفید، الإرشاد، ج ۲، ص ۸۳ - ۸۴؛ عقّاد، ابوالشهداء، ص ۱۸۸.

مسلم بن عوسجه که در تیراندازی مهارت داشت اجازه خواست شمر را با تیر بزند، و زمین را از لوث وجود خبیث آن دشمن خدا پاک سازد، حضرت اجازه نفرمود، چون از ابتدا کردن به جنگ کراهت داشت،^(۱) مثل اینکه میخواست جنگش با آنها صورت دفاع داشته باشد.

یکی دیگر از نمونه‌های گذشت و عفو و صبر آن حضرت - که به مفاد آیه شریفه:

(وَلَمَنْ صَبَرَ وَغَفَرَ إِنَّ ذَلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ)^(۲)

دلیل بر عزم محکم، و قوت تصمیم و بلندی همت است - قبول توبه حرّ و آن همه ملاحظت و محبتی است که نسبت به او از آن معدن صبر و حلم و عفو و بخشش صادر شد.

د. صبر در تشنگی: این شکیبایی سخت دشوار است، به خصوص اگر تشنگی در نهایت شدت باشد. تسلیم نشدن به دشمن با زحمت تشنگی، علامت تصمیم و عزم راسخ فوق العاده است. شاید در تاریخ موردی را پیدا نکنیم که آب را بر روی طرف بسته باشند و او از تسلیم خودداری کرده باشد.

برحسب تواریخ و کتاب های معتبر مقتل از روز هفتم محرم آب را بر روی آن حضرت و خاندان و اصحابش بستند از آن روز تا عاشورا اگر هم یکی دو مرتبه به وسیله حفر چاه و کوشش حضرت عباس قمر بنی هاشم (علیه السلام) آبی تهیه شد، طبعاً سالمندان و بزرگان از آن استفاده نمی‌کردند و فقط اطفال و خردسالان و مراکب زبان بسته را یکی دو وعده با آن آب دادند؛ بنابراین داستان تشنگی امام (علیه السلام) فوق العاده غم انگیز و شکیبایی آن حضرت بر رنج تشنگی تحیرآمیز است.

ص: ۲۰۵

۱- . مفید، الإرشاد، ج ۲، ص ۹۶؛ طبرسی، اعلام الوری، ج ۱، ص ۴۵۸؛ معتمدالدوله، قمقام زخار، ج ۱، ص ۳۹۰؛ عقّاد، ابوالشهداء، ص ۲۳۷.

۲- . شوری، ۴۳. «و هر کس صبر کند و بیخشد این عزم در امور خداوند است».

کسانی که گرمای عراق را دیده‌اند میدانند که تحمل تشنگی چند ساعت در آنجا طاقت فرساست. زحمت جهاد در آفتاب سوزان و کثرت جراحات و ریزش خون، همه باعث شدت تشنگی است ولی آن امام تشنه کام بر این رنج عظیم صبر فرمود، و تسلیم آن ناکسان نگردید. صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللهِ.

ه- صبر در اطاعت فرمان خدا: معلوم است که ظهور تمام اقسام صبر از آن حضرت برای اطاعت فرمان خدا بود، و برای امثال امر خدا از آن همه بلاها و مصیبت‌ها استقبال کرد و پیشنهادهایی را که دوستان یا دشمنان دادند که با یزید بیعت کند یا به نحوی با او به سازش و سکوت رفتار نماید نپذیرفت و رد کرد.

خواننده گرامی! شخصیت عظیم و مناقب و کرائم اخلاق حضرت سیدالشهدا(علیه السلام) در هر ناحیه آن قدر وسیع است که با بسط مقال یا تألیف کتاب‌های مستقل هم نمیتوان جمال آفتاب تمثال آن خلق و خوی را نشان داد، لذا ناچار به ایجاز و اختصار پرداختیم، و به طور جامع و خلاصه می‌گوییم که آن حضرت در علم و معرفت و حلم و فصاحت و بلاغت(۱) و خلق و خوی سرآمد تمام خلق بود.

ص: ۲۰۶

۱- کلمات معجزآسا، و خطبه‌های فصیح و بلیغ و مواعظ و نصایح جامع و ادعیه‌ای که از آن حضرت نقل شده و در کتب عامه و خاصه ضبط است هر یک برهان این است که آن حضرت نیز مانند پدر بزرگوارش مالک ملک فصاحت و حاکم اقالیم بلاغت بوده است. معاویه در وصف آن منطق شیوا و گفتار رسا به یزید گفت: لِكِنَّهَا أَلْسِنَةُ بَنِي هَاشِمِ الْخُدَّادِ الَّتِي تَفْلُقُ الصَّخْرَ وَتَغْرِفُ مَنَ الْبَحْرِ؛ لکن زبان‌های بنی هاشم از تیزی، سنگ را میشکافد و از دریا بهره میگیرد (همچنان که هر چه از دریا بردارند، آب دریا کم نمیشود، آنها هم هر قدر سخن بگویند، مطالبشان تمام نمیشود)». امین عاملی، اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۵۸۳؛ علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۱۶۲.

بخش دوم: بنی هاشم و بنی امیه

اشاره

ص: ۲۰۷

گزاف و مبالغه نیست اگر بگوییم: در مقابله بین حقّ و باطل و مواجهه خداپرستان و اصلاح طلبان با نابکاران و ستمگران، مواجهه‌های مانند مواجهه بنی‌هاشم و بنی‌امیه روی نداده است که در آن هر دو دسته مشخص، و صف اصحاب فضیلت و خیر و شرف از صف عناصر شرّ و باطل ممتاز باشد.

و گزاف نیست اگر بگوییم: این گونه که حقیقت و قدس هدف حسین (علیه السلام) و پستی و بطلان بنی‌امیه در این مبارزه ظاهر شد، در دیگر مبارزات حق پرستان با باطل آشکار نگشت، و آن چنان که حقّ از جبین حسین (علیه السلام) در کربلا نمایش و جلوه کرد، و جمال حقیقت او عالم را روشن ساخت و پرده‌های تمام اشتباه کاری‌ها را پاره نمود در مظلومیت و شهادت هیچ یک از شهدای راه حقّ و رهبران دینی این گونه حقیقت خودنمایی نکرد.

آری مثل اعلا و نمونه اکمل خصال ایمان، حق پرستی، بشردوستی، عدالت و فضیلت حضرت خاتم الانبیا (صلی الله علیه و آله) بود، و پس از آن حضرت در این فضایل، علی (علیه السلام) سرآمد تمام افراد بشر بود، و به قدری با حقّ هم صدا و نزدیک و بیفاصله ارتباط استوار و ناگسستی داشت که زبان وحی، او و حقّ را ملازم یکدیگر معرفی کرد. (۱)

همان گونه که در نبردهای پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و علی (علیه السلام) با شرک و باطل، جنود حقّ و توحید از جنود شرک و کفر ممتاز بودند؛ در این نبردی که حقّ در جسم و

ص: ۲۰۹

۱- اسکافی، المعیار و الموازنه، ص ۱۱۹، ۳۲۲؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۹۷.

شخصیت حسین (علیه السلام)، و باطل در جسم یزید باهم دست و پنجه نرم کردند نیز همه کس حق را میشناخت، و باطل را تشخیص میداد.

بنی هاشم در جاهلیت و اسلام، دشمن ظلم و بیداد، و حامی مظلوم بودند. حق را یاری میکردند؛ و در دفاع از آن همکاری داشتند و همان ها بودند که برای یاری مظلومان و ضعفا و جلوگیری از تجاوز اقویا، و امر به معروف و نهی از منکر، تعاون اقتصادی و کمک به فقرا و نیازمندان، حلف الفضول را به شرحی که در تواریخ است ترتیب دادند، و این پیمان مقدس را از روی کمال حسن نیت، و بشردوستی امضا کردند که اگر در دنیای به اصطلاح متمدن کنونی ملت های مترقی، و پیشرفته چنان پیمانی را ببندند، آن را یگانه افتخار خود می‌شمارند.

حلف الفضول یکی از شریف ترین پیمان هایی است که پیش از اسلام بسته شد و نمونه های از قدس روح، طهارت باطن، نزاهت اخلاقی، عدالت و آزادی خواهی بنی هاشم است، زیرا نخستین کسی که بستن این پیمان، و تأسیس این همکاری پاک و مقدس را پیشنهاد کرد و در بستن این عهد سعی نمود، زبیر بن عبدالمطلب عموی پیغمبر اعظم (صلی الله علیه و آله) بود، و علاوه بر او عموم بنی هاشم در آن، شرکت جسته و وارد بودند، و شخص پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله)

نیز از کسانی بود که در هنگام بستن این پیمان مقدس در خانه عبدالله بن جدعان که از شیوخ و پیرمردهای قریش بود حضور یافت و سنّ مبارکش در آن موقع بیست و پنج سال بود، و بعد از بعثت میفرمود:

«لَقَدْ شَهِدْتُ فِي دَارِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَدْعَانَ حَلْفًا لَوْ دُعِيتُ إِلَىٰ مِثْلِهِ فِي الْإِسْلَامِ لَأَجَبْتُ»؛^(۱)

ص: ۲۱۰

۱- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۲۰۳؛ ر.ک: ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج ۲، ص ۳۵۵؛ همو، السیره النبویه، ج ۱، ص ۲۵۸.

و بنا به نقل دیگر فرمود:

«لَقَدْ شَهِدْتُ فِي دَارِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَدْعَانَ حَلْفًا مَا أَحِبُّ أَنْ لِي بِهِ حُمْرُ النَّعَمِ، وَلَوْ أَدْعَىٰ بِهِ فِي الْإِسْلَامِ لَأَجَبْتُ».^(۱)

«حاضر شدم در خانه عبدالله بن جدعان پیمانی را که دوست نمیدارم از برای من به جای آن شتران سرخ مو باشد، و اگر در اسلام به آن خوانده شوم هرآینه جواب میدهم».

یا به نقل ابن ابی الحدید: «اگر در اسلام به چنان پیمانی خوانده شوم جواب میدهم».

و به نقل دیگر فرمود:

«لَقَدْ شَهِدْتُ فِي دَارِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَدْعَانَ حَلْفًا مَا أَحِبُّ أَنْ لِي بِهِ حُمْرُ النَّعَمِ، وَلَوْ دُعِيَتْ بِهِ الْيَوْمَ لَأَجَبْتُ لَمَا يَزِيدُهُ الْإِسْلَامُ إِلَّا شِدَّةً».^(۲)

اجمال حکایت علت این پیمان این است که: مردی زبیدی از اهل یمن کالایی به عاص بن وائل سهمی فروخت، عاص در پرداخت بها ملاحظه نموده و به فروشنده ستم کرد تا مایوس شد. آن مرد اشعاری گفت و از قریش دادخواهی کرد. دادخواهی آن مرد ستمدیده غریب، در دل بنی هاشم اثر کرد زیر بنعبدالمطلب که شجاع، آزادمنش، زیبا، آقا، بخشنده، شاعر، خطیب و نیک بود وقتی اشعار آن مرد را شنید، سوگند یاد کرد، پیمانی با قبایل قریش ببندد که اقویا

ص: ۲۱۱

۱- [۱] ابن هشام، السیره النبویه، ج ۱، ص ۸۷؛ بیهقی، معرفه السنن و الآثار، ج ۵، ص ۱۷۵؛ همو، السنن الکبری، ج ۶، ص ۳۶۷؛ ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج ۲، ص ۳۵۷؛ همو، السیره النبویه، ج ۱، ص ۲۶۱؛ ر.ک: حلبی، السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۲۱۳؛ صالحی شامی، سبل الهدی و الرشاد، ج ۲، ص ۱۵۴.

۲- [۲] ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۲۲۵.

را از ظلم به ضعیف منع کنند و اهل مکه را از ستم به غریب باز دارند، و در این موضوع اشعاری گفت، و آن حلف (سوگند، پیمان) را حلف الفضول (پیمان جوانمردان) نامید، آنگاه، پنج قبیله از قبائل قریش از جمله بنی هاشم و بنی زهره (قبیله آمنه خاتون مادر معظمه پیغمبر (صلی الله علیه و آله))، در دارالندوه اجتماع کردند و اتفاق نمودند که داد مظلوم را از ظالم بگیرند، و هر ستم‌دیدهای را خواه از اهل مکه باشد و یا از کسانی که به مکه می‌آیند، یاری کنند و با ستمگر مبارزه کنند تا حق مظلوم را از او بستانند، و به منزل عبدالله بن جدعان رفتند و در آنجا سوگند یاد کردند و بهای کالای مرد زبیدی را از عاص بن وائل گرفتند و به او دادند؛ لازم به تذکر است که بنی امیه از شرکت در این پیمان مقدس خودداری کردند.

پس از آن، این پیمان، پناهگاه مظلومان و موجب سرکوبی ستمکاران شد و هر کس ستمی میدید به آن متوسل میشد.

از جمله حکایت شده که مردی از قبیله خثعم با دخترش (به نام قتل) که بسیار خوش رو و زیبا بود، و برای تجارت به مکه آمد. نبیه بن حجاج سهمی، آن دختر را دید و در او طمع بست، خواست او را از پدرش به زور برای فجور و نابکاری بگیرد. پدرش در مقام دفاع برآمد ولی نتوانست و نبیه بر او غالب شد و دختر را گرفت، و با خود برد. مرد بیچاره شد. به او گفتند: به حلف الفضول شکایت کن. آن مرد نزد بنی‌هاشم آمد و شکایت کرد، بنی هاشم آمدند و به نبیه که دختر را در ناحیه‌های از مکه برده بود گفتند:

دختر را رها کن! و گرنه ما همان کسانی هستیم که میشناسی.

گفت: یک امشب مرا به او کامروا کنید. گفتند: خدا رویت را زشت گرداند، چقدر نادانی! به خدا سوگند یک لحظه هم نخواهد شد.

نبیه ناچار قتل را رها کرد، و در تأسف از ناکامی خود قصیده‌های گفت. (۱).

حلف الفضول و قضایای تاریخی دیگر نشان می‌دهد که در نظر بنی هاشم، کرائم اخلاق و شرف و فضیلت، پارسایی، غیرت، صداقت، عدالت، امانت، شجاعت، صراحت لهجه، تقوا، فداکاری، ایمان و نوع دوستی بسیار محترم بود.

برای اطلاع بیشتر از مکانات روحی و ملکوتی بنی هاشم به تاریخ احوال پدران و نیاکان پیغمبر اعظم (صلی الله علیه و آله) مراجعه شود.

طهارت نسب، عفاف، سخاوت، میهمان نوازی، عدالت پروری، احسان به فقرا و پذیرایی از حاجیان از جمله صفات بارز بنی‌هاشم بود که تواریخ همه بر آن اتفاق دارند.

راجع به فضیلت بنی‌هاشم هر چه سخن گفته شود کم و توضیح واضح است، و مقایسه آنها با بنی امیه اصلاً برخلاف ادب، و دور از انصاف بوده و از یک نویسنده مسلمان بلکه از هر شخص مطلع از تاریخ، شایسته و سزاوار نیست زیرا قبیل‌های که به وجود شخصیت اول عالم بشریت، و برگزیده‌ترین خلق و نمونه‌اعلا- و نمایش اکمل حقیقت انسانیت، حضرت خاتم الانبیا (صلی الله علیه و آله) افتخار یافته، بر تمام قبائل عالم و خلق اولین و آخرین ترجیح دارد، تا چه رسد بر قبیل‌های مانند بنیامیه که معدن رذالت و کانون کفر و شرک و فحشا و ضلالت بودند.

ص: ۲۱۳

۱- . راجع به حلف الفضول آنچه نوشته شد از این مصادر است: ابن هشام، السیره النبویه، ج ۱، ص ۸۷ - ۸۸؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۷۰ - ۲۷۱؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۱۳۰؛ ج ۱۵، ص ۲۰۳ - ۲۰۵، ۲۲۴ - ۲۲۶؛ حلبی، السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۲۱۱؛ ابن کثیر، السیره النبویه، ج ۱، ص ۲۵۷ - ۲۶۱. از جمله حکایاتی که راجع به اعتبار و احترام این پیمان در بین قبائل قریش که در آن شرکت نموده بودند، نقل شده حکایت منازعه‌های است که میان حسین (علیه السلام) و معاویه در زمینی که ملک حسین (علیه السلام) بود واقع شد و همچنین منازعه دیگر که بین آن حضرت و ولید حاکم مدینه روی داد. معاویه و ولید میخواستند بر حسین (علیه السلام) ستم کنند. آن حضرت آنها را به حلف الفضول تهدید کرده و از ستمی که اراده کرده بودند بازداشت تا به حق آن حضرت تسلیم گشتند. رجوع شود به: ابن هشام، السیره النبویه، ج ۱، ص ۸۷ - ۸۸؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۲۲۶ - ۲۲۷.

ابراهیم خلیل الله (علیه السلام) و نمرود، موسی کلیم الله (علیه السلام) و فرعون، محمد حبیب الله (صلی الله علیه و آله)

و ابوجهل و ابوسفیان، علی ولی الله (علیه السلام) و معاویه، حسین سیدالشهدا (علیه السلام) و یزید؛ اینها اگرچه در برابر هم واقع شدند و هریک حقیقت و ماهیت خود را نشان دادند اما این معارضه، معارضه نور و ظلمت، حق و باطل، خیر و شر، عدل و ظلم، و علم و جهل بود.

در چنین مصاف و معارضه نباید سخن از ترجیح به میان آورد؛ زیرا یک طرف تمام حقیقتش امتیاز و فضیلت و حقیقت است، و یک طرف تمام هویتش بیامتیازی، بیحقیقتی و شرارت و رذالت است، و معلوم است که اثبات برتری حق بر باطل، و خیر بر شر، و علم بر جهل محتاج به دلیل و برهان نیست.

اگر تنها شخصیت مقدس و روحانی حسین (علیه السلام) و محبوبیت فوق العاده او را در بین مسلمین، و بدنامی یزید و تنفر عموم را از او در نظر بگیریم، برای آنکه صحنه این مصاف را کامل ترین صحنه‌های مصاف، و نبرد حق و باطل بشناسیم کافی است.

حسین (علیه السلام) کسی بود که در صلاحیت اخلاقی و قدس مقام و بلندی رتبه او احدی از بنیامیه هم تردید نداشت، و حتی آنهایی که به جنگش رفتند و او را به طمع منافع دنیا شهید کردند، اگر به وجدان خود رجوع میکردند نمیتوانستند منکر فضایل او و اینکه سزاوارترین مردم به خلافت و پیشوایی مسلمانان است بشوند.

او محبوب ترین مردم و نزدیک ترین همه افراد به دل های مسلمین بود، و عواطف قلبی همه به او متوجه بود، و طبعاً میبایست همین طور باشد. مگر مسلمانان، مسلمان نباشد، یا دوستی و مهر فوق العاده پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را نسبت به حسین (علیه السلام) نشنیده باشد.

مگر نه پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) از گریه حسین (علیه السلام) ناراحت میشد، و از فاطمه عزیزش میخواست تا او را آرام کند، و طوری با او با مهر و نوازش باشد که این کودک محبوب، دلش نشکند، و صدایش به گریه بلند نشود. (۱)

ص: ۲۱۴

۱- ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۴، ص ۱۷۱؛ هبشی، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۲۰۱؛ فیروزآبادی، فضائل الخمسه من الصحاح الستة، ج ۳، ص ۲۵۸؛ عقاد، ابوالشهداء، ص ۱۳۱ - ۱۳۲.

پیغمبر (صلی الله علیه وآله)، حسین (علیه السلام) را میوسید، میبویید، به سینه میچسبانید، او را میخندانید، با او ملاطفت میکرد، عواطفی اظهار میداشت که در آن زمان از هیچ پدری نسبت به فرزندش چنان عواطف دیده نمیشد.

آن قدر موضوع شدت محبت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به حسین (علیه السلام) در روایت شرح داده شده که برای انسان شکی باقی نمیماند که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) حسین (علیه السلام) را مصدر آیات و صاحب مقامات برجسته میشناخته و یک آینده بسیار عظیم و درخشان، در سیما و رخسار او میدیده است. لذا این همه لطف و عنایت را به او داشته است.

در بعضی از روایات است که فاطمه زهرا (علیها السلام) بیمار شد، و شیرش خشکید، برای حسین (علیه السلام) مرضعه خواستند، پیدا نشد پیغمبر (صلی الله علیه وآله) به حجره فاطمه (علیها السلام) میآمد و انگشت ابهامش را در دهان حسین (علیه السلام) میگذاشت، و حسین (علیه السلام) میمکید، و خدا در انگشت ابهام پیغمبر (صلی الله علیه وآله) خودش رزقی قرار داد که حسین (علیه السلام) به همان تغذیه مینمود، و چهل شبانه روز پیغمبر (صلی الله علیه وآله) به این گونه حسین (علیه السلام) را غذا داد. خداوند گوشت او را از گوشت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) رویانید. (۱)

حسین (علیه السلام) در حدود پنجاه و هفت سال در بین مردم زندگی کرد. دشمنانی داشت که از هر تهمت و افترايي در حق کسی پروا نداشتند ولی طهارت اخلاقی و فضایل و حسن شهرت حسین (علیه السلام) چنان بود که برای آنها هم فرصت آنکه او را بهیک عیب و نقطه ضعف متهم سازند نبود. هیچ کس او را به عیبی نسبت نداد، و هیچ کس در صلاحیت و پاک دامنی و قدس روحی او تردید نکرد.

حتی معاویه وقتی از حسین (علیه السلام) نامهای به او رسید که او را به ارتکاب جرائم و جنایات سرزنش و ملامت فرموده بود، با اطرافیان چاپلوس خود مشورت کرد. آنها که وجدان و شرف انسانیت را به پول های زرد و سفید معاویه فروخته بودند، او را به نوشتن نامه جسارت آمیز به مقام امام (علیه السلام) تحریک و ترغیب نمودند.

ص: ۲۱۵

۱- ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۵۰؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۳؛ ص ۲۵۴؛ عقّاد، ابوالشهداء، ص ۱۳۴.

معاویه مکار، معاویه عیب جو و سیاس که مردان عالی قدر را با تهمت و افترا میگرفت، و دامن پاک بی گناهان را به تهمت و حيله سياسی، آلوده معرفی میکرد در پاسخ آنها گفت:

وَمَا عَسَيْتُ أَنْ أَعِيبَ حُسَيْنًا وَاللَّهِ مَا أَرَى لِلْعَيْبِ فِيهِ مَوْضِعًا. (۱)

من در شأن حسین چه بگویم، من راه به جستن عیبی در حسین ندارم، به خدا قسم در او موضع عیبی نمیبینم.

آری، معاویه که از زوایا و آشکار و نهان زندگانی حسین (علیه السلام) بااطلاع بود، و از جاسوسان و کارآگاهانش هم پی درپی از حالات حسین (علیه السلام) گزارش دریافت میکرد؛ و از هر کسی بیشتر به نسبت دادن عیب به حسین (علیه السلام) مایل بود، گفت:

وَاللَّهِ مَا أَرَى لِلْعَيْبِ فِيهِ مَوْضِعًا.

چارهای هم نداشت چون میدانست هرچه بگوید خود را سبک و رسوا میکند، و مردم میگویند: لعنت بر دروغ گو! زیرا همه میدانستند که در حسین (علیه السلام) موضع عیبی نیست.

زان قطره که میچکد ز ابر سحری *** بالله هزار بار پاکیزه تری

حتی در کشندگان حسین (علیه السلام) یک نفر که واقعاً حسن ظن به یزید، و ابن زیاد و دستگاه آنها داشته باشد و بدگمان به حسین (علیه السلام) باشد یافت نمیشد، و عموم کسانی که در این جرم بزرگ با بنیامیه همدست شده بودند، و آنها را یاری کردند یا سکوت نمودند، برای طمع در مال یا مقام یا ترس از عزل و برکناری از شغل، و هتک عرض و اموال بود.

ص: ۲۱۶

۱- . طوسی، اختیار معرفه الرجال، ص ۲۵۲ - ۲۵۹؛ طبرسی، الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۱ - ۲۲؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۱۲ - ۲۱۴؛ بحرانی اصفهانی، عوالم العلوم، ص ۹۱ - ۹۳.

پس اگر ما فقط قدس مقام حسین (علیه السلام) را از هر کدام از جوانب و نواحی به نظر بیاوریم و رذالت و دنائت شخص یزید را در هر جهتی ملاحظه کنیم، برای شناختن حق و باطل، مانند آفتاب در وسط آسمان هر کس را رهنما خواهد بود. بلکه اگر هریک از یاران و سپاهیان آنها را با هریک از افراد طرف مقابل روبه رو سازیم برای پی بردن به حقیقت این نبرد تاریخی کافی است.

اصحاب حسین (علیه السلام) امثال سیدالقرآء حبیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه، زهیر، بریر، حر، عابس و جوانان پاکیزه جان هاشمی مانند مسلم و ابوالفضل و علی اکبر (علیهم السلام) بودند.

و پیروان یزید: ابن زیاد، عمر بن سعد، شمر، مسلم بن عقبه، مروان، حصین بن تمیم، و حصین بن نمیر و دیگر از اشقیای معروف و جلّادان و خونخواران و آدم کشان بیرحم تاریخ بودند که یا در قتل سیدالشهدا (علیه السلام)، و یا در قتل عام مدینه و تخریب مکه و کعبه معظمه و مظالم دیگر شرکت کردند.

برای اینکه عظمت قیام امام حسین (علیه السلام) و لزوم آن انقلاب مقدس معلوم شود، به طور فهرست هویت بنیامیه و چند نفر از سران این شجره ملعونه را در اینجا یادآور شده و گوشه‌هایی از کفر و شرک، و دنائت نسب و رسوایی های آنها را به اختصار نقل میکنیم. خوانندگان از این مجمل، حدیث مفصل بخوانند.

چنانچه قلشندی میگوید: (۱) بنیامیه نام چند بطن از عرب است که یکی از آنها همین بنیامیه معروف میباشد که بطنی از قریش شمرده شده‌اند به این نسب (بنیامیه بن عبد شمس بن عبد مناف).

بنیامیه در میزان اخلاق

بنیامیه از نظر اخلاق بیمایه و فاقد ارزش بودند، در جاهلیت و اسلام به حبّ دنیا و شهوات و التذاذ جنسی، افراط در خوش گذرانی و تجمل و پرخوری و نازپروری، سورپرستی، کاخ نشینی و عصیبت فامیلی موصوف و معروف بودند.

عقّاد در کتاب معاویه بن ابی سفیان فی المیزان در فصل «خلیقه امویه» با شواهد تاریخی ثابت کرده که بنیامیه در این اوصاف ممتاز بوده و به نظر او - باینکه خود از اهل سنت است - عثمان و عمر بن عبدالعزیز نیز از این میزان خارج نبوده‌اند.

نسب بنیامیه

در نسب بنیامیه و پاره‌های از افراد مشهورشان سخن بسیار است. آنچه که در ردّ نسبت بنی امیه به قریش گفته شده، این است که: امیه بندهای رومی بود،

ص: ۲۱۸

۱- . قلشندی، نه‌ایه الارب، ص ۸۴ - ۸۶.

عبدشمس او را خرید و به رسم عرب در جاهلیت او را پسر خود خواند و استشهاد میکنند به کلام امیرالمؤمنین (علیه السلام) در یکی از نامه‌هایش به معاویه که فرمود:

«لَيْسَ أُمِّيَّةٌ كَهَاشِمٍ، وَلَا حَرْبٌ كَعَبْدِ الْمُطَّلِبِ، وَلَا أَبُو سُفْيَانَ كَأَبِي طَالِبٍ، وَلَا الْمُهَاجِرُ كَالطَّلِيحِ، وَلَا الصَّرِيحُ كَاللَّصِيقِ»؛^(۱)

«نه امیّه با هاشم قابل قیاس است و نه حرب با عبدالمطلب و نه ابوسفیان با ابوطالب و نه کسی که (در راه خدا) هجرت کرده با کسی که با اسلام جنگیده و بعد از اسارت آزاد شده؛ و نه کسی که نسبش صریح و روشن است با کسی که نسبش معلوم نیست و به قبیل‌های چسبانده شده، قابل مقایسه است!».

به تصریح دانشمندانی مانند محمد عبده مصری در شرح نهج البلاغه، صریح، کسی را گویند که صحیح النسب باشد، و لصیق، کسی است که بیگانه باشد و او را به فامیل و قبیل‌های چسبانده باشند^(۲) و امیّه مرد بدنامی بود که متعرض زنان میشد، و به فحشا و زنا معروف بود، و همان کس است که بعد از محکومیت به ده سال جلای وطن و ترک مکه، به شام رفت و در آنجا ده سال ماند، و در آنجا با زن یهودیه شوهرداری زنا کرد و آن زن در فراش شوهرش که یهودی بود پسری آورد و امیّه او را به خود ملحق کرد و ذکوان نامید و به ابی عمرو مکنّی ساخت و زن خودش را در زندگی خودش به او داد، و این ذکوان پدر ابی معیط و جدّ عقبه پدر ولید بن عقبه برادر مادری عثمان است.^(۳)

ص: ۲۱۹

۱- [۱]. نهج البلاغه، نامه ۱۷ (ج ۳، ص ۱۷).

۲- نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۷ (تحقیق و شرح عبده).

۳- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۲۳۲. راجع به ذکوان و شبه‌های که در نسب او است عقّاد نیز داستانی در کتاب ابوالشهداء (ص ۱۲۱) از دغفل نسابه نقل میکند که صریحاً در حضور معاویه او را از قریش نفی نمود. بنابراین شبه‌های نیست که ذکوان یا ولدالزنا بوده یا غلامی بوده که او را امیّه پسر خود خوانده است.

نفیل بن عبدالعزی در محاکمه عبدالمطلب با حرب پسر امیه و جد معاویه به حرب گفت:

أَبُوكَ مُعَاهِرٌ وَأَبُوهُ عَفٌّ *** وَذَادَ الْفِيلَ عَنِ بَلَدٍ حَرَامٍ (۱)

پدر تو امیه مرد زناکاری بود و پدر عبدالمطلب پاک دامن و عقیف بود، عبدالمطلب فیل را از شهر مورد احترام (مکه) دفع کرد و دور راند.

بنیامیه در قرآن و حدیث

در کتب تفسیر و حدیث به طرق اهل سنت روایات متعدد از حضرت امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) و یعلی بن مرّه؛ ابن عمرو و سعید بن مسیب روایت شده که رسول اعظم (صلی الله علیه و آله) در خواب دید بنیامیه یکی از پس دیگری چون بوزینگان به منبرش بر میجهند. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) غمناک شد، و پس از آن دیگر کسی او را خندان ندید.

خدا آیه ۶۰ سوره اسراء را نازل فرمود:

(وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُحُوفُهُمْ فَمَا يَرِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا) (۲)

و نیز نازل شد: (إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكُوثَرَ...) (۳)

و سوره قدر نیز نازل گردید. (۴)

ص: ۲۲۰

-
- ۱- مقریزی، النزاع و التخاصم، ص ۵۰؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۲۰۷.
 - ۲- «و ما رؤیایی که به تو ارائه دادیم، نبود جز برای آزمایش و امتحان مردم و درختی که به لعن در قرآن یاد شده و ما به ذکر این آیات عظیم آنها را می ترسانیم و لیکن بر آنها جز طغیان و کفر و انکار شدید چیزی نیفزاید».
 - ۳- کوثر، ۱ - ۳. «و ما به تو خیر کثیر عطا کردیم...».
 - ۴- نیشابوری، تفسیر غرائب القرآن، ج ۱، ص ۵۳۷ - ۵۳۸ (تفسیر سوره قدر)؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۴۴؛ ج ۴، ص ۶؛ سیوطی، الدر المنثور، ج ۴، ص ۱۹۱؛ همو، تاریخ الخلفاء، ص ۱۳؛ ابن عقیل علوی، النصائح الکافیة، ص ۱۳۹.

ابن عساکر از ابی ذر روایت کرده که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: وقتی بنی امیه به چهل تن برسند بندگان خدا را به غلامی و کنیزی میگیرند و مال خدا را در اموال خود وارد سازند و کتاب خدا را به کار نبندند. (۱)

ابن منده و ابونعیم از عمران (حمران) بن جابر یمانی و ابن قانع از سالم حضرمی از پیغمبر (صلی الله علیه و آله)

روایت کرده اند که فرمود:

«وَيْلٌ لِّبَنِي أُمِّيَّةَ وَيْلٌ لِّبَنِي أُمِّيَّةَ وَيْلٌ لِّبَنِي أُمِّيَّةَ». (۲)

ابن مردویه از علی (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: در سوره محمد (صلی الله علیه و آله)

آیهای در شأن ما و آیهای در شأن بنی امیه است.

«إِقْرَأِ السُّورَةَ مِنْ أَوْلَاهَا إِلَى آخِرِهَا»؛ (۳)

«سوره را از اول تا به آخر بخوان». و اما روایات در مذمت بنی امیه و اینکه آنها آفت دین و آفت این امت و دشمن پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و شجره ملعونه هستند بسیار است. (۴)

بنی الحکم

جیبر بن مطعم از پدرش روایت کرده که خدمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بودیم حکم بن ابی العاص عبور کرد، فرمود:

ص: ۲۲۱

۱- ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۵۷، ص ۲۵۳.

۲- حلبی، السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۵۱۰؛ ابن عقیل علوی، النصائح الکافیة، ص ۱۳۹. «وای بر بنی امیه، وای بر بنی امیه، وای بر بنی امیه».

۳- ابن مردویه اصفهانی، مناقب علی بن ابی طالب (علیه السلام)، ص ۳۲۰.

۴- ر.ک: ابن عقیل علوی، النصائح الکافیة، ص ۱۳۹ - ۱۴۲؛ امینی، الغدیر، ج ۸، ص ۲۴۸ - ۲۴۹.

یک تیره از بنیامیه، بنی الحکم و بنی مروان هستند. حکم عموی عثمان و عموزاده ایسیفیان بود و شغلش در جاهلیت اخته کردن گوسفندان بود. (۲) و همان کسی است که به روایت عایشه، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به او و پدرش که جد عثمان بود فرمود: «شما شجره ملعونه هستید» (۳) و همان کسی است که همسایه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و درازیت به آن حضرت شدت و اصرار داشت. (۴) ابن حجر و ابن اثیر روایت کرده اند که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) او و فرزندانش را لعن کرد. (۵)

در کنز العمال در حدیثی از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که حکم را لعن کرد و فرمود: «این مخالفت کتاب خدا و سنت پیغمبر خواهد کرد، و از صلبش دودی برآید که به آسمان برسد». بعضی از مردم گفتند: او کمتر و ذلیتر از این است! فرمود: «بلی و بعضی شما در آن وقت پیرو او میشوید!». (۶)

ص: ۲۲۲

۱- . مقریزی، النزاع و التخاصم، ص ۵۳؛ حلبی، السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۵۱۰. از جیبیر بن مطعم از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدون واسطه پدرش روایت کرده و ظاهراً همین صحیح است مگر آنکه راوی حدیث اول پسر مطعم بن عبیده بلوی باشد. والله اعلم. طبرانی، المعجم الاوسط، ج ۲، ص ۱۴۴؛ ج ۶، ص ۳۷۷؛ ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۵۷، ص ۲۶۷؛ ابن اثیر جزری، اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۴؛ هبشی، مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۴۱. «وای بر اقامت از آن که در صلب این هست».

۲- . دمیری، حیاها لحوایان، ج ۱، ص ۲۷۸ - ۲۷۹ (لغت جزور).

۳- . ابن مردویه اصفهانی، مناقب علی بن ابی طالب (علیه السلام)، ص ۱۶۴؛ حلبی، السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۵۱۰؛ سیوطی، الدر المنثور، ج ۴، ص ۱۹۱؛ امینی، الغدیر، ج ۸، ص ۲۴۸.

۴- . ابن هشام، السیره النبویه، ج ۲، ص ۲۸۲.

۵- . ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۲، ص ۹۲؛ ابن اثیر جزری، اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۴. از حاکم نیشابوری در مستدرک (ج ۴، ص ۴۸۱) نیز نقل شده است.

۶- . متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۱، ص ۱۶۵ - ۱۶۶؛ ۳۵۹ - ۳۶۰.

حَکَم بعد از اینکه به مدینه آمد و به ظاهر اسلام اختیار کرد نفاق پیشه ساخت و یک منافق تمام عیار بود، دست از اذیت و گستاخی نسبت به رسول خدا(صلی الله علیه وآله) برنداشت، پشت سر آن حضرت میرفت و هنگام نماز، پشت سر آن سرور میایستاد و با ابرو و چشم و بینی و دهان و انگشتان به آن حضرت اشاره میکرد و جسارت ها و بیادبی های دیگر که در کتاب های سیره و تاریخ، ذکر شده از او صادر میشد. پیغمبر اعظم(صلی الله علیه وآله) در حَقِّش نفرین کرد و او به ارتعاش بدن مبتلا شد ولی دست از سوء رفتار بر نمیداشت، و پیغمبر(صلی الله علیه وآله) چنانچه خلق و خوی مبارکش بود با او و سایر منافقین به حلم و بردباری رفتار میکرد و به خاطر همان اسلام صوری با آنها مدارا میفرمود، مع ذلک بی حیایی را از حد گذرانید، لذا چون توقفش در مدینه سبب فتنه و فساد بود پیغمبر(صلی الله علیه وآله) او و فرزندان را به طائف فرستاد. بعد از رحلت پیغمبر(صلی الله علیه وآله)

عثمان نزد ابی بکر شفاعت کرد تا اجازه دهد به مدینه برگردد، پذیرفته نشد. بعد از او، از عمر درخواست کرد او نیز نپذیرفت، اما وقتی خودش حکومت یافت برخلاف دستور و عمل پیغمبر(صلی الله علیه وآله) و خلاف آرای مسلمانان، آنها را به مدینه برگرداند و مورد احترام قرار داد و خلعت به او پوشانید و صد هزار جایزه به او داد و سیصد هزار درهم صدقات قضاعه را که تعلق به بیت المال مسلمین داشت یکجا به او بخشید، و پسرش مروان را که پیغمبر(صلی الله علیه وآله) او را:

«الْوَزْعُ ابْنُ الْوَزْعِ، وَالْمَلْعُونُ ابْنُ الْمَلْعُونِ».(۱)

خواننده بود منشی خود قرار داد و دخترش را به همسری او داد و پانصد هزار دینار خمس غنیمتهای آفریقا را به او بخشید و یکی از موادی

ص: ۲۲۳

۱- دمیری، حیاهاالحيوان، ج ۱، ص ۹۵؛ ج ۲، ص ۵۴۵؛ حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۴، ص ۴۷۹.

که موجب شورش مسلمانان بر عثمان شد، همین عملیانش بود که زبان اعتراض عموم را به سوی او باز کرد. احادیث و روایات در لعن حکم و اولاد او بسیار است. (۱) هر کس بخواهد از شرح اعمال زشت و کارهای ناستوده، مظالم و جنایات حکم و مروان و خاندانشان به اسلام و مسلمین و قتل و کشتار بی گناهان و مسلط ساختن ستمکاری مانند حجاج را بر مردم، تخریب خانه کعبه و ترویج فحشا در مدینه طیبه و اهانت به قرآن مجید و پیش نماز ساختن کنیز جنب بر جماعت مسلمین و... آگاه گردد باید به کتب تواریخ رجوع نماید. این خاندان با این اوصاف یک تیره‌ای از قبیله بنیامیه هستند و مادر حکم که بنیروان را به او میخواندند زرقا بود که ابن اثیر و دیگران گویند از روسپیان و فواحش پرچم دار بود. (۲)

و یکی از بنیامیه معاویه بن مغیره بن عاص است که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) او را از مدینه طرد فرمود و سه روز به او مهلت داد، و از مدینه خارج نشد تا علی (علیه السلام) و عمار او را به فرمان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) کشتند.

و یکی دیگر عبیده بن سعید بن عاص است که زیر او را در جنگ بدر کشت و دیگر عاص بن سعید است که علی (علیه السلام) او را به قتل رسانید.

و هم ملحق به بنیامیه است: عقبه بن ابی معیط که یکی از مستهزئین و از دشمنان سرسخت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بود، و با اینکه همسایه آن حضرت بود اذیت و

ص: ۲۲۴

-
- ۱- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۴۴؛ ابن اثیر جزری، اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۴؛ ابن هشام، السیره النبویه، ج ۱، ص ۳۵۴؛ حلبی، السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۵۱۰؛ دمیری، حیاها لحوان، ج ۱، ص ۹۵؛ ج ۲، ص ۵۴۵.
 - ۲- ابن حماد مروزی، الفتن، ص ۷۳؛ حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۴، ص ۴۷۹؛ دمیری، حیاها لحوان، ج ۱، ص ۹۵؛ ج ۲، ص ۵۴۵؛ ابن عقیل علوی، النّصائح الکافیة، ص ۷۶.

جسارت و بی ادبی را به نهایت رسانید،(۱) و بنا به نقل ابن هشام از بعضی، علی(علیه السلام) او را کشت(۲)، و پسرش ولید بن عقبه معروف است که آیه:

(إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ...)(۳)

درباره او نزول یافت، و چون برادر مادری عثمان بود، عثمان سعد وقاص را از حکومت کوفه عزل و حکومت را به او داد. وقتی به کوفه آمد سعد گفت: نمیدانم تو در غیاب ما کسی شدی یا ما ناکس شدیم! میبینم شما (یعنی بنیامیه) حکومت اسلام را ملک و پادشاهی میکنید. ولید به میگساری حرصتمام داشت، صبحگاهی در مسجد کوفه در حال مستی نماز خواند، و دو رکعت را چهار رکعت به جا آورد، سپس روی به مردم کرد و گفت: اگر میخواهید بیشتر بخوانم!(۴)

و دیگر از بنی امیه امّ جمیل (حَمَّالَة الْحَطْب) خواهر ابی سفیان و زن ابی لهب است که قرآن در ذمّ او صریح است،(۵) و از میان بنی هاشم ابولهب را، او به مخالفت پیغمبر(صلی الله علیه و آله) و اदार ساخت.

و از اولاد عبدشمس عتبه بن ربیع برادرزاده امیه است که در جنگ بدر سردار سپاه مشرکین بود و با پسرش ولید به دست یگانه سرباز راه توحید، علی(علیه السلام) کشته شدند(۶) و این عتبه جد مادری معاویه است، و برادرش شیبه نیز در جنگ بدر به دست جناب حمزه کشته شد.

ص: ۲۲۵

۱- ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۷۲.

۲- ابن هشام، السیره النبویه، ج ۲، ص ۴۷۱؛ حلبی، السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۴۶۹، ۵۰۸.

۳- ۴. حجرات، ۶. برای اطلاع بیشتر در این زمینه به کتاب های تفسیر مراجعه کنید.

۴- ابن اثیر جزری، اسدالغابه، ج ۵، ص ۹۱.

۵- [۲]. ر.ک: مسد، ۴ - ۵.

۶- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۵۸؛ ج ۱۵، ص ۸۱ - ۸۳.

در میان تمام کسانی که در مقابل دعوت اسلام به توحید و خداپرستی عناد ورزیده و لجوجانه مخالفت کرده، و مقاومت نشان دادند ابوسفیان فساد و عناد و اصرارش از دیگران بیشتر بود. او تا وقتی که پیروزی قطعی نصیب مسلمانان نشده بود، برای خاموش کردن انوار آفتاب اسلام تلاش کرد، و در بدر، احد و خندق از سران مشرکین، و در احد و خندق سردار لشکر و زعیم سپاه کفر بود.

ابوسفیان، خودش، زنش و پسرهایش آنچه توانستند پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را اذیت کردند، و از شرک و کفر پشتیبانی نمودند و در جنگ بدر سه تن از فرزندانش معاویه، حنظله و عمرو شرکت داشتند. علی (علیه السلام) حنظله را کشت و عمرو را اسیر کرد و لیمعاویه گریخت و آن چنان فرار کرد که وقتی به مکه رسید پاهایش باد کرده و ساقهایش ورم کرده بود به طوری که تا دو ماه خود را معالجه می‌کرد! (۱)

در سال فتح مکه ابوسفیان و زن و فرزندان از روی اکراه و بیم قتل به ناچار اسلام آوردند ولی در کفر باطنی خود باقی ماند و تا مرد با نفاق با مسلمانان زندگی کرد.

روایات و اخبار در ذمّ ابوسفیان فراوان نقل شده و از جمله روایتی است که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده اند که آن حضرت دید ابوسفیان می‌آید در حالی که بر الاغی سوار است؛ و معاویه زمام آن را گرفته و یزید پسر دیگرش آن را میراند فرمود:

«لَعَنَّ اللهُ الرَّاکِبَ وَالْقَائِدَ وَالسَّائِقَ»؛ (۲)

«خدا لعن کند آن را که سوار است و آن که زمام مرکب را گرفته و آن که آن را میراند».

ص: ۲۲۶

۱- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۸۵. بنا به نقل علامه کراچکی در کتاب التعجب معاویه در سال فتح در یمن بوده و پدرش را در مورد اینکه اسلام آورده بود سرزنش کرد، چون خودش هدر شده بود ناچار پنج یا شش ماه پیش از رحلت پیغمبر، اسلام آورد. کراچکی، التعجب، ص ۱۰۵ - ۱۰۶.

۲- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۱۷۵؛ ر.ک: طبری، تاریخ، ج ۸، ص ۱۸۵.

راجع به نفاق او و اینکه اسلامش از روی اکراه بود و تا زنده بود دست از دشمنی با اسلام و مسلمان ها بر نداشت، حکایات بسیار در تواریخ است. از جمله معروف و مشهور است که در روز بیعت عثمان که آغاز حکومت بنیامیه بود گفت:

تَلَقُّوْهَا يَا بَنِي عَبْدِ شَمْسٍ تَلَقُّوْهُ الْكُرْهَ، فَوَاللَّهِ مَا مِنْ جَنَّةٍ وَلَا نَارٍ؛

ای فرزندان عبدشمس! بگیریید این حکومت و ریاست را و مانند گوی دست به دست هم بدهید. پس سوگند به خدا بهشت و آتشی نیست. (۱) و در نقل دیگر است که گفت:

فَوَالَّذِي يَخْلِفُ بِهِ أَبُو سُفْيَانَ مَا مِنْ جَنَّةٍ وَلَا نَارٍ؛

قسم به آن کسی که ابوسفیان به آن سوگند میخورد (نه قسم به الله) نه بهشتی وجود دارد و نه جهنمی.

ابن عبدالبر از حسن بصری روایت کرده که وقتی خلافت بر عثمان مقرر شد ابوسفیان بر او وارد شد، و گفت:

قَدْ صَارَتْ إِلَيْكُمْ بَعْدَ تَيْمٍ وَعَدِيٍّ فَأَذْرُهَا كَالْكُرْهِ، وَاجْعَلْ أَوْتَادَهَا بَيْنِي أُمِّيَّةَ فَإِنَّهَا هُوَ الْمَلِكُ، وَلَا أَدْرِي مَا جَنَّةٌ وَلَا نَارٌ.

این حکومت بعد از تیم و عدی (کنایه از ابوبکر و عمر است) به دست تو رسیده است، پس آن را همچون توپ دست به دست بگردان و بنیامیه را اساس و پایه های آن قرار بده، به هوش باش که این سلطنت است! من نمیدانم بهشت و جهنم چیست! (۲)

ص: ۲۲۷

۱- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۱۷۵.

۲- ابن عبدالبر، الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۶۷۹. عثمان هم به وصیت عموزاده اش عمل کرد و تا توانست بنی امیه را در شهرها حکومت داد و بر مسلمان ها مسلط ساخت تا هرچه میخواستند ظلم و ستم کردند.

وقتی بعد از آنکه اسلام آورده بود در حضور پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در پیش خود میاندیشید، و حدیث نفس میکرد که
نمیدانم محمد^۲ به چه علت بر ما پیروز گشت،

فَضْرَبَ فِي ظَهْرِهِ وَقَالَ: «بِاللَّهِ نَعْلِبُكَ»؛^(۱)

پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بر پشت او زد و فرمود: «به یاری خدا بر تو پیروز می شویم». بعد از آنکه کور شده بود بر تنیه احد
ایستاده و به آن کس که او را راه میبرد گفت:

هَهُنَا رَمَيْنَا مُحَمَّدًا وَقَتَلْنَا أَصْحَابَهُ. ^(۲)

از جنگ احد سخن میراند و با افتخار میگفت:

در اینجا محمد را به تیر بستیم، و اصحابش را کشتیم.

و دیگر از علائم نفاق او این است که به عباس گفت: ملک و پادشاهی پسر برادرت عظمت یافته. عباس گفت: وای بر تو،
پادشاهی نیست پیغمبری است. همچنین وقتی دید بلال بر کعبه معظمه اذان میگوید و بانگش به «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ»
بلند شد، گفت: خدا عتبه را خوشبخت ساخت که این روز را ندید. ^(۳)

در جنگ حنین وقتی سپاه مسلمین گریختند، و پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و علی (علیه السلام) با عده قلیلی مقاومت کردند
ابوسفیان نفاق و کینه خود را آشکار ساخت و درحالی که آزلام همراهش بود میگفت:

لَا تَنْتَهِي هَزِيمَتَهُمْ دُونَ الْبَحْرِ؛ ^(۴)

مسلمانان تا لب دریا فرار خواهند کرد!.

ص: ۲۲۸

۱- ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۲۳، ص ۴۵۸؛ ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۳، ص ۳۳۴.

۲- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۱۷۵.

۳- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۱۷۵.

۴- ابن هشام، السیره النبویه، ج ۴، ص ۸۹۴؛ طبری، تاریخ، ج ۲، ص ۳۴۷؛ ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۲۶۳؛ ابن
کثیر، البدایه و النهایه، ج ۴، ص ۳۷۴.

و همچنین در جنگ های شام، رومیان را بر مسلمان ها تحریص میکرد، و وقتی رومی ها عقب نشینی میکردند تأسف میخورد. (۱) ابوسفیان علاوه بر نفاق و عناد، سوابق ننگین اخلاقی دیگر نیز داشت، و معاویه در الحاق زیاد به او، به زناکاری او نیز اعتراف کرد.

زمخشری در ربیع الابرار مینویسد: با نابغه مادر عمروعاص که از زنان زانیه بود در طهر واحد چهار نفر زنا کردند که از جمله ابوسفیان بود و عمرو از او متولد شد، هر چهار تن او را به خود نسبت دادند ولی نابغه خودش چون عاص مخارجش را میداد او را نسبت به عاص داد، و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب در شعر خود به عمرو میگوید: **أَبُوكَ أَبُو سُفْيَانَ لَا شَكَّ قَدْ بَدَتْ.... (۲)**

وقتی پیغمبر اعظم (صلی الله علیه و آله) از دنیا رحلت فرمود ابوسفیان در مکه مشغول تحریک و تهییج فتنه بر علیه اسلام شد و خواست مردم را به ارتجاع وادارد. سهیل بن عمرو در آن هنگام که افکار، سخت متشنج و مضطرب بودند، نقشه های ابوسفیان را که مردم را به ترک اسلام و بازگشت به جاهلیت تحریص میکرد، نقش بر آب ساخت، او خطبه های خواند و گفت:

به خدا سوگند، من میدانم که این دین مانند آفتاب که به مشرق و مغرب عالم میتابد جهان گیر خواهد شد. ابوسفیان شما را فریب ندهد او خودش نیز آنچه را من میدانم میداند، لکن سینه اش از حسد با بنی هاشم ناراحت و سنگین است. (۳)

ابوسفیان از مکه به مدینه آمد، داستان سقیفه بنی ساعده و بیعت ابوبکر و غضب خلافت را، برای روشن کردن آتش یک جنگ داخلی در اسلام، وسیله خوبی

ص: ۲۲۹

۱- ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۶، ص ۵۲۹؛ ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۴۱۴؛ مقریزی، النزاع و التخاصم، ص ۵۸؛ عقّاد، ابوالشهداء، ص ۹۴.

۲- زمخشری، ربیع الابرار، ج ۴، ص ۲۷۵؛ ر.ک: امینی، الغدیر، ج ۱۰، ص ۲۱۹.

۳- ابن عبدالبر، الاستیعاب، ج ۲، ص ۶۷۰ - ۶۷۱.

شناخت، لذا نزد علی (علیه السلام) آمد و گفت: دست بده تا با تو بیعت کنم به خدا سوگند اگر بخواهی مدینه را از سوار و پیاده پر میکنم. علی (علیه السلام) چون از اندیشهش باخبر بود او را از پیش خود براند، و فرمود: «به خدا سوگند، تو از این کار غیر از فتنه قصدی نداری و به خدا قسم از دیرباز تا حال بدخواه اسلام بوده‌ای و ما را حاجت به تو نیست».^(۱)

هند زن ابی سفیان و مادر بزرگ یزید

این زن در دشمنی با پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و خاندان نبوت، مانند حَمَّالِهَا لِحَطَبِ سرسخت بود بلکه کینه‌اش از او بیشتر بود. مردها را به جنگ با پیغمبر (صلی الله علیه و آله) تشویق میکرد و در سنگدلی و تربیت وحشیانه و کینه ورزی او، اگر غیر از شهادت حضرت حمزه هیچ گواه دیگر نباشد کافی است؛ زیرا به تحریک و تطمیع او وحشی، ناجوانمردانه حمزه را شهید ساخت، و هند زینت های خود را به او جایزه داد، و به آن وضع وحشتناک حمزه را مثله کرد، و از گوش و بینی و سایر اعضای بدن او خلخال ساخت، و شکم حمزه را پاره کرد و جگرش را بیرون آورد و در دهن گذاشت، خواست آن را بلعد نتوانست.^(۲)

و حضرت زینب خاتون (علیها السلام) به همین جنایت و قساوت فوق العاده در مجلس یزید در ضمن آن خطبه تاریخی اشاره فرمود:

«وَكَيْفَ يُرْتَجَى مُرَاقِبُهُ مَنْ لَفَظَ فُوهَ أَكْبَادَ الْأَزْكِیَاءِ، وَنَبَتَ لَحْمُهُ بِدِمَاءِ الشُّهَدَاءِ»؛^(۳)

«چه امید برای حفظ حرمت افراد از کسی که کبد پاکان را جویده و گوشتش به خون شهدا روییده است!».

ص: ۲۳۰

۱- ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۲۵ - ۳۲۶.

۲- ابن هشام، السیره النبویه، ج ۳، ص ۶۰۷؛ ابن حبان بستی، الثقات، ج ۱، ص ۲۳۰ - ۲۳۱؛ طبری، تاریخ، ج ۲، ص ۲۰۴.

۳- ابن طاووس، اللهوف، ص ۱۰۶؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۳۴؛ شوشتری، قاموس الرجال، ج ۱۲، ص ۲۷۰.

علاوه بر اینها هند در جاهلیت زنی بدنام بود؛ حسان بن ثابت در اشعارش از زنا دادن او و حملی که از زنا برداشت یاد کرده و میگوید:

وَنَسِيتِ فَاحِشَةً أَتَيْتِ بِهَا *** يَا هِنْدُ وَيَحْكُ سَبَّهُ الدَّهْرِ

زَعَمَ الْوَلَائِدُ أَنَّهَا وَلَدَتْ *** إِنِّنَّا صَغِيرًا كَانَ مِنْ عَهْرٍ (۱)

«ای هند! فراموش کرده‌ای بی‌عفتی را که انجام داده‌ای، وای بر تو ای بدنام روزگار! قابله‌ها عقیده دارند که او کودکی را از زنا زاییده است.»

معاویه بن ابی سفیان (پدر یزید)

اشاره

داستان پسر هند مگر نشیدی *** که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید

پدر او لب و دندان پیمبر بشکست *** مادر او جگر عم پیمبر بمکید

خود به ناحق حق داماد پیمبر بگرفت *** پسر او سر فرزند پیمبر ببرید

معاویه همان نامه سیاه، منافقی است که علامت نفاق (بغض علی (علیه السلام)) در هیچ کس مانند او آشکار نگشت. آنچه اسلام و مسلمانان از خیانت‌ها و جنایت‌های او کشیدند از دست احدی نکشیدند: موبقات و کبائر گناهان و بدعت‌های زشت و کشتارهای او از حدّ احصا و شماره خارج است.

تا کسی یک دوره تاریخ زندگی او را نخواند به ماهیت این عنصر ناپاک و خطرناک و قیافه زشتی که از او در صفحات تاریخ باقی مانده پی نخواهد برد، و هر کس بخواند او را معرفی کند از عهده بر نخواهد آمد.

به گفته آن مرد دانشمند آلمانی به شیخ محمد عبده، کسی که راه را بر توسعه فتوحات اسلام بست، معاویه بود. (۲)

ص: ۲۳۱

۱- . طبری، تاریخ، ج ۲، ص ۲۰۵؛ ابن عقیل علوی، النصائح الکافیة، ص ۱۱۳. برای اطلاع از شرح سوابق هند مراجعه شود به کتاب نامبرده و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۳۶ - ۳۳۷؛ امینی، الغدير، ج ۱۰، ص ۱۷۰؛ مغنیه، المجالس الحسينیه، ص ۱۳۰.

۲- [۱]. ر.ک: رشیدرضا، المنار، ج ۱۱، ص ۲۶۰.

برای نیل به ریاست و حکومت به نام خون خواهی عثمان جنگی بر پا کرد، و صدوده هزار نفر را به کشتن داد و سیصدوشصت نفر را از اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از کسانی که در بیعت رضوان شرکت داشتند (۱) شهید ساخت؛ در جنگ جمل دست داشت و جنگ نهروان در نتیجه خروج او بر امام (علیه السلام) حادث شد.

آثار بیدینی و بیایمانی به دین و قرآن و بیاعتنایی او به شرف، و وجدان در تمام دوران زندگیش هویداست.

به طور یقین معاویه تلاش میکرد که اسلام را از بین بردارد، و دین را دین ایسغیان و شریعت جاهلیت و روش آل حرب و طریقه بنیامیه قرار دهد و آن همه دشمنی و جنگ های او با خاندان هاشم، مخصوصاً علی (علیه السلام) دشمنی با پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و تعقیب جنگ های پدر، و جد مادری، و فامیلش به اسلام بود.

اگر کسی را در نفاق، طغیان، انکار حق، حيله، مکر و غدر، خیانت و پیمان شکنی، بیمانند بدانیم، به طور مسلم چنین کسی همان معاویه است.

همان گونه که در فضایل و ملکات عالیه افراد معدودی نخبه و برجسته و فوق العاده میشوند، در رذالت و فتنه انگیزی، و حب جاه و عداوت با اهل حق نیز افرادی فوق العاده هستند؛ معاویه، عمروعاص، یزید، مروان، زیاد، مسلم بن عقبه، عبدالملک، حجاج، بسر بن ارطاه، عبیدالله و شمر، از این طبقه هستند که در خبث نفس و ناپاکی ضمیر و زشتی رفتار در میان هم قطاران و همکاران خود از کفار، رتبه قهرمانی دارند.

نسب نامه معاویه

معاویه به طوری که معروف است پسر ایسغیان است اما این نسب نامه مورد تصدیق همه علمای انساب نیست و جمعی از محققین علم انساب در صحت

ص: ۲۳۲

۱- ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۴، ص ۲۳۹؛ خطیب تبریزی، الاکمال، ص ۱۴۰.

نسب او تردید دارند. مهم ترین دلیل بر صحت این تردید، وضع اخلاقی خاندان معاویه است که اهل زنا و فسق و فجور در آنها بسیار بوده و آلوده دامانی را عار نمیدانستند و شعرای جاهلیت و اسلام آنها را به این اوصاف زشت هجو کرده اند و در ناپاکی معاویه و پدرش و اینکه اهل فجور و فحشا بوده و از این ننگ شرم نمیکردند داستان استلحاق معاویه، زیاد بن ابیه را به پدرش، کافی است به آن وضع رسوا و موهن - که برخلاف حکم پیغمبر (صلی الله علیه و آله) که فرمود: «الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ، وَلِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ»^(۱) او را به پدر ملحق ساخت.

زمخشری در ربیع الأبرار گفته است معاویه به چهار پدر نسبت داده شده و از جمله آنان صباح، مغنی عماره بن ولید است که اجیر ابی سفیان شده بود. ابوسفیان بدشکل و کوتاه قد بود و صباح جوانی خوش رو بود. هند او را به خود خواند. صباح خواهش هند را انجام داد، و گفته‌اند که عتبه برادر معاویه هم از صباح است.^(۲)

سبط ابن جوزی از اصمعی، و کلبی در مثالب نقل کرده که معنای سخن حضرت امام مجتبی (علیه السلام) به معاویه «فَدَّ عَلِمْتُ الْفِرَاشَ الَّذِي وُلِدْتُ فِيهِ» این است که معاویه به چهار تن از قریش که همه ندیم ابیسفیان بودند نسبت داده شده، از جمله: عماره بن ولید و مسافر بن ابی عمر. عماره از زیباترین مردان قریش بود. کلبی گفته که عموم مردم معاویه را از مسافر میدانستند، برای اینکه مسافر از همه به هند بیشتر عشقداشت، وقتی هند به معاویه حمل یافت، مسافر بیمناک شد که معلوم شود حمل از اوست، به حیره گریخت و در نزد پادشاه حیره بماند تا از عشق هند مرد.^(۳)

ص: ۲۳۳

-
- ۱- احمد بن حنبل، مسند، ج ۱، ص ۵۹، ۶۵، ۱۰۴؛ ج ۲، ص ۲۸۰، ۴۷۵؛ ج ۴، ص ۱۸۶-۱۸۷، ۲۳۸-۲۳۹؛ کلینی، الکافی، ج ۵، ص ۴۹۱-۴۹۲؛ طوسی، الاستبصار، ج ۳، ص ۳۶۸؛ همو، تهذیب الاحکام، ج ۸، ص ۱۶۹.
 - ۲- زمخشری، ربیع الأبرار، ج ۴، ص ۲۷۵-۲۷۶؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۶۶؛ ر.ک: امینی، الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۷۰؛ مغنیه، المجالس الحسینیه، ص ۱۳۰.
 - ۳- سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۱۸۴.

و هم کلبی گفتگوی یزید و اسحاق بن طابه را در حضور معاویه و اعتراف معاویه را به اینکه بعضی از قریش او را از غیر ایسفیان میدانستند نقل کرده است.^(۱)

علامه کبیر شیخ محمد حسین کاشف الغطاء در نسب معاویه نظری دارد که خود را به آن متفرد شمرده و بعضی شواهد تاریخی نیز آن را تأیید میکند.

نگارنده میگوید: هرچند آن شیخ جلیل شواهدی را که بر رأی خود یافته ذکر ننموده ولی ما ضمن فحص و مطالعه به بعضی از شواهد بر رأی ایشان مطلع شدیم که از توضیح آن در این کتاب خودداری کرده و به همان آرای قدمای فن نسب اکتفا نمودیم.

معاویه در حدیث و سنت

روایات در لعن و نفرین و مذمت معاویه فراوان، و در کتب معتبره روایت شده است که ما بعضی از این روایات را در اینجا نقل مینماییم:

۱. ابن ابی الحدید از رسول اعظم (صلی الله علیه و آله) روایت نموده که فرمود:

«يَطَّلِعُ مِنْ هَذَا الْفَجِّ رَجُلٌ مِنْ أُمَّتِي يُحْشِرُ عَلَيَّ غَيْرَ مِلَّتِي فَطَلَعَ مُعَاوِيَةَ؛»

«از این راه مردی از امت من میآید که بر غیر ملت من محشور میشود، پس معاویه آمد.»^(۲) از براء بن عازب روایت است که گفت: ابوسفیان با معاویه میآمد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«اللَّهُمَّ الْعَنِ التَّابِعَ وَالْمُتَّبِعَ. اللَّهُمَّ عَلَيَّكَ بِالْأَقْيَسِ». فَقَالَ ابْنُ الْبَرَاءِ لِأَبِيهِ: مَنْ الْأَقْيَسُ؟ قَالَ: مُعَاوِيَةُ؛

ص: ۲۳۴

۱- سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۱۸۶.

۲- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۱۷۶؛ امینی، الغدير، ج ۱۰، ص ۱۴۱؛ ر.ک: طبری، تاریخ، ج ۸، ص ۱۸۶.

«خدایا تابع (معاویه) و متبوع (ابوسفیان) را لعن کن! خدایا بر تو باد به اقیعس». پسر براء به پدرش گفت: اقیعس کیست؟
گفت: معاویه است. (۱)

۳. در حدیث مشهور مرفوع است که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) فرمود:

«إِنَّ مَعَاوِيَةَ فِي تَابُوتٍ مِنْ نَارٍ فِي أَشْفَلِ دَرَكٍ مِنْ جَحِيمٍ يُنَادِي يَا حَنَّانُ يَا مَنَّانُ. فَيَقَالُ لَهُ: آلَانَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ»؛ (۲)

«معاویه در تابوتی از آتش در پستترین درکات جهنم است، ندا میکند: ای خدای مهربان و احسان کننده، به او گفته میشود: «حالاً خدا را می خوانی درحالی که قبلاً به او نافرمانی کرده و از خرابکاران بودی».

۴. و هم از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) روایت است که فرمود:

«إِذَا رَأَيْتُمْ مَعَاوِيَةَ عَلَى مِثْرَى فَاقْتُلُوهُ»؛ (۳)

«وقتی معاویه را بر منبر من دیدید، او را بکشید». حسن بصری که یکی از روایت کنندگان این حدیث است میگوید: امر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را اطاعت نکردند پس رستگار و پیروز نشدند. (۴)

۵. در روایت است که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) معاویه را طلبید او به عذر خوردن غذا مسامحه در شرفیابی کرد. حضرت فرمود:

ص: ۲۳۵

۱- . منقری، وقعه صفین، ص ۲۱۷ - ۲۱۸؛ امینی، الغدير، ج ۱۰، ص ۱۳۹.

۲- . ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۱۷۶؛ امینی، الغدير، ج ۱۰، ص ۱۴۲. ر.ک: طبری، تاریخ، ج ۸، ص ۱۸۶. (با اختلاف در عبارات).

۳- . ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۱۷۶؛ مناوی، کنوزالحقائق، ج ۱، ص ۱۹.

۴- . منقری، وقعه صفین، ص ۲۱۶؛ امینی، الغدير، ج ۱۰، ص ۱۴۲ - ۱۴۳؛ مناوی، کنوزالحقائق، ج ۱، ص ۱۹.

«لَا أَشْبَعُ اللَّهَ بَطْنَهُ»؛

«خدا هرگز او را سیر نکند!».

پس از آن دیگر معاویه سیر نشد، و میگفت: من دست از غذا نمیکشم برای سیری از آن، بلکه از جهت خستگی از خوردن. (۱)

بیش از این مقدار هر کس بخواهد معاویه را از زبان احادیث و بزرگان صحابه و تابعین بشناسد به جلد دهم کتاب الغدير رجوع نماید.

میگساری معاویه

شاید بعضی گمان کنند، یزید نخستین کسی بود از بنیامیه که شرب خمر و میگساری میکرد و علناً مرتکب این گناه بزرگ که شرع و عقل و علم، بر نکوهش و منع آن اتفاق دارند میشود، و ندانند که این کار زشت در خاندان یزید سابقه داشته و از پدر و جدش به او ارث رسیده بود.

داستان میگساری ابیسفیان در خانه ابی مریم خمار در طائف، و زنایش با سمیه زانیه معروف و مشهور است، و از این فامیل است ولید بن عقبه که چنان که پیش از این گفته شد با حال مستی به مسجد رفت و نماز دو رکعتی را چهار رکعتی خواند، و در محراب قی کرد، و عثمان - با آنکه اقامه شهود بر او شد - از اجراي حد شرعی درباره او چون برادر [رضاعی] اش بود خودداری کرد، و امیرمؤمنان علی (علیه السلام) حد خدا را بر او جاری ساخت.

اما معاویه تواریخ معتبر، میگساری او و اینکه علناً برایش شراب به دمشق حمل میکردند را شرح داده‌اند. او به جای اینکه در اجرای احکام خدا نظارت کند خودش با این روش مردم را به هتک احترام احکام تشویق و گستاخ مینمود، و وقتی او را نهی از منکر میکردند خشمناک میشد.

ص: ۲۳۶

۱- . طبری، تاریخ، ج ۸، ص ۱۸۶؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۱۷۶؛ شوشتری، قاموس الرجال، ج ۱۰، ص ۱۱۳.

ابن عساکر، و ابن حجر، و ابن عبدالبر، و ابن اثیر روایت کرده اند: روزی شراب هایی برای معاویه حمل میشد که عباد بن صامت و عبدالرحمن بن سهل انصاری مشک هایش را پاره کردند.^(۱)

نفاق معاویه

چنانچه در روایات بسیار، اهل سنت روایت کرده اند یکی از روشن ترین علائم نفاق، بغض علی بن ابی طالب (علیه السلام) است، و چنانچه گفته شد و همه می دانند معاویه در این صفت معروف و سرخیل اهل نفاق بود. او تمام کینهها و عداوت هایی را که با پیغمبر (صلی الله علیه و آله) داشت به حساب علی (علیه السلام) گذاشت و انتقامی را که خودش و پدرش میخواستند از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بکشند از علی (علیه السلام) و فرزندان او کشید.

او با پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و علی (علیه السلام) و قرآن و اسلام دشمن بود، و وقتی از دشمنی با شخص پیغمبر (صلی الله علیه و آله) مأیوس شد با خاندانش در مقام کینه توزی و دشمنی برآمد و در خاندان آن حضرت کسی از علی (علیه السلام) سزاوارتر به اینکه هدف تیر دشمنی کفار و منافقین و دشمنان اسلام و پیغمبر (صلی الله علیه و آله) شود نبود؛ زیرا علاوه بر آنکه کسی از علی (علیه السلام) به آن حضرت نزدیک تر نبود، کسی هم مانند علی (علیه السلام) با پیغمبر (صلی الله علیه و آله) همکاری نکرد و او را یاری نمود. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و علی (علیه السلام) هر دو درخت اسلام را نشانند و آبیاری کردند با این تفاوت که، پیغمبر نبی بود، و علی، ولی و وصی.

معاویه با این حساب ها دشمن سرسخت علی (علیه السلام) بود و این علامت نفاق در وجودش ریشه دوانیده، همه نواحی وجودش را مثل سرطان گرفته بود، و قصدش از آن همه جسارت و سب بر سر منابر، سب پیغمبر اعظم (صلی الله علیه و آله) بود، از

ص: ۲۳۷

۱- ابن عبدالبر، الاستیعاب، ج ۲، ص ۸۳۶؛ ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۲۶، ص ۱۹۷ - ۱۹۸؛ ابن اثیر جزری، اسد الغابه، ج ۳، ص ۲۹۹؛ ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۴، ص ۲۶۴.

سیوطی نقل شده که در ایام بنیامیه بیش از هفتاد هزار منبر بود که بر آنها به علی (علیه السلام) لعن میکردند.

در کتاب العتب الجمیل محمد بن عقیل نقل کرده وقتی عمر بن عبدالعزیز این بدعت نکوهیده را الغاء کرد، خطیب مسجد جامع حِرّان خطبه خواند، و از منبر به زیر آمد، و آن حضرت را چنانچه پیش از آن رسم بود سبّ نکرد. مردم نادان از هر طرف فریادشان بلند شد: «وَيَحْكُ وَيَحْكُ السُّنَّةَ السُّنَّةَ تَرَكْتُ السُّنَّةَ...» زیرا گمان میکردند این سبّ و ناسزا از اجزای مشروعه خطبه است. (۱)

تبلیغات دروغ معاویه خصوصاً در شام که از مرکز اسلام دور بودند خواه و ناخواه تأثیر کرد، و سبب گمراهی جمعیت های انبوه گردید.

معاویه با پول و وسایلی که در دست داشت، گویندگان، شعرا و کسانی را که از افترا و تهمت به اشخاص پاک باک نداشتند به مزدوری گرفت، و حقایق اسلام را تحریف و آنها را واداشت که علی (علیه السلام) و سایر صحابه بزرگوار را به باد تهمت بگیرند تا خاندان نبوت و بنیهایم از مقام و مرتبهای که در اجتماع دارند ساقط گردند و اسلام در میان امواج فتن و جهالات و ظلم و کفر و سیاست بنیامیه غرق شود.

ابن اثیر نقل کرده است: در جنگ صفین در یکی از روزها جوانی از سپاه معاویه برای نبرد بیرون آمد، و شعر میخواند و حمله میکرد و شمشیر میزد و لعن مینمود. هاشم مرقال که از افسران ارشد سپاه امام (علیه السلام) بود به او گفت: بعد از این سخنان که میگویی و این نبردی که مینمایی فردای قیامت حساب است، از خدا بترس که از این ایستگاه از تو میپرسد. از این جنگ و حمله چه میخواهی؟ گفت: من با شما جنگ میکنم برای آنکه صاحب شما نماز نمیخواند و شما نماز نمیخوانید و او خلیفه ما را کشته و شما او را در کشتن خلیفه یاری کردهاید.

ص: ۲۳۸

۱- ابن عقیل علوی، العتب الجمیل، ص ۵۶؛ دفتر دارالمدنی، الاسلام بین السنه و الشیعه، ص ۲۵.

هاشم گفت: تو را با عثمان چه کار است؟ او را اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و فرزندان اصحاب آن حضرت، و قرآء قرآن - که همه اهل دین و علم هستند و یک چشم به هم زدن کار این دین را مهمل نگذاشتند - کشتند.

و اما اینکه گفتم: صاحب ما نماز نمیخواند پس بدان که صاحب ما اول کسی است که نماز به جا آورد، و داناترین خلق خدا به دین خداست، و نزدیک ترین همه به رسول الله (صلی الله علیه و آله) است و این لشکر و سپاهی که با من میبینی همه از قرآء قرآن هستند، شب ها را به عبادت و تهجد بیدارند. متوجه باش که این اشقیا (یعنی معاویه و مزدورانش) تو را گمراه ن سازند.

جوان گفت: آیا برای من توبه است؟ هاشم گفت: آری توبه کن! خدا توبه را قبول میکند و از گناهان عفو مینماید؛ جوان برگشت. (۱)

از جاحظ نقل شده که گروهی از بنی امیه به معاویه گفتند: تو به آنچه آرزو داشتی رسیدی، خوب است این روش سب و ناسزا به علی را ترک کنی. گفت: نه به خدا ترک نمیکنم تا بچههای کوچک بر این روش، بزرگ و سالمندان پیر گردند، و یک نفر فضایل علی را یاد نکند. (۲)

یکی دیگر از علائم نفاق معاویه دشمنی او با انصار بود که چون آنها پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را یاری کردند معاویه آنها را دشمن میداشت و استهزا میکرد، حتی افرادی مانند جابر را بار نمیداد.

مسعودی نقل کرده است که جابر برای ملاقات معاویه وارد دمشق شد، تا چند روز به او اذن ملاقات نداد، وقتی به او اذن ملاقات داد، جابر گفت: معاویه مگر نشیده‌های که پیغمبر (صلی الله علیه و آله)

فرمود:

مَنْ حَجَبَ دَا فَاقِهِ وَحَاجَهُ حَجَبَهُ اللهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَوْمَ فَاقَتِهِ وَحَاجَتِهِ؛

ص: ۲۳۹

۱- ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۱۳.

۲- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۵۷؛ محدث قمی، الکنی و الالقب، ج ۱، ص ۸۹.

«هر کس فقیر و حاجتمندی را بار و اجازه ملاقات ندهد خدا او را در روز فقر و احتیاجش به بارگاه قدس و ثواب خودش راه ندهد».

معاویه خشمناک شد (از روی تمسخر و استهزا به سخن پیغمبر (صلی الله علیه و آله))، گفت: شنیدم از او که میفرمود:

«إِنَّكُمْ سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي أُثْرَهُ فَأَصْبِرُوا حَتَّى تَرِدُوا عَلَيَّ الْحَوْضَ»؛

«شما (انصار) بعد از من گرفتار کسانی خودخواه و سرکش می شوید، پس صبر کنید تا نزد حوض وارد شوید بر من (یا بر حوض وارد شوید)».

چرا صبر نکردی؟ جابر گفت مرا به یاد چیزی آوردی که فراموش کرده بودم و از نزد معاویه بیرون آمدم، و سوار شد و برگشت. معاویه ششصد دینار برای او فرستاد. جابر آن را رد کرد، و اشعاری به او نوشت و به فرستاده معاویه گفت: به خدا سوگند، هرگز پسر هند جگرخوار در صحیفه اعمالش حسنهای نخواهد یافت که من سبب آن باشم. (۱)

ننگ بزرگ تاریخی

یکی از گناهان غیرقابل عفو معاویه که تا زمان او سابقه نداشت این بود که وقتی میخواست به صفین برود و با خلیفه به حق، معارضه نماید، و آتش جنگ داخلی و برادرکشی را در بین مسلمین روشن سازد، از بیم کنستانتین امپراتور روم که مبادا از طرف بنادر شام به دمشق حمله نماید قرار باج و خراجی برای امپراتور داد که هر سال آن را بدهد. این ننگ تاریخی یک لکه سیاهی بود که بر جبهه آن همه فتوحات درخشان مسلمین و خدمات مجاهدین نشست.

ص: ۲۴۰

هرکس تاریخ اسلام و غیرت و همت و فداکاری های سربازان و افسران رشید مسلمین را مطالعه کرده باشد، میداند که در صدر اسلام پذیرفتن چنین ننگی از بدترین خیانت ها شمرده میشد، و وضع تربیت مسلمانان و سربازان غیور و خداپرست آنها از قبول این گونه معاهدات ابا داشت.

مجاهدین اسلام هزار بار در میدان جهاد شهید شدن را بر تحمل ننگ ذلت در برابر بیگانه و دشمنان خدا و تسلط کفار ترجیح میدادند و مسئله تسلیم و معاهدات ننگین که امضای ضعف و زبونی مسلمین باشد در فکرشان خطور نمیکرد.

معاویه برای اینکه میخواست حکومت واقعی و مرکزی اسلام را ساقط کند برخلاف دستور محکم:

(وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ)^(۱) با رومیان عهدنامه ذلتآمیز و دادن جزیه را امضا کرد، و با مسلمانان و وصی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) اعلان جنگ داد.

ای کاش به این اکتفا کرده بود. پس از مرگ کنستانتین، که در سال ۶۶۸ میلادی تقریباً ۴۷ هجری اتفاق افتاد - یک بار دیگر در سال ۶۰ هجری - مطابق ۶۷۹ میلادی - چند ماه پیش از مرگش رسماً بر طبق معاهدات دیگر عهدهدار شد که همه ساله به کنستانتین (معروف به پوکونات) جزیه بدهد.

معاویه بعد از آنکه در حوالی قسطنطنیه شکست فاحشی از رومیان خورد دانست که مسلمانان مانند گذشته فداکاری و ثبات قدم نشان نمیدهند، زیرا هم روحیه و اخلاق اکثر سربازان در اثر بدی دستگاه حکومت، فاسد و ضعیف شده بود، و هم مسلمانان از توسعه فتوحات چندان خوشحال نمیشدند و به جهاد رغبت اظهار نمیکردند، برای اینکه فداکاری آنها موجب توسعه قلمرو حکومتی

ص: ۲۴۱

میشد که علم ضداسلام و خاندان نبوت را به دست گرفته و در دارالاسلام و مراکز مهم اسلام، مثل مکه معظمه و مدینه طیبه و کوفه و بصره به شدت با اسلام مبارزه میکرد، و احکام و برنامه‌های اسلامی را عملاً متروک و موقوف الاجرا ساخته بود.

از طرفی هم، معاویه طرح ولایتعهدی یزید را با رشوه و زور سرنیزه عملی کرده بود و میدانست که پس از مرگش اغتشاشات داخلی به ظهور می‌رسد و یزید و سپاه اموی را با اغتشاش داخلی و حکومت بر ملت ناراضی، استعداد آن نیست که بتوانند با رومیان جنگ کنند و حمله آنها را دفع کنند؛ لذا برای بار دوم تسلیم رومیان شد، و چند تن از اعراب نصرانی را با هدایای بسیار به قسطنطنیه فرستاد و معاهده‌های به مدت سی سال بین او و کنستانتین برقرار شد، و برطبق آن معاویه و جانشینانش متعهد شدند همه ساله سی هزار عدد مسکوک طلا و هشتصد نفر از اسرای عیسوی و هشتصد رأس اسب عربی به قسطنطنیه باج بفرستند، و مخصوصاً در ماده چهارم مقرر شد که این اموال را به اسم خراج به دربار امپراطور ارسال دارند و پس از معاویه یزید خراج بیشتری را قبول کرد.^(۱)

به این ترتیب معاویه و پسرش برای اینکه میخواستند خود را برخلاف افکار عمومی بر مسلمانان تحمیل کنند و اسلام را از میان برگیرند تن به زیر بار این ننگ بزرگ دادند، و مملکت اسلام را خوار و خفیف و تحت نفوذ بیگانه قرار دادند.

مستشاران مسیحی

یکی دیگر از خیانت‌های بنیامیه استخدام مستشاران بیگانه و واگذاری امور مسلمین به مسیحیها بود. برخلاف تعالیم صریحه قرآن مجید، معاویه به مسیحیها در امور مالی و لشکری و کشوری کمال اعتماد را داشت، و با آنها مشورت میکرد،

ص: ۲۴۲

۱- . حجه السعاده، ج ۲، ص ۷۰ - ۷۱.

و آنها را محرم اسرار خود قرار داده که از جمله آنها سرجون نصرانی و پسرش منصور بوده که معاویه وزارت مالیه و حسابداری ارتش را به او سپرده بود(۱) و او به واسطه این شغل فوق العاده حساس و مهم در تمام دستگاه های حکومتی مخصوصاً در بین افسران و سربازان، نفوذ و اعتبار یافته بود(۲) و به حدس ما، سرجون و رفقای نصرانی او که با دربار روم ارتباط داشتند، در شکست سپاه مسلمین در قسطنطنیه که منتهی به کشته شدن سی هزار سرباز مسلمان شد دست داشتند، و سرجون (یا پسرش منصور) چنانچه در حجه السعاده(۳) نقل کرده وزیر یزید هم بوده و برحسب نقل تواریخ(۴) در قتل حسین(علیه السلام) هم دست داشت، و یزید با مشورت او عبیدالله بن زیاد را به استانداری کوفه انتخاب کرد.

تأمل در این حوادث تاریخی و آنچه در صفحات آینده راجع به تربیت یزید خواهیم نگاشت نشان میدهد که مسیحیها حکومت اسلام را در عهد معاویه و یزید تحت نفوذ سیاست خود قرار داده و ایادی آنها در دستگاه بنیامیه بر امور مسلمین نظارت داشتند، و حکومت شام به امپراطوری روم و مسیحیها متکی بود.

بلکه به طوری که عقّاد هم در کتاب معاویه بن ابی سفیان فی المیزان در فصل «تمهیدات الحوادث» از ادله تاریخی استنتاج کرده، بنیامیه با دربار روم از

ص: ۲۴۳

۱- [۲] ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۱۱.

۲- بنا به نقل «فردینال توئل» مسیحی در اعلام الشرق وزیر مالیه و حسابدار ارتش معاویه، منصور بن سرجون پدر یوحناى دمشقى بوده است و عقّاد در کتاب معاویه بن ابی سفیان فی المیزان (ص ۱۶۸) میگوید: امور مالی را به سرجون بن منصور و پس از او به پسرش منصور واگذار کرد - و اصل سرجون چنانچه در حجه السعاده (ج ۲، ص ۷۲) نگاشته سرژیوس است.

۳- حجه السعاده، ج ۲، ص ۷۲.

۴- خوارزمی مقتل الحسین(علیه السلام)، ج ۱، ص ۱۹۸، فصل ۱۰؛ ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۲۲ - ۲۳؛ محمد رضا، الحسن و الحسین سبطا رسول الله، ص ۸۴ - ۸۵.

جاهلیت ارتباط داشته و بعضی از آنها مثل عثمان و ابوسفیان وسیله اجرای بعضی مقاصد سیاسی و عملیات جاسوسی حکومت بیزانسی بوده‌اند.

پس عجب نیست اگر بعضی از مستشرقین متعصب مسیحی مانند لامنس بلژیکی، از معاویه و یزید طرف داری میکنند؛ زیرا حکومت آنها تحت نفوذ مسیحیها و سدّ راه اجرای حقیقی برنامه‌های اسلامی بود و چنین حکومت‌هایی همیشه مورد پشتیبانی و تأیید حکومت‌های استعماری مسیحی بوده و هست.

تجاهر معاویه به ارتکاب گناه (و اخلاق خصوصی او)

معاویه متجاهر به محرّمات و خلاف سنت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بود، از ربا و شراب پرهیز نداشت در ظرف‌های طلا و نقره غذا میخورد، انگشتر طلا در انگشت میکرد. زینت‌های قیمتی به خود میبست و در دین بدعت‌هایی گذارد. به شنیدن آوازهای غنا و لهو و طرب مأنوس بود، سفره‌های رنگین میانداخت و به غذاهای لذیذ و خوش طعم بسیار راغب بود، لباس‌های فاخر و گران بها میپوشید، و به طور کلی روش او در خوراک و پوشاک دنیایی و بنای کاخ‌های رفیع (۱) و نگاه داری غلامان و کنیزان و حرکت با اسکورت و تشریفات سلطنتی برخلاف روش پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و صحابه و برنامه‌های اسلام بود. او بیت‌المال مسلمین را در تشکیلات پادشاهی و وظایف درباری‌ها و اطرافیان و سربازان گارد مخصوص خود صرف میکرد و سوء سیاست مالی او موجب شد که بیت‌المال خالی شود به ناچار مالیات‌های سنگین به مردم بست و با اهل جزیره برخلاف پیمان رفتار میکرد، و ترتیبات مالی اسلام را به هم زد. او علاوه بر آنکه سبّ امیرالمؤمنین (علیه السلام) را معمول ساخت و علاوه بر استلحاق زیاد و استخلاف یزید، به مقام مقدس

ص: ۲۴۴

۱- . وقتی معاویه کاخ «الخضراء» را ساخت از ابی ذر پرسید: چگونه میبینی این کاخ را؟ ابوذر گفت: اگر آن را از مال خدا بنا کرده‌ای از خیانتکارانی و اگر از مال خودت ساخته‌ای پس از اسراف کنندگانی؛ یعنی در هر دو حال ساختن این قصر گناه بوده و خلاف فرموده خدا رفتار کرده‌ای. عقّاد، معاویه بن ابی سفیان، ص ۱۹۰.

پیغمبر (صلی الله علیه و آله) استخفاف میکرد و در حضور او به آن حضرت جسارت میشد و او منعی نمیکرد حتی به رسالت بر خودش سلام کردند و از آن منع نکرد. (۱)

او از فضایل اخلاقی مانند شجاعت، عدالت، انصاف، غیرت، تقوا، امانت و مردانگی بی بهره بود، حتی از حلم و سیاست نیز سهمی نداشت و اگرچه حکایاتی از او نقل شده که افراد کم اطلاع از تاریخ، آنها را دلیل حلم او می‌شمارند، ولی با دقت و تأمل در حوادث تاریخی معلوم میشود که او حلم را به خود میبسته، و تظاهر او به حلم از روی سیاست و نیرنگ بوده؛ زیرا وقایعی مانند قتل حجر مشتش را باز کرد.

عقّاد در کتاب معاویه (۲) فصل «الحلم» به طور مبسوط روشن ساخته که این تظاهرات معاویه بیارتباط به حلم بوده و در سیاست و نیرنگ و خدعه هم آن طور که پاره‌های گمان کرده اند امتیاز نداشته؛ چنانچه عقّاد در فصل «الدّهاء» استنتاج میکند، سیاست او ناشی از قوت قوه عقلیه نبوده و در نیرنگ از هم طرازان خود مثل عمرو عاص، مغیره و زیاد اگر کمتر نبوده جلوتر نبوده است، آنچه باعث پیشرفت او شد، اوضاع و احوال مساعد و بیروایی او از هر کار ناروا و جنایت بود که هر شخص سیاسی متوسط هم در آن ظروف و احوال میتواندست به مقاصد سیاسی خود برسد و گرنه سیاست معاویه به خصوص در امور مالی و اجتماعی و امنیت بسیار نکوهیده بود. (۳)

ص: ۲۴۵

-
- ۱- ابن عقیل علوی، النصائح الکافیة، ص ۹۴ - ۹۹؛ عقّاد، معاویه بن ابی سفیان فی المیزان، ص ۲۷، ۳۶، ۱۸۷ - ۱۸۹.
 - ۲- عقّاد، معاویه بن ابی سفیان فی المیزان، ص ۷۶ - ۱۱۷.
 - ۳- عقّاد، معاویه بن ابی سفیان فی المیزان، ص ۴۱ - ۷۵. عقّاد در این کتاب موقعیت امام (علیه السلام) و موقعیت معاویه را کاملاً آشکار نموده و روشن کرده که راه امام یک راه بسیار دقیق و مستقیم و دینی و الهی بوده که انحراف از آن را امام جایز نمی‌شمرد و راه معاویه راهی بوده که حقّ و عدالت و مصالح مسلمین در آن به هیچ وجه میزان و مقیاس نبوده است. مطالعه این کتاب را هر چند در موارد چندی خالی از اشتباه نیست به اهل نظر توصیه مینمایم.

هرکس تاریخ زندگی معاویه و رفتار او را بخواند برایش شکی باقی نخواهد ماند که از فتنه‌هایی که در اسلام برپا کرد و جنایت‌هایی که مرتکب شد، قصدش حکومت و سلطنت بود و این سودا را از زمان خلافت عثمان در سر داشت و باینکه میدانست بر باطل است و مثل او کسی را از خلافت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نصیبی نیست مع ذلک با ولی خدا و کسی که به اتفاق تمام صحابه از او و هرکسی اولی و سزاوارتر به خلافت بود به جنگ پرداخت و کرد آنچه کرد.

معاویه در کارهایش خود را آزاد میدانست. نه مقید به حفظ مصالح اسلامی و نه رعایت احکام شرع بود، او مصالح خود و حکومتش را میدید و مقصدش حکومت بود.

حتی در دعوی خون خواهی عثمان^(۱) هم به هیچ وجه قصدش خون خواهی از او نبود بلکه خون خواهی او را دستاویز حکومت قرار داد، و لذا وقتی به سلطنت رسید دیگر حرفی از آن به میان نیاورد و آنها را که قاتلین عثمان معرفی میکرد آزاد گذارد.

بعد از آنکه با نیرنگ‌های سیاسی و تطمیع اصحاب و یاران حضرت امام مجتبی (علیه السلام) آن امام مظلوم، ناچار به مصالحه گردید، معاویه در کوفه خطبهای خواند و همان جا پرده از روی مقاصد خود برداشت و گفت:

ای اهل کوفه! شما گمان کردید من با شما جنگ کردم برای خاطر نماز و زکات و حج، باینکه میدانستم شما اهل نماز و زکات و حج هستید؟ من با شما جنگ کردم تا بر شما امارت و حکومت یابم.^(۲)

ص: ۲۴۶

۱- راجع به خون خواهی از عثمان و بازی‌های سیاسی معاویه به نام خون خواهی او، عقّاد در کتاب معاویه فصلی تحت عنوان «موقف معاویه من قضیه عثمان» نگاشته که اگر چه مختصر است ولی خواننده را به جریان‌های کثیف سیاسی که خلافت اسلام در اثر غصب حقّ خاندان نبوت و خصوص روی کار آمدن بنی امیه به آن مبتلا شد آگاه میسازد.

۲- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۱۴ - ۱۵؛ امینی، الغدير، ج ۱۰، ص ۳۲۶؛ ج ۱۱، ص ۷.

با اینکه در صلحی که بین او و حضرت امام مجتبی (علیه السلام) واقع شد شرایطی را قبول کرد ولی به هیچ یک از آن شرایط عمل نکرد (۱)، حُجْر و اصحابش و عمرو بن حَمَق را کشت و سَبَّ علی (علیه السلام) را ترک نکرد، و از برای یزید به زور از مردم بیعت گرفت و حضرت امام مجتبی (علیه السلام) را به زهر مسموم و شهید ساخت و به شعائر اسلام بیاعتنایی میکرد، و از اینکه نام پیغمبر اعظم (صلی الله علیه و آله) در اذان برده میشود سختناراحت بود، و تلاش میکرد که این نام نامی را از میان بردارد تا از اسلام اثری باقی نماند.

مسعودی از کتاب الموفقیات ابن بکار، از مطرف بن مغیره بن شعبه نقل کرده است که گفت: با پدرم مغیره بر معاویه وارد شدیم پدرم همواره با معاویه ملاقات و مجالست میکرد و در بازگشت برای ما از معاویه سخن میگفت و از زیرکی او تعجب میکرد. یک شب به منزل آمد و از خوردن شام خودداری کرد. او را غمناک دیدم ساعتی منتظر ماندم که خودش سبب غم و اندوهش را بگوید و گمان کردم که در کار و شغل ما تصمیمی گرفته شده است.

گفتم: چرا امشب غمناکی؟

گفت: پسر! من از نزد خبیثترین مردم آمدهام من با معاویه خلوت کردم، و به او گفتم: تو به آرزوهایت رسیدهای، اکنون پیر شدهای وقت آن است که عدالت اظهار کنی و خیر و نیکی را گسترش دهی و به برادرانت از بنیهاشم نظر کنی و صله رحم نمایی! به خدا سوگند امروز چیزی که تو از آن بترسی نزد ایشان نیست.

معاویه گفت: هرگز هرگز، چنین کاری نکنم سپس از ابوبکر و عمر و عثمان یاد کرد که هر یک از آنها حکومت یافتند وقتی هلاک شدند و از میان رفتند اسمشان هم از میان رفت، ولی در هر روز پنج مرتبه فریاد بلند میشود: «أَشْهَدُ أَنَّ

ص: ۲۴۷

۱- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۱۷؛ امینی، الغدیر، ج ۱۱، ص ۷.

مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» با این برنامه چه کاری باقی میماند؟ به خدا سوگند باید این مراسم دفن و متروک شود. (۱)

از این حکایات معلوم میشود که معاویه علاوه بر اغراض سیاسی، قصدش از بین بردن نام پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و بازگشت دادن مردم به عصر جاهلیت بوده است. ما اگر بخواهیم در جرائم و جنایات معاویه قلم را رها کنیم و بسط سخن دهیم خود و خوانندگان را در زحمت نوشتن و خواندن یک کتاب بزرگ خواهیم انداخت و پس از آن هم باید از اینکه حق سخن را ادا نکرده ایم عذر بخواهیم. بهتر این است که خوانندگان ارجمند خودشان به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید و کتاب های تاریخ و جلد دهم الغدیر، و کتاب باارزش النصائح الکافیة مراجعه فرمایند تا تصدیق کنند که آنچه را ما بگوییم از مطاعن این عنصر ناپاک و دشمن اسلام، نیست مگر اندکی از بسیار و مشتکی از خروار.

فقط در خاتمه این فصل این حقیقت را یادآور میشویم که معاویه از کُتاب وحی نبوده؛ و از یک نفر از مورخین و محدثین موثق شنیده نشده که معاویه برای پیغمبر (صلی الله علیه وآله) حتی یک آیه از قرآن مجید نوشته باشد. (۲)

از کتاب التعجب علامه کراجکی نقل شده که معاویه همواره در شرک باقی بود و وحی را دروغ میشمرد و شرع را مسخره میکرد و در سال فتح، در یمن بود وقتی شنید پدرش اسلام آورده به او نامه نوشت و او را با نثر و نظم سرزنش کرد و خود همچنان در شرک ماند تا به سوی مکه گریخت؛ چون در آنجا مأویایی نیافت به ناچار نزد پیغمبر (صلی الله علیه وآله) آمد و خود را بر پای عباس عموی آن حضرت افکند و اظهار اسلام کرد و عباس از او شفاعت نمود، پیغمبر (صلی الله علیه وآله) او را عفو کرد. و اسلام او پیش از وفات پیغمبر (صلی الله علیه وآله) به شش یا پنج ماه بوده است. در این مدت باینکه پیغمبر (صلی الله علیه وآله) چهارده نفر کاتب داشته اصلاً معلوم نیست معاویه نامهای برای

ص: ۲۴۸

۱- . مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۶۲.

۲- . ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۳۸؛ عقّاد، ابوالشهداء ص ۷۵؛ همو، معاویه بن ابی سفیان، ص ۱۶۴.

آن حضرت نوشته باشد و بر فرض هم اگر یک نامه نوشته باشد، این برای مثل معاویه جز اینکه دلالت دارد از «مؤلفه قلوبهم» بوده فضیلتی ثابت نمیسازد.

یزید کیست؟

اشاره

از بزرگ ترین عبرت های دنیا پیدا شدن شخصی مانند یزید در صحنه تاریخ اسلام و حکومت یافتن او بر رجال بزرگ از صحابه و تابعین است.

سیاهترین صفحات تاریخ بشر صفحاتی است که در آن، شرح زندگی یزید ثبت شده است. اگرچه رسوایی ها و جنایت های بنیامیه آنها را در میان بزه کاران تاریخ و زمامداران پست و جبار، مشهورتر از همه ساخت؛ ولی یزید برای این دودمان ننگ و عاری شد که نزدیک بود مردم آن همه ننگ و رسوایی سایر افراد این فامیل را فراموش کنند و فقط یزید را یگانه قهرمان کفر و شرارت، طغیان و سبک مغزی، دنائت و عداوت با خاندان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بشناسند.

بنی امیه مانند یک صفحه سیاه در تاریخ ظاهر شدند، و یزید در آن صفحه سیاه نقطه‌های شد که سیاهیش بیشتر، و مصداق (ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ) گشت.

تربیت خانوادگی یزید

به گفته علایلی برای آنکه معنای شهادت حسین را بفهمیم لازم است یزید را بشناسیم و برای آنکه یزید را بشناسیم باید به تربیت خانوادگی او توجه کنیم چون واضح است که محیط تربیت و پرورش در تکوین شخصیت بسیار مؤثر است.

دامن و شیر مادر، رفتار و اخلاق پدر، سوابق خانوادگی در روی انسان اثر میگذارند، این حقیقتی است که هم علمای اخلاق و روانشناسی آن را تأیید کرده اند، و هم در تعالیم اسلامی به طور جامع و کافی مراعات آن شده است.

میان آن کس که در محیط آلوده به گناه و فحشا، قمار و میگساری و ستم بزرگ شده و سال ها از سفره ظلم و غصب اموال مردم و حقوق فقرا خورده با آن کسکه در محیط صداقت، عفت، نجابت، عدالت و پارسایی و قناعت پرورش یافته، فرق و جدایی بسیار است. (۱)

بنابراین مطالعه تربیت خانوادگی افراد و رجال تاریخ، و ملاحظه چگونگی محیط رشد افکار و نفسیات آنها لازم است، و یزید از آن کسان است که اعمال و رفتارش با تربیت خانوادگی و محیط زندگی ارتباط داشت، و نسخهای مطابق اصل بود.

در این کتاب پدر و قبیله و اجداد یزید و مادر بزرگ و جمعی از افراد فامیلش را به طور مختصر شناساندیم، و در قسمت های بعد هم شاید توضیحات بیشتر بدهیم. اکنون به نگارش هویت مادرش که تا حال از آن سخن به میان نیاورده ایم پردازیم و سپس تربیت و اخلاق و سایر مشخصات او را نشان میدهم.

مادر یزید

مادر یزید میسون دختر بجدل کلبی است و به طور اختصار بنا به نقل تجارب السلف، (۲) و الزام النواصب (۳) و ربیع الابرار، (۴) و اشعار نسابه کلبی، نسب یزید مورد طعن و مردود است و مادرش را وقتی پیش معاویه بردند به یزید از غلام پدرش حامله بود. (۵)

ص: ۲۵۰

۱- این قاعده کلی و تخلف ناپذیر نیست و به عبارت دیگر علت تامه تکوین شخصیت، محیط تربیت نیست، بسا اتفاق میافتد که از افراد ناپاک و در محیطهای آلوده افرادی پارسا و پرهیزکار به وجود میآیند و برعکس کسانی که در محیطهای مناسب و شرایط مساعد تربیت بزرگ شدهاند خوب از امتحان بیرون نمیآیند و مصداق: (يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ) میشوند، اما این دلیل آن نیست که محیط اثر ندارد بلکه دلیل آن است که با محیط فاسد هم مبارزه ممکن است، و بدی محیط برای بدان عذر بدرفتاری نیست.

۲- نخجوانی، تجارب السلف، ص ۶۶ - ۶۷.

۳- صیمری، الزام النواصب، ص ۱۶۹.

۴- زمخشری، ربیع الابرار.

۵- مراجعه شود به: معتمد الدوله، قمعام زخار، ج ۱، ص ۲۲۹؛ مغنیه، المجالس الحسينيه، ص ۱۳۰.

علایلی میگوید: نشو و نما ی یزید و تربیتش مسیحی بود یا به مسیحیت نزدیک تر بود تا به اسلام (سپس میگوید):

شاید غریب به نظر آید اگر تربیت یزید را مسیحی بدانیم به طوری که از تربیت اسلامی و آشنایی او به عرف اسلام بسیار دور باشد، و شاید خواننده از آن تعجب کند ولی تعجب ندارد هرگاه بدانیم که یزید از طرف مادر از بنی کلب است که پیش از اسلام دین مسیحی داشتند، و از بدیهیات علم الاجتماع این است که ریشه کن ساختن عقایدی که جامعه‌های داشته، و آن عقاید در عرف و عادت آنها اثر گذاشته محتاج به گذشت زمان و طول مدت است.

یزید در چنین قبیله‌ای که هنوز افکار و عادات مسیحیت را پشت سر نگذاشته بود تربیت شد؛ علاوه بر این بنا به نظر طایفه‌ای از مورخین بعضی از استادان یزید مسیحی بوده، و سوء تأثیر چنین تربیتی در کسی که زمامدار امور مسلمین باشد معلوم است.

و به همین جهت بود که یزید، مسیحیان را به خود نزدیک کرد، و برخلاف دستور قرآن:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ) (۱)

به آنها اعتماد کرد و آنان را از خواص و محرم اسرار حکومت کرده بود و به قدری به آنها اطمینان داشت که تربیت فرزندش خالد را به اتفاق مورخین به یک نفر مسیحی واگذار کرد و همچنین با اخطل، شاعر نصرانی روابط صمیمانه داشت، و او را به هجو انصار پیغمبر (صلی الله علیه و آله) واداشت، و رابطهاش با اخطل چنان گرم بود که وقتی مرد، یزید برایش مرثیه گفت.

ص: ۲۵۱

تمام این دقایق تاریخی شهادت می‌دهد که یزید از تربیت اسلامی محروم بود و مانند بعضی از غرب زدگان زمان ما شدیداً تحت تأثیر عادات بیگانگان بود. رقص، اشتغال به غنا و لهو، میگساری، سگ بازی همه از عادات مسیحیها بود که یزید در تحت تأثیر آن تربیت فاسد، به آن معتاد شد، و شعائر اسلام را محترم نمی‌شمرد و علناً مرتکب این معاصی میگشت، و به خاندان رسالت، و به مقام روحانی و معنوی حسین (علیه السلام) اعتنا و توجه نمی‌کرد.

پس عجب نیست اگر جمعی از مورخین نقل کرده اند که یزید قوای مسلمین را از فتح یونان و قبرس باز گرداند، و در مقابل مبالغی اموال گرفت؛ زیرا برای یزید فتح اسلامی معنایی نداشت. (۱)

یزید در کارها با مسیحیها و بیگانگانی چون سرجون رومی مشورت میکرد، و رأی آنها را به کار میبست، و (چنانچه گفته شد) عبیدالله بن زیاد را به استانداری کوفه نیز با مشورت سرجون انتخاب کرد. (۲)

علاوه بر این تربیت، یزید یک تربیت بادیهای نیز داشت که از آن هم کمتر از عادات نکوهیده‌های که در تربیت مسیحی فراگرفته بود متأثر نبود، چنانچه میدانیم معاویه ناچار شد با مادر یزید متارکه نماید، و او را به بادیه فرستاد، و یزید در بادیه متولد شد، و هرچند علت این متارکه را بعضی کراهت میسون از زندگی شهری در آن کاخ مجلل، و کنیزکان زیبا و فرش های گران بها و ظروف طلا و نقره دانسته‌اند؛ ولی آیا واقعاً علت این متارکه این بود یا علت همان علاقه به غلام پدرش بود، که چون بر عشق او توانایی شکیب نداشت؛ اشعار میخواند و بیتابی میکرد تا معاویه ناچار شد او را به همان محل دلخواهش فرستاد.

ص: ۲۵۲

۱- . علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۶۶ - ۶۸.

۲- . ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۶۸؛ محمد رضا، الحسن و الحسین سبطا رسول الله، ص ۸۴ - ۸۵؛ حجه السعاده، ج ۲، ص ۶.

عقّاد میگوید: یزید جوان بدخویی بود که شب و روزش را در میگساری و اشتغال به تار میگذراند و از مجلس زنان و ندیمانش بر نمیخواست مگر برای شکار، و هفتهها را در شکار بیاطلاع از جریان امور کشور سر میکرد.^(۱)

هم او میگوید: علاقه شدید یزید به شعر، او را به میگساری و معاشرت با شعرا و ندیمان راغب کرده بود، و میل مفرط او به شکار او را از رسیدگی به امور ملک و سیاست باز میداشت. توجه او به تربیت یوزها و بوزینگان او را در عداد و هم ردیف صاحبان یوز و بوزینه قرار داد. یزید بوزینهای داشت که آن را ابوقبیس میخواند، و لباس حریر به او میپوشاند و آن را به طلا و نقره زینت مینمود و در مجالس شراب حاضر میساخت و در مسابقات اسب دوانی بر الاغی سوارش میکرد و تحریرص مینمود تا مسابقه را از اسب ها ببرد.^(۲) یزید حتی در مدینه پیغمبر (صلی الله علیه وآله) نیز از میگساری، و گناه خودداری نمیکرد.^(۳)

حسین (علیه السلام) در حضور معاویه یزید را این گونه معرفی کرد:

یزید خودش خود را معرفی کرده تو برایش همان چیز را بگیر که خودش گرفته که سگ ها را برای آنکه به جنگ هم اندازد، و کبوترها را برای کبوتربازی و زن های آوازه خوان و مغنیه و صاحبان آلات طرب را برای خوش گذرانی، جمع آوری کرده است.^(۴)

دانشمند مصری محمد رضا میگوید: نشو و نمای اولاد طبقه اشرافی عادتاً این طور است که به تعالیم دین اعتنا ندارند، و حلال را از حرام نمیشناسند، و همّتشان به خوش گذرانی، لهو و شکار، رقص، غنا و میگساری است، بنابراین تربیت یزید برخلاف تربیت فرزندان صحابه بود؛ زیرا تربیت آنها دینی بود.

ص: ۲۵۳

۱- . عقّاد، ابوالشهداء، ص ۱۴۹.

۲- . عقّاد، ابوالشهداء، ص ۱۴۹.

۳- . ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۱۷.

۴- . محمد رضا، الحسن و الحسین سبطا رسول الله، ص ۶۰.

معاویه توانست با قدرت سلطنت از اهل شام برای یزید بیعت بگیرد. اما نتوانست در اهل مدینه اثر کند لذا وقتی مرد، یزید به استعمال اسلحه متوسل شد. (۱)

مسعودی میگوید: یزید صاحب طرب و بازها و سگ های شکاری و بوزینهها و یوزها و مجالس شراب بود. بعد از شهادت حسین (علیه السلام) روزی بر سر سفره شراب نشست درحالی که ابن زیاد در طرف راست او نشسته بود. به ساقی شراب گفت:

إِسْقِنِي شَرْبَةً تُرَوِّي فُؤَادِي *** ثُمَّ مِلْ فَاسْقِ مِثْلَهَا ابْنَ زِيَادٍ

صَاحِبَ السَّرِّ وَالْأَمَانَةِ عِنْدِي *** وَلِتَسْدِدَ مَغْنَمِي وَجِهَادِي (۲)

سپس مغنیان را امر به تغنی و آوازخوانی کرد. (۳)

خواص یزید و عمال و کارگزاران او در فسق و فجور از او پیروی میکردند و در حکومت او در مکه و مدینه غنا آشکار شد، آلات لهو به کار افتاد و میگساری آشکار و علنی گردید.

سپس داستان بوزینههاش ابوقیس را که در مجالس شراب و لهو حاضرش میساخت و برایش متکا میگذاشت و او را بر خر وحشی سوار میکرد و تزینات و تشریفات ابوقیس و خر وحشی اش را شرح داده که هر خواننده را به شگفت میآورد. (۴)

کیاهراسی شافعی میگوید: یزید با یوز شکار میرفت و نرد میبخت و به میگساری معتاد بود و پس از اینکه دو بیت از او در وصف شراب نقلکرده، فصل طویلی در مذمت او نگاشته و در پایان گفته است که اگر به کاغذ مدد میشدم عنان قلم را رها میساختم و کلام را در مخازی این مرد گسترش میدادم. (۵)

ص: ۲۵۴

۱- محمد رضا، الحسن و الحسين سبطا رسول الله، ص ۶۰.

۲- [۲] با جرعه ای از شراب مرا سیراب کن، که دلم را سیراب سازد، سپس پر کن با مثل آن پسر زیاد را سیراب کن، او رازدار من است و کسی است که پایه های حکومت و غنیمت مرا محکم کرده است.

۳- مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۷.

۴- مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۷ - ۶۸.

۵- دمیری، حیاها لحيوان، ج ۲، ص ۳۰۶.

۱. اعظم جنایات و اکبر مظالم یزید همان قتل سیدالشهدا(علیه السلام) و جوانان هاشمی، و اخیار و افاضل دودمان رسالت و اصحاب ابرار آن حضرت و اسارت بانوان اهل بیت(علیهم السلام) است، عیدالله بن زیاد، سیدالشهدا(علیه السلام) را به امر یزید شهید کرد و اهل بیتش را مانند کفار اسیر ساخت و به فرمان یزید آن عزیزان خدا را با سر بریده امام حسین(علیه السلام) به شام فرستاد و به دستور یزید آنها را بر در مسجد دمشق همان گونه که دیگر اسیران را نگاه میداشتند نگاه داشتند تا مردم آنها را ببینند. و یزید او را به پاس این خدمات تا زنده بود از حکومت معزول نکرد، و از آن همه جرائم و جنایاتی که مرتکب شد از بستن آب به روی اهل بیت(علیهم السلام) و اطفال خردسال و کشتن کودکان شیرخوار مؤاخذهای نمود، و وقتی عیدالله به دمشق آمد او را گرمی داشت و با او به میگساری پرداخت، و در مدحش شعر گفت و مغنیانش غنا میخواندند، و مجلس بزمشان را گرم مینمودند.

ابن عباس در پاسخ نامه یزید به او نوشت: گمان می کنی فراموش کردهام که تو حسین و جوانان بنی عبدالمطلب را کشتی درحالی که بدن های آغشته به خونشان برهنه بر خاک ماند تا خدا یاری کرد، و مردمی را برانگیخت تا آنها را به خاک سپردند، من هرچه را فراموش کنم فراموش نمیکنم که تو حسین(علیه السلام) را از حرم خدا، و حرم پیغمبر(صلی الله علیه و آله) طرد کردی، و به پسر مرجانه نوشتی، و او را به قتل حسین(علیه السلام) مأمور ساختی، و من امیدوارم که خدا تو را به زودی به کیفر این گناه که عترت پیغمبر را کشتی مؤاخذه فرماید (و هم درضمن این نامه نوشت):

تو پسرعم من و اهل بیت رسول خدا را که چراغان هدایت، و ستارگان نوربخش در ظلمات غوایت هستند کشتی، آیا فراموش نموده ای که یاران خودت را به سوی حرم خدا فرستادی تا حسین(علیه السلام) را بکشند و همواره از پی قتل او بودی تا ناچار راه عراق گرفت؛ این ستم ها را برای دشمنی با خدا و پیغمبر و

اهل بیتش که خدایشان از هر رجس و آلاشی پاک گردانید مرتکب شدی (تا به اینجا میرساند که مینویسد):

از بزرگ ترین جرم هایی که موجب شماتت و سرزنش تو است این است که دختران رسول خدا(صلی الله علیه وآله) و اطفال و حرم آن حضرت را از عراق به سوی شام اسیر بردی تا مردم، قدرت و قهر تو را نسبت به ما ببینند، و از این همه قهر و استیلا، کین نیاکان کافر، و انتقام کشته شدگان بدر را میگرفتی، و آن کینه را که در دل داشتی آشکار کردی. (۱)

و از اعمال کفرآمیز او که دل خواص و نزدیکانش هم از آن به درد آمد و بانگ اعتراض همه را بلند کرد این بود که سر مبارک حسین(علیه السلام) را با بانوان و پردگیان حرم آن حضرت در مجلس عمومی حاضر ساخت و آن سر انور را در جلو خود گذارد و با چوب دستی یا شمشیر بر آن رو و لب و دندانانی که پیغمبر(صلی الله علیه وآله) میبوسید و میبویید میزد و شعر میخواند، و شادی میکرد.

۲. پس از واقعه جانسوز و دلخراش کربلا- واقعه دیگری که به فرمان یزید عالم اسلام را داغدار و مصیبت زده ساخت واقعه حرّه بود. این واقعه نیز پرده از روی کفر او و پدرش برداشت، و بر همه مردم خطری را که از ناحیه بنیامیه به اساس و مقدسات اسلام متوجه بود آشکار ساخت.

پس از شهادت حسین(علیه السلام)، و بروز آن جنایت عظیمه مسلمان ها عموماً خطر یزید را برای اسلام احساس کردند و دانستند که کوبیدن اسلام و مسلمین و هتکمحرّمات و الغای قوانین و احکام و بیاعتنایی به مقام رسالت جزو برنامه های اساسی بنیامیه است، و یزید عنصر پلیدی است که در نظرش سوابق اشخاص، و موازین عدل و شرع هیچ ارزشی ندارد و شنایع اعمال و مظالم او در هیچ مرز و حدی متوقف نمیشود. عطایای مردم را از بیت المال منع کردند. لذا در مدینه که بزرگ ترین مراکز علمی و دینی و مجمع صحابه بود مقدمات قیام و انقلاب فراهم شد.

ص: ۲۵۶

۱- . یعقوبی، تاریخ ۲، ص ۲۵۰؛ سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۲۴۷ - ۲۴۸.

والی مدینه برای آنکه از شورش جلوگیری کند چند تن از رجال و سران شهر را به دمشق فرستاد تا یزید از آنها دلجویی کند و با پول و رشوه، دین آنها را بخرد. یزید هم از تطمیع، و اعطای جوایز و صله دادن به آنها خودداری نکرد اما مسافرت این افراد به شام حقایق را بر آنها آشکارتر ساخت؛ آنها یزید را سرگرم معاصی و غرق در مخالفت خدا و پیغمبر دیدند؛ وقتی برگشتند گفتند:

ما از نزد یزید بیرون نیامدیم، مگر آنکه ترسیدیم بر ما از آسمان سنگ بیارد. او مردی است که دین ندارد، با محارم خود زنا میکند، شراب مینوشد و نماز نمیخواند، روزگارش را به لهو و لعب و تار زدن و مصاحبت زن های آوازهخوان و با سگ بازی میگذراند و شب ها با اهل فساد و فسق به فحشا مشغول است.

در تواریخ معتبر است که چون فسق و اسراف یزید در معاصی به حد کمال رسید و جور و ظلم او و فرمانداران و مأمورینش همه مردم را گرفت، و روش فرعون را تجدید نمود مردم مدینه بر او شوریدند و فرماندارش را بیرون کردند.

یزید، مسلم بن عقبه را که در قساوت قلب و ظلم و بیاعتنایی به محترمت دینی و اخلاقی در میان افسران حکومت اموی کم نظیر بود (و از دست پروردگان معاویه و طرف اعتماد او بود) با سپاهی گران به مدینه فرستاد و به او دستور داد سه روز به قتل و غارت مدینه بپردازد باینکه از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) روایت است: «مَنْ أَخَافَ أَهْلَ الْمَدِينَةِ أَخَافَهُ اللَّهُ وَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ»^(۱)

«کسی که اهل مدینه را بترساند، خداوند او را میترساند و لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر او باد!».

ص: ۲۵۷

۱- [۱]. احمد بن حنبل، مسند، ج ۴، ص ۵۵ - ۵۶؛ ابن ابی عاصم، الآحاد و المثانی، ج ۴، ص ۱۷۱؛ نسائی، السنن الکبری، ج ۲، ص ۴۸۳؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ج ۷، ص ۱۴۳؛ ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۵۸، ص ۱۱۰؛ ابن اثیر جزری، اسدالغابه، ج ۲، ص ۱۲۰ - ۱۲۱، ۲۵۲.

مسلم یا به تعبیر بعضی از تاریخ نگاران مُسْرِف با آن سپاه بیباک خون آشام به مدینه آمد و به تحریک و کمک مروان ملعون و خیانت یکی از بنیحارثه، مدینه را فتح کرد و مظالم و شنایع و جنایاتی مرتکب شد که قلم از تفصیل آن شرمگین، و برای بیان اجمال آن الفاظی که حاکی از آن همه شرارت باشد کمیاب است. یزید مال و جان و ناموس اهل مدینه را بر لشکر شام مباح ساخت و به استثنای چند نفر مانند علی بن حسین (علیهما السلام) که خود و خاندانشان از تعرض مصون ماندند سایر صحابه و تابعین در این واقعه مقتول شدند.

علاوه بر اطفال و زنانی که در این واقعه فجیع کشته شدند یک هزار و هفتصد نفر از سران انصار و مهاجرین و صحابه و زهاد و اهل عبادت و هفتصد نفر از حاملین و حافظین قرآن به قتل رسیدند و از سایر مردم ده هزار نفر را کشتند. (۱)

کار غارت را به جایی رساندند که در خانهها از اثاث و فرش برای کسی چیزی باقی نماند، و در تعرض به نوامیس مسلمانان در این شهر مقدس به امر یزید هرچه توانستند کوتاهی نکردند، و باینکه زنان و دختران، فراری و پراکنده و پنهان شده بودند در این سه روز به هزار دوشیزه عقیفه مسلمان، قشون یزید به اصطلاح خلیفه و پادشاه اسلام، تجاوز کردند و شماره زنانی که از زنا حمل برداشتند به روایت مدائنی هزار و به روایت دیگر ده هزار رسید. سربازی وارد خانههای شد که در آن زنی از انصار نوزادی در بغل داشت، سرباز اثاث خانه را خواست.

گفت: به خدا چیزی باقی نگذاردهاند، و هرچه بوده به غارت بردهاند.

سرباز گفت: البتّه باید به من چیزی بدهی و گرنه خودت و این کودک را می کشم.

زن گفت: وای بر تو این پسر ابن ابی کبشه انصاری از اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله) است. من از زنانی هستم که در بیعت شجره شرکت داشتم و بیعت کردم که زنا نکنم، دزدی نکنم، فرزند نکشم، بهتان نزنم و به بیعتی که نمودم وفا کردم پس بترس از خدا.

ص: ۲۵۸

۱- ابن قتیبہ دینوری، الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۲۳۳ - ۲۳۹.

سپس رو به کودکش کرد و گفت: پسر جان به خدا اگر چیزی داشتم که به فدای تو به این مرد بدهم، فدا میدادم.

سرباز بیرحم پای طفل را همچنان که پستان مادر را به دهان داشت گرفت و کشید، و چنان او را به سختی به دیوار زد که مغز سرش به روی زمین ریخت.

تاریخ نگاران نقل کرده اند هنوز از خانه بیرون نرفته بود که نصف رویش سیاه شد. (۱)

خلاصه، تجاوز و کفرشان به حدی منتهی شد که مراکبشان را در مسجد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بردند، و به منبر شریف و قبر مطهر جسارت کردند و گروهی از مردم را که پناهنده به روضه مقدّسه و قبر و منبر آن حضرت شده بودند در همان جا کشتند و روضه، و مسجد را از خونشان پر ساختند.

تمام این جرائم را به فرمان یزید و قدرت او مرتکب شدند و یزید از مروان که برای اجرای فرمان او با مسرف همکاری کرد تقدیر نمود و به او جایزه داد.

۳. یکی دیگر از شنايع مظالم یزید این بود که از اهل مدینه بیعت گرفت بر اینکه همه غلام و مملوک یزیدند و گردن های آنها را مانند غلامان مهر زدند. وقتی سه روزی که یزید دستور داده شهر مدینه بر سپاهش مباح باشد، پایان یافت، روز چهارم، مسرف ملعون فرمان داد تا اسیران را در غل کردند، سپس سایر مردم را که از قتل نجات یافته بودند احضار کرده و از آنها برای یزید و جانشین او بیعت گرفت که جان و مالشان ملک او باشد و هر حکمی بخواهد در آن بدهد. در آن روز هر کس از این بیعت سرباز زد و تصویب نکرد یا عذری آورد، کشته شد.

نخستین کسی که برای بیعت خوانده شد عبدالله بن ربیع فرزندزاده ام سلمه همسر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بود. وقتی مسرف به او پیشنهاد بیعت داد گفت: بر کتاب خدا و سنت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بیعت میکنم.

ص: ۲۵۹

۱- ابن قتیبہ دینوری، الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۲۳۸.

مسرف گفت: باید بیعت کنید بر اینکه مملوک یزید هستید که در اموال و فرزندان شما هرچه خواست بکند. عبدالله خودداری کرد. مسرف فرمان داد گردنش را زدند.

به این وضع مسرف از بزرگانی از صحابه و تابعین که باقی مانده بودند و طبقات دیگر به استثنای حضرت علی بن حسین (علیهما السلام) بیعت گرفت که آنها بنده قنّ یزید هستند (یعنی بندهای که پدر و مادرش نیز مملوک یزید بوده) و بر گردن همه مانند نشانی که به اسب ها مینهند، نشان و علامت نهادند و همچنین بر کف دست هایشان، چنان که نسبت به غلامان رسم بود، علامت بندگی نقش نمودند.

درحقیقت، اهل مدینه غرامت خدماتی را که به اسلام و توحید و پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان در هنگام هجرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نمودند به بنیامیه پرداختند و یزید انتقام از آنها گرفت و کینه خود و دودمانش را نسبت به اسلام و پیامبر اعظم (صلی الله علیه و آله) آشکار ساخت.

۴. چهارمین فاجعه بزرگ و تعرض صریحی که یزید به اسلام و مسلمین نمود، هتک مسجدالحرام و منجیق بستن به خانه کعبه معظمه قبله مسلمانان و سوزاندن سقف و پردههای کعبه و خراب کردن خانه بود. (۱)

کفر یزید

آنچه از جرائم یزید گفته شد، برای هر کس خالی از تعصب و عناد باشد شکی در کفر او باقی نخواهد ماند.

ص: ۲۶۰

۱- . راجع به واقعه حرّه و ختم اعناق مسلمین و آن بیعت خبیثه و ویران کردن کعبه معظمه به این کتاب ها مراجعه فرمایید: ابن قتیبه دینوری، الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۲۲۷ - ۲۴۳؛ طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۷۰؛ یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۲۵۰ - ۲۵۱؛ ابن داوود دینوری، الاخبار الطوال، ج ۱، ص ۲۲۰ - ۲۳۷؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۹ - ۷۱؛ سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۲۵۸ - ۲۶۰؛ ابن اثیر جزیری، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۱۱۱؛ سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۲۰۹؛ حلبی، السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۲۶۷ - ۲۷۰.

معلوم است که یزید برای پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و مسجد و روضه آن حضرت، و کعبه معظمه احترامی قائل نبوده و به رسالت و نبوت ایمان نداشته که در هتک حرمت مقدسات اسلام این گونه جسور و بی باک بود.

هر کس در اعمال و حرکات او و پدرش دقت کند میفهمد که اگر شخص پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هم در این دنیا بود، معاویه و یزید اگر میتوانستند این جنایت ها را مرتکب میشدند و آن حضرت را به قتل میرساندند و به همان راه گذشتگان شان در جنگ بدر و احد و خندق میرفتند.

یزید علاوه بر انجام دادن این اعمال کفرآمیز، به صراحت و با زبان نیز اظهار کفر کرد، و وقتی سر مبارک سیدالشهدا (علیه السلام) را در جلو خود گذارده بود، با چوب خیزران به آن سر نازنین میزد و این اشعار را میخواند.

يَا غُرَابَ الْبَيْنِ! مَا شِئْتَ فَقُلْ *** إِنَّمَا تَنْدُبُ أَمْرًا قَدْ حَصَلَ

لَيْتَ أَشْيَاخِي بَدَّرِ شَهْدُوا *** جَزَعَ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقَعِ الْأَسَلِ

فَأَهْلُوا، وَاسْتَهَلُّوا فَرِحًا *** وَلَقَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تَشَلْ

قَدْ قَتَلْنَا الْقُرُونَ مِنْ سَادَاتِهِمْ *** وَعَدَلْنَا قَتْلَ بَدْرٍ فَأَعْتَدَلْ

لَعِبْتَ هَاشِمٌ بِالْمُلْكِ فَلَا *** خَيْرٌ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ

لَسْتُ مِنْ خِنْدِفَ إِنْ لَمْ أَتَّقِمِ *** مِنْ بَنِي أَحْمَدَ مَا كَانَ فَعَلْ (۱)

ای کلاغ جدایی هر چه میخواهی بگو! همانا تو گریه میکنی بر کاری که عملی شده است. کاش پدران من که در بدر کشته شدند میدیدند زاری کردن قبیله خزرج را از زدن نیزه! از شادی فریاد میزدند و میگفتند: ای یزید دستت شل مباد! مهتران و بزرگان آنها را کشتیم و این را به جای

ص: ۲۶۱

۱- مقدسی، البدء و التاريخ، ج ۶، ص ۱۲؛ شبراوی، الاتحاف، ص ۵۶ - ۵۷؛ بنت الشاطی، السیدة زینب، ص ۱۴۱؛ شرباصی، حفیدها لرسول، ص ۵۸.

کشتگان بدر گذاشتیم، پس حسابمان تسویه شد! بنیهایم با سلطنت بازی کردند؛ نه خبری از آسمان آمد و نه وحیی نازل شد. من از خاندان خندف نیستم اگر از فرزندان احمد آنچه را انجام داده‌اند، انتقام نکشم.

ابن عقیل گوید: یکی از دلیل‌های کفر و زندقه یزید، اشعار اوست که در آنها الحاد و خباثت ضمیر و بدکیشی خود را آشکار کرده است؛ از جمله در قصیده‌های که بعضی از ابیات آن این است:

عَلَيْهِ هَاتِي وَاعْلِنِي وَتَرْنَمِي *** بِذَلِكَ إِنِّي لَا أُحِبُّ التَّنَاجِيَا

حَدِيثَ أَبِي سُفْيَانَ قَدَمًا سُمِّيَ بِهَا *** إِلَى أَحَدٍ حَتَّى أَقَامَ الْبَوَاكِيَا

أَلَا هَاتِ فَاسْقِينِي عَلَى ذَاكَ قَهْوَةً *** تُخَيِّرُهَا الْعُنْسِي كَرَمًا شَامِيَا

إِذَا مَا نَظَرْنَا فِي أُمُورٍ قَدِيمَةٍ *** وَجَدْنَا حَلَالًا شَرِبَهَا مُتَوَالِيَا

وَإِنْ مِتُّ يَا أُمَّ الْأَحْيَمِرِ فَاذْكُرِي *** وَلَا تَأْمَلِي بَعْدَ الْفِرَاقِ تَلَاقِيَا

فَإِنَّ الَّذِي حُدِّثْتَ عَنْ يَوْمِ بَعْثِنَا *** أَحَادِيثُ طَسَمِ تَجْعَلُ الْقَلْبَ سَاهِيَا

وَلَا بُدَّ لِي مِنْ أَنْ أَزُورَ مُحَمَّدًا *** بِمَشْمُولِهِ صَفْرَاءَ تَزُورِي عِظَامِيَا (۱)

و از جمله اشعار اوست :

ص: ۲۶۲

۱-۲. در این چند بیت شاعر ملحد (یزید) از معشوقه و ندیمه خود می‌خواهد که علنی و آشکار و با عشوه برای او آواز بخواند و داستان‌های کهنه و ملال‌انگیز را کنار نهد و از شراب‌هایی که تاک (درخت انگور) آن برای شراب برگزیده می‌شود به او بنوشاند و سپس آن را حلال می‌شمرد و به او سفارش می‌کند که پس از مرگ آرزومند دیدار او نباشد و دیگری را به نکاح خود برگزیند و پس از آن منکر حیات و رستاخیز شده و می‌گوید آنچه از بعث و رستاخیز به تو گفته شده حدیث‌های کهنه‌ای است که موجب سهو قلب (و فراموش شدن شراب و شهوات) می‌گردد و سپس به مقام قدس حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) جسارت و اهانت نموده است.

مَعَشَرَ النَّدْمَانِ قَوْمًا *** وَاسْمَعُوا صَوْتَ الْأَغَانِي

وَاشْرَبُوا كَأْسَ مُدَامٍ *** وَاتْرَكُوا ذِكْرَ الْمَعَانِي

أَشْغَلْتَنِي نَعْمَهُ الْعَيْ *** دَانَ عَنِ صَوْتِ الْأَذَانِ

وَتَعَوَّضْتُ عَنِ الْحُو *** رِ عَجُوزًا فِي الدِّانِ (۱)

ای گروه ندیمان برخیزید و نغمه تار و تنبور بشنوید، پیاله های مداوم بنوشید و صحبت از معنویات را کنار بگذارید (که) نغمه های سازها مرا از شنیدن اذان بازداشته است و من حوریهای بهشتی را با پیرزن در خمره (شراب کهنه) عوض کرده ام.

و از اشعار کفرآمیز اوست:

لَمَّا بَدَتْ تِلْكَ الْحُمُولُ وَأَشْرَقَتْ *** تِلْكَ الشُّمُوسُ عَلَى رَبِّي جِيْرُونَ

نَعِبَ الْغُرَابُ فَقُلْتُ: نُحْ أَوْ لَا تَنْحُ *** فَلَقَدْ فَضَيْتُ مِنَ الْغَرِيمِ دُونِي (۲)

وقتی که آن هودج ها نمایان شد و آن آفتاب ها بر بلندی های جیرون تابید، کلاغ آواز شوم سر داد، من گفتم (ای کلاغ) چه نوحه سرایی بکنی یا نکنی، من طلبهای خود را از بدهکار پس گرفتم!

اوضاع اجتماعی در عصر یزید

به گواهی محققین علم تاریخ، اوضاع اجتماعی مسلمانان از عصر زمامداری عثمان و حکومت یافتن بنی امیه در شهرها و استان ها رو به انحطاط عجیبی گذاشت، و در عصر معاویه به خصوص بعد از شهادت حضرت امام مجتبی (علیه السلام) با سرعت عجیبی اجتماع در سراشیبی سقوط افتاد به طوری که با اوضاع مجتمع عصر پیغمبر اسلام (صلی الله علیه وآله) و دوران خلافت علی (علیه السلام) تفاوت های فاحش یافت.

ص: ۲۶۳

۱- سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۲۶۱.

۲- سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۲۳۵.

فکر، اخلاق و روش مسلمانان عوض شد، فساد و سوءاستفاده در همه جا رخنه کرد، رسوم حکومت های روم و ایران که ظهور اسلام و نهضت آسمانی نو آن را پشت سر گذارده بود بازگشت کرد، شریعت و قرآن و احکام را به میل شخصی خود تأویل و توجیه میکردند. عقاید و آرا تحت کنترل و بازرسی شدید مأمورین حکومت درآمده بود. فرهنگ و تعلیم و تربیت اموی افکار را عوض میکرد و مردم را به قبول ظلم و خضوع و سکوت و تملق در برابر دستگاه های دولتی و خودمختاری معاویه پرورش میداد.

در مسائلی که مراجعه به آرای عمومی رسم بود (مانند بیعت یزید) غیر از رأی حاکم، رأی احدی محترم نبود و زور سرنیزه و برق شمشیر، آراء را به میل بنی امیه قرار میداد، و مراجعه به آرای عموم و شورا که در آن عصر بر زبان ها تکرار میشد بسیار مسخره و توهین به جامعه بود. معاویه رسماً اعلان میکرد و در مجمع بزرگی مثل مسجدالحرام منبر میرفت و در حضور مخالفین ولایتعهدی یزید با کمال بیحیایی و بی شرمی از آزادی انتخابات در ولایتعهدی یزید و موافقت سران امت سخن میگفت؛ درحالی که در پای منبرش جلا دادن و آدم کشان او آماده بودند که اگر کسی نفس بکشد همان جا گردنش را بزنند.

آن مسلمان هایی را که برای رضای خدا جهاد میکردند و شهادت در راه خدا را با افتخار استقبال میکردند و به مادیات بی اعتنا بودند و به آزادگی و سادگی و قناعت و عدالت خو گرفته بودند و از سطوت حکام نمیهراسیدند و مانند ابی ذر و عمار اجرای تعالیم قرآن را با شدت و جدیت مطالبه میکردند، جای خود را به مردمی دنیاپرست و بوالهوس سپردند که گوش و چشم بصیرتشان را تجملات و غذاهای لذیذ و لباس های قیمتی و خانه های وسیع، کر و کور ساخته و حبّ دنیا قوای اخلاقی آنها را سست نموده، برای پول و حقوقی که از زمامداران میگرفتند همه گونه ذلت و پستی را تحمل میکردند و هر فرمانی را از آنها اطاعت نموده و غیرت و مردانگی و شرف و کرامت انسانیت را کنار گذاشته بودند.

دیگر در میان کارمندان و مأموران و افسران کسی نبود که از مافوق برای اطاعت از قانون اطاعت نماید یا از فرمان مافوق در دستور خلاف قانون اطاعت نکند. مأموران خود را به حقوق و جایزه‌ها و انعامات فروخته بودند و مانند بندگان از اوامر معاویه و یزید و زیاد و شمر و دیگران اطاعت میکردند و قانون را برای اطاعت مافوق زیر پا میگذاشتند.

و اگر کسانی مثل والی خراسان(۱) در دستگاه بودند که از اطاعت اوامر نامشروع و تجاوز به حقوق ملت خودداری میکردند، به تدریج تصفیه شده و خانه نشین گردیدند. برای این افراد تفاوت نمیکرد یزید و معاویه زمامدار باشد، یا علی و حسین(علیهما السلام)؛ بلکه چون منافع شخصی آنها در حکومت معاویه و یزید تأمین میشد به حکومت آنها مایل بودند.

خفقان، رکود و سکوت، جمیع نواحی زندگی اجتماعی را فراگرفته بود، امر به معروف و نهی از منکر متروک شده و مأموران از آن جلوگیری مینمودند.

خطبای جز به نفع زمامداران و دعا و نیایش برای معاویه و یزید، و نفرین و ناسزا به اخیار و بندگان شایسته خدا سخن دیگر نمیتوانستند بگویند.

فقر عمومی و تنگدستی مردم را سخت در فشار گذارده و بیت المال مسلمین که باید صرف رفاه حال مردم و پیشرفت امور اقتصادی و عمرانی و تأمین منافع عامه و ترقی و پیشرفت جامعه شود، بیشتر صرف انعام و جوایز و صله‌ها و حقوق‌های کلان به طرف داران سیاست و جاسوسان و سازمان‌های دستگاه بنیامیه و خرید کنیزان خواننده و نوازنده و مجالس بزم و شراب و قمار و رقص و طرب میشد.

افکار، معارف، علوم و دین و ایمان رو به تنزل میرفت و به آخرین مراتب انحطاط رسیده بود.

ص: ۲۶۵

۱- . عقّاد، معاویه بن ابی سفیان فی المیزان، ص ۱۸۹.

قدرت اجتماع و نیروی عمومی و ملی اسلامی آن قدر ضعیف بود که احدی را جرئت اعتراض به تخلف یک مأمور ساده حکومت نبود، خفقان فکری و دینی به طوری بود که از اسلام اسمی، و از قرآن رسمی بیشتر باقی نمانده و حدود و نظامات اسلامی بازیچه گردیده و ملائک و میزان جریان امور، اراده حاکم و دستگاه او بود. دین اسلام از آن جهت که برنامه و دستورالعمل حکومت و زمامداری است، از ارزش و اعتبار افتاده بود.

خفقان علمی هم به نوعی بود که معاویه رسماً شخصی مانند ابن عباس را که از معروف ترین علمای اسلام بود، از تفسیر قرآن و بیان حقایق طبق نظر اهل بیت، و روایاتشان از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، منع نمود، و بحث و تفسیر و نقل حدیث و بیان احکام حلال و حرام تحت مراقبت کارآگاهان قرار داشت.

و خلاصه همان طور که حسین (علیه السلام) فرمود: «سنت پیغمبر میرانده، و از میان رفته و بدعت زنده و رایج شده بود؛ نه به حق عمل میشد، و نه از باطل کسی باز داشته میگشت».^(۱)

کدام دلیل بر پستی عزائم و انحطاط اخلاق جامعه و ضعف فکر و ایمان روشن تر از این است که مردمی شمشیرزن، سرباز، مسلح، با رغبت و اصرار از شخصی مانند حسین (علیه السلام) دعوت کنند و پی در پی نامه و فرستاده بفرستند و از او بخواهند که برای اقامه عدل و احیای شرع و دفع بدعت ها دعوت آنها را اجابت کند و با نماینده او (مسلم بن عقیل) بیعت نمایند و همین که ابن زیاد آنها را به مال و منال دنیا تطمیع کرد، عقل و دین و بیعت خود را کنار بگذارند و نماینده امام را غریب و تنها سازند تا به آن وضع فجیع به قتل برسد و بعد از آنکه حسین (علیه السلام) به سوی آنها آمد، همان افراد پول و رشوه بگیرند و به جنگ او بروند و آب را بر روی او و کودکان خردسالش بینند.

ص: ۲۶۶

۱- ر.ک: بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۳۵؛ طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۲۶۶.

ما در سابق هم از این تنزل اخلاق چیزهایی تذکر دادیم و گفتیم که لشکر کوفه لشکری بود که دست و پا و زبانش با وجدان و روح و فکرش جنگ میکرد، عمر سعد و شیب بن ربیع و عمرو بن حجاج و حجاج بن ابجر و دیگران را حبّ دنیا و ترس از زوال مقام به کربلا برد. در پاسخ هایی که عمر سعد به حسین (علیه السلام) داد بنگرید که از روی انحطاط فکری و تسلط روح ترس و بیم و تن دادن به زیر بار ظلم و فقر اخلاقی مردم آن زمان، پرده بر میدارد. حسین (علیه السلام) به او فرمود: «آیا با منجنگ میکنی؟ آیا از خدا نمیترسی؟ من پسر آن کس هستم که تو میدانی. آیا با من نمیشوی؟ و اینها را رها نمیکنی؛ زیرا این به خدا نزدیک تر است».

ابن سعد نگفت: چون حقّ با بنیامیه است. نگفت: چون نهضت و قیام شما را خلاف مصلحت امت می دانم، بلکه گفت: میتراسم خانها را خراب شود.

امام (علیه السلام) فرمود: «من برایت آن را بنا میکنم». گفت: میتراسم ده من گرفته شود فرمود: «من بهتر از آن را به تو در حجاز میدهم».

گفت: من عائله دار هستم، و میتراسم ابن زیاد آنها را بکشد.

هرچه گفت از ترس و بیم گفت، اگر چه محرک اصلی او همان طمع حکومت ری بود، ولی به هر حال این گفتگوها انحطاط اخلاق را در آن زمان نشان میدهد که چگونه روح ترس و بیم، و فقدان شجاعت اخلاقی و رشد فکری بر مردم سایه انداخته و علاقه به مظاهر فریبنده دنیا همتها را پست و ارادهها را سست نموده بود.

آری وقتی افرادی مانند معاویه، یزید، مسلم بن عقبه، مغیره، زیاد، بُسر و عمرو عاص، زمامدار و رهبر جامعه گردند محصول آن غیر از دنائت اخلاق و فساد اجتماع و کوتاه فکری و بشرپرستی نخواهد بود؛ چنان جامعهای با مصلحین و رجال خدایی و ملی هم قدمی نخواهد کرد، و برای نجات آن جامعه، فداکاری و قیام و نهضتی چون نهضت حسینی لازم است.

بخش سوم: علل قیام امام حسین (علیه السلام)

اشاره

ص: ۲۶۹

علل قیام امام حسین (علیه السلام) (۱)

۱- اطاعت فرمان خدا و ادای تکلیف

محرک انسان به کار و قیام و نهضت، گاه امور مادی و منافع دنیایی و اغراض شخصی، و به عبارت دیگر خودبینی و کام گیری های نفسانی است و گاه حبّ به خیر و فضیلت و انجام تکلیف و وظیفه است.

محتاج به توضیح نیست که اگر محرک شخصی، عوامل مادی و شخصی باشد، درجه عمل پست بوده و عامل آن شایان تقدیر نیست، و کار او با کار حیوانات، تفاوت ندارد و همان گونه که آنها به دنبال علف و گاه و دانه به حرکت می آیند، بیشتر انسان ها هم مقصدشان برتر از هدف حیوان نمیباشد. (۲)

ص: ۲۷۱

۱- . دانستن علل و اسرار کارهای نبی و امام، و معرفت حکمت ها و مصالح آن واجب نیست، و اگر اسرار و موجبات آن معلوم نشود، در نبوت نبی و امامت امام شکی حاصل نخواهد شد؛ زیرا بعد از آنکه عقلاً و شرعاً ثابت شد و دانستیم که به طور کلی کردار نبی و امام متضمن حکم و مصالح و برطبق تکلیف شرعی است، دیگر دانستن آن به نحو تفصیل، لازم نیست. چنانچه در عالم تکوین مصالح آفرینش بسیاری از مخلوقات بر بشر مجهول است ولی انکار آن صحیح نیست و دلیل عدم حکمت آفریدگار جهان نمیشود. در تشریح و روش انبیا و اولیا نیز چنین چیزهایی هست، بلکه گاهی کارهایی از آنان دیده میشود با اینکه عین صواب و حکمت است ولی اگر خود آنها وجه حکمت و مصلحت آن را بیان نفرمایند، دیگران آن را درک نخواهند کرد. نمونه آن همان حکایت خضر و موسی (علیهما السلام) است، پس ما نمیتوانیم علل حرکات و اعمال امام را دقیقاً مورد بررسی قرار دهیم، بنابراین آنچه را در این موضوع بگوییم نه به منظور تصویب و توجیه قیام امام حسین (علیه السلام) است؛ زیرا قیام آن حضرت عین صواب و حقیقت است، و نه به منظور احاطه به حکم و مصالح این قیام مقدس است؛ چون گنجایش بحر در سبو ممکن نیست، بلکه به منظور روشن شدن بعضی از افکار، و تقویت مبانی ایمان و اخلاق نسل جوان مسلمان، به مقدار درک ناقص خود توضیحاتی میدهیم.

۲- . بقره، ۲۰۱.

بلی، این انسان‌ها اگر از راه مشروع برای تأمین منافع مادی کوشش کنند و خیانت و تجاوز به حقوق دیگران ننمایند و فزونی طلبی آنها را کور و کر نسازد و آداب اخلاقی و شرعی را رعایت کنند، ملامتی بر آنان نیست، و میتوان گفت که عالم انسانیت را پشت سر گذارده، و در کلاس اول انسانیت قدم نهاده بلکه مثاب و مأجور و مصداق آیه شریفه:

(وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً) (۱)

میباشند.

و اگر از طرق نامشروع غرائز خود را سیر نمایند، مستحق سرزنش و کیفر بوده و ستمکار و طاغی و یاغی، دزد، قمارباز و رباخوار و آدم کش و بیعت و بیناموس و... از آب در میآیند.

بنابراین، اکثریت خوبان جامعه و افراد سر به راه کسانی هستند که از راه های حلال و مشروع، منافع مادی و مقاصد شخصی خود را تحصیل میکنند و عموم کسانی که از راه مستقیم منحرف شده‌اند کسانی هستند که در مقام اشباع غرائز به هر کار و به هر وسیله دست میزنند و حلال و حرام، در قاموس آنان مترادف بوده و فزونی طلبی آنها از هر جهت حدّ و اندازه ندارد.

و اگر محرک بشر حب به خیر و نیکی و ادای تکلیف باشد، و در آن شائبه غرض شخصی نباشد، عمل بسیار عالی و صادر از جنبه انسانیت خالص و صاحب آن شایسته همه گونه تحسین و تقدیر است، و همان طور که حُسنِ خیر و فضیلت و عدالت بالذات درک میشود، صاحب چنین عملی نیز بالذات محبوب و شرافتمند است.

یکی از هدف های تربیت صحیح و دعوت انبیا این است که حب به خیر، و دوستی علم و عدالت برای ذات خیر در آدمیان کامل شود و همه به سوی این

ص: ۲۷۲

نقطه، هدایت شوند تا هم غرض ها و مقاصد در یک نقطه متمرکز و سیر و حرکت همه به سوی یک مقصد و به هوای یک چیز باشد و هم به کمال انسانیت نایل شوند.

آنچه گفته شد اشاره‌های در این موضوع بیش نیست، و شرح و تفصیل آن موجب اطاله کلام و دوری از مقصد کتاب میشود.

یک صنف دیگر هستند که محرک و مؤثر در وجودشان مافوق تمام این عوامل و برتر از تمام این مقاصد است.

اینها بندگان حقیقی و خاص خدا هستند که غیر از بندگی و فرمان بری، کار و مقصد و هدفی ندارند. کار این باریافتگان را به هیچ علت و سببی جز فرمان بری خدا و بندگی و امتثال امر و اطاعت فرمان نمیتوان استناد داد. آنها نه از مصلحت مأمور به، و نه از مفسده منهی عنه میپرسند و نه از فلسفه و فایده؛ زیرا در مقام امتثال و فرمان بری سخن از این مطالب به میان آوردن فضولی و تجاوز از حد و گستاخی به مولا است.

بنده آن باشد که بند خویش نیست *** جز رضای خواهش در پیش نیست

نه ز خدمت مزد خواهد نه عوض *** نه سبب جوید ز امرش نه غرض

مؤثر در وجود و متصرف در امورشان خداست و آن چیزی که داعی آنها به کار و قیام میشود امر خداست، و آیه:

(عِبَادُ مَكْرَمُونَ * لَا يَسْأَلُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ)؛ (۱)

«همه بندگان مقرب خدایند که هرگز پیش از امر خدا کاری نخواهند کرد و هرچه کنند به فرمان او کنند».

در حق ایشان هم صادق است.

ص: ۲۷۳

هرچه مرتبه توحید عالی تر و خالص تر شود، خلوص نیت و تسلیم در برابر فرمان حق کامل تر میگردد و تمام مطالب و مقاصد آنها در جنب مطلوب حقیقی و مقصود بالذات و منتهای آمال، همه فانی و نیست محض و عدم صرف میشود. خلوص ایمان و توحید بی شائبه و پاک از هر رنگ و زنگ، آنها را فقط متوجه به خدا ساخته است.

چشم را از غیر و غیرت دوخته *** همچو آتش خشک و تر را سوخته

چنانچه حسین (علیه السلام) در دعای عرفه به درگاه او عرضه داشته:

«أَنْتَ الَّذِي أَزَلْتَ الْأَعْيَانَ عَنْ قُلُوبِ أَحِبَّائِكَ حَتَّى لَمْ يُحِبُّوا سِوَاكَ، وَلَمْ يَلْجَأُوا إِلَيَّ غَيْرِكَ»؛ (۱)

«تویی که دیگران را از قلوب دوستانت راندی تا اینکه غیر از تو را دوست نداشته باشند و به جز تو به کسی پناه نبرند».

پس علل حرکت و اقدام و نهضت ایشان غیر فرمان خدا و محبت خدا و رضای خدا چیز دیگری نیست. دعایشان:

«اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي حُبَّكَ، وَحُبَّ مَنْ يُحِبُّكَ، وَحُبَّ كُلِّ عَمَلٍ يُوَصِّلُنِي إِلَيْ قُرْبِكَ»؛ (۲)

است.

و شعار و ذکرشان: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، وَأُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ، وَاللَّهُ أَكْبَرُ»؛ (۳)

است.

ص: ۲۷۴

۱- . مجلسی، بحارالانوار، ج ۹۵، ص ۲۲۶.

۲- . «خدایا محبت و دوستی خودت را و دوستی کسانی را که تو را دوست دارند و دوستی هر عملی را که مرا به تو نزدیک کند به من روزی کن».

۳- . «جز خدا معبودی نیست و هیچ نیرو و توانایی نیست جز به اراده خدا. من کارهایم را به خدا می سپارم خدا برای ما بس است و چه نیکو و کیلی است و خدا بزرگ تر از آن است که توصیف شود».

نیست در لوح دلم جز الف قامت دوست *** چه کنم حرف دیگر یاد نداد استادم

ایشان بالاتر از آنند که از طمع در حور و قصور و ثواب و سود و جنت موعود، و یا ترس از جهنم و عذاب و عقاب یوم النشور، اطاعت امر کنند، در علل حرکات این افراد ممتاز و بندگان خاص خدا چیزی جز فرمان خدا جستن اشتباه است.

صحبت حور نخواهم که بود عین قصور *** با خیال تو اگر با دیگری پردازم

انبیا و پیغمبران و پیشوایان دینی و ائمه طاهرین (علیهم السلام) که راهنمایان توحید خالص و پیشتازان کاروان خداپرستانند، در این میدان سرآمد تمام خلق خدایند و مطالعه تواریخ زندگی آنها عالی ترین درس توحید است.

ابراهیم خلیل (علیه السلام) میگفت:

(إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيِّئِدِين)؛ (۱)

«من (با کمال اخلاص) به سوی خدا میروم که البته هدایتم خواهم کرد».

و

(إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ)؛ (۲)

«من با ایمان خالص رو به سوی خدایی آوردم که آفریننده آسمان ها و زمین است و من هرگز با مشرکان (در عقاید انحرافی) موافق نخواهم بود». حضرت خاتم الانبیا (صلی الله علیه وآله) میفرمود:

(إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ لَا شَرِيكَ لَهُ)؛ (۳)

ص: ۲۷۵

۱- . صافات، ۹۹.

۲- . انعام، ۷۹.

۳- . با الهام از آیات ۱۶۲ و ۱۶۳ سوره انعام: (قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ لَا شَرِيكَ لَهُ...).

«نماز و طاعت و مرگ و زندگی همه برای خداست که پروردگار جهان است و شریکی ندارد».

بعد از پیغمبر اعظم (صلی الله علیه و آله) خاندان بزرگوار آن حضرت، علی و فرزندانش نمونهای عالی توجّه خالص به مبدأ و یکتاپرستی بودند.

علی (علیه السلام) کسی بود که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) چنانچه در روایت است در وصف ایمانش فرمود: «اگر آسمان ها و زمین در یک کف میزان و ایمان علی در کف دیگر گذارده شود، ایمان علی سنگینتر خواهد بود».^(۱)

حق پرستی و عدالت خواهی و آزادمنشی، و زهد، تقوا، شجاعت، صراحت و همه صفات انسانی که در علی و خاندانش بروز کرد، میوه درخت توحید و خداپرستی و تسلیم و توجّه خالص به مبدأ بود. هرگاه دو کار برایشان پیش میآمد آن را اختیار میکردند که رضای خدا در آن بیشتر باشد.

بزرگ ترین مظهر خلوص و پاک بازی و جلوه واقعیت و حقیقت و حق پرستی این خاندان، قیام حسین (علیه السلام) بر ضد یزید و حکومت بنی امیه بود که یک قیام خالص الهی و نهضت دینی بود.

حسین (علیه السلام) در این قیام، نه حکومت و مقام ظاهری و دنیوی میخواست و نه بسط نفوذ و مال و ثروت؛ برای اطاعت خدا از بیعت یزید خودداری کرد و برای اطاعت خدا از حرمین شریفین هجرت نمود و برای اطاعت خدا جهاد کرد و برای برانگیخته شدن آن حضرت به این قیام باعثی جز امر خدا و ادای تکلیف نبود.

بنابراین بهترین تعبیرات و واقعیتترین تفاسیر برای علت قیام و نهضت حسین (علیه السلام) همین است که بگوییم علت قیام، امر خدا بود و این یک حقیقتی است که تاریخ و دین و سوابق زندگی حسین (علیه السلام) آن را تأیید و تصدیق میکند و غیر از این هم نیست.

ص: ۲۷۶

۱- [۲]. مغربی، شرح الاخبار، ج ۲، ص ۳۲۲؛ طوسی، الامالی، ۲۳۸، ۵۷۵ - ۵۷۶؛ ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۱۹۱؛ ابن بطریق، عمده عیون صحاح الاخبار، ص ۳۷۰؛ طبری، ذخائر العقبی، ص ۱۰۰؛ محدث نوری، مستدرک الوسائل، ج ۱۵، ص ۳۳۸ - ۳۳۹.

تاریخ، شاهدهی آشکارتر برای خلوص نیت و خودگذشتگی و تسلیم محض در برابر فرمان خدا از فداکاری حسین (علیه السلام) نشان نمیدهد.

کدام شاهد برای اخلاص و پاکی نیت، و صفای باطن و توحید خالص، بهتر از این است که شخص در راه خدا تصمیم به مرگ بگیرد و دل به مرگ سپارد و شهادت را با آغوش باز استقبال و آماده مصیبات جانکاهی چون داغ جوانان عزیز و برادران و اصحاب و اطفال و اسیری بانوان و آه جانسوز لب تشنگان گردد.

پس بسیار خطاست که اگر کسی عوامل سیاسی و منافع مادی و مصالح شخصی یا اختلافات قبیلهای و خانوادگی را در اینجا به حساب آورد و تصور کند که قیام حسین (علیه السلام) مستند به آن گونه علل بوده است، زیرا حسین (علیه السلام) مرد خدا و بنده خاص خدا بود. بندهای که حقیقت معنای بندگی را دریافته بود و خواسته های خود را در جنب خواسته خدا نمیدید و به حساب نمیآورد. حسین (علیه السلام)، خدا را رقیب و نگهبان خود میدانست و با چشم معرفت و دیده ایمان، او را میدید و خطاب و کلامش با خدا این بود:

«عَمِيَّتْ عَيْنٌ لَا تَرَاكَ عَلَيْهَا رَقِيْبًا، وَخَسِرَتْ صَفْقَهُ عَبْدٌ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ حُبِّكَ نَصِيْبًا»؛^(۱)

«کور باد آن چشمی که تو را مراقب خود نبیند و زیانبار باد معامله بندهای که بهره های از دوستی ات ندارد».

دعای عرفه و ادعیه دیگر که از آن حضرت در روز عاشورا و مواقع دیگر روایت شده، نمایش احساسات روحانی و ذوق و درک وجدانی حسین (علیه السلام) و جلوه ارتباط او با خداست. کسی که در معرفت و خداشناسی دارای چنان مرتبه بلندی باشد، جز به داعی الهی قدمی بر نخواهد داشت و سخنی نخواهد گفت.

تاریخ اسلام، احادیث و روایات، سوابق زندگی شخصی حسین (علیه السلام)، سوابق زندگی دودمان او، همه دلیل این است که قیام آن حضرت یک مأموریت الهی

ص: ۲۷۷

بوده که در آن فتح و پیروزی ظاهری و زودگذر منظور نبوده و مطلوب حسین (علیه السلام) در این نهضت و قیام، سیاست و ریاست و بسط نفوذ، نبوده است.

همان طور که ظهور جدش پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، ظهور هدایت الهی و نهضت آسمانی بود و به سیاستهای روز و اغراض سیاسی بستگی و ارتباط نداشت و دعوت آن حضرت قدم به قدم در تمام مراحل به فرمان خدا بود. قیام و حرکت حسین (علیه السلام) نیز که وجودش امتداد هدایت جدش بود متزه از غرضهای سیاسی، و طلب ملک و سلطنت بود.

هر کس و هر دستهای، به حسب ذوق و معرفت خود هر تعبیری از آن بنمایند و هر اسمی روی این قیام بگذارند؛ آن را امتحان خدایی بدانند که برای مصالح بزرگی از انبیا و اولیا میشود یا کوشش برای تأسیس و تجدید حکومت اسلامی بشمارند یا مأموریت و تعهدی بدانند که در عوالم دیگر حسین (علیه السلام) آن را پذیرفته بود، یا آن را بزرگ ترین صحنههای نمایش خلوص بشر در پیشگاه خدا و حمایت از حق و عدالت و دین خدا بگویند و بارزترین جلوههای صبر و شکیبایی و قدرت روح و قوت نفس بشر بشناسند، عارف، فیلسوف، مورخ، محدث، شاعر احساساتی و دیگران هر تعبیری از آن بنمایند و با هر لفظی از عظمت این فداکاری عظیم و بینظیر سخن بگویند، همه با هزار بیان مختلف یک حقیقت را میگویند که این همه تعبیرات و الفاظ هر کدام اشاره به یک جلوه از جلوات آن حقیقت است، آن حقیقت غیر از این نیست که قیام حسین (علیه السلام)، یک مأموریت فوق العاده و رمز غیبی و سر الهی بود و آنچه او را آماده این همه فداکاری و تحمل این مصائب جانکاه نمود فرمان خدا بود.

در انقلاب های سیاسی، رهبران انقلاب برای مغلوب کردن دشمن از تطمیع و تهدید، تهیه جمعیت و اسلحه، انواع تشبثات حتی خیانت و دروغ و قتل نفس های ناگهانی خودداری نمیکنند و آنهایی که بخواهند در انقلاب خود شرافتمندانه رفتار کنند پیش بینیهای لازم را نموده و در جلب همکار و جمع افراد، اهتمام و کوشش مینمایند و هرگز از شکست خود و امکان پیروزی دشمن سخن نمیگویند، از اینکه یک آینده خطرناک و موخس در انتظارشان باشد، حرفی به میان نمیآورند، و سپاه

خود را از یک پایان جانسوز و پر از مصائب خبر نمیدهند، و لشکر را از دور خود پراکنده نمیسازند؛ هرگز از محل امنی که در نظر همگان محترم است، و هتک آن محل برای دشمن گران تمام میشود بیرون نمیروند.

اگر رهبر قیامی چنین روشی را پیش گرفت و قیامش را به استقبال مرگ و شهادت رفتن، تفسیر کرد و دل به مرگ نهاد، همه میفهمند که قیام او سیاسی و به منظور تصرف حکومت و تصاحب سلطنت نیست. کسانی هم که به طمع مال دنیا و احتمال رسیدن به مقام و جاه با رهبران شورش ها و انقلاب ها هم صدا میشوند، در این قیام ها شرکت نمیکنند.

اینک قیام حسین (علیه السلام) را از این ناحیه تماشا کنید!

الف - پیش بینی شهادت

چنانچه میدانیم و به نقل متواتر ثابت است، رسول اعظم (صلی الله علیه و آله)

و علی (علیه السلام) از شهادت سیدالشهدا (علیه السلام) خبر دادند، و این اخبار در معتبرترین کتاب های تاریخ و حدیث ضبط شده است، و صحابه و همسران و خویشاوندان و نزدیکان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) این اخبار را بلاواسطه و یا باواسطه شنیده بودند. وقتی حسین (علیه السلام) عازم هجرت از مدینه طیبه به مکه معظمه شد، و هنگامی که در مکه تصمیم به سفر عراق گرفت، اعیانو رجال اسلام در بیم و تشویش افتاده و سخت نگران شدند. هم به ملاحظه اینکه به طور یقین می دانستند برطبق اخبار پیغمبر (صلی الله علیه و آله) شهادت در انتظار حسین (علیه السلام) است و هم به ملاحظه اوضاع روز و استیلای بنیامیه بر جهان اسلام، و رعب و هراسی که از ظلم و ستمشان در دل ها افتاده، و خفقانی که قلوب مسلمین را فرا گرفته؛ از اینکه بتوان با حکومت ستمکار آنها به مبارزه برخاست مأیوس و ناامید بودند و هم با امتحاناتی که مردم کوفه در عصر حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام)، و حضرت امام مجتبی (علیه السلام) داده بودند، آینده روشن معلوم بود که حسین (علیه السلام) به سوی مرگ و شهادت سفر میکند و احتمال اینکه

جریان به طور دیگر خاتمه یابد، بسیار ضعیف بود.

اگر پنجاه درصد بلکه بیست درصد احتمال پیروزی ظاهری حسین (علیه السلام) داده میشد، با ایمان مردم به حقیقت آن حضرت و با محبوبیتی که در قلوب همه داشت، جمعیت و سپاه آن حضرت خیلی بیش از اینها میشد و کسانی مانند عبیدالله حر جعفی از میدان قیام و جهاد کنار نمیرفتند، اما این اشخاص چون وارد در سیاست روز بودند و میدانستند راه همراهی با حسین (علیه السلام) به کجا منتهی میشود و همت آنکه مانند زهیر از سر مال و جاه و جان در راه خدا و یاری پسر پیغمبر بگذرند، نداشتند و وجدانشان هم به آنها اجازه نمیداد که با حزب اموی همکاری کنند و با پسر پیغمبر که حامی دین و طرف دار حق بود بجنگند، لذا کناره گیری اختیار کردند و از سعادت شهادت و یاری امام وقت محروم شدند.

مسلمانان، مسلمانان زمان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نبودند. تجملات دنیا و خوشگذرانی ها در آنها اثر کرده و شیرینی حکومت و ریاست را چشیده بودند ثروتهای کلان، و مال و زمین و محصول فراوان، غلامان و کنیزان؛ تعلقاتشان را به دنیا زیاد و ایمانشان را ضعیف ساخته بود. امر به معروف و نهی از منکر و دعوت به زهد و تقوا و فداکاری در راه حق، از بین رفته و حب دنیا و دوستی پول و مقام و شهوت وجدانها را تاریک و آلوده نموده بود. آنهایی که دستگاه های رهبری جامعه را اداره میکردند هم حالشان معلوم بود! عمرشان را با سگ و بوزینه و قمار و شراب و رقص و خوانندگی و غنا، سر کرده و بیت المال مسلمین را میان طرف داران خود قسمت مینمودند و با حقوق های زیادی که به فرماندهان میدادند و تمتعاتی که در اختیارشان گذاشته شده بود شرف و غیرت و دین و توجه به مصالح را از آنها خریده بودند.

آنهایی که با بنیامیه، و مقاصدشان همراه نبودند حداقل مجازاتشان، محرومیت از حقوق اجتماعی و قطع مقرری بود.

از چنین جامعهای توقع آنکه قیام کرده و به گرد یک پیشوای دینی یا رهبر ملی اجتماعی کنند و حکومت خودکامگان را ساقط سازند، بعید است؛ لذا پشت پا به سعادت خود زدند و حسین (علیه السلام) را تنها گذاشتند. (۱)

همه مردم، حسین (علیه السلام) را دوست میداشتند و طرف دار فکر و روش او بودند ولی شجاعت روحی و رشد فکری و قوت ایمان و گذشتشان به قدری نبود که

ص: ۲۸۱

۱- انصاف این است که مردم کوفه در پرستش مظاهر فریبنده مادی و ترک حقّ تنها نیستند و فقط آنها را نباید به باد توبیخ و لعنت گرفت. در سایر اعصار نیز مردمانی بوده و هستند که به همان روش اهل کوفه میروند و دین و حامیان دین را تنها میگذارند، با این تفاوت که کسانی که دعوت به حقّ میکنند، مقام و شخصیت حسین (علیه السلام) را ندارند ولی هدف و مقصد حسین (علیه السلام) باقی است و امروز هم علت عمده گرفتاریهای مسلمانان و ضعف و سستی آنان و تجزیه کشورها و تفرقه و اختلاف و یکی نبودن حرف ها، ترس از زوال منافع مادی و حبّ دنیا و وحشت از مرگ است. چنانچه در روایت است که پیغمبر اعظم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «يُوشِكُ أَنْ تَدَاعَى عَلَيْكُمُ الْأُمَمُ مِنْ كُلِّ أَفْقٍ كَمَا تَدَاعَى الْأَكَلَةُ عَلَى قَصِيْعَتِهَا». قَالَ: قُلْنَا: أَمِنْ قَلْبِهِ يَوْمَئِذٍ بَنِي يَاسِرٍ أَمْ يَاسِرٌ؟ قَالَ: «بَلْ أَنْتُمْ يَوْمَئِذٍ كَثِيرٌ وَلَكِنْ تَكُونُونَ عُثَاءً كَعُثَاءِ السَّيْلِ وَيُجْعَلُ فِي قُلُوبِكُمُ الْوَهْنُ». قَالَ: قُلْنَا: وَمَا الْوَهْنُ؟ قَالَ: «حُبُّ الدُّنْيَا وَكَرَاهِيَةُ الْمَوْتِ». «در آینده نه چندان دور دشمنان از هر طرف، مانند هجوم آوردن خورندگان بر کاسه ها، بر شما هجوم آورند؟» عرض کردیم: یا رسول الله! این به سبب کمی جمعیت ما خواهد بود؟. فرمود: «بلکه جمعیت شما در آن وقت زیاد است، لکن شما مانند کف سیل خواهید شد و در دل های شما وهن و سستی پیدا خواهد شد». عرض کردیم این سستی چیست؟. «فرمود: دوست داشتن دنیا و ناخوش داشتن مرگ». طیالسی، مسند، ص ۱۳۳؛ احمد بن حنبل، مسند، ج ۵، ص ۲۷۸؛ ابوداود سجستانی، سنن، ج ۲، ص ۳۱۳؛ ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۲۳، ص ۳۳۰؛ متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۱، ص ۱۳۲. روایت مذکور به این متن نیز نقل شده است: «كَيْفَ بِكُمْ إِذَا تَدَاعَى عَلَيْكُمْ بَنُو الْأَصْيَفِرِ» و بر این تقدیر ممکن است بنا بر آنکه بنی امیه اصلاً رومی هستند یا اقلاً بنی مروان چنانچه عقاد و دیگران نقل کرده اند مراد از بنی الاصفیر همان بنیامیه و بنی مروان باشند که برای بلعیدن جوامع اسلامی دهن باز کردند و مسلمانان با آنکه جمعیتشان زیاد بود چون از ترس مرگ و حب دنیا دل هایشان سست شده بود از اسلام دفاع نکردند تا بنیامیه آنها را از حقوق اسلام محروم نمودند.

بتوانند مانند حبیب و مسلم و حرّ و زهیر، مقامات و مصالح، و منافع زودگذر و موقت را فدای مصالح عامه و یاری دین کنند.

این جمله که فرزدق به حضرت امام حسین (علیه السلام) عرضه داشت:

قُلُوبُهُمْ مَعَكَ وَسُيُوفُهُمْ عَلَيْكَ؛^(۱)

دل های مردم با تو، ولی شمشیرهایشان با بنی امیه است؛

یک جمله تمامی بود که وضع مردم را در آن روزگار کاملاً شرح میدهد؛ هم موقعیت روحانی و ملی حسین (علیه السلام) را در قلوب معلوم میسازد، و هم ضعف روحی و فقدان شجاعت اخلاقی مردم را بیان میکند.

مجمع بن عبدالله بن مجمع عائدی که از شهدای کربلاست مردم کوفه را بدین گونه معرفی کرد. گفت: به سران مردم رشوههای بزرگ داده شد، و کیسههایشان پر شد، پس آنها بر ظلم و دشمنی با تو همدست شدند، و اما سایر مردم:

فَإِنَّ قُلُوبَهُمْ تَهْوَى إِلَيْكَ، وَسُيُوفُهُمْ غَدَاً مَشْهُورَةً عَلَيْكَ؛^(۲)

دل هاشان به سوی تو مایل است ولی فردا شمشیرهایشان به روی تو کشیده میشود.

غرض این است که معلوم باشد صحابه و بنی هاشم و مردمان وارد به جریان روز بودند و یاران حسین (علیه السلام) همه شهادت خود را پیش بینی میکردند.

از ابن عباس نقل است که میگفت: ما اهل بیت که جمع بسیاری بودیم، شک نداشتیم که حسین (علیه السلام) در طفّ (کربلا) کشته میشود.^(۳)

ص: ۲۸۲

۱- طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۲۹۰؛ سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۲۱۷.

۲- ابومخنف، مقتل الحسین (علیه السلام)، ص ۸۸؛ طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۲۰۶؛ ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۴۹؛ ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۱۱۸؛ سماوی، ابصارالعین، ص ۱۴۶؛ عقّاد، ابوالشهداء، ص ۱۶۰.

۳- خوارزمی، مقتل الحسین (علیه السلام)، ج ۱، ص ۱۶۰، فصل ۸.

ابن عباس، ابن عمر، محمد بن حنفیه و عبدالله بن جعفر که اصرار در انصراف آن حضرت داشتند و تقاضای خود را از آن سید شهیدان تکرار میکردند، از این جهت بود که شهادت آن امام مجاهد مظلوم را پیشینی مینمودند؛ عرض میکردند: اگر تو کشته شوی نور خدا خاموش میشود، تو نشانه راه یافتگان، و امید مؤمنان هستی. (۱)

از همه بیشتر شخص حسین (علیه السلام) از خبرهای جد و پدرش بااطلاع و از روایات مردم آگاه بود! او بهتر از همه کس آنها را میشناخت، و این کلام از آن حضرت است: «النَّاسُ عِبِيدُ الدُّنْيَا، وَالدِّينُ لِعِيقِ عَلِيٍّ أَلَسْتِ بِهِمْ... فَمَا إِذَا مُحْصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدِّيَانُونَ». (۲)

لذا وقتی در بین راه یک نفر از بنی عکرمه از آن حضرت تقاضا کرد به کوفه نرود، و عرض کرد: شما وارد نمیشوید مگر بر نیزه و شمشیر، حضرت فرمود:

«يَا عَبَدَ اللَّهِ! إِنَّهُ لَيْسَ بِخَفِيِّ عَلَيَّ الرَّأْيُ (مَا رَأَيْتُ) وَلَكِنَّ اللَّهَ لَا يُغَلِّبُ عَلَيَّ أَمْرَهُ»؛ (۳)

«ای بنده خدا! آنچه گفتمی بر من پوشیده نیست و پایان کار همان است که تو میبینی؛ ولی بر امر تقدیر خدا نمیتوان چیره شد».

ص: ۲۸۳

۱- . خوارزمی، مقتل الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص ۲۱۸، فصل ۱۰.

۲- . ابن شعبه حرانی، تحف العقول، ص ۲۴۵؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۳؛ ج ۷۵، ص ۱۱۷؛ بحرانی اصفهانی، عوالم العلوم، ص ۲۳۴. «مردم بنده دنیا هستند و دین سر زبان شان است وقتی با گرفتاری آزمایش می شوند دیندارها کم می شوند».

۳- . طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۰۱؛ مفید، الإرشاد، ج ۲، ص ۷۶.

هر کس بخواهد یک انقلاب سیاسی را رهبری کند و مسند زمامداری را تصرف نماید، همواره برای تقویت روحیه اطرافیان خود و تضعیف روحیه دشمن، خود را برنده و فاتح و طرف را بازنده و مغلوب معرفی میکند، حماسه سرایی مینماید، از شجاعت خود و جمعیت و امتیازات و شرایطی که او را بر دشمن غالب میکند میگوید، خطابه میخواند، سخنرانی میکند تا طرف دارانش قوی دل دنبال هدف او باشند.

لیکن اگر سخن از کشته شدن خود و کسانش به میان آورد و در سخنرانی ها گاهی به کنایه، و گاهی به صراحت از سرنوشت دردناک خود سخن به میان آورد و مرگ و شهادت خود را اعلام کند که طبعاً موجب ضعف قلب و بیم و وحشت مردم ناآزموده میگردد، معلوم میشود در نهضتی که پیش گرفته مقصدش سیاست و ریاست نیست، زیرا علاوه بر آنکه اسباب و وسایل آن را تدارک نمیبیند، وسایل موجود و حاصل را نیز از میان میبرد و از اینکه نهضتش منتهی به حکومت و ریاست شود مردم را مأیوس میکند.

این سخنان با تأمین اغراض سیاسی سازگار نیست و چنان کسی لابد هدف دیگر دارد و محرک او در قیام و نهضت را در ماورای امور سیاسی باید پیدا کرد.

حسین (علیه السلام) مکرر از قتل خود خبر میداد، و از خلع یزید و تصرف ممالک اسلامی و تشکیل حکومت به کسی خبر نداد، هر چند همه را موظف و مکلف میدانست که با آن حضرت همکاری کنند و از بیعت با یزید و اطاعت او امتناع ورزند و بر ضد او شورش و انقلاب برپا نمایند ولی میدانست که چنین قیامی نخواهد شد، و خودش با جمعی قلیل باید قیام نمایند و کشته شوند. لذا شهادت خود را به مردم اعلام میکرد. گاهی در پاسخ کسانی که از آن حضرت میخواستند سفر نکنند و به عراق نروند میفرمود:

«من رسول خدا را در خواب دیدم، و در آن خواب به کاری مأمور شدم که اگر آن کار را انجام دهم سزاوارتر است».

عرض کردند: آن خواب چگونه بود؟

فرمود: «آن را به کسی نگفتم و برای کسی هم نخواهم گفت تا خدا را ملاقات کنم».(۱)

هنگامی که ابن عباس و عبدالله بن عمر با آن حضرت در وضعی که پیش آمده بود سخن میگفتند تا بلکه امام(علیه السلام) از تصمیمی که داشت منصرف شود، و سخنین آنها طولانی شد، بعد از آنکه هر دو، گفتار حسین(علیه السلام) را تصدیق کردند در پایان آن حضرت به عبدالله بن عمر فرمود:

«تو را به خدا قسم! آیا در نظر تو من در روشی که پیش گرفتم و در امری که جلو آمده بر خطا هستم؟ اگر نظر تو غیر این است نظر خودت را اظهار کن».

ابن عمر گفت: خدا گواه است که تو بر خطا نیستی و خداوند پسر دختر پیغمبر خود را بر راه خطا قرار نمیدهد. مانند تو کسی در طهارت و قرابت با پیغمبر(صلی الله علیه و آله) با مثل یزید نباید بیعت کند، اما من بیمناکم از آنکه به روی نیکو و زیبای تو شمشیرها زده شود با ما به مدینه باز گرد، و اگر خواستی با یزید هرگز بیعت نکن.

حسین(علیه السلام) فرمود: «هیئات! (یعنی دور است این آرزو) که من بتوانم به مدینه برگردم و در آنجا با امنیت و فراغت خاطر زندگی کنم، ای پسر عمر! این مردم اگر به من دسترسی نداشته باشند، مرا طلب کنند تا بیابند تا اینکه با کراهت بیعت کنم یا آنکه مرا بکشند».

«آیا نمیدانی که از خواری دنیا این است که سر یحیی بن زکریا را برای زناکاری از زناکاران بنی اسرائیل بردند و سر به سخن در آمد و از این ستم به یحیی زیانی نرسید، بلکه آقایی شهیدان را یافت و در روز قیامت آقای شهدا است؟

ص: ۲۸۵

۱- . طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۲۹۲؛ محمد رضا، الحسن و الحسين سبط رسول الله، ص ۹۱ - ۹۲.

آیا نمیدانی که بنی اسرائیل از بامداد تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را کشتند پس از آن در بازارها نشستند و به خرید و فروش مشغول گشتند. مثل اینکه جنایتی انجام ندهاند. و خدا در مؤاخذه آنها شتاب نکرد، و سپس بر آنها به سختی گرفت؟» (۱).

سپس عبدالله بن عمر تقاضا کرد تا آن حضرت ناف مبارک را که بوسه گاه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله)

بود بنمود، عبدالله سه بار آن را بوسید و گریست و گفت: تو را به خدا میسپارم که در این سفر شهید خواهی شد. (۲) ابن اعثم کوفی روایت کرده که حسین (علیه السلام) شبی بر سر قبر جدش چند رکعت نماز خواند، سپس گفت:

«خدا! این قبر پیغمبر تو محمد است، من پسر دختر پیغمبر تو هستم، و آنچه برای من پیش آمده میدانی. خدایا! من معروف و کار نیک را دوست میدارم و منکر و کار بد را زشت و منکر می‌شمارم. من از تو به حق این قبر و آن کس که در آن است میخواهم که برای من اختیار کنی آنچه را رضای تو در آن است و باعث رضای پیغمبر تو و مؤمنین است.»

سپس مشغول گریه شد تا نزدیک صبح سر را بر قبر گذارد، خواب سبکی آن حضرت را گرفت، پیغمبر (صلی الله علیه و آله)

را در میان جمعی از فرشتگان دید که آمد او را به سینه چسباند و میان دو چشمش را بوسید و فرمود:

«حبیب من یا حسین! گویا میبینم تو را در زمان نزدیکی در زمین کربلا به خون آغشته و سربریده در میان گروهی از امت من، و تو در این هنگام تشنه کامی، و کسی تو را سیراب نسازد، و با این ستم آن مردم امید شفاعت مرا دارند. خدا شفاعت مرا به آنها نرساند. آنان را نزد خدا نصیبی نیست. حبیب من یا حسین! پدر، مادر و برادرت بر من وارد شده‌اند، و مشتاق

ص: ۲۸۶

۱- . خوارزمی، مقتل الحسین (علیه السلام)، ج ۱، ص ۱۹۱ - ۱۹۳، فصل ۱۰.

۲- . معتمد الدوله، قمقام زخار، ج ۱، ص ۳۳۳.

دیدار تو هستند. و تو را در بهشت درجهای است که به آن درجه نمیرسی مگر به شهادت».

حسین عرض کرد: «یا جداه! مرا حاجتی به بازگشت به دنیا نیست مرا بگیر و با خود ببر».

فرمود: «یا حسین! تو باید در دنیا بمانی تا شهادت روزی تو شود، و به ثواب عظیم آن برسی؛ تو، پدر، مادر، برادر، عمو و عموی پدرت، روز قیامت در زمره واحده محشور میشوید تا داخل بهشت شوید». وقتی حسین (علیه السلام) از خواب بیدار شد، آن خواب را برای اهل بیت و فرزندان عبدالمطلب حکایت کرد، غصه و اندوهشان زیاد شد به حدی که در آن روز در شرق و غرب عالم کسی از اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گریه و غصه و اندوهش بیشتر نبود. (۱)

در کشف الغمه از حضرت زین العابدین (علیه السلام) نقل کرده که فرمود: «به هر منزل فرود آمدیم و بار بستیم پدرم از شهادت یحیی بن زکریا سخن همی گفت و از آن جمله روزی فرمود که از خواری دنیا نزد باری تعالی این است که سر مطهر یحیی را بریدند و به هدیه نزد زن زانیهای از بنی اسرائیل بردند». (۲)

ج - هجرت از مکه معظمه

مردان سیاسی از تحصن در اماکن مقدسه و مشاهده خودداری نمیکنند، و از موقعیت و احترام هر شخصی و مقام و مکان مقدس به نفع خود استفاده نموده و سنگر میسازند.

متحصن شدن در اماکن مقدسه که مورد احترام عامه است طرف مقابل را در یک بن بست دینی و عرفی میگذارد؛ زیرا اگر احترام آن مکان مقدس را هتک نماید از موقعیت

ص: ۲۸۷

۱- ابن اعثم کوفی، الفتوح، ص ۱۹؛ نیز ر.ک: خوارزمی، مقتل الحسین (علیه السلام)، ج ۱، ص ۱۸۷، فصل ۹؛ معتمد الدوله، قمقام زخار، ج ۱، ص ۲۶۳ - ۲۶۴.

۲- اربلی، کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۱۹؛ نیز ر.ک: زرندی، نظم درالسمطین، ص ۲۱۵؛ معتمد الدوله، قمقام زخار، ج ۱، ص ۳۵۹.

او در نفوس کاسته میشود و مورد خشم و تنفر عموم قرار میگیرد و اگر بخواهد از آن مکان احترام کند باید دست دشمن را باز بگذارد، و بنشیند و ناظر اقدامات خصمانه او باشد.

حسین (علیه السلام) در مقدس ترین امکنه که از نظر تمام ملل مخصوصاً مسلمین، محترم و محل امن بود، یعنی حرم خدا و مکه معظمه و مسجد الحرام، منزل گزیده بود. مکان و سرزمین مقدسی که به حکم: (مَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا) مأمن و محل امن بود. همان مأمنی که مردم جاهلیت نیز احترام آن را رعایت میکردند و با تمام دشمنی ها و کینهها که با یکدیگر داشتند در آنجا اسلحه را بر زمین میگذاشتند و به جنگ و نبرد خاتمه میدادند.

طبعاً این سرزمین برای حسین (علیه السلام) بهترین مرکز انقلاب و دعوت علیه بنیامیه، و جمع آوری قشون و بهترین فرصت بود.

حسین (علیه السلام) میتوانست در شهر مکه قیام کند و عامل یزید را از شهر بیرون نماید و از همان جا نامهها به اطراف و شهرها بنویسد و مردم را به شورش و انقلاب دعوت کند، نتیجه این میشد که یزید به مکه قشون میفرستاد، و مکه را محاصره میکرد، و کعبه را خراب و اهل مکه را قتل عام مینمود.

اما حسین (علیه السلام) مقصد سیاسی نداشت (۱) و کسی هم نبود که محرّمات و شعائر خدا و مقدّسات را سبک بشمارد. او اعتراضش به بنی امیه این بود که محرّمات را

ص: ۲۸۸

۱- اشتباه نشود! غرض ما از اینکه میگوییم حسین (علیه السلام) مقصد سیاسی نداشت این نیست که مرد خدا باید در سیاست مداخله ننماید و در جریان امور عامه بینظر و بی طرف و به صلاح و فساد و عزّت و ذلّت جامعه مسلمین بی اعتنا و ساکت باشد - زیرا این روش چنانچه بعد هم توضیح میدهیم، برخلاف تعالیم اسلام است. در احکام اسلام، حتی عبادات از نماز جماعت و حج و روزه و شعائر دیگر دین، سیاست به این معنا و مبارزه با اهل باطل و کفر و اظهار عظمت و شوکت اسلام و همکاری برای پیشرفت و ترقی مسلمین وارد است و اسلام و مسلمانی در هیچ حال و هیچ مکانی از توجه به حُسن جریان امور بر اساس نظام اسلام جدا نیست - بلکه غرض این است که حسین (علیه السلام) مقصدش از قیام، طلب ریاست و تصرف مسند سیاست و جاه و مقام نبود.

هتک و شعائر و احکام را ضایع کرده اند پس چگونه راضی میشد جریان کار طوری پیش آید که بنی امیه احترام حرم خدا را هتک نمایند. او میدانست که اعلان قیام در مکه موجب هتک مسجد و تخریب خانه و اسائه ادب به تمام مشاهد و مواقف حرم خواهد شد، این دوران‌دیشی و متانت رأی حسین (علیه السلام)، بعدها هنگام قیام ابن زبیر، آشکار گردید، لذا از اینکه حرم را مرکز قیام و نهضت قرار دهد جداً خودداری فرمود. یک راه دیگر نیز مقابل آن حضرت بود که در مکه بماند و حرفی نزنند و بیعت هم نکنند، در آنجا بست بنشینند، و از بیعت یزید امتناع ورزد. این پیشنهادی بود که عبدالله بن عمر و ابن عباس و بعضی دیگر به آن حضرت میدادند، و خواستار شدند که چون به احترام حرم، کسی متعرض شما نخواهد شد در همین جا بمان، و با یزید بیعت نکن، و در این محل امن و جوار خانه خدا، محترم و مکرم اقامت فرما.

امام (علیه السلام) این پیشنهاد را هم نپذیرفت زیرا میدانست بنیامیه آن حضرت را خواهند کشت، و در هر کجا به او دست یابند اگر چه در زیر پرده کعبه یا در خانه باشد از او دست بردار نیستند و به احترام حرم و کعبه توجه ندارند.

میدانست کسانی را گماشته‌اند که در همان موسم حج ناگهان بر آن حضرت حمله کنند و خونس را بریزند در این صورت هم احترام حرم هتک میشد و هم خونس به هدر میرفت و شهادتش برای اسلام مضر ثمری نمیشد؛ زیرا ممکن بود حاکم مکه مردم را به اشتباه بیندازد و جمعی را به اسم شرکت و توطئه در قتل آن حضرت دستگیر کند.

از این جهت حسین (علیه السلام) تصمیم به خروج از مکه گرفت تا آن کس نباشد که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) خبر داد به واسطه او حرمت حرم هتک میشود.

وقتی فرزندق از علت شتاب آن حضرت و خروج از مکه، پیش از ادای مناسک پرسید فرمود:

«لَوْ لَمْ أُعَجِّلْ لَأَخَذْتُ»؛^(۱)

«اگر شتاب نمی‌کردم دستگیر میشدم».

و نیز می‌فرمود: «به خدا سوگند! تا خونم را نریزند، رهایم نمی‌کنند و وقتی مرا کشتند خدا بر آنها مسلط سازد کسی را که آنها را ذلیل سازد تا آنکه از خرقة حیض خوارتر شوند».^(۲) به ابن زبیر فرمود: «پدرم مرا حدیث کرد که رئیسی در مکه، حرمت آن را هتک مینماید و من دوست ندارم که آن کس باشم».^(۳)

طبری نقل کرده است که ابن زبیر با آن حضرت سخنی گفت، حضرت فرمود: «آیا میدانید ابن زبیر چه گفت؟».

گفتند: خدا ما را فدایت کند نمیدانیم.

فرمود: «گفت در همین مسجد باش تا از برایت عده و جمعیت فراهم کنم».

سپس فرمود: «به خدا قسم اگر من یک وجب بیرون از حرم کشته شوم بیشتر دوست دارم تا یک وجب داخل حرم کشته شوم (زیرا اگر داخل حرم کشته میشد حرمت حرم هتک میشد)، و سوگند به خدا اگر من در لانه جنبندهای از جنبندهای هم باشم مرا بیرون می‌آورند و به قتل می‌رسانند، به خدا قسم، احترام مرا هتک میکنند، چنانچه یهود احترام شنبه را هتک کردند».^(۴)

ص: ۲۹۰

۱- طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۲۹۰؛ سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۲۱۷.

۲- طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۲۶۹؛ ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۷۶؛ معتمد الدوله، قمعام زخار، ج ۱، ص ۳۳۴.

۳- طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۲۸۹؛ ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۷۵.

۴- طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۲۸۹؛ ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۷۶؛ شبلنجی، نورالابصار، ص ۱۱۶. پوشیده نماند که ابن زبیر از ماندن و توقف امام(علیه السلام) در مکه کراهت داشت زیرا با وجود امام(علیه السلام) کسی به او توجهی نمی‌کرد، آنچه را میگفت برای آن بود که خود را ظاهراً تبرئه نماید. ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۷۲؛ عقاد، ابوالشهداء، ص ۱۷۴ و کتاب های دیگر.

یک انقلاب سیاسی محتاج به عدّه و نفرات و جمعیت و افراد است و بدون افراد و سرباز و سپاه انقلاب سیاسی نتیجه بخش نمیشود.

پس اگر کسی قیام کند و اعلان مخالفت با حکومت بدهد و به جمع قشون و سپاه اهمیت ندهد، نمیتوان او را طالب ریاست دانست. و اگر از این هم جلوتر رفت و لشکر خود را با اعلام عاقبت حزنانگیز و پایان پرانده قیام خویش از دور خود متفرق ساخت و بلکه رسماً به آنها اجازه کناره گیری داد، رهبر این قیام به فکری که متهم نمیشود فکر سیاست، سلطنت طلبی و حکومت است.

حسین (علیه السلام) هنگامی که از مدینه عازم هجرت به مکه و از مکه عزیمت عراق کرد، همواره به زبان ها و بیان های مختلف، اطرافیان خود را از شهادت خبر میداد و از سرنوشت خود آگاه میساخت.

در خطبه‌های که در مکه، هنگام عزیمت عراق انشا کرد، و در بین راه مکرر اصحاب خود را از پایان غم انگیز این نهضت خبر داد.

وقتی به منزل ذوحسم رسیدند این خطبه را خواند:

«أَمَّا بَعْدُ إِنَّهُ قَدْ نَزَلَ مِنَ الْأَمْرِ مَا قَدْ تَرَوْنَ، وَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ تَغَيَّرَتْ وَتَنَكَّرَتْ وَأَذْبَرَ مَعْرُوفُهَا، وَاسْتَمَرَّتْ جِدًّا حَتَّى لَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا صُبَابَةٌ كَصَيْبِ بَابِهِ الْإِنَاءِ وَخَسِيسُ عَيْشٍ كَالْمَرْعَى الْوَيْبِلِ. أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ، وَأَنَّ الْبَاطِلَ لَا يُتَنَاهَى عَنْهُ لِيَرْغَبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اللَّهِ مُحَقَّقًا فَإِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً، وَلَا الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا»؛^(۱)

ص: ۲۹۱

۱- . معتمد الدوله، قمع‌نامه زخار، ج ۱، ص ۳۵۳ و کتاب های دیگر با اندک اختلاف لفظی، مثل: ابونعیم اصفهانی، حلیه الاولیاء، ج ۲، ص ۳۹؛ زرنندی، نظم درالسمطین ص ۲۱۶؛ طبری، ذخائرالعقبی، ص ۱۴۹ - ۱۵۰؛ شبراوی، الاتحاف ص ۲۵؛ محمدرضا، الحسن والحسین سبطا رسول الله، ص ۱۶۰.

«اکنون سرنوشت این گونه پیش آمده که میبینید و دنیا دگرگون و زشت و ناخوش شده، و خوبی هایش پشت کرده، و زندگی اش رفته است، و چیزی به جا نمانده مگر مانند اندک آبی که در ته ظرف آب باشد، و زندگی پستی مانند چراگاه بدعاقبت، که پایانش وخیم باشد. آیا نمیبینید که به حق عمل نمیشود، و از باطل کسی باز نمیایستد و پذیرای نهی نمیشود؟ مؤمن دیدار خدا می گزیند به راستی که من مرگ (شهادت) را جز سعادت و زندگی با این ستمکاران را جز دلتنگی و گرفتگی نمیبینم».

در این هنگام اصحاب باوفای امام (علیه السلام) هر یک به نوعی، به زبانی اظهار وفاداری، و جان نثاری کردند و گفتند:

اگر دنیا برای ما جاویدان باشد، و مرگی جز شهادت نباشد ما شهادت را بر زندگی برگزینیم و افتخار کنیم که در برابر تو ما را بکشند و اعضای ما را پاره پاره نمایند. ما بر نیت و بصیرت خود ثابتیم با دوستان تو دوست، و با دشمنان تو دشمنیم. خدا را به وجود مسعود تو بر ما منت ها است. (۱)

وقتی به زمین کربلا رسید محل شهادت و مقتل خود را به آنها نشان داد. هنگامی که به منزل زباله رسید. اصحاب را از شهادت مسلم و عبدالله بن یقظر آگاهی داد، و فرمود:

«قَدْ خَدَلْنَا شِيعَتَنَا فَمَنْ أَحَبَّ مِنْكُمُ الْاِنْصِرَافَ فَلْيَنْصِرِفْ لَيْسَ عَلَيْهِ مِنَّا ذِمَامٌ»؛

«شیعه ما، ما را وا گذاشتند. هر کس از شما دوست میدارد باز گردد باید باز گردد که ما را بر او بیعتی نیست».

ص: ۲۹۲

در این وقت آن مردم از چپ و راست متفرق و پراکنده شدند و جز برگزیدگان و آزمودگان کسی باقی نماند. (۱) در شب عاشورا هنگامی که آن مردان خدا به عبادت، ذکر، نماز، دعا و تلاوت قرآن مشغول بودند، آقایان حسین (علیه السلام) در میان جمع آنها آمد، و این خطبه را خواند، فرمود:

«أُثْنِي عَلَى اللَّهِ أَحْسَنَ الثَّنَاءِ وَأَحْمَدُهُ عَلَى السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ. اللَّهُمَّ إِنِّي أَحْمَدُكَ عَلَى أَنْ أَكْرَمْتَنَا بِالْثُبُوهِ وَعَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ وَفَقَّهْتَنَا فِي الدِّينِ وَجَعَلْتَ لَنَا أَسْمَاعاً وَأَبْصَاراً وَأَفْنِدَةً فَاجْعَلْنَا مِنَ الشَّاكِرِينَ أَمَا بَعْدُ فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصِحَاباً أَوْفَى وَلَا خَيْراً مِنْ أَصْحَابِي وَلَا أَهْلَ بَيْتِ أَبَرٍّ وَلَا أَوْصَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي فَجَزَاكُمْ اللَّهُ عَنِّي خَيْراً أَلَا وَإِنِّي لَأُظُنُّ أَنَّ لَنَا يَوْماً مِنْ هَؤُلَاءِ أَلَا وَإِنِّي قَدْ أَذِنْتُ لَكُمْ فَانْطَلِقُوا جَمِيعاً فِي حِلٍّ لَيْسَ عَلَيْكُمْ حَرَجٌ مِنِّي وَلَمَّا ذَمَّيَا. هَذَا اللَّيْلُ قَدْ غَشَّيْكُمْ فَاتَّخِذُوهُ جَمَلًا وَدَعُونِي وَهَؤُلَاءِ الْقَوْمَ، فَإِنَّهُمْ لَيْسَ يُرِيدُونَ غَيْرِي». (۲)

«خدا را به نیکوتر وجهی مدح و ثنا میکنم، و او را در خوشی و ناخوشی حمد و سپاس میکنم. خدایا تو را حمد مینمایم که ما را با نبوت کرامت دادی و قرآن را به ما آموختی و ما را در دین بصیرت و بینش عطا کردی برای ما چشم و گوش و دل قرار دادی پس ما را از شکرگزاران قرار بده (اما بعد) من اصحابی را باوفا تر و بهتر از اصحاب خود، و اهل بیتی را نیکوتر و با پیوندتر از اهل بیت خود میدانم، خدا شما را پاداش نیک دهد، که شرط

ص: ۲۹۳

-
- ۱- . طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۰؛ ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۴۳؛ سماوی، ابصارالعین، ص ۸۷.
 - ۲- . طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۱۷؛ مفید، الإرشاد، ج ۲، ص ۹۱؛ طبرسی، اعلام الوری، ج ۱، ص ۴۵۵؛ معتمد الدوله، قمقام زخار، ج ۱، ص ۳۸۲؛ سماوی، ابصارالعین، ص ۳۱؛ محمد رضا، الحسن و الحسین سبطا رسول الله، ص ۱۲۰.

نیکی و یاری را به جا آوردید. ما را از آنها بیش از یک روز مهلتی نیست. به شما اذن دادم که همگی بروید، بیعت خود را از شما بازگشودم، بر شما عهد و بیعتی نیست. این تاریکی شب شما را پوشانده است، آن را مرکب خود قرار دهید، و مرا با این مردم بگذارید زیرا اینان جز من دیگر کسی را طلب نکنند».

در اینجا نیز برادران و برادرزادگان و اصحاب امام (علیه السلام) هریک به نوبت برخاستند، و شرط وفاداری به جا آوردند و سخنانی گفتند که تا جهان باقی است سرمشق اصفیا و اولیاست.

سپس حسین (علیه السلام) آنها را در حال دعا و عبادت گذاشت و به خیمه بازگشت و مشغول رسیدگی به کارها و وصیت به مهمّات خود گردید. (۱)

امام حسین (علیه السلام) تا شب عاشورا همواره اصحاب و یاران خود را از پایان کار آگاهی میداد و هرگز از فتح و غنیمت و اعطای منصب و حکومت سخنی به میان نمیآورد و به جز امر خدا و تکلیف شرعی و امتثال فرمان باعث و محرکی نداشت.

بنابراین - چنانچه گفتیم - بسیار خطاست اگر کسی قیام امام (علیه السلام) را تعلیل به علل سیاسی یا اختلافاتی که بین بنی‌هاشم و بنیامیه بوده است بنماید؛ هرچند آن اختلافات نیز بر اساس تباین اخلاقی و منافرات روحی و اختلاف فکر این دو قبیله بود و از موجبات شدت دشمنی یزید، همان کینه‌های دیرینه او و فامیلش نسبت به بنی‌هاشم و اخلاق زشتی بود که در محیط فاسد تربیت بنی‌امیه کسب کرده بود.

ص: ۲۹۴

۱- . معتمد الدوله، قمقام زخار، ج ۱، ص ۳۸۳؛ سماوی، ابصارالعین، ص ۳۱؛ محمد رضا، الحسن و الحسين سبطا رسولالله، ص ۱۲۰ - ۱۲۲. الحقّ آن اصحاب باوفا به آنچه گفتند عمل کردند و روز عاشورا فداکاری و ثبات قدم و ایمانی از خود نشان دادند که دوست و دشمن از وفا و پایداری و استقامت و محبت شان به خاندان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) متحیر شدند.

ولی قیام امام حسین (علیه السلام) بالاتر از این بود که از آن اختلافات گذشته سرچشمه بگیرد. چنانچه بعثت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) ارتباطی به اختلاف بنی هاشم و بنی امیه نداشت، علت قیام حسین (علیه السلام) نیز این اختلاف نبود و یگانه کلمه‌ای که می‌توانیم در علت قیام آن حضرت بگوییم این است که نهضت حسین (علیه السلام) یک مأموریت الهی و فرمان‌پذیری واقعی بود که با سیاست و تصرف مسند حکومت و زمامداری و منافع دنیوی هیچ گونه ارتباطی نداشت.

۲- امر به معروف و نهی از منکر

(وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ). (۱)

در کتب معتبر تاریخ روایت شده که حسین (علیه السلام) برای برادرش محمد حنفیه این وصیت را نگاشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم. این است آنچه که وصیت کرد حسین بن علی بن ابی طالب به برادرش محمد بن علی معروف به ابن حنفیه:

همانا حسین گواهی می‌دهد به یگانگی خدا و اینکه شریکی برای او نیست و اینکه محمد، بنده و فرستاده اوست، شریعت و دینی را که آورد به حق از جانب حق آورد، و اینکه بهشت و آتش، حق است، و قیامت خواهد آمد و شکی در آن نیست، و اینکه خدا تمام مردگان را برخواهد انگیخت.

همانا من از برای تجاوز و طغیان و خودداری از قبول حق و برای فساد و ستم بیرون نشدم، بلکه برای اصلاح امور امت جدم محمد (صلی الله علیه و آله) می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم و بر سیره و روش جدم پیغمبر و پدرم علی بن ابی طالب بروم،

ص: ۲۹۵

پس هر کس بپذیرد مرا به پذیرفتن حق، پس خداوند اولی به حق است، و هر کس رد کند بر من، صبر کنم تا خدا میان من و قوم من به حق حکم کند و خدا بهترین حکم کنندگان است ای برادر! این وصیت من است به سوی تو».

«وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ، وَإِلَيْهِ أُنِيبُ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ، وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» (۱)

این وصیت مانند کلمه توحید مشتمل بر نفی و اثبات است.

اما در جنبه نفی، اگرچه احدی از مسلمانان در حق حسین (علیه السلام) احتمال نمیداد که قصد و نیتش از این قیام، فساد، و تجاوز، و ستم یا خودداری از قبول حق باشد زیرا در طرف بیعت با یزید حقی تصور نمیشد که کسی خودداری از آن را سرپیچی از قبول حق بشمارد.

حسین (علیه السلام) کسی نبود که مردم او را نشناسند، و به سلامت نفس و پاکی ضمیر و طهارت وجدان او آگاه نباشند.

خدا او را به صریح آیه تطهیر (۲) از هر رجس و آلاشی پاک گردانیده و برطبق حدیث صحیح مشهور ثقلین، مصونیت، و عصمت او از خطا اعلان شده بود. ولی برای اینکه کارگردانان حکومت؛ و دستگاه تبلیغاتی، و قلم ها و زبان های مزدور دولت اموی چنین تهمتی را در محافل خودشان، به آن حضرت نزنند، و ساده لوحان بی اطلاع را در شبهه نیندازند این جمله را نوشت:

ص: ۲۹۶

۱- . محدث قمی، نفس المهموم، فصل ۴، ص ۹۱؛ علایلی، سمو المعنی فی سمو الذات، ص ۱۱۲. جمله «السَّلَامُ عَلَيْكَ» تا آخر وصیت از مقتل الحسین (علیه السلام) خوارزمی (ج ۱، ص ۱۸۹، فصل ۹) نقل شده است. «توفیقم جز به خدا نیست. بر او توکل کردم و به سوی او باز می گردم و سلام بر تو و بر کسی که پیرو رستگاری و هدایت باشد و نیرو و توانایی نیست جز به وسیله خدای بزرگ».

۲- . احزاب، ۳۳.

«إِنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشْرًا وَلَا بَطْرًا، وَلَا مُفْسِدًا؛ وَلَا ظَالِمًا»؛^(۱)

«من از روی تجاوز و طغیان و سرمستی و یا تکبر و گردن کشی و خرابکاری و ظلم از مدینه خارج نشدم».

اما در جنبه اثبات این جمله را فرمود:

«إِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِضْمَاحِ فِي أُمَّهِ حَيْدِي مُحَمَّدٍ (صلى الله عليه وآله) أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَسِيرُ بِسَبِيلِهِ
جَدِّي وَأَبِي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ...»^(۲)

در این جمله حسین (علیه السلام) علت قیام و برنامه کار خود را در چهار ماده اعلام کرد:

۱. اصلاح امور امت.

۲. امر به معروف.

۳. نهی از منکر.

۴. پیروی از روش جدش پیغمبر (صلى الله عليه وآله) و پدرش امام علی (علیه السلام).

یکی از واجبات بزرگ و فرایض مهم اسلامی که شرعاً و عقلاً اهمیت آن معلوم گشته و تأکیدات فراوانی نسبت به آن شده و بقای احکام و شریعت، وابسته به آن است، امر به معروف و نهی از منکر است.

این حکم، نمونه‌های از احکام عالی و ترقی بخش اسلام است و به تمام افراد حق می‌دهد که اجرای احکام را از همه و هر کس مطالبه کنند و با معصیت و خلاف قانون شرع مبارزه نمایند و یک فرد عادی را موظف و مأمور می‌سازد که در اجرای حدود و احکام و حسن جریان امور نظارت نماید و درحقیقت این حکم ضامن اجرای قوانین اسلام است.

ص: ۲۹۷

۱- ابن اعثم کوفی، الفتوح، ج ۵، ص ۲۱؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹؛ بحرانی اصفهانی، عوالم العلوم، ص ۱۷۹.
۲- [۲] ابن اعثم کوفی، الفتوح، ج ۵، ص ۲۱؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹ - ۳۳۰؛ بحرانی اصفهانی، عوالم العلوم، ص ۱۷۹.

عزت و آبروی مسلمانان در گرو عمل به این حکم است و ذلت و بیچارگی آنها راجع به ترک این واجب است.

در صدر اسلام رعایت این حکم را مسلمانان پشتوانه حفظ حقوق خود و جلوگیری از ظلم و تجاوز میدانستند و کسانی پیدا میشدند که بزرگان و زمامداران را با صراحت لهجه امر به معروف و نهی از منکر مینمودند و از اعمال و رفتارشان انتقاد میکردند و آنها هم در مقابل عکس العمل سوئی نشان نمیدادند.

بعد از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) اگرچه خلافت از مجرای صحیح و اصیل خود منحرف شد ولی در عمل به سایر احکام اسلام و اجرای حدود، چون به زمان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نزدیک بودند مراقبت میکردند، و صورت برنامه‌های اسلامی محفوظ و امر به معروف و نهی از منکر معمول بود، و مسلمان‌ها این حق و آزادی را برای خود نگاه میداشتند و در اجرای احکام نظارت مینمودند و کسی هم به آمرین به معروف، و نهی کنندگان از منکر اعتراض نمیکرد و تا زمان خلافت عثمان که شکل حکومت از سادگی و بی‌پیراگی به تدریج خارج شد و نخست معاویه و بعد سایر بنی امیه از روش کسریها و قیصرها تقلید نموده و خود و اطرافیان و کسانشان را از مردم جدا و بالاتر شمرده و برادری و برابری اسلامی را ضعیف ساختند؛ امر به معروف و نهی از منکر نیز، به واسطه عکس العمل‌های شدیدی که عمال آنها نشان میدادند متروک شد.

وقتی حکومت بر مجرای عدالت و سعادت جامعه سیر کند از امر به معروف و نهی از منکر و انتقاد ناراحت نمیشود و از آن جلوگیری نمیکند؛ ولی حکومتی که بر اساس ظلم و زور و بی‌احترامی به افکار و احساسات عموم و مقدسات و شعائر روی کار باشد از امر به معروف و نهی از منکر و آزادی قلم و زبان میترسد.

بنیامیه هم به این ملاحظه این آزادی‌ها را از مردم گرفتند هر کس سخن حقی میگفت، مورد شکنجه و آزار مأمورین واقع میشد و هر کس اعتراض مینمود او

را حبس یا تبعید میکردند، و حقوقش را قطع مینمودند یا خونش را میریختند و یا مثل عبدالرحمن حسان غثری که «زیاد» به امر معاویه او را زنده دفن نمود،^(۱) زنده به گور میساختند.

حتی فرد یا شخصیتی مثل ابی ذر، صحابی جلیل به تقاضای معاویه به جرم امر به معروف و نهی از منکر به امر عثمان از شام به وضع بسیار زنده و اسفناکی به مدینه اعزام و از آنجا هم چون دست از انجام وظیفه برنداشت به ریزه تبعید شد تا در همان جا از دنیا رفت.

شاید نخستین کسی که علناً در برابر انتقاد و امر به معروف و نهی از منکر عکس العمل و مقاومت به خرج داد عثمان بود که تذکرات و انتقادات صحابه و سایر مسلمانان را نسبت به روش ناصواب حکومتی خود ناشنیده گرفت و مانند زمامدارانی که خود را مسئول جامعه نمیدانند رفتار کرد.

اگر عثمان به مسئولیت خود در برابر جامعه مسلمین توجه کرده و تذکرات صحابه را در مورد عمال خائن و ظالم و متجاهر به فسق، و زیاده روی در صرف بیت المال، پذیرفته بود، هم بنیان معنوی خلافت به استحکام خود باقی میماند و هم باب آن همه فتنهها و انقلابها به روی اجتماع مسلمین باز نمیشد. درحقیقت یورش و شورشی که بر خلیفه شد به علت توجه نکردن او به امر به معروف و نهی از منکر و سلب آزادی منطق و انتقاد بود که بالأخره کاسه صبر جامعه لبریز شد تا جایی که چاره کار را منحصر به انقلاب دیدند.

پس از عثمان اگر چه در مدت خلافت علی (علیه السلام) در آن قسمت از کشورهای اسلامی که در قلمرو خلافت آن حضرت بود، وضع زمان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) تجدید شد، و مردم آزاد شدند، و علی (علیه السلام) شخصاً امر به معروف و نهی از منکر میفرمود و در بازارها و مجامع این وظیفه را انجام میداد، اما هم، آن روش حکومت، دیری نپایید و هم همان تربیت شدگان مکتب بنی امیه و حکومت عثمان مانع پیشرفت و تغییر وضع شدند.

ص: ۲۹۹

۱- . مغنیه، المجالس الحسينیه، ص ۱۳۹.

بعد از شهادت حضرت امام علی (علیه السلام) مأموران حکومت معاویه از امر به معروف و نهی از منکر به شدت جلوگیری کردند و کار به جایی رسید که احدی را جرئت چون و چرا در کارهای دستگاه های حکومتی نبود و اگر کسی حرفی میزد به سیاه چال زندان های زیاد و دیگران میافتاد.

به نظر ما بزرگ ترین سدی را که بنی امیه شکستند و بزرگ ترین خطری که آن روز و در هر عصر اجتماعات اسلامی را تهدید مینماید، آزاد نبودن امر به معروف و نهی از منکر است.

بنی امیه با بستن زبان ها توانستند در داخل کشور اسلام هر گونه مداخله نامشروع بنمایند؛ و از این راه رژیم استبداد و خودکامگی آنها بر سر جوامع مسلمین سایه انداخت، و زمامداران ستمکار آنچه توانستند از مقام و قدرت خود سوء استفاده نموده هر گونه تحمیلی را بر مردم روا داشتند و کسی نمیتوانست در کار آنها چون و چرایی بکند و کار را به جایی رساندند که به جای امر به معروف و نهی از منکر عکس آن رایج شد، بلکه در نظر بسیاری معروف، منکر و منکر، معروف گردید.

حجر بن عدی، رشید هجری، عمرو بن حمق و میثم تمار با آن وضع فجیع به جرم دوستی علی (علیه السلام) و امر به معروف و نهی از منکر کشته شدند. فشار ظلم و زور سرنیزه و شمشیر به طوری مردم را در وحشت و بیم انداخت که بعد از شهادت حضرت مجتبی (علیه السلام) بزرگان صحابه جرئت آنکه منکری را انکار و برخلاف سیاست بنی امیه سخن بگویند نداشتند و جامعه مسلمانان در یک سکوت مرگبار و خفقان عجیب فرو رفت.

در چنین محیط پر از ارباب و در زیر سرنیزهها و شمشیرهایی که خون هزاران بی گناه از آن میچکید، معاویه زمینه ولایتعهدی یزید را فراهم کرد و به سربازان جلاد و دژخیمان آدم کش مأموریت داد هر کس مخالفت کند بی درنگ گردنش را بزنند و در حجاز که پایتخت واقعی اسلام و مقرّ خاندان پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، و سایر زعما و اهل حلّ و عقد بود، ولایتعهدی یزید را اعلام کرد و شخصیت های درجه اول دینی و سیاسی را به دروغ به موافقت با این بیعت شوم، متهم ساخت.

تشریح وضع اسف بار و رقت انگیزی که مسلمانان در اثر ترک امر به معروف و نهی از منکر و همکاری نکردن با امثال ابیذر، مقداد، حجر و عمار به آن مبتلا شدند، به طور وضوح واقعاً دشوار است.

منکر از این بالاتر چیست که امیرالمؤمنین (علیه السلام) را که به منزله نفس نفیس پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و پسرعم و داماد و وصی آن حضرت، و اول مجاهد و حامی اسلام و اعلم و ازهد و اعدل و اتقی و اعبداً بود، در بالای منابری که به همت و جانبازی خود علی (علیه السلام) برپا شده بود، سب کنند و کسی جرئت نهی از این منکر عظیم را نداشته باشد.

منکر از این بزرگ تر کدام است که به فرمان یزید سه روز مدینه را قتل عام کنند و مال و عرض و ناموس مسلمین بر سربازان حکومت مباح گردد.

آری، وقتی امر به معروف و نهی از منکر ترک شده و جامعه به قدرت های فردی تسلیم گردید و خود را به آنها فروخت، نتیجه همین میشود که در حکومت بنی امیه به آن گرفتار شدند. رجال و صلحا و طرف داران مصالح عامه کشته یا زندانی میشوند. اموال بیت المال صرف عیاشی و هرزگی میگردد، حتی به ناموس افراد تجاوز، و احکام و حدود تعطیل، و شعائر اسلام را تحقیر مینمایند، و کنیزکان و زن ها را به کارهای مختص به مردها میگمارند، و ولید کنیز خودش را با حال جنابت به مسجد میفرستد تا بر مردها امامت کند (۱) و فرماندار کوفه با حال مستی به مسجد میرود، (۲) و زنا و بی عفتی رایج میشود.

تمام این مفاسد از مرکز حکومت سرچشمه میگرفت، و منتهی به یک شخص میشد که به نام خلیفه و زمامدار، همه قدرتها را قبضه کرده، آزادیها را از بین برده و مردم را از حقوق اجتماعی و دینی محروم ساخته بود.

ص: ۳۰۱

۱- . بلاذری، انساب الاشراف، ج ۹، ص ۱۶۰؛ دیاربکری، تاریخ الخميس، ج ۲، ص ۳۲۰.

۲- . نسائی، السنن الکبری، ج ۳، ص ۲۴۸؛ ابن عبدالبر، الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۵۵۴؛ ابن اثیر جزری، اسدالغابه، ج ۵، ص ۹۱؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۳۱، ص ۵۳.

غرض ما اکنون شرح مفاسد حکومت بنیامیه و انتقاد از آن نیست. غرض این است که بنی امیه را تجاوز و ستم را به دست گرفتند و دانستند که اگر بخواهند آزادانه به حکومت ظلم و وحشت خود ادامه دهند و مقاصد پلید خود را اجرا نمایند باید این آزادی انتقاد را که اسلام به جامعه داده، بگیرند.

هر تشکیلات و سازمانی در صورتی میتواند باقی بماند که نقطه ضعف و محل انتقادی در آن نباشد و یا اگر نقطه ضعفی دارد از انتقاد نهراسد و انتقادات بجا را بپذیرد ولی اگر این طور نشد ناچار باید دهن انتقادکنندگان را با پول و زور ببندد، و این کاری بود که معاویه و حکومت اموی انجام داد.

معلوم است وقتی نهی از منکر آزاد نباشد، محیط برای کسانی که از انتقاد وحشت دارند آماده میشود، به هر طرف بخواهند حمله میکنند و هر جنایت و عمل شنیعی را مرتکب میشوند و به هر کجا خواستند جامعه را میبرند و پول پرستان و کسانی که دین و شرف خود را به آنها به طمع منافع مادی فروخته‌اند نیز آنها را مدح میکنند و اعمال زشت و رفتارشان را در مجامع و محافل و بر کرسیهای نطق و خطابه، به رخ مردم میکشند و آنها را مصلح و غمخوار جامعه معرفی میکنند. حسین (علیه السلام) که ناظر این اوضاع ناهنجار اجتماعی و سیاسی مسلمین بود علاوه بر آنکه مانند یک فرد از مسلمانان تکلیف داشت امر به معروف و نهی از منکر نماید، از نظر مقام و موقعیت و محبوبیت خاصی که در بین مسلمین داشت، تکلیفش سنگینتر بود.

چشم همه مسلمین به آن حضرت که به رهبری معنوی و اسلامی مسلم بود، دوخته شده و اکثریت مردم پیش خود میگفتند در صورتی که حسین (علیه السلام) در برابر این اوضاع، مصلحت را در سکوت بداند تکلیف دیگران معلوم است؛ زیرا کسی از حسین (علیه السلام) بیناتر به اوضاع و داناتر به احکام نیست. چه کسی از حسین (علیه السلام) سزاوارتر به مبارزه با این همه منکرات بود؟

امام حسین (علیه السلام) وظیفه داشت و مکلف بود که برای نهی از منکر به پا خیزد و عالم اسلام را بیدار کند و با بذل جان خود و یارانش بزرگترین ضربت کاری را بر پیکر نحس و نجس حکومت بنی امیه وارد سازد.

حسین (علیه السلام) به شدت مسئولیتی را که داشت احساس میکرد و در ضمن خطبهها و بیاناتی که میکرد، این مسئولیت بزرگ را برای مردم شرح میداد.

از جمله به نقل ابی مخنف از عقبه بن ابی عیزار، در بیضه، (۱) این خطبه را برای اصحاب خویش و سپاه حرّ خواند، بعد از حمد و ثنای خدا فرمود:

«أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) قَالَ: مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَجِلًّا لِحُرْمِ اللَّهِ نَاكِثًا لِعَهْدِ اللَّهِ، مُخَالِفًا لِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) يَغْمِلُ فِي عِبَادِ اللَّهِ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ فَلَمْ يُعَيِّرْ عَلَيْهِ بِفِعْلٍ وَلَا قَوْلٍ كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مُدْخَلَهُ. أَلَا وَإِنَّ هَؤُلَاءِ قَدْ لَزِمُوا طَاعَةَ الشَّيْطَانِ، وَتَرَكَوا طَاعَةَ الرَّحْمَنِ، وَأَظْهَرُوا الْفَسَادَ، وَعَطَّلُوا الْحُدُودَ وَاسْتَأْثَرُوا بِالْفِئَةِ، وَأَحْلَوْا حَرَامَ اللَّهِ، وَحَزَمُوا حَلَالَهُ، وَأَنَا أَحَقُّ مَنْ عَيَّرَ...» (۲)

در این خطبه امام (علیه السلام) مسئولیت شدید مسلمانان را در برابر آن همه منکرات و علت قیام خویش را اعلام کرد، فرمود:

«ای مردم! رسول خدا^۱ فرمود: هر کس ببیند سلطان ستمکاری را که حرامهای خدا را حلال قرار دهد، و عهد خدا را بشکند، و مخالف سنت پیغمبر^۲ باشد و در میان بندگان خدا به گناه و ستم، کار کند، ولی او در برابر این سلطان، با کار و یا با گفتارش مبارزه نکند، سزاوار است بر خدا که او را در جایگاهی که برای عذاب سلطان مقرر شده وارد سازد. آگاه باشید که این مردم ملازم اطاعت شیطان

ص: ۳۰۳

۱- یکی از محل‌هایی که امام (علیه السلام) در مسیر حرکتشان به کربلا برای استراحت در آنجا توقف کردند و فرصتی پیش آمد که امام (علیه السلام) برای بار دوم با سپاهیان حرّ سخن بگوید.

۲- طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۰۴؛ ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۴۸؛ معتمد الدوله، قمقام زخار، ج ۱، ص ۳۵۳.

شده و اطاعت خدا را ترک کرده و فساد را آشکار و حدود را تعطیل، و فیء و بیت المال را به خود اختصاص داده و حلال خدا را حرام، و حرام او را حلال ساخته‌اند، و من سزاوارترین کس هستم که بر آنان انکار کند» (۱).

ص: ۳۰۴

۱- اگر کسی بخواهد بیش از این به اهمّیت امر به معروف و نهی از منکر و نکوهش مسامحه در آن از نظر حسین (علیه السلام) آگاه شود، به خطبه‌های که حسن بن علی بن شعبه حرانی در تحف العقول (ص ۲۳۷ - ۲۳۹) از آن حضرت روایت کرده است مراجعه نماید. اینک ترجمه بعضی از قسمت های این خطبه به طور نقل به معنا و مضمون: «ای مردم! عبرت بگیرید به آنچه خدا اولیای خود را به آن اندرز داده، و آن نکوهش احبار یهود و نصاری است که فرمود: (لَوْلَمَا يَنْهَيْهِمُ الرَّبَّائِيُونَ وَالْأَخْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمُ) (مائده، ۶۳) و فرمود: (لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَ كَانُوا يَعْتَدُونَ * كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ) (مائده، ۷۸ - ۷۹). خدا بر آنها عیب گرفت برای آنکه از ستمگران، کردار زشت و فساد میدیدند و آنان را برای منافی که از آنها میبردند و بیمی که داشتند، نهی از منکر نمیکردند و حال آنکه خدا میفرماید: از مردم نترسید و از من بترسید و فرموده است: مؤمنین و مؤمنات اولیای یکدیگرند و امر به معروف و نهی از منکر میکنند. خدا به این علت، نخست امر به معروف و نهی از منکر را نام برد که اگر این فریضه برپا شود، تمام واجبات آسان و دشوار، برپا می شوند؛ زیرا امر به معروف و نهی از منکر دعوت به اسلام و رد مظالم و مخالفت با ستمکاران است. با آن فیء و غنیمت ها تقسیم و صدقات از موارد معینه گرفته و بجا و به مورد به مصرف می رسد. شما ای گروهی که به دانش مشهور و به نیکوکاری مذکور و به خیرخواهی مردم معروفید! خدا در دل مردم مهابت و احترام شما را قرار داده است. آیا نیست که به این همه عزّت و بزرگی نایل شده اید، برای اینکه در قیام به حقّ خدا، به شما چشم داشت دارند با آنکه شما در بیشتر حقوق خدا کوتاهی می کنید! شما نه مالی بذل نموده اید و نه مردمی هستید که در راه خدا فداکاری کرده باشید، و نه با کسان و نزدیکان خود (که دشمن خدایند) دشمنی کرده اید، با این حال تمنای بهشت خدا و همجواری با پیغمبران خدا و امان از عذاب او را دارید! من از آن می ترسم که برخلاف این آرزو به عقابی از عقاب های خدا گرفتار شوید برای اینکه شما از مقام خود سوءاستفاده می کنید. نه در مقام و منزلتی که دارید به وظیفه خود رفتار می کنید و نه کسانی را که انجام وظیفه می نمایند یاری می کنید. شما باید که اگر بر اذیت شکیبایی کرده و در راه خدا متحمل مؤونه (خرج و زحمت) شدید، مرجع و مصدر امور می گشتید، ولی ظلمه را بر منزلت خود تمکین دادید و امور الهی را به آنها واگذاشتید تا آنها به شبّهات و شهوات خود رفتار نمایند. شما با ترس از مرگ و راضی شدن به این زندگی فانی، آنها را بر خود مسلط نموده و ضعیفان را به دست بیداد آنها سپردید. پس گروهی به قهر و استعباد آنان گرفتار و گروه دیگر برای ضعف امور معیشت مغلوب شده اند. آنان موافق هواها و دل خواه خود رفتار می نمایند و به اشرار اقتدا کرده و به خدای جبار گستاخ شده اند. بر منبر هر شهری سخنگویی زشت گو (مانند آنان که به امیرالمؤمنین (علیه السلام) ناسزا می گفتند) گذارده اند. عجبا و چگونه تعجب نکنم و حال آنکه روی زمین را خیانتکاران و عمال نامهربان گرفته اند خدا حاکم و قاضی است در آنچه در آن نزاع داریم. خدایا تو می دانی آنچه از ما صادر شده نه برای رغبت و طمع در سلطنت است و نه برای دادگرفتن از دشمن، بلکه می خواهیم معالم دین تو را آشکار کرده و در شهرهای تو اصلاح را اظهار می کنیم، می خواهیم ستمدیدگان در ضمان امان قرار گرفته و سنن و فرائض و احکام تو معمول شود. پس شما (ای مردم) اگر ما را یاری نکنید و انصاف ما را

ندهید ستمکاران بر شما چیره گردند و در خاموش کردن نور پیغمبر (صلی الله علیه وآله) شما اقدام می نمایند. وَحَسْبُنَا اللَّهُ عَلَيْهِ
تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْهِ أَنْتَبْنَا وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ

اگر کسی بگوید در چنان وضعی که برای حسین (علیه السلام) پیش آمده بود، شرایط وجوب امر به معروف موجود نبود؛ زیرا از جمله شرایط آن احتمال تأثیر است که معلوم بود یزید و پیروانش نه از حکومت کنار میروند و نه از روش خود دست برمی‌دارند، و شرط دیگر آن نیز امن از ضرر است که آن هم موجود نبود.

پاسخ این است که:

۱. ما شرایط احکام و خصوصیات و فروع آن را باید از حسین (علیه السلام) استفاده کنیم و استوارترین دلیل بر جواز شرعی هر عمل این است که حسین (علیه السلام) آن را انجام داده باشد، و به عبارت دیگر: گفتار و رفتار آن حضرت از ادله احکام شرعی است.

پس فرضاً اگر دلیلی که دلالت بر اشتراط امر به معروف به احتمال تأثیر و امن از ضرر دارد، به عموم یا اطلاق شامل این مورد هم بشود، همان اقدام حسین (علیه السلام) مخصّص یا مقیّد آن خواهد بود، و میفهمیم که در این مورد دو شرط نام برده در

ص: ۳۰۵

و جوب دخالت ندارد و باید امر به معروف و نهی از منکر نمود هر چند احتمال تأثیر داده نشود و معرض ترتب ضرر هم باشد.

۲. مسلم نیست که شرعاً در هر مورد، وجوب امر به معروف و نهی از منکر، مشروط به امن از ضرر باشد، بلکه میتوان گفت در بعضی موارد عکس آن ثابت است و باید اهمیت مصلحت امر به معروف و نهی از منکر را با ضرر و مفسدهای که از آن متوجه میشود سنجید، اگر مصلحت آن اهم و شرعاً لازم الاستیفا باشد، مثل بقای دین، تحمل ضرر لازم است و ترک امر به معروف جایز نیست.

به بیان دیگر: فرق است بین امر به معروف و نهی از منکرهای عادی و معمولی که غرض بازداری اشخاص از معصیت و مخالفت، و واداری آنها به اطاعت و اگر کسی بگوید در چنان وضعی که برای حسین (علیه السلام) پیش آمده بود، شرایط وجوب امر به معروف موجود نبود؛ زیرا از جمله شرایط آن احتمال تأثیر است که معلوم بود یزید و پیروانش نه از حکومت کنار میروند و نه از روش خود دست بر میدارند، و شرط دیگر آن نیز امن از ضرر است که آن هم موجود نبود.

پاسخ این است که:

۱. ما شرایط احکام و خصوصیات و فروع آن را باید از حسین (علیه السلام) استفاده کنیم و استوارترین دلیل بر جواز شرعی هر عمل این است که حسین (علیه السلام) آن را انجام داده باشد، و به عبارت دیگر: گفتار و رفتار آن حضرت از ادله احکام شرعی است.

پس فرضاً اگر دلیلی که دلالت بر اشتراط امر به معروف به احتمال تأثیر و امن از ضرر دارد، به عموم یا اطلاق شامل این مورد هم بشود، همان اقدام حسین (علیه السلام) مخصّص یا مقید آن خواهد بود، و میفهمیم که در این مورد دو شرط نام برده در وجوب دخالت ندارد و باید امر به معروف و نهی از منکر نمود هر چند احتمال تأثیر داده نشود و معرض ترتب ضرر هم باشد.

۲. مسلم نیست که شرعاً در هر مورد، وجوب امر به معروف و نهی از منکر، مشروط به امن از ضرر باشد، بلکه میتوان گفت در بعضی موارد عکس آن ثابت است و باید اهمیت مصلحت امر به معروف و نهی از منکر را با ضرر و مفسدهای که از آن متوجه میشود سنجید، اگر مصلحت آن اهم و شرعاً لازم الاستیفا باشد، مثل بقای دین، تحمل ضرر لازم است و ترک امر به معروف جایز نیست.

به بیان دیگر: فرق است بین امر به معروف و نهی از منکرهای عادی و معمولی که غرض بازداری اشخاص از معصیت و مخالفت، و واداری آنها به اطاعت و انجام وظیفه است، و بین امر به معروف و نهی از منکری که جنبه عمومی و کلی داشته و احیای دین، بقای احکام و شعائر به آن وابسته باشد و ترک آن موجب خسارت ها و مصائب جبران ناپذیر و تقویت کفار و تسلط آنان بر مسلمانان شود، مثل آنکه در عصر حکومت یزید ملّیت جامعه اسلام در خطر تغییر و تبدیل به ملّیت کفر واقع شده بود و اوضاع و احوال نشان میداد که عن قریب دین از اثر و رسمیت افتاده و فاتحه اسلام خوانده میشود. در صورت اول، امر به معروف و نهی از منکر مشروط به امن از ضرر است و در صورت دوم وجوب، مشروط به امن از ضرر نیست و باید با احتمال تأثیر و عدم ترتب مفسده بزرگ تر، دین را یاری کرد و خطر را از اسلام دفع نمود اگر چه به فدا کردن مال و جان

برسد.

۳. احتمال تأثیر بر دو نوع است: گاهی شخصی را که اکنون آماده یا مشغول معصیتی است می‌خواهیم نهی از آن منکر کنیم، اگر احتمال تأثیر ندهیم، نهی از منکر واجب نیست و گاهی نهی از منکر مینماییم و بالفعل احتمال تأثیر نمیدهیم ولی میدانیم در آینده مؤثر واقع میشود در این صورت، نهی از منکر واجب، و با صورت احتمال تأثیر فعلی فرق ندارد.

ص: ۳۰۶

مثل آنکه احتمال بدهیم اگر با فِرَق ضالّه یا مؤسسات فساد مبارزه کنیم و معایب و مفسد و مقاصد سوء آنها را به گوش مردم برسانیم و اعلام خطر کنیم، پس از مدتی دستگاهشان بیمشتری و برچیده میشود یا اثر آنها در فساد اجتماع کمتر و یا حداقل از گسترش بیشتر تبلیغات و فسادشان جلوگیری به عمل میآید و اگر کارگردانان آنها دست از خیانت بر ندارند در اثر نهی از منکر تبلیغات سوء آنها باعث گمراهی نخواهد گشت، در این مورد امر به معروف و نهی از منکر با احتمال تأثیر آن در آینده، واجب است.

در دنیای معاصر هم بیشتر مللی که توانستهاند بندهای اسارت خویش را پاره کنند و به آزادی و استقلال برسند برای مبارزه، همین راه را انتخاب کردند، با فداکاری و تحمل ناملائمات، دشواری ها، سختی ها و تهییج احساسات، دشمنان خود را در افکار محکوم و پایههای تسلط و نفوذ آنان را متزلزل و به تدریج ساقط میسازند و در این مبارزات آن افرادی که پرچم به دست گرفتند پیروز شدند و خون هایشان بهای آزادی جامعه و برافتادن نفوذ بیگانه است، و این پیکار را اگر چه نتیجهاش در آینده ظاهر میشود، موفقیت آمیز و افتخار می شمارند؛ زیرا غرض، ریاست و حکومت نیست، بلکه هدف، اصلاح و نجات جمعیت است.

مردان خدا نیز برای هدف های عالی انسانی و الهی خود، گاهی چنین مبارزاتی دارند. یعنی باینکه میدانند دشمنان خدا خونشان را میریزند و سرشان را بالای نیزه میکنند ولی باز هم برای نجات اسلام و توحید، پیکار و جهاد مینماید تا عکس العمل قیام آنها به تدریج مردم را بیدار، و مسیر تاریخ را عوض کند.

حسین (علیه السلام) با وضعی که پیش آمده بود، و احکام قرآن و موجودیت اسلام را شدیدترین خطرات تهدید میکرد، و آینده اسلام، تاریک و مبهم، بلکه معلوم بود که عن قریب خورشید نورانی اسلام غروب، و دوران شرک و جاهلیت بازگشت خواهد کرد، نمیتوانست با در نظر گرفتن احتمال یا قطع به ضرر، دست روی دست بگذارد و در خانه بنشیند و ناظر این مصیبات برای عالم اسلام شود.

حسین (علیه السلام) کاملاً از خطری که متوجه دین شده بود آگاه بود لذا در همان آغاز کار که مروان در مدینه به آن حضرت توصیه کرد که با یزید بیعت کند، و به اصطلاح او محترم و با خاطری آسوده زندگی نماید، فرمود:

«إِنَّا لِلَّهِ، وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بَلَّيْتُ الْأُمَّةَ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدَ» (۱) پس از استرجاع فرمود: «باید با اسلام وداع کرد؛ زیرا امت به راعی و شبانی مانند یزید مبتلا شده است»، یعنی وقتی یزید زمامدار مسلمین شود معلوم است که اسلام به چه سرنوشتی گرفتار میشود؛ آنجا که یزید است، اسلام نیست، و آنجا که اسلام است، یزید نیست.

در مقابل چنین خطر و منکری حسین (علیه السلام) باید به پا خیزد، و دفاع کند و سنگر اسلام را خالی نگذارد هرچند خودش و عزیزانش را بکشند، و خواهران و دخترانش را اسیر کنند؛ زیرا حسین (علیه السلام) بقای اسلام و بقای احکام اسلام را از بقای خودش مهم تر میدانست، پس جان خود را فدای اسلام کرد.

شرط احتمال تاثیر هم موجود بود بلکه حسین (علیه السلام) یقین به تاثیر داشت و میدانست که نهضت و قیام او، اسلام را حفظ میکند و حرکت او ضامن بقای دین خواهد بود، میدانست که اگر بنی امیه او را - که فرزند پیغمبر و مرکز تحقق آمال معنوی و اسلامی مردم، و شریف ترین و گرامی ترین خلق و محبوب ترین افراد در قلوب جامعه است - بکشند دیگر قدرشان درهم شکسته میشود، و

ص: ۳۰۸

۱- ابن اعثم کوفی، الفتوح، ج ۵، ص ۱۷؛ ابن طاووس، اللهوف، ص ۱۸؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۶؛ بحرانی اصفهانی، عوالم العلوم، ص ۱۷۵. «ما از آن خداییم و ما به سوی او باز می گردیم. از اسلام باید خداحافظی کرد آنگاه که امت اسلامی به زمامداری مانند یزید گرفتار شود».

چنان سیل خشم و نفرت مردم به سویشان سرازیر میشود که حال هجوم به اسلام در آنها از میان می‌رود، و باید موقعیت دفاعی به خود بگیرند تا بتوانند چند صباحی پایههای لرزان حکومت کثیف خود را از سقوط نگاه دارند.

میدانست که شهادت او و اسارت اهل بیت ماهیت بنیامیه و عداوت های آنها را با اسلام و شخص پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آشکار می‌سازد و عکس العمل قتل او ریشه‌های اسلام را در دل ها استوار کرده و حس تمرد و سرپیچی از اوامر امویین را در همه ایجاد مینماید و احساسات اسلامی و شعور دینی مردم را بیدار و زنده میکند.

میدانست که وقتی بنیامیه او را کشتند، مردم دستگاه خلافت و حکومت را در مسیر خلاف مصالح اسلام و مسلمین میدانند و آن را نماینده افکار جامع‌های مسلمان نمی‌شناسند و معلوم است حکومتی که دشمن دین و خاندان رسالت شناخته شد، هرچند مدت کوتاهی بر ظاهر مردم فرمانروایی کند، نخواهد توانست با سوء استفاده از مسند رهبری اسلامی جامعه را گمراه و اندیشه‌ها را منحرف سازد.

فاجعه کربلا دنیای اسلام را تکان داد و مثل آن بود که شخص پیغمبر (صلی الله علیه و آله) شهید شده باشد، و در تمام شهرها احساسات خشم آگین مردم نسبت به بنیامیه به جوش آمد و انقلاب های ضدّ امویین یکی پس از دیگری شروع شد تا آن حکومتی که به اسم اسلام، از شرک و کفر ترویج میکرد ساقط شد و آن خون های پاکی که از اهل بیت ریخته شد بهای نجات اسلام و شور و هیجان دینی مردم علیه بنی امیه بود.

پس معلوم شد که امر به معروف و نهی از منکر حسین (علیه السلام) از نظر قواعد عمومی و فقهی نیز لازم و از واجبات بوده است و حسین (علیه السلام) در راه ادای این تکلیف از جان خود و عزیزترین و لایق ترین جوانان و برادران و یاران چشم پوشید و همه را فدای مقاصد بزرگ و عالی اسلامی کرد، و باینکه سیل مصائب به سوی او هجوم آورد ثابت و پایدار ایستادگی کرد، و از دین و هدف خود دفاع نمود.

و با آنکه اطفالش را در شدت زحمت تشنگی میدید، و کودکانش را برابر چشمش به فجیعترین وضعی کشتند، به قدر یک سروزن از برنامه کار و ادای وظیفه منحرف نشد.

آری، قیام حسین (علیه السلام) امر به معروف و نهی از منکر بود. مبارزه با ظلم و ستم و کفر و ارتجاع واقعی بود.

اما تاریخ امر به معروف و نهی از منکر و مبارزه با ظلم و کفر نشان نمیدهد که یک نفر مانند حسین (علیه السلام) را با زن و بچه و عائله انبوه، لشکری ستمگر، احاطه کرده باشد و خواهران و دخترانش را در معرض اسیری مشاهده کند، و بیش از هفتاد زخم شمشیر و نیزه از دشمن خورده باشد و در عین حال عزت و کرامت نفس خود را حفظ کرده و به دین و وظیفه خود وفادار مانده باشد.

این حسین (علیه السلام) بود که در راه امر به معروف و نهی از منکر چنان قوت قلب و شجاعتی در روز عاشورا اظهار کرد که از عهده آن همه امتحانات بزرگ برآمد و در بین شهدای راه حق، رتبه اول را حائز شد.

این حسین (علیه السلام) بود که پی در پی علاوه بر آن زخم‌هایی که به جسمش میرسید، مصیبت‌هایی از داغ جوانان و شهادت برادران و برادرزادگان، و طفل شیرخوار که هر کدام شجاع‌ترین افراد را از پا در می‌آورد و ناچار به تسلیم میسازد، بر او وارد میشد و روح پر از ایمان و دل لبریز از صبر و یقین او را متزلزل نمیکرد.

این حسین (علیه السلام) بود که در ادای وظیفه نهی از منکر، با این همه شدائد و سختی‌ها عذری نیاورد و برای ترک آن بهانه‌جویی نکرد و مصداق این حدیث مشهور نبوی گردید:

«سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ عَمِّي حَمَزَةُ وَرَجُلٌ قَامَ إِلَى إِمَامٍ جَائِرٍ فَأَمَرَهُ وَنَهَاةً فَقَتَلَهُ»؛ (۱)

ص: ۳۱۰

۱- ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۳۵، ص ۴۱۶؛ قندوزی، ینابیع الموده، ج ۲، ص ۹۴.

سرور شهیدان، عموی من حمزه است و مردی است که علیه پیشوایی ستمگر قیام کرد و او را امر به معروف و نهی از منکر نمود و سپس به دست آن ظالم کشته شد».

۳- علل قیام از زبان خود امام(علیه السلام)

«مَا الْأَمَامُ إِلَّا الْعَامِلُ بِالْكِتَابِ وَالْقَائِمُ بِالْقِسْطِ وَالِدَائِنُ بِدِينِ الْحَقِّ وَالْحَابِسُ نَفْسَهُ عَلَى ذَاتِ اللَّهِ» (۱) وقتی ولید استاندار مدینه طیبه، امام(علیه السلام) را به استانداری دعوت کرد، و خبر مرگ معاویه را به آن حضرت داد و نامهای را که یزید برای گرفتن بیعت به او نوشته بود قرائت کرد (۲) امام(علیه السلام) در پاسخش فرمود:

«تو به اینکه من در پنهانی و خلوت بیعت کنم قناعت نخواهی کرد مگر آنکه آشکارا بیعت کنم که مردم آگاه شوند».

ولید گفت: آری!

فرمود: «تا بامداد صبر کن و در این موضوع تصمیم بگیر!».

ولید - با اینکه از کلام امام(علیه السلام) آشکار بود که بیعت نمیکند، اما چون مایل بود با آن حضرت شدت و سختی نماید، گفت: بازگرد به نام خدا تا در مجمع مردم تو را ملاقات نمایم.

ص: ۳۱۱

۱- ابو مخنف، مقتل الحسین(علیه السلام)، ص ۱۷؛ طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۲۶۲؛ سماوی، ابصارالعین، ص ۲۱۷. «نیست امام و پیشوا جز کسی که به کتاب خدا عمل کند و دادگستری نماید و به دین حق پایبند باشد و با اعتقاد به ذات خدا نفس خود را از گناهان باز دارد».

۲- بنا به نقل یعقوبی و خوارزمی صریحاً به ولید نوشته بود اگر حسین و ابن زبیر از بیعت خودداری کنند، گردنشان را بزند و سرهایشان را به نزد او بفرستد. یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۲۴۱؛ خوارزمی، مقتل الحسین(علیه السلام)، ج ۱، ص ۱۸۰، فصل ۹.

مروان گفت: به خدا سوگند اگر حسین (علیه السلام) در این ساعت بیعت نکرده، از تو جدا شود دیگر بر او قدرت نخواهی یافت، او را حبس کن و نگذار از اینجا خارج شود مگر آنکه بیعت کند یا گردنش را بزنی!

حسین (علیه السلام) فرمود: «وای بر تو ای پسر زرقاء آیا تو امر میکنی به کشتن من ای ولید؟ دروغ گفتی و پستی کردی». پس از آن روی به ولید کرد و فرمود:

«ای امیر، ما خاندان نبوتیم، و معدن پیغمبری و رسالتیم، محل آمدو شد فرشتگان و فرودگاه رحمت خدا هستیم. خدا به ما فتح کرده، و به ما ختم کند، و یزید فاسق و فاجر و شراب خوار و قاتل بیگناهان و متجاهر به فسق و فجور است. کسی مانند من با مثل او بیعت نکند ولی بامدادان خواهیم دید که کدام یک از ما سزاوار و شایسته بیعت و خلافت است».

وقتی امام (علیه السلام) از نزد ولید بیرون رفت، مروان گفت: خلاف گفته من کردی به خدا دیگر چنین فرصتی به دست تو نخواهد افتاد.

ولید گفت: وای بر تو، تو به من میگویی دین و دنیای خود را از دست بدهم! به خدا سوگند دوست ندارم که مالک تمام دنیا باشم و حسین را کشته باشم. سبحان الله آیا حسین را بکشم برای اینکه میگوید من بیعت نمیکنم. به خدا کسی که خدا را به خون حسین ملاقات کند میزان عملش سبک است و خدا روز قیامت به او نظر نمیکنند و به او رحمت ننمایند و برای او عذاب دردناک است. (۱)

این صفحه از تاریخ حسین (علیه السلام) برای درک علت قیام و خودداری آن حضرت از بیعت و تعیین هدف و مبدأ آن امام شهید (علیه السلام) بسیار حساس و مهم است، زیرا موادی را یادآور شده که هر یک برای رد بیعت و وجوب قیام کافی است.

ص: ۳۱۲

۱- . خوارزمی، مقتل الحسين (علیه السلام)، ج ۱، ص ۱۸۴ فصل ۹؛ علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۱۱۳ - ۱۱۴ و کتاب های دیگر.

موادی را که حسین (علیه السلام) مستند و دلیل امتناع از بیعت و تصمیم بر مخالفت قرار داده، موادی بود که احدی در صحت و درستی آن شک نداشت و صغری و کبرای آن مورد قبول و اتفاق همه بود، حتی ولید عموزاده یزید و استاندار او، صحت این ادله و مواد استنادیه را انکار نکرد و در برابر قوت منطق و صحت استدلال و احتجاج حسین (علیه السلام) هیچ ایراد و اشکالی ننمود.

بهترین کسی که میتواند حقایق مستندات و علل این قیام را بیان کند، شخص حسین (علیه السلام) است که هم در صدق گفتارش کسی تردید نمیکند و هم عالم به اوضاع سیاست اسلامی بود، و از آنچه که در جوامع اسلامی میگذشت کاملاً آگاه بود و یزید و عمال و مأموران و متصدیان دستگاه های حکومتی را میشناخت، و از نیات و مقاصدشان باخبر بود.

پس هر چه حسین (علیه السلام) راجع به این مسائل بیان فرماید، عین حقیقت، و استوارترین مرجع ما در معرفت مستندات، و ادله لزوم قیام و خودداری از بیعت است.

هر کلامی که مطابق حقیقت باشد در نفوس نفوذ میکند، و دل ها را تکان میدهد، و حتی در اهل باطل نیز اثر میگذارد که گاهی در برابر آن سکوت میکنند، و گاهی بدون رعایت مصلحت دنیا و سیاست وقت به حقیقت آن اقرار مینمایند.

سخنان حق و صریح حسین (علیه السلام) چنان با واقع مطابق بود که نزدیک ترین مردم به یزید، یعنی ولید هم نتوانست آن را رد کند یا کارهای یزید را توجیه نماید و برای لزوم بیعت او توضیحی بدهد.

اکنون بنگرید: نخست حسین (علیه السلام) فرمود:

«أَيُّهَا الْأَمِيرُ! إِنَّا أَهْلُ بَيْتِ النَّبِيِّ، وَمَعْدِنُ الرَّسَالَةِ وَمُخْتَلَفُ الْمَلَائِكَةِ، وَمَهْبِطُ الرَّحْمَةِ» (۱).

ص: ۳۱۳

۱- ابن اعثم کوفی، الفتوح، ج ۵، ص ۱۴. «ای امیر ما خاندان نبوتیم و معدن رسالت و جایگاه رفت و آمد فرشتگان و محل فرود آمدن رحمتیم».

در این قسمت شایستگی علمی و عملی و سوابق درخشان و بی نظیر خود را برای زعامت مسلمین و رهبری عامه، و اظهار رأی در مسائل بزرگ اسلامی، و تعیین خط سیر و روش مسلمانان، با چند جمله کوتاه و یک عالم معنا و حقیقت بیان فرمود و ولید را متوجه شخصیت بی بدیل خود در جهان اسلام نمود، و یادآور شد که کسی مانند او به امور شرعی و هدف ها و خواسته های اسلام عارف نیست و احدی هم مثل او به حفظ مصالح عالیه مسلمین علاقه‌مند نمیباشد؛ زیرا او اهل خانه نبوت و معدن پیغمبری و محلّ نزول فرشتگان و فرودگاه رحمت است. برای بیان تمرکز شرایط زعامت مسلمانان در آن حضرت کلماتی رساتر از این چند جمله نیست.

این کاخ بلند توحید و بنای عظیم اسلام به معماری جدّش پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، و دستیاری و پایمردی پدرش علی (علیه السلام) و همّت بلند و سخاوت جدّهاش خدیجه (علیها السلام) و پرستاریهای مادرش فاطمه (علیها السلام) از پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، و فداکاری و کمک های بی دریغ عمویش جعفر و عموی پدرش حمزه و دیگر سربازان راه توحید و فداکاران بنی هاشم، برپا شد و اینک او بعد از برادرش حسن مجتبی (علیه السلام)، یگانه حامی و غمخوار اسلام است.

اگر کسی که این قانون و این شریعت و این وحی و قرآن در خانهاش نازل شده، از اسلام حمایت نکند، یقیناً دیگران حمایت نخواهند کرد.

این چند جمله کوتاه و پرمعنا، مسئولیت سنگینی را که حسین (علیه السلام) در برابر اسلام و قرآن داشت، و برنامه‌های را که باید در حوادث و پیشامدها اجرا نماید روشن میسازد، و به طور مستدل و قاطع اثبات میکند که حسین (علیه السلام) نمیتواند نسبت به اوضاع و احوالی که در عالم اسلام پیش آمده بی اعتنا باشد.

حسین (علیه السلام) باید نسبت به حکومت یزید وظیفهای را که اگر جدش پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بود انجام میداد، انجام دهد. آیا پیغمبر (صلی الله علیه و آله) با زمامداری مثل یزید روی موافق نشان میداد؟ آیا پیغمبر در برابر اینکه دستگاه خلافت و جانشینی او این گونه مسخره شود، سکوت میکرد؟

آیا این بود آن اجتماع مترقی و ملکوتی که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) تأسیس آن را در تحت لوای توحید و عدالت و آزادی واقعی به بشریت پیشنهاد داد که یزید و ابن زیادها بر مردم مسلط شوند و حدود و قوانین و احکام شرع پایمال شود؟

این همان پیغمبر بود که گفت: «اگر خورشید را در دست راستم، و ماه را در دست چپم گذارند دست از دعوت بر نخواهم داشت» (۱) و این حسین (علیه السلام) که فرزند همان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بود گفت: «اگر در تمام دنیا محلی برای ماندن پیدا نکنم، با یزید بیعت نخواهم کرد».

مبدأ و مقصد هر دو (پیامبر (صلی الله علیه و آله) و حسین (علیه السلام)) یکی است.

این چند جمله پرارزش و باروح، برهان موقعیت ارجمند روحانی حسین (علیه السلام) و جامعیت تمام شرایط زمامداری، و نشان دهنده قیافه روحی، و ساختمان شخصیت معنوی، و خصال عالی اوست.

در جمله «بِنَا فَتَحَ اللهُ، وَبِنَا خَتَمَ» (۲) میفرماید:

باب هدایت و راهنمایی مردم را خدا به ما گشوده و به ما نیز ختم کرده است. مقصود این است که منصب الهی هدایت، و رهبری و زعامت همواره در خاندان ماست.

جمله دیگر:

«وَيَزِيدُ فَاسِقٌ فَاجِرٌ شَارِبُ الْخَمْرِ قَاتِلُ النَّفْسِ الْمُحْتَرَمَةِ مُعَلِّنٌ بِالْفِسْقِ وَالْفُجُورِ» (۳)

ص: ۳۱۵

۱- . طبری، تاریخ، ج ۲، ص ۶۷؛ ابن جوزی، المنتظم، ج ۲، ص ۳۶۸؛ ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۶۴؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۶۴.

۲- [۱] ابن اعثم کوفی، الفتوح، ج ۵، ص ۱۴؛ ابن طاووس، اللهوف، ص ۱۷؛ بحرانی اصفهانی، عوالم العلوم، ص ۱۷۴.

۳- . «یزید فاسق بدکاره شرابخوار آدم کش است و کسی است که آشکارا به فسق و فجور و گناه دست می زند».

در این جمله، امام(علیه السلام) با کمال صراحت در استناداری مدینه که یکی از مراکز قدرت و سلطه یزید بود، ذمائم اخلاقی و عملی او را - که در هر کس یکی از آنها وجود داشته باشد، لیاقت آنکه در یک اجتماع اسلامی کدخدای یک ده یا پاسبان کوچهای شود ندارد، تا چه رسد خلافت و زمامداری - تذکر داد. این اوصاف، و ردائل هر کدام یک ماده و دلیل قاطع برای شرعی نبودن حکومت یزید و حرمت بیعت با او و تمکین از زمامداری اوست.

۱. فسق، فجور، زنا و گناه.

۲. میگساری.

۳. آدم کشی بدون مجوز شرعی.

۴. تجاهر به معصیت.

یکی از صفاتی که باید در خلیفه باشد این است که خلیفه باید در روش و رفتار، مظهر عدالت و تعالیم اسلام و نمونه تربیت مکتب قرآن باشد، و مانند آینه که از شخصی که در برابر آن بایستد حکایت میکند، از اسلام حکایت کند.

غرض از تعیین خلیفه و زمامدار، اجرای حدود و امر به معروف و نهی از منکر و عمل به شریعت و احکام است، پس خلیفه و زمامدار باید خودش بیش از همه به قانون و احکام عمل نماید و حقوق اسلامی را برای همه افراد محترم شمارد.

کسی که میخواهد به حکم شریعت و قانون، زمامدار باشد، باید رعایت و احترامش از قانون شرع از دیگران بیشتر باشد و اگر خلیفه متجاهر به فسق و نابخاری و خیانت گردید، ضررهایی که از ناحیه او به ملت میرسد پایه بقای ملت را متزلزل و مشرف به انهدام خواهد ساخت.

جامعه علاوه بر آنکه حق ندارد به خلاف مستبدان و نابکاران و تجاهرکنندگان به گناه رأی دهند، باید آنها را از مناصبی که دارند عزل کنند.

جمله سوم:

ص: ۳۱۶

«وَمِثْلِي لَمَّا يُبَايِعُ مِثْلَهُ» (۱) این جمله، نتیجه جمله‌هایی است که راجع به صلاحیت بی نظیر و شخصیت ممتاز خود و سوابق و احوال ننگین یزید فرمود. یعنی: کسی مثل من، با این گذشته درخشان و با مقام رهبری به حقی که نسبت به جامعه دارد با کسی مثل یزید بیعت نمی‌کند، زیرا بیعت با خلیفه در اصطلاح مسلمین، تعهد اطاعت و انقیاد است به کسی که مرکز تحقق هدف‌های عالی‌ه اسلامی و مصدر عزت و اعتلای مسلمین و اعلائی کلمه اسلام و حامی قرآن و آمر به معروف و ناهی از منکر، و به عبارت دیگر قائم مقام و جانشین پیغمبر (صلی الله علیه و آله) باشد.

معنای بیعت صحیح، ابراز آمادگی در فرمان بردن از اوامر خلیفه واقعی و فداکاری در راه انجام اوامر اوست که بر هر مسلمان به حکم: (أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ) (۲) واجب است و این بیعت با مثل یزید هر چند صورت سازی و برای دفع ضرر باشد، امضای قانونی شدن فسق و فجور و تجاهر به منکرات و معاصی و تزییع حقوق و اتکای به ظالمین و ستمکاران و فساق و فجار است و صدور آن از مثل حسین (علیه السلام) امکان شرعی و عرفی نداشت.

این بیعت، تعهد همکاری در قتل مردم بی گناه، و بردن آبرو و عزت اسلام است و ساحت مقدس حسین (علیه السلام) به این بیعت ننگین آلوده نخواهد شد.

لذا آن حضرت این جمله را «مِثْلِي لَمَّا يُبَايِعُ مِثْلَهُ» مانند یک حکم بدیهی و مورد اتفاق و مسلم همه فرمود؛ زیرا احدی از مسلمانان با وجدان نمی‌گفت شخصیتی مثل حسین (علیه السلام) با ناکسی مثل یزید بیعت کند.

این یک نتیجه مورد قبول همه بود که حسین (علیه السلام) پس از بیان سوابق دینی و روحانی خود و پیشینه‌های پرنگ یزید آن را اعلام فرمود.

ص: ۳۱۷

۱- [۱] ابن اعثم کوفی، الفتوح، ج ۵، ص ۱۴؛ ابن طاووس، اللهوف، ص ۱۷؛ بحرانی اصفهانی، عوالم العلوم، ص ۱۷۴.

۲- . نساء، ۵۹.

آری اگر فرضاً تمام مسلمانان به این ذلت و پستی تن در دهند و با مثل یزیدی بیعت کنند و به زمامداری امثال او رأی دهند، حسین (علیه السلام) که صاحب آن مکارم و فضایل و مقامات است و چشم اسلام و اسلامیان به مساعی و کوشش او در نجات دین و برنامه‌های قرآنی دوخته است، با کسی که مرکز شرارت و قساوت و فسق و گناه است، بیعت نمی‌کند.

حساب حسین (علیه السلام) از حساب همه جداست. او اهل بیت نبوت و معدن رسالت و مرکز آمدوشد ملائکه و محل هبوط رحمت و پس از برادرش حسن (علیه السلام) پسر منحصر به فرد دختر پیغمبر بود، به فرزدق فرمود:

«این مردم ملازم اطاعت شیطان شده، و اطاعت خدای رحمان را ترک کرده و فساد را ظاهر و حدود را باطل نموده‌اند، شراب مینوشند و اموال فقرا و مساکین را به خود اختصاص داده‌اند، و من سزاوارترین افراد هستم به قیام برای یاری دین و عزت شرع و جهاد در راه خدا از برای اعلای کلمه خدا»^(۱).

پس وقتی کار به اینجا کشید که کسی مانند یزید بخواهد بر مسند پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بنشیند و خود را رهبر دینی و سیاسی مسلمین و پیشوای عالم اسلام بداند، برای امام (علیه السلام) جز اعلام خطر و اعلان قیام شرعی نبودن حکومت، وظیفه‌های دیگر نیست؛ زیرا در نظر مردم بیعت او و هریک از بزرگان صحابه و تابعین با این عنصر ناپاک، امضای صحت حکومت، و ابطال حقیقت خلافت و عدول از تمام شرایط زعامت اسلامی، و جانشینی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و القای جامعه در ضلالت بود. این بیعت در گردن مردان خدا مانند سلسله‌ها و زنجیرهای عذاب است، و سنگینی و فشار آن بر روح آنان از سنگینی کوه‌ها بیشتر است.

حسین (علیه السلام) با این منطق قیام کرد، و بر سر این سخن ایستاد و فرمود:

ص: ۳۱۸

۱- سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۲۱۷-۲۱۸.

«مَا الْإِمَامُ إِلَّا الْعَامِلُ بِالْكِتَابِ، وَالْقَائِمُ بِالْقِسْطِ، وَالِدَائِنُ بِدِينِ الْحَقِّ، وَالْحَابِسُ نَفْسَهُ عَلَى ذَاتِ اللَّهِ» (۱).

«امام نیست مگر آن که به کتاب خدا حکم کند و عدل و داد برپا کند و دین حق را منقاد باشد و نفس خویشتن را طبق عقیده به ذات خدا حبس کند».

و در روز عاشورا که باران مصیبت ها بر سرش میبارید همان منطق را تکرار میکرد و میفرمود:

«أَمَّا وَاللَّهِ لَا أُجِيبُهُمْ إِلَّا إِلَى شَيْءٍ مِمَّا يُرِيدُونَ حَتَّى أَلْقَى اللَّهَ وَأَنَا مُخَضَّبٌ بِدَمِي» (۲).

«به خدا سوگند! به خواسته های این مردم پاسخ موافق نمیدهم تا خدا را دیدار کنم درحالی که به خونم رنگین و خضاب شده باشم».

۴ - فساد دستگاه خلافت

در اینکه حکومت اسلامی باید نماینده افکار و آرای مسلمین و تجسم روح جامعه و محقق رسالت اسلام باشد، اختلافی بین دانشمندان نیست.

شیعه، زمامدار و رهبر حکومت را یک پیشوای کامل الهی میدانند که آن شخص پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله)، و بعد از وفات آن حضرت کسانی هستند که به امر خدا از جانب پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، منصوب و معرفی شده‌اند. همان گونه که پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، رهبری دینی، روحانی، سیاسی و انتظامی جامعه را به عهده دارد، همین رهبری را امام (علیه السلام) نیز دارد با

ص: ۳۱۹

۱- طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۲۶۲.

۲- ابن اعثم کوفی، الفتوح، ج ۵، ص ۱۰۱؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۲؛ علایلی، سمو المعنی فی سمو الذات، ص ۱۱۸.

این تفاوت که به امام (علیه السلام) دین و شریعت وحی نمیشود، و از همان مجرای کتاب و سنت، وظایف رهبری اجتماع را انجام میدهد ولی بر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) وحی نازل میشد، و واسطه اقتباس و اخذ دین و شریعت از عالم غیب غیر از او کس دیگر نیست.

معلوم است که این نقشه و ترتیب برای اداره اجتماع از هر ترتیب دیگر مورد اعتمادتر و اطمینان بخش تر است، و یقیناً کسی را که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از طرف خدا معرفی کند از هر جهت صلاحیت و شایستگی رهبری دارد.

چنانچه فیلسوف بزرگ شیخ الرئیس ابوعلی سینا میگوید:

وَالْإِسْتِخْلَافُ بِالنَّصِّ أَصَوَّبٌ فَإِنَّ ذَلِكَ لَا يُؤَدِّي إِلَى التَّشْعِبِ، وَالتَّشَاغِبِ وَالْإِخْتِلَافِ. (۱)

انتخاب و تعیین خلیفه به نصب، و نص (که مذهب شیعه است) درستتر است، برای آنکه منجر به تفرقه و اختلاف و شر و فتنه نمیشود.

و بنا بر مذهب اهل سنت نیز حکومت باید مظهر روح جامعه مسلمین باشد و در صورتی واجب الاطاعه است که مقتید به حفظ شعائر اسلام و مصالح مسلمانان و مصدر قدرت جامعه باشد و اگر حفظ شعائر و اجرای احکام شرع را برنامه خود قرار ندهد و از نصوص دین تخلف نماید شرعی و اسلامی نیست. (۲)

ص: ۳۲۰

۱- ابن سینا، الشفاء (الالهیات)، ج ۲، ص ۴۵۲، مقاله ۱۰، فصل ۵

۲- باینکه بر حسب اخباری که از طرق اهل سنت رسیده اطاعت زمامداران ستمپیشه و کسانی که ملتزم به احکام اسلام نیستند، جایز نیست، و روایاتی که راجع به اطاعت از امرا، به طور مطلق رسیده هم منصرف به زمامدارانی است که حافظ شرع و مصالح عامه و هدف های اسلامی باشند. مع ذلك آنچه عملاً مشاهده شده روش بیشتر اهل سنت بر این بوده که از هر کس حکومت یافت اطاعت نموده و از زمامدارانی، مانند ولید و حجاج و یزید و جبابره بنی عباس و فساق و ستمکاران تبعیت داشته، و آنها را خلیفه و امیر المؤمنین خوانده و واجب الاطاعه میشمردند، ولی امروز متفکرین بزرگ آنها این روش را رد کرده و به شدت این گونه اطاعت از فسقه و فجره را به باد انتقاد گرفته و از روی خطای پیشینیان خود پرده برداشتهاند.

یک غرض عمده از خلافت، راست کردن کژی‌ها و اقامه عدالت اجتماعی و اجرای نظام اسلامی است. اگر حکومت به این هدف‌ها اهمیت ندهد به قدر پیشیزی ارزش ندارد و تمرّد از اوامرش در صورت امکان، لازم و یاری و اعانت آن گناه است.

اسلام با تحمیل شخصیت حکام بر رعایا مبارزه کرد، و حکومت‌های استبدادی حکام آفریقا و امرا و رؤسای قبائل نجد و حجاز و ترکستان و کشورهای دیگر را ساقط کرد و تذلیل بشر را به هر عنوان و اسمی محکوم ساخت؛ و سطح افکار جامعه را بالا برد و شوکت استثمارگران را درهم شکست، نه برای اینکه صاحبان مناصب را عوض کند و در ایران یا سوریه یا الجزایر و مراکش به جای حاکم ایرانی یا آفریقایی، حاکم عربی بنشانند.

کاخ کسری، و آن همه تجملات و تشریفات را که از دسترنج کارگران، و کشاورزان محروم تهیه شده بود از میان برداشت نه برای اینکه دیگران و خلفای بنیامیه و بنیعباس همان رسم را دنبال کنند و کاخ‌های رفیعتر، با تجملاتی خیره‌کننده‌تر و تشریفات بیشتر ترتیب دهند و بندگان خدا را استعباد کنند،^(۱) بلکه هدف اسلام، پایان دادن به استعباد بود تا ملت‌ها شخصیت و شرف خود را بجوبند و کورکورانه از زمامداران اطاعت نکنند.

اسلام، سلطه و قدرت حکومت را ملک شخصی حاکم نمیداند که با آن بتواند برای خود دستگاه و حریم نفوذ و تشریفات فراهم کند یا زور و قدرت خود را به رخ ضعفا بکشد، بلکه قدرت و سلطه حکومت جلوه قدرت جامع‌های است که

ص: ۳۲۱

۱- یکی از نمونه‌های استعباد (به بندگی گرفتن) بنی عباس این بود که در راه کاخ مخصوص و دربار خلافت، سنگی مانند حجرالأسود نصب کرده و بر آن پارچه اطلسی انداخته بودند، و رسم بر این بود که هر کس از بزرگان و پادشاهان و دیگران عازم ملاقات خلیفه بود، این سنگ را میبوسید. وقتی یکی از علما به نام مجدالدین اسماعیل فالی برای ادای رسالتی از جانب اتابیک فارس به بغداد آمد از بوسیدن آن سنگ خودداری کرد، چون او را ملزم کردند، ناچار قرآن مجید را بر آن سنگ گذارد و قرآن را بوسید (ر.ک: میرخواند، روضه الصفا).

حاکم هم یکی از افراد آن است، و هرکس به سهم خود از این قدرت نصیبی دارد، پس این قدرت را نمی توان تبدیل به قدرت شخصی نمود و از آن سوءاستفاده کرد.

نظام حکومت اسلام بر این استوار است که واضع احکام، خداوند متعال است و احدی از بشر حقّ تشریح و وضع قانون ندارد:

(إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ). (۱)

اسلام رعایت از حدود، و قواعد شرع را از همه خواسته، و از حکم برخلاف شرع، و خلاف ما أنزل الله به شدت منع کرده است:

(وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ). (۲)

(وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الفَاسِقُونَ). (۳)

هرکس غیر از حکم خدا و روش و منهج اسلام، و شریعت قرآن راه دیگری اختیار کند گمراه است:

(وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الخَيْرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا). (۴)

هدف اسلام در نظام حکومت، پایان دادن به حکومت بشر و تسلیم همه به حکومت خداست.

در موقعی که پیامبر بزرگ اسلام (صلی الله علیه وآله) پرچم دعوت به توحید و آزادی بشر را به دست گرفت و بانگ بیدارباش او تمام ملل به خواب رفته دنیا را بیدار و صدای روحانی آن سرورش ربانی، بشریت را به خود متوجه ساخت و انسان هایی را که

ص: ۳۲۲

۱- . یوسف، ۴۰.

۲- . مائده، ۴۵.

۳- . مائده، ۴۷.

۴- . احزاب، ۳۶. «هیچ مرد و زن باایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم بدانند، اختیاری داشته باشد و هرکس نافرمانی خدا و رسول را کند به گمراهی آشکاری گرفتار شده است».

تا آن زمان به قدر و ارزش و حقوق عالی خود آشنا نبودند، به حقوقشان آشنا ساخت، و فرمود:

(تَعَالَوْا إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ). (۱)

در همه جای دنیا، حکومت وسیله استثمار و استعباد توده‌های وسیع انسان‌ها بود، همه جا اصل سلطنت بشر بر بشر، رایج و محترم بود، زمامداران حاکمیت مطلقه داشتند، و کار جنگ و نبرد، صلح و آشتی و اتحاد، و هرگونه تصمیم در امور کشوری و لشکری و اقتصادی و اجتماعی را حق خود میدانستند و ملتها در قبول آن تصمیمات بی چون و چرا مجبور و ناچار بودند.

شخصیت حکام و امیران نه از آن جهت که یک امیر و زمامدار ساده بود مورد احترام بود، بلکه بیشتر از آن جهت بود که او را صاحب اختیار ملت و مافوق دیگران میشناختند و در برابر او ملزم به تواضع و تعظیم‌هایی بودند که بشر نباید در مقابل بشری مثل خود، آن گونه تعظیم و تواضع نماید.

در چنین جهانی که ملت‌ها به منزله مملوک زمامداران بوده، و در بیانات و خطاباتشان آنها را متعلق به خود می‌شمردند و بشریت در انحطاط عجیب و بردگی حکومت‌ها گرفتار بود پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) ظهور کرد و آزادی بشر را اعلان و آن تشریفات و تعینات را الغا کرد و به او درس عدالت و فضیلت و مساوات داد.

روزی مردی اعرابی شرفیاب محضر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) شد و با اینکه محضر آن حضرت بسیار ساده و بی پیرایه بود و پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و اصحابش متواضعانه بر روی زمین مینشستند، نه تختی داشت و نه تاج و سریری و نه بالش و مسندی، مع ذلک مرد اعرابی از هیبت آن حضرت بدنش به لرزه آمد، مثل آنکه گمان کرد

ص: ۳۲۳

۱- . آل عمران، ۶۴. «(ای اهل کتاب) بیایید به سوی سخنی که میان ما و شما یکسان است؛ که جز خداوند یگانه را نپرستیم و چیزی را همتای او قرار ندهیم و بعضی از ما بعضی دیگر را - غیر از خدای یگانه - به خدایی نپذیرید».

حضور پادشاهی از پادشاهان حاضر شده، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ترس! من پادشاه نیستم، من پسر زنی از قریشم که گوشت قدید (۱) میخورد.» (۲)

در اسلام، خطر و اهمیت امارت بسیار است و امرا در خطر عظیم هستند مگر آنکه به تکالیف خود عمل کنند.

خطرناک ترین مشاغل که بسیاری از پارسایان و پرهیزکاران همواره از آن گریزان بوده‌اند، امارت و حکومت بوده، چون کمتر کسانی یافت میشوند که از قدرت حکومت سوء استفاده نکنند و شغل و مقام، روح و اخلاقشان را تغییر ندهند. حاکم بر لب گودال جهنم است، مگر آنکه از حکومت خود کمترین سوء استفاده را ننماید.

صاحب کتاب الصفوه از ابی مطرف روایت کرده که علی (علیه السلام) را دیدم مانند یک اعرابی بدوی در بازار کرباس فروشان، به بزازی فرمود:

آیا پیراهن داری از تو خریداری کنم؟

عرض کرد: بله یا امیرالمؤمنین! آن حضرت از او نخرید به نزد دیگری رفت، او نیز آن حضرت را شناخت، از او هم خریداری نکرد. پس به نزد جوانی رفت که آن حضرت را شناخت. پیراهنی از او به سه درهم خرید، وقتی پدر جوان آمد، جوان به او خبر داد، دانست که خریدارش امیرالمؤمنین بوده، یک درهم برداشت و خدمت حضرت آمد عرض کرد:

یا امیرالمؤمنین بهای پیراهن دو درهم است.

حضرت فرمود: «پسرت پیراهن را با رضایت خودم به من فروخت.» (۳)

به ابن عباس در «ذی قار» (نام محلی است) درحالی که کفش خود را وصله میزد فرمود:

ص: ۳۲۴

۱-۲. قدید: گوشت خشک کرده و نمک سود، گوشت خشک کرده گاو یا گوسفند یا ماهی به هر طریقی که خشک کنند و نگاه دارند. عمید، فرهنگ فارسی، ص ۹۳۵.

۲- . طبرسی، مکارم الاخلاق، ص ۱۶؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۲۹.

۳- . طبری، ذخائر العقبی، ص ۱۰۸؛ قندوزی، ینابیع الموده، ج ۲، ص ۱۹۶.

«مَا قِيمَةُ هَذِهِ النَّعْلِ؟»

«قیمت این کفش چقدر است؟».

ابن عباس عرض کرد:

لَا قِيمَةَ لَهَا؛

قیمتی ندارد.

فرمود:

«وَاللَّهِ لَهَا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِمْرَتِكُمْ إِلَّا أَنْ أُقِيمَ حَقًّا أَوْ أُدْفَعَ بَاطِلًا»؛^(۱)

«به خدا سوگند! این کفش از امارت و زمامداری بر شما پیش من محبوبتر است، مگر آنکه حقی را به پا دارم یا باطلی را دفع کنم».

به عقیده ما یکی از مهم ترین چیزهایی که معرّف روح اسلام و از تعالیم و هدف های این دین حنیف است، سبک حکومت و روش زمامداری اسلامی و اداره امور سیاسی و اجتماعی است.

متأسفانه پس از رحلت پیغمبر(صلی الله علیه و آله) به واسطه آنکه خلافت از مسیر واقعی خود خارج شد، سازمان حکومت از شباهت به یک حکومت شرعی به تدریج دور شد، و هرچه فاصله مردم با عهد نبوت بیشتر گردید، سبک حکومت به سبک حکومت هایی که اسلام با آنها سخت در ستیز بود نزدیک تر گشت و عفریت مهیب ارتجاع بر افکار و آرا مسلط شد و حکومت و سیاست از دیانت و شریعت و روحانیت منفصل گردید. در آغاز کار هنگامی که خلیفه اول و دوم حکومت یافتند، به واسطه نزدیک بودن زمان مسلمان ها به عصر پیغمبر(صلی الله علیه و آله) و انس آنها با حکومت و رهبری ساده

ص: ۳۲۵

۱- نهج البلاغه، خطبه ۳۳ (ج ۱، ص ۸۰)؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۸۵؛ ابن میثم بحرانی، شرح مائه کلمه، ص ۲۲۸؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۳۲، ص ۷۶.

آن حضرت، زمینه ارتجاع و بازگشت به حکومت اکاسره و قیصره، بسیار کم بود و عوض کردن وضع با عکس العمل شدید همه روبه رو میشد، به این علت برای پیشرفت کار و تحکیم مبانی حکومت و برای اینکه در آن شرایط توسعه قلمرو مملکت و فتوحات جز با پیروی از روش پیغمبر (صلی الله علیه و آله) ممکن نبود ظواهر رعایت میشد (۱) و سعی مینمودند که عدالت اسلامی را به رخ مردم بکشند، و جامعه را با تبعیت از روش اسلامی، مؤمن به حکومت نمایند، و هرچند در موارد بسیاری از عدالت خارج شدند ولی روی هم رفته وضع حکومتشان طوری بود که اکثریت مردم بین روش آن حکومت و حکومت های دیگر تفاوت بسیار قائل بودند، مقایسه وضع و روش زمامداران با وضع ساده خلیفه مسلمین آنها را راضی و امیدوار میساخت ولی این وضع هم دیری نپایید.

در عهد خلافت عثمان رسماً خط سیر عوض شد و بانگ نارضایتی مردم بلند گردید و در انتخاب عمال و فرمانداران، اصل لیاقت و شایستگی و امانت، مراعات نمیشد، و عثمان خویشاوندان خود را که متهم و دارای سوابق سوء و رفتار زشت، و گناهکار بودند در حکومت ولایت داد و در کارهای بزرگ وارد ساخت.

سید قطب در کتاب العداله الاجتماعیه میگوید:

بدترین مصادفات تأخیر علی و تقدیم عثمان بود (۲) که کلیدهای حکومت را در اختیار مرد ناپاکی از بنی امیه مثل مروان گذارد، و اگر حسن طالع یاور شده و علی خلیفه شده بود تعالیم اسلام استمرار مییافت. (۳)

ص: ۳۲۶

۱- . مع ذلك این دو نفر نیز علاوه بر مسئله غصب خلافت و گرفتن فدک، تخلفات دیگر نیز داشتند که در موارد خود مذکور است به طوری که وقتی عمر مرد، هشتاد هزار درهم به بیت المال مقروض بود. رجوع شود به: ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۲۱۰ - ۲۲۷؛ امینی، الغدیر.

۲- . آقای سید قطب! این تصادف نبود، این نتیجه شورای شش نفری خلیفه بود که با چنین کار بیسابقه ای مسلمانان را از اظهار رأی و انتخاب خلیفه ممنوع کرده و دست علی (علیه السلام) را از حقش کوتاه کرد و اگر این شورا نبود به طور یقین در این موقع، مسلمانان علی (علیه السلام) را انتخاب میکردند.

۳- . سید قطب، العداله الاجتماعیه، ص ۱۸۲.

و نیز تأسف میخورد از اینکه سوء طالع مسلمین باعث شد که مردی ضعیف و بی لیاقت و بی کفایت مثل عثمان خلیفه گردید. (۱)

در اینجا وضع عثمان و روش او و چپاول بیت المال و تسلط دادن او به بنی معیط و بنی امیه و حَکَم، طَرید رسول الله (صلی الله علیه و آله) را بر مردم پیش کشیده و از حاتم بخشی های او از مال فقرا انتقاد کرده و میگوید:

عثمان به دامادش در روز عروسی او دویست هزار درهم از بیت المال داد. زید بن ارقم که خزینه دار بود، صبح روز دیگر درحالی که حزن و اندوه بر او مستولی بود و چشم هایش از بدی وضع حکومت اسلامی پر از اشک بود استعفا کرد.

عثمان گفت: یا ابن ارقم گریه میکنی که من صله رحم نمودهام؟

زید بن ارقم جواب داد به خدا سوگند اگر صد درهم به او بدهی بسیار است.

عثمان با کمال خشم به جای آنکه توبه کند استعفای زید را پذیرفت. (۲)

همچنین میگوید: مثال ها از این قبیل در تاریخ عثمان بسیار است، از جمله در یک روز به زبیر ششصد هزار و به طلحه دویست هزار درهم و به مروان یک پنجم خراج آفریقا را بخشید و با آنکه بزرگان صحابه او را نهی کردند در او اثر نکرد.

در ادامه میگوید: واضح است که روش عثمان در توزیع بیت المال و روش مستشارش مروان و واگذاری اکثر مناصب به بنیامیه، همه، اوضاع و احوالی بود که در خط سیر تاریخ اثر گذاشت. این چیز کمی نبود، که مردم میگفتند خلیفهکسان خود را برگزیده و بیتالمال را میانشان قسمت میکند و اصحاب پیغمبر را از کارها برکنار میسازد تا دشمنان پیغمبر را منصب و مقام بدهد. (۳)

ص: ۳۲۷

۱- . سید قطب، العدالة الاجتماعية، ص ۱۸۶.

۲- . سید قطب، العدالة الاجتماعية، ص ۱۸۷.

۳- . سید قطب، العدالة الاجتماعية، ص ۱۹۰.

نیز میگوید: عثمان روزی که کشته شد یکصد و پنجاه هزار مثقال طلا و یک میلیون درهم پول نقد داشت و قیمت ضیاع (زمین زراعتی) او صد هزار دینار بود، علاوه بر اسب و شتر بسیاری که داشت. (۱)

و در جای دیگر میگوید: این علی بن ابی طالب (علیه السلام) خلیفه پیغمبر بود که در فصل زمستان از سرما میلرزید و بر بدنش جامه تابستانی بود و بیت المال در دستش بود و هیچ چیز مانع برداشت او از بیت المال و خرید یک جامه زمستانی نبود جز بیداری ضمیر. (۲)

خالد بن معمر سدوسی، علباء بن هیشم را به جدایی از علی (علیه السلام) و اتصال به معاویه دعوت میکرد و او را به دنیا و پول و جوایز معاویه وعده میداد. میگفت: ای علباء در کار خود و قبیله و خویشاوندانت اندیشه کن، از راه خدمت علی به مال دنیا نمیرسی. چه امید داری به مردی که من خواستم در عطای فرزندانش حسن و حسین اندک دراهمی بیفزاید تا بلکه تنگی و سختی معاش آنها تخفیف یابد خودداری کرد؛ و خشمناک شد، و چیزی بر عطای معمولی آن دو بزرگوار نیفزود. (۳)

مسلمانان آزادمنش و موحد از سوء وضع دستگاه حکومت عثمان به ستوه آمده، نخست در مقام گله و شکایت و اعتراض برآمدند، چون نتیجه ای نگرفتند و عثمان تذکرات عموم را ناشنیده گرفت، و به احساسات همگانی مسلمین اعتنائینکرد، و خویشان فاسق و ستمگرش را از پست های حساس بر نداشت، مسلمانان انقلاب کردند که سرانجام به خلع و قتل او پایان یافت. (۴)

ص: ۳۲۸

-
- ۱- . سید قطب، العدالة الاجتماعیه، ص ۲۰۹.
 - ۲- . سید قطب، العدالة الاجتماعیه، ص ۱۵۷.
 - ۳- . ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۰، ص ۲۵۰.
 - ۴- . در این جریان دستهای کسانی مانند معاویه، عایشه و طلحه که قتل عثمان را به صلاح سیاست خود میدانستند نیز در کار بود که این کتاب محل شرح آن نیست.

ولی انقلاب دیر شده بود و مسلمان ها فرصت ها را پشت سر گذاشته بودند و به موقع از آن استفاده نکردند. عمال دیکتاتور و حکام سودپرست در مناطق مهم کشور اسلام نفوذ یافته و با پرداخت پول و تطمیع، اخلاق مردم را عوض کرده بودند.

مخصوصاً معاویه در شام از زمان خلافت عمر در سبک حکومت، اقتدا به دربار قیصر کرده و روش حکومت های ضداسلام را پیش گرفته بود.^(۱)

در این بحران سیاسی و انقلاب شدید و تشنج فکری، علی (علیه السلام) زمام حکومت را به دست گرفت و طلیعه تشکیل یک حکومت تمام اسلامی آشکار شد.

همه معتقد بودند که علی (علیه السلام) هدف های اسلام را تحقق می بخشد و عصر طلایی پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را باز میگرداند و روزگار ظلم و ستم و تبعیض و تقدیم عرب بر عجم و غارت بیت المال و ضعیف کشی سپری میگردد، حکام و کارمندان ستم پیشه و میگسار و زناکار و نااهل، از کارها برکنار میشوند، اصول عدالت و مساوات و برادری اسلامی به طور کامل اجرا میگردد، این پیش بینی به ملاحظه شخصیت و پیشینه درخشان علمی و عملی، و ارتباط مستقیم و بسیار نزدیک او با پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و علم و آگاهی آن حضرت از روح تعالیم اسلام صحیح و بجا بود و در آن گزاف و مبالغه نبود.

ص: ۳۲۹

۱- معاویه از وقتی در شام امارت یافت برخلاف سیره پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و روش عمومی فرماندهان مسلمین، رسم اکاسره و قیصره را که منتهی به استعباد مردم و بشرپرستی و سلب حقوق جامعه میشود زنده ساخت. او هنگام ایاب و ذهاب با سواره نظام بیرون میآمد. وقتی عمر به شام آمد (چنانچه ابن سعد نقل کرده) معاویه را با جبه خز و لباس قیمتی و سواره نظام دید و هرچند بر او اعتراض کرد، و دژه بر سر او زد ولی عذر ناموجه او را پذیرفت و او را به حال خود گذاشت (ابن عقیل علوی، النصائح الکافیه، ص ۲۰۸) و در اسدالغابه (ابن اثیر جزری، ج ۴، ص ۳۸۶) نقل کرده که عمر میگفت: هذا کسری العرب؛ این کسرای عرب است. نیز ر.ک: ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۵۹، ص ۱۱۴ - ۱۱۵؛ ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۱۳۴؛ ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۱۳۴.

از حاکمی مانند علی (علیه السلام) جز ترویج علم و عدالت و یاری مظلوم و عمران بلاد و برقراری بهترین نظم و انتظام، انتظار دیگری نمیرفت، و احدی از زمان پیغمبر (صلی الله علیه و آله)

تا آن موقع و بعد از آن حتی دشمنانش درباره او غیر از این اظهار رأی نکرده است.

ولی متأسفانه مسلمان ها به موقع سراغ علی (علیه السلام) نیامدند، بیست و پنج سال میان عهد زمامداری علی (علیه السلام) و دوران نبوت فاصله شد. اخلال گران، و منفعت پرستان در همه دستگاه ها رخنه کرده و وارد شده بودند. امثال مروان، معاویه، ولید بن عقبه و عمرو عاص در تعیین سرنوشت و شئون مسلمانان و انحراف دادن افکار مؤثر شده بودند و هر کدام از این نوع افراد در ناحیه و منطقهای نفوذ قابل توجه یافته و همکارانی تحصیل کرده بودند.

موانعی که در سر راه تشکیل یک حکومت تمام اسلامی بود، یکی و دوتا نبود، جز عده معدودی از صحابه، مانند عمار و تربیت شدگان مکتب پیغمبر (صلی الله علیه و آله) که ارتباطشان با علی (علیه السلام) قطع نشده بود، کسی بدون قید و شرط طرف دار حکومت عدالت اسلامی نبود.

اگر زمامداری امت بعد از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) رسیده بود، رهبری و زمامداری پیغمبر (صلی الله علیه و آله) امتداد مییافت، بلکه به گفته دانشمند و متفکر مصری سید قطب، اگر علی (علیه السلام) پیش از حکومت عثمان و تسلط بنیامیه هم زمامدار گردیده بود و دستگاه خلافت آن گونه که در عصر عثمان آلوده شد، آلوده نمیگشت و به دست مثل معاویهای پیراهن عثمانی نمیافتاد، باز اصلاحات عمده و تجدید عهد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و اجرای نقشههای اسلام برای علی (علیه السلام) امکان داشت.

اما نقشه شورای شش نفری کار خود را کرد، و کسی که آن شورا را تشکیل داد طوری زمینه سازی کرد که علی (علیه السلام) کنار رود و عثمان بر سر کار بیاید.

به هر حال امام علی (علیه السلام) در مدت پنج سال خلافتش آنچه توانست و وظیفه داشت تلاش کرد تا حکومت اسلامی را نجات دهد و به وضع آشفته سروسامانی بدهد و خودسران و استثمارگران را سر جای خود بنشانند، اما آماده نبودن محیط و مساعد نبودن افکار و موانع بسیار دیگر و شقاوت ابن ملجم مرادی اسلام را از ورود به یک عصر درخشان و نورانی محروم ساخت. (۱)

علی (علیه السلام) چنانچه توماس کارلایل مسیحی هم در کتاب *الابطال* گفته برای عدالت خواهی و اهمیاتی که در اجرای عدل داشت شهید شد، و صفحه خلافت آن حضرت ورق خورد.

ولی در عین حال همان پنج سال حکومت علی (علیه السلام) با آن همه ابتلائات و معارضات، مسلمان ها را بیدار کرد، و حالات و روش علی (علیه السلام) و زندگی ساده، تواضع، آزادگی، مردانگی، پرهیزکاری، پارسایی و عبادات او در مردم اثر گذاشت و ضرب المثل گردید که هر چه زمان گذشت و حکام و امرای تازه های روی کار آمدند، ایمان مردم به علی (علیه السلام) و خاندانش بیشتر و از آن دوران به نیکی یاد کرده، غبطه ها می خوردند، و از اینکه با رادمرد بزرگی چون علی (علیه السلام) همکاری نکردند دست تأسف به روی دست میزدند، و اظهار پشیمانی میکردند.

پس از شهادت حضرت امام علی (علیه السلام) چنانچه میدانیم حضرت امام مجتبی (علیه السلام) به ملاحظه مصالح عالیة اسلامی و رفع یک سلسله اشتباهات فکری از جامعه، با معاویه صلح کرد. راجع به معاویه و مصیباتی که از ناحیه این ناپاک به اسلام رسید آنچه گفتیم و هر چه بگوییم کم گفته ایم، خوانندگان را به کتاب *النصائح الکافیة*، و کتاب های تاریخ ارجاع میدهیم.

محمد غزالی نویسنده معاصر مصری میگوید:

ص: ۳۳۱

۱- اگر علی (علیه السلام) شهید نشده بود اسلام را در مسیر حقیقی خود قرار میداد و بنی امیه را از دخالت در شئون مسلمانان برکنار میداشت ولی شقاوت ابن ملجم مرادی خط سیر تاریخ را عوض کرد.

علما و ائمه مسلمین اجماع و اتفاق دارند که برنامه‌های حکومت اسلامی در عهد معاویه از مجرای رشد خود بیرون رفت، سپس امر دین و مصالح جامعه در هرج و مرج افتاد و در زمامداران مسلمین کسانی پیدا شدند که از پادشاهان کفار در مستی و کوری پیشی گرفتند. (۱)

سید قطب مفسر و متفکر مصری میگوید:

حکومت امویین، خلافت اسلامی نبود بلکه سلطنت استبدادی بود و منطبق با وحی اسلام نبود، بلکه ناشی از برنامه جاهلیت بود که اشراق و تابش روح اسلامی را خاموش کرد.

برای اینکه بدانیم حکومت بنیامیه بر چه اساسی استوار شد، کافی است که همان صورت بیعت یزید را ببینیم.

معاویه گروههایی از مردم را احضار کرد تا راجع به گرفتن بیعت برای یزید نظر بدهند. مردی که او را یزید بن مفعع میگفتند برخاست و گفت: امیرالمؤمنین این است و اشاره به معاویه کرد.

سپس گفت: و اگر معاویه مرد، امیرالمؤمنین این است و اشاره به یزید کرد. پس از آن گفت: هرکس این را نپذیرد پس این است (و اشاره به شمشیر کرد).

معاویه گفت: بنشین تو سید خطبایی.

پس از آن، داستان بیعت گرفتن معاویه را برای یزید در مکه ذکر میکند که چگونه با زور شمشیر و قدرت سرنیزه و خدعه و نیرنگ از مردم بیعت گرفت. (۲)

سپس (بعد از آنکه شرحی از نابکاریهای یزید را مانند میگساری، زنا و ترک نماز، نقل کرده) میگوید: اعمال یزید مانند: قتل حسین و حصار خانه کعبه و رمی آن به سنگ و تخریب خانه و سوزاندن آن و واقعه حرّه، همه شهادت

ص: ۳۳۲

۱- غزالی، الاسلام و الاستبداد السياسي، ص ۴۳.

۲- سید قطب، العدالة الاجتماعية، ص ۱۸۰ - ۱۸۱.

می‌دهد که هرچه درباره او گفته شده مبالغه و گزاف نیست، تعیین یزید برای خلافت یک ضربت کاری به قلب اسلام و به نظام اسلام و هدف‌ها و مقاصد اسلام بود.^(۱)

در زمان حکومت معاویه روزبه روز روش زمامداری از روش اسلامی دورتر میشد و تحولی عجیب در شکل حکومت ظاهر شد که معاویه آن را با ولایتعهدی یزید تکمیل کرد، و همان طور که سید قطب گفت ضربت کاری به قلب اسلام و نظام اسلامی وارد شد، و بر حسین (علیه السلام) واجب بود که آن را جبران نماید و مرهمی به جراحاتی که بر پیکر اسلام رسیده بگذارد و به عموم مردم بفهماند که این شکل حکومت شرعی نیست، و با حکومت اسلام ارتباط و شباهت ندارد.

بر حسین (علیه السلام) لازم بود اعلام کند، پیشوایی مسلمانان با داشتن صفاتی مثل صفات یزید، امکان نخواهد داشت، و یزید و امثال او غاصب خلافت و زمامداری هستند و حساب حکومتشان از حساب حکومتی که هدف اسلام است، جداست.

حسین (علیه السلام) با قیام خود نظر دین را راجع به حکومت یزید اعلام کرد، و مسلمان‌ها را از یک سلسله اشتباهات که موجب دوری از حقیقت اسلام و احکام آن میشود نجات داد و حساب این گونه زمامداران را از حساب دین جدا کرد.

اگر حسین (علیه السلام) قیام نمی‌کرد و سکوت یا بیعت میکرد بیشتر مردم در اشتباه می‌افتادند و برنامه اسلام در مورد زمامداری از بین میرفت، و حکومت اموی مظهر نظام اسلام میشد.

نیکلسون مستشرق معروف میگوید: امویها از نظر دین سرکش و مستبد بودند؛ زیرا قوانین اسلام و شرایع آن را هتک کردند و شعائر بزرگ اسلام را خوار

ص: ۳۳۳

۱- . سید قطب، العدالة الاجتماعية، ص ۱۸۱.

شمرده زیر پا گذاردند و برایشان حلال نبود مؤمنانی را که بر ضد آنها شمشیر کشیدند بکشند، چون خودشان غاصب حکومت بودند و از نظر تاریخ، قیام بر ضد بنی امیه قیام دین بر ضد پادشاهی یا قیام حکومت دینی بر ضد امپراطوری بود، بنابراین از روی انصاف، تاریخ حکم میکند به اینکه خون حسین به گردن بنی امیه است، علاوه بر آنکه شایسته است بدانیم جدایی دین از حکومت در نظر مسلمانان وجود ندارد. (۱)

محمد غزالی مصری بعضی از مفاسد نظام حکومتی را در عهد بنی امیه به این شرح بیان می دارد:

۱. خلافت از مسیر خود خارج شد و به صورت حکومت فردی و پادشاهی درآمد.

۲. این احساس که جامعه و امت، مصدر قدرت و سلطه حاکم است، و امرا و زمامداران نایب مردم و خادم جامعه هستند، ضعیف شد و حاکم، صاحب سیادت مطلقه و ریاست بی قید و شرط شدند و مردم و جامعه را اتباع خود قرار دادند، حاکم، فرمان فرمای مطلق و مردم، تابع اشاره او بودند.

۳. مردمانی مرده ضمیر و جوانانی کم عقل و سفیه و بی بهره از معارف اسلام و در معصیت و گناه گستاخ، مقام خلافت را اشغال کردند.

۴. مصارف خوش گذرانیهای خلفا و کسان و بستگان و ستایش گویانشان از بیت المال برداشت میشد و در حوائج فقرا و مصالح امت صرف نمیگردید.

۵. عصیبت جاهلیت و مفاخرت های قبیلهای و فامیلی و نژادی و عنصری که اسلام به شدت با آن مبارزه دارد، تجدید شد و برادری و وحدت اسلامی به تفرقهو تشتت مبدل گردید و عرب به قبائل متعدد منقسم و میان عرب و ایرانیان و سایر مللی که قبلاً اسلام اختیار کرده بودند کینه و جدایی واقع شد و حکومت مستبد بنیامیه این اختلافات را به مصلحت خود میدانست و به آتش این

ص: ۳۳۴

منازعات دامن میزد و میان این جمعیت های متمایز تفرقه میانداخت و آنها را به جنگ و کینه ورزی تحریک مینمود(۱) و از این قبیله بر ضد آن قبیله انتصار میجست. این معانی برخلاف اصول اسلام، ویران کننده اجتماع مسلمین بود، اجتماعی که تمام وجوه تمایز را پشت سر گذاشته و به یک قدر جامع (اسلام و ایمان به خدا و حکومت اسلامی) دل بسته بود.

۶. اخلاق حسنه، تقوا و فضیلت از ارزش و اعتبار افتاد؛ زیرا ریاست و پیشوایی مردم به دست افرادی بی شرف، پست و بی حیا افتاد و معلوم است که وقتی زمامداران از شرف و حیا بی بهره باشند و به عفت و پارسایی اهمیت ندهند، این صفات از بین میروند.

وقتی صحابه باتقوا و باسابقه را بر منابر لعن کنند و شاعر مسیحی، یزید را مدح نماید و انصار را هجو کند، البته فضیلت و تقوا از اعتبار میافتد.

۷. حقوق و آزادی های افراد، پایمال شده و کسانی که وارد سازمان های دولتی بنی امیه بودند از هیچ گونه تجاوز به حقوق مردم باک نداشتند، میکشند و به زندان ها میانداختند، تنها عدد کسانی که حجاج در غیر جنگ ها کشت به صدویست هزار نفر رسید. در پایان میگوید: واقع این است که حرکت و تکانی که اسلام از ناحیه فتنه های بنی امیه دید به طوری شدید بود که به هر دعوت دیگر این گونه صدمه رسیده بود آن را از میان میبرد و ارکان آن را ویران میساخت.(۲)

ص: ۳۳۵

۱- . معاویه سیاست خطرناک و خائنانه تفرقه بین مسلمین را یکی از اصول سیاست خود قرار داد و مسلمانان را به تفرقه و کینه و اختلاف تحریک میکرد، حتی نمیتوانست میان دو نفر از رجال مسلمانان صلح و صفا ببیند و به هر قسم بود آنها را از هم جدا میساخت، میان مهاجر و انصار، میان عرب و عجم، میان یمانیه و مصریه، میان قبایل، میان افراد؛ حتی در بین بنیامیه (جز خاندان ابیسفیان) دشمنی و عداوت میانداخت و به قول عقاد به حساب صحیح تاریخی باید معاویه را «مفرق الجماعات» نامیده و سال استقلال او را به زمامداری، که به غلط «عام الجماعه» گفتهاند، سال تفرقه و جدایی شمرد. به کتاب معاویه بن ابیسفیان فی المیزان رجوع شود.

۲- . غزالی، الاسلام و الاستبداد السیاسی، ص ۱۸۷ - ۱۸۸.

این بود مختصری از زیان های آفت خطرناکی که به نام یزید و حکومت اموی به جان حکومت اسلامی افتاد و شکل حکومت را که عالی ترین نمایش عدالت اسلامی بود به آن صورت وحشتناک و منفور درآورد.

اگر قیام حسین (علیه السلام) در آن موقع به فریاد اسلام نرسیده بود و انفصال آن حکومت را از زمامداری اسلامی آشکار نساخته بود، بزرگ ترین ننگ و عار دامن اسلام را لکه دار میساخت و عدالت و نظام ممتاز حکومتی دین خدا پایمال و نابود می گشت.

فَصَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ. أَشْهَدُ أَنَّكَ أَحْيَيْتَ نِظَامَ الدِّينِ وَأَظْهَرْتَ قَوَاعِدَ الْحُكْمِ. (۱)

۵- خطر ارتجاع

این خطر از تمام مخاطراتی که در آن روز جامعه مسلمانان را تهدید میکرد، مهم تر و شکننده تر بود.

عفریت ارتجاع و بازگشت به عصر شرک و بت پرستی و جاهلیت، اندک اندک قیافه منحوس و مهیب خود را نشان میداد.

زور سرنیزه بنی امیه، نقشه های وسیع آنها را در سست کردن مبانی دینی جامعه و الغای نظامات اسلامی و تحقیر شعائر دینی، اجرا میکرد. عالم اسلام مخصوصاً مراکز حساس و موطن رجال بزرگ و باشخصیت مثل مکه، مدینه، کوفه و بصره در سکوت مرگبار و خفقان شدید فرو رفته بود.

شدت ستمگری فرمانداری مانند زیاد، سمره و مغیره، و بی باکی آنها از قتل نفوس محترمه، جرح و ضرب و مثله، پرونده سازی و هتک اعراض مسلمانان، جامعه را مرعوب و مأیوس ساخته بود.

ص: ۳۳۶

۱- . پس درود و سلام خدا بر تو ای اباعبدالله. گواهی می دهم که تو نظام دین را زنده کردی و پایه های حکم خدا را محکم ساختی.

بنیامیه دست به کار برگرداندن مردم از راه اسلام و مخالفت با نصوص کتاب و سنت و سیره رسول اعظم (صلی الله علیه و آله) شدند و افکار معاویه و نقشه‌های او اساس حمله‌های آنها بر ضد اسلام و صحابه و انصار و اهل بیت بود.

بنیامیه تصمیم داشتند که روحانیت اسلام و طبقات دین دار و ملتزم به آداب و شعائر دین را که مورد احترام مردم بودند بکوبند و از میان بردارند.

علاوه بر کشتن پسر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و قتل عام مردم مدینه و ویران ساختن و سوزاندن کعبه معظمه قبله مسلمانان، تجاهر به گناه و تعطیل حدود، دو مرکز بزرگ اسلام - مکه معظمه و مدینه طیبه - را مجمع خنیاگران و نوازندگان و مخنثان و امارد و شعرای عشق باز، و اراذل و اوباش قرار دادند تا عظمت و اعتبار این دو شهر مقدس کم شود و وضع این دو شهر، مردم شهرهای دیگر را به معاصی و فحشا گستاخ سازد.

بنیامیه بودند که علاوه بر آنکه شمشیر در اهل بیت گذاردند و خواستند کاری کنند که کسی فکر زمامداری آنها و مراجعه به آنها را نکند و زمین را از آل محمد (صلی الله علیه و آله) خالی سازند، کمر دشمنی انصار پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را نیز برای اینکه آن حضرت را یاری نمودند به میان بستند و آنان را از حقوق اسلامی محروم، و ذلیل و خوار ساختند. (۱)

تعطیل حدود و دفع شهود از عصر عثمان شروع شد و اگر علی (علیه السلام) یگانه کسی که به شدت مطالبه اجرای حدود را مینمود نبود، در همان زمان عثمان، حدود تعطیل گشته و فاتحه احکام خوانده شده بود. (۲)

علایلی میگوید: در نزد مفکرین اسلامی ثابت است که بنی امیه آلت فساد بودند و تجدید زندگی عصر جاهلیت با تمام مراسم و رنگ هایش جزو طبیعت آنها بود. (۳)

ص: ۳۳۷

۱- . علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۲۷ - ۲۸.

۲- . ر. ک: مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۳۵ - ۳۳۶.

۳- . علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۲۸.

سبط ابن جوزی میگوید: جدم در کتاب تبصره گفته است: همانا حسین به سوی آن قوم رفت برای اینکه دید شریعت محو شده است پس در رفع قواعد آن کوشش کرد. (۱)

اگر بدون معارض و بی سروصدا دست یزید در اجرای نقشه‌های خائنانه بنیامیه باز گذاشته میشد، همان طور که معاویه میخواست، اذان و شهادت به توحید و رسالت ترک میشد و از اسلام اسمی باقی نمیماند و اگر هم اسمی میماند مسمای آن طریقه بنی امیه و روش و اعمال یزید بود.

اگر خلافت یزید با عکس العمل شدیدی در جامعه اسلام مواجه نمیشد، او به سیمت جانشینی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) پذیرفته میشد و مملکت اسلام کانون معاصی، فحشا، قمار، شراب، رقص، غنا و سگ بازی و نابکاری میگردید؛ زیرا جامعه از بزرگان و سران خود پیروی میکنند و کارهای آنها را سرمشق قرار میدهند.

لذا لازم بود برای حفظ اسلام و دفع خطر ارتجاع نسبت به روش یزید جنبش و نهضتی آغاز شود که عموم، مخالفت روش او را با برنامه‌های اسلام درک کنند و بدانند که سران سیاسی بنیامیه از برنامه‌های اسلامی تبعیت ندارند.

علاوه باید احساسات دینی مردم را بر ضد آنان بیدار ساخت تا در مخالفت آنها سرسختی نشان داده و نسبت به کارها و برنامه‌هایی که مطرح میکنند بدبین باشند و آنها را خائن و دشمن اسلام بشناسند.

قیام سیدالشهدا (علیه السلام) برای این دو منظور لازم و واجب بود یعنی لازم بود که هم پرده از روی کار بنیامیه بردارد و آنها را به جوامع اسلامی معرفی نماید، و هم احساسات دینی مردم را علیه امویین بسیج کند و عواطف جامعه را به سوی خاندان پیغمبر و اهل بیت (علیهم السلام) جلب فرماید تا بنیامیه از اینکه بتوانند بر قلوب مردم حکمرانی کنند و مالک دل‌ها شوند و شعائر اسلامی مانند اذان را موقوف سازند، محروم و ناامید شوند.

شیخ محمد محمود مدنی استاد و رئیس دانشکده شریعت دانشگاه الازهر میگوید:

ص: ۳۳۸

حسین، شهید نمونه و برجسته مجاهدین راه خدا، دید بال و پر حق شکسته و باطل از چهار سو راه را بر آن بسته است، خود را دید که شاخ درخت نبوت و پسر آن امام شیردلی است که هرگز از بیم و ذلت سر به زیر نینداخت.

خود را دید که برطرف کردن این حزن و اندوه و از میان بردن این تاریکی ها به او حواله شده و از او خواسته شده است.

صدایی از اعماق دلش او را ندا میکرد:

تو ای پسر پیغمبر برای رفع این شدائد هستی!

خدا به جد تو تاریکی ها را برطرف، و حق را ظاهر و باطل را باطل ساخت تا بر او نازل شد:

(إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ) (۱)

و مردم گروه گروه در دین خدا وارد شدند.

پدر تو همان شمشیر برنده و قاطعی بود که در نیام نرفت تا گردن های مشرکین را ذلیل توحید ساخت. برخیز اباعبدالله! مانند پدر و جدت جهاد کن و از دین خدا حمایت کن، و ستمکاران را از بین ببر، و زمین را از پلیدی ظلم و ستم پاک ساز.

خاندان تو، اصحاب تو خوار شده اند و بانوان و فقرا و اطفال و یتیمان و بیوه زنان بیچاره گشته اند.

پس چه کسی این همه گرفتاری و پریشانی و فشار ظلم و ستم را برطرف میسازد اگر تو برطرف نسازی؟.

و چه کس برای نجات امت قیام میکند اگر تو قیام نکنی؟ پسر علی و فاطمه!.

گویی حسین این صدا را از اعماق دلش میشنید که او را به این ندای مؤثر، ندا میکرد، و شب و روز به او اصرار می ورزید.

ص: ۳۳۹

۱- نصر، ۱.

پس حسین حقّ چاره‌های جز پاسخ به این ندا و اجابت این صدا نداشت و به کسانی که او را از قیام باز می‌داشتند و می‌ترساندند، توجّه نفرمود و شدت و قساوت دشمن و جسارت و بی‌اعتنایی او به احترام خاندان نبوت، او را از جهاد در راه خدا باز نداشت، زیرا او مجاهدی بود که به امر خدا قیام کرد و برایش تفاوت نداشت که به ظاهر مغلوب باشد یا منصور، چون هر دو حال برایش شرافت بود:

(قُلْ هَلْ تَرَبُّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنِ) (۱)

پس او در راه خدا و حقّ شهید شد و کشتندگان به لعنت خدا و تمام ملائکه و مردم گرفتار شدند و او به بزرگ‌ترین درجات در نزد خدایش رستگار شد:

«مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ» (۲) و پایان این فصل را این ابیات پر معنا قرار می‌دهیم که ترجمانی از خطر یزید برای اسلام و توحید، و فداکاری سیدالشهدا (علیه السلام) در راه نجات دین است.

لَاِنْ جَرَتْ لَفِظَةُ التَّوْحِيدِ فِي فَمِهِ *** فَسَيْفُهُ بِسَوَى التَّوْحِيدِ مَا فَتَكَ

قَدْ أَصْبَحَ الدِّينُ مِنْهُ يَشْتَكِي سَقَمًا *** وَمَا إِلَى أَحَدٍ غَيْرِ الْحُسَيْنِ شَكَا

فَمَا رَأَى السُّبُطُ لِلدِّينِ الْحَنِيفِ شَفَا *** إِلَّا إِذَا دَمُهُ فِي كَرْبَلَا سُفَا

اگر چه لفظ توحید بر زبانش جاری می‌شود اما شمشیرش چیزی غیر از توحید را نمیکشد، دین از دست او از درد مینالد و به هیچ کس غیر از حسین (علیه السلام) شکوه نمیکند، پس فرزند پیغمبر (حسین) برای دین حنیف شفایی نیافت جز اینکه خودش در کربلا ریخته شود.

ص: ۳۴۰

۱- ۱. توبه، ۵۲. «بگو: درباره ما چه انتظاری دارید، جز اینکه یکی از دو خوبی (شهادت یا پیروزی) نصیب ما میشود».

۲- . مجله العدل، س ۲، ص ۶، طبع نجف اشرف (نقل به معنا).

شرعاً و عقلاً هر کس در برابر صدمات و خطراتی که متوجه جانش میشود، حقّ دفاع دارد، و فطرت او در هنگام توجه خطر، او را به مدافعه و حفظ جانوادار میسازد، و اگر انسان در مقابل دشمن مهاجم، دفاع نکند و تسلیم شود مسئول، و سزاوار توبیخ است.

اگر حیات کسی از طرف حکومت، بدون علت مشروع به خطر افتاد، و مصونیت جان و احترام خونش مراعات نشد، میتواند برای حفظ جان و دفاع از نفس خویش قیام و انقلاب کند و این حقّ، یعنی حقّ دفاع از نفس، حقی است که برای تمام افراد ثابت و محرز است.

باتوجه به این مقدمه میگوییم: حسین (علیه السلام) در اوضاع و احوالی که امنیت جانی برای آن حضرت وجود نداشت و میدانست که بنیامیه در مقام کشتن او هستند و آسودهایش نمیگذارند تا خونش را بریزند، قیام کرد و برای دفاع از نفس چارهای جز قیام و خودداری از تسلیم نداشت.

اگر کسی بگوید: این خطر از جهت خودداری امام (علیه السلام) از بیعت بود، و اگر بیعت میکرد خطر مرتفع میشد. پاسخش این است که: البتّه حسین (علیه السلام) از بیعت با یزید امتناع داشت؛ اما این امتناع مجوّز قتل آن حضرت نبود؛ زیرا در حکومت

ص: ۳۴۱

۱- پوشیده نیست که علت اساسی قیام امام (علیه السلام)، همان اطاعت از فرمان خدا و ادای تکلیف و دفع خطر از اسلام و آئین توحید و برنامه‌های اسلامی بود چنانچه در زیارت اربعین است: «وَبَيَدَلٍ مُّهِجَتُهُ فَيْكُ لَيْسَ يَنْقُذُ عِبَادَكَ مِنَ الْجَهَالَةِ وَحَيْرِهِ الضَّلَالَةِ». طوسی، مصباح المتعجب، ص ۷۸۸؛ همو، تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۱۳؛ کفعمی، المصباح، ص ۴۸۹؛ مشهدی، المزار، ص ۵۱۴. «او (حسین) خون خود را در راه تو نثار کرد تا بندگان را از جهالت و حیرت گمراهی برهاند». نگارش مثل این علت (نداشتن تأمین جانی) برای تشریح شرایط و احوالی است که با وجود آن، حتی از لحاظ شخصی و فردی نیز قیام موجه و مشروع و نشانه کمال شجاعت روحی و عزّت و کرامت نفس و تن ندادن به ذلت و پستی است.

به اصطلاح اسلامی که به طور انتخاب و مراجعه به آرای عمومی، خلیفه و زمامدار تعیین می‌شود، بیعت و رأی دادن به زمامداری کسی که به حکومت انتخاب شده واجب نبود و به عبارت دیگر بیعت با خلیفه انتخابی بر کسی که در صلاحیت او تردید دارد یا او را صالح برای زمامداری نشناسد یا در اصل صحت بیعت او حرف و ایراد داشته باشد، واجب نیست. فقط بنا بر معمول عامه و اهل سنت، به خصوص در اعصار بنیامیه و بنیعباس و دوران‌های اختناق و خفقان، قیام بر ضد حکومت تا خون و مال و آبروی شخص محترم باشد، جایز شمرده نمی‌شود.

حتی امیرمؤمنان علی (علیه السلام) با اینکه خلافتش به نصّ و اجماع ثابت بود، متعرض کسانی که با آن حضرت بیعت نکردند و به ظاهر مخالفتی نداشتند یا به عذرهای جاهلانیه و مغرضانه از شرکت در جهاد با قاسطین و ناکثین و مارقین، خودداری نمودند، نگردید و آنان را به جنگ ملزم نفرمود و حقّ بیعت نکردن به خصوص اگر برای روشن شدن وضع باشد برای هر کس ثابت بود (۱) و تعرض به کسی که کنارگیری کرده و در رتق و فتق امور و سیاست مداخله نمی‌کند، و به اجتهاد خودش زمامدار وقت را صالح برای زمامداری نمیشناسد، مادام که قیام نکرده، جایز نیست، و این همان پیشنهادی بود که حسین (علیه السلام) بنا به نقل بعضی از مقاتل به بنی امیه داد که متعرض او نشوند تا در یکی از ثغور و مرزهای اسلام برود و در آنجا بماند «لَهُ مَا لَهُمْ وَعَلَيْهِ مَا عَلَيْهِمْ». غرض این است که خودداری از بیعت مجوز سلب مصونیت و مباح شدن مال و جان مسلمان نمی‌شود، پس امتناع

ص: ۳۴۲

۱- یکی از مظالمی که در آغاز کار و بعد از رحلت پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، کارگردانان سیاست مرتکب شدند همین بود که وقتی علی (علیه السلام) و سایر بنی هاشم و جمعی از مهاجر و انصار از بیعت ابی بکر خودداری نمودند، آنها را مجبور به بیعت کردند و با اینکه از آنها عملی جز اظهار رأی و دعوت به تجدید نظر و بازگشت به سوی حقّ صادر نشده بود و برخلاف حکومت رسمیت نیافته هم قیامی نکردند، آنها را تحت فشار گذارده و جرائمی مرتکب شدند که در حکومتی که مبنی بر شورا و احترام از آرای اشخاص باشد جایز نیست.

حسین (علیه السلام) از بیعت، یک حقّ شرعی و یک نوع آزادی عادی بوده و به علل و مواد ذیل بجا و مشروع بوده است:

۱. نفس امتناع از بیعت در صورتی که توأم با معارضه عملی با حکومت نباشد، خصوصاً اگر بر اساس عقیده به عدم صلاحیت نامزد خلافت باشد، جایز است. بلی، برطبق مذهب شیعه که امام (علیه السلام) به نصّ پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از جانب خدا نصب میشود و یک منصب الهی است، هرگونه امتناعی که حاکی از عدم تسلیم فرمان خدا باشد جایز نیست.

۲. امتناع از بیعت برای کسی که خود از اهل حلّ و عقد و مراجع امور مسلمانان باشد جایز است و عدم بیعت او موجب عدم انعقاد اجماع است و بدون بیعت او خلافت بنا بر مذهب اهل سنّت هم غیر شرعی و تحمیل بر مسلمین و سلب آزادی است و سرباز زدن از او امر او تخلف شرعی شمرده نمیشود.

۳. بیعتی که بر پایه تطمیع و تهویل و تهدید و ارباب باشد، لغو، و هر کس با آن بیعت انتخاب شود، نماینده جامعه نیست و معارضه با حکومتی که در این شرایط تعیین شده، جایز است.

پس بنا بر این مواد اگر عمّال حکومتی برای فردی مخاطره ایجاد کنند و بخواهند او را بی جهت فقط به جرم اینکه چرا در بیعت شرکت نکرده و به کسی که نامزد آنها بود رأی نداده، دستگیر و به قتل برسانند، آن فرد حقّ دارد برای حفظ جان خود بر حکومت خروج نماید و از مردم بخواهد تا او را یاری نمایند.

در مورد بیعت با یزید: اولاً حسین (علیه السلام) خود از اهل حلّ و عقد بود یعنی اگر بنا باشد امر خلافت با مشورت و مراجعه به آرای عموم و اجماع اهل حلّ و عقد انجام شود، حسین (علیه السلام) اولین شخصیتی بود که نظر و رأی او در شرعی بودن خلافت دخالت داشت؛ زیرا هم به ملاحظه مقام ارجمند معنوی و موقعیت بزرگ روحانی و پرارزشی که داشت، رأیش بسیار مقدس و محترم بود، و هم از جهت

توجه عموم مسلمین به آن حضرت، رأیش میزان نظر عموم مسلمین به استثنای جمعی از بنیامیه و عمال و طرف داران آنها بود. پس بیعت نکردن حسین (علیه السلام) مساوی است با غیرشرعی بودن حکومت و خلافت، بنابراین خودداری چنین شخصیتی از بیعت باید محترم باشد؛ و اگر بنا باشد مثل او را مجبور به بیعت سازند از اجماع و شورا جز لفظ چیزی باقی نمیماند، و زور و استبداد جای هر قاعده و ترتیبی را خواهد گرفت.

و ثانیاً فرضاً اگر امام (علیه السلام) یکی از افراد عادی مسلمانان بود باز خودداری از بیعت موجب جواز هتک احترام و تعرض به حریم حرمت و آزادی، و مباح شدن خون او نمیشد؛ زیرا چنان که گفته شد در صورتی که بیعت یزید صحیح بود، بر او بیش از عدم مخالفت و معارضه نکردن تکلیفی نبود و خودداری از بیعت باعث هتک حرمت خون که از هر مسلمانی محترم است نمیشود.

بیعت با یزید چنانچه اتفاق تمام تواریخ بر آن است مبنی بر تطمیع و تهدید و ارباب بود و چیزی که در آن ملاحظه نشد، صلاحیت او و مصلحت امت بود و بیشتر کسانی که به او رأی دادند از روی رعب و زیر برق شمشیر و نیزه بیعت کردند، و آن عده کمی که با رغبت و میل موافقت کردند، همان هایی بودند که چشم طمع به مقامات لشکری و کشوری دوخته، و از بیت المال حقوق های کلان میگرفتند و از جوایز معاویه و یزید برخوردار بودند، خدا میداند که چه مبالغ هنگفتی از بیت المال و حقوق فقرا و خلق گرسنه و برهنه صرف این کار شد، و چه خون هایی به ناحق ریخته شد، و چه ستمکارانی برای اخذ بیعت بر سر کار آورده شدند که یکی از آنها مغیره بود.

بنابراین، امام (علیه السلام) و سایر شخصیت های اسلامی حق داشتند از بیعت یزید امتناع نمایند و خود را از آلوده شدن به شرکت در مظالم او حفظ کنند و کسی هم حق نداشت آنها را مجبور و ملزم به بیعت سازد، و دلیل بر آنکه آنها این حق را داشتند، یکی امتناع خود آنهاست، و دیگر آنکه احدی از مسلمانان آنها را از جهت

ترک این بیعت ملامت و نکوهش نکرد بلکه همگی اصل جواز خودداری از بیعت و بلکه حرمت بیعت با یزید را قبول داشتند.

بعد از این توضیحات و بیان مواد و ادله جواز امتناع از بیعت، مسئله سلب امنیت از حسین (علیه السلام) و توجه خطر به جان آن حضرت که یک ماده مهم و علت واضح و قانع کننده‌ای برای قیام و دفاع است، مطرح میشود.

تواریخ اسلامی همه نقل کرده اند که جان حسین (علیه السلام) در خطر بوده، و بنیامیه و حکومت یزید قصد جاننش را کرده بودند و خواه بیعت میکرد و خواه بیعت نمیکرد خون مبارکش را میریختند.

روش حکومت و رفتار یزید و پدرش و عمال آنها طوری بود که اگر به آن حضرت هم اطمینان هایی در مورد عدم تعرض به جانش میدادند، قابل اعتماد نبود. آنها مکرر رجال و شخصیت های کشور را که در خانه نشسته و در کارهای سیاسی دخالت نداشتند، فقط برای اینکه در بین مردم سوابق روشن و طرف دارانی دارند کشتند. نه رعایت عهد و پیمان میکردند و نه امانی را که به شخص میدادند محترم میشمردند. این بنیامیه و معاویه بودند که سعد وقاص را محرمانه کشتند و این بنیامیه و معاویه بودند که به دست ابن آثال مسیحی عبدالرحمن بن خالد را که از هواخواهان سرسخت خودشان بود، برای اینکه شاید معارض سلطنت یزید شود کشتند و قاتل او را با اینکه مسیحی بود بر مسلمان ها در شهر حمص حکومت دادند.

این معاویه و بنیامیه بودند که حضرت مجتبی و سبط اکبر و نور دیده حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به فجیعترین صورتی شهید نمودند، برای اینکه معاویه در عهدنامه، با آن حضرت تعهد کرده بود کسی را ولیعهد نکند.

معاویه وقتی به عنوان مشورت، موضوع ولایتعهدی یزید را با افراد خبره و سیاستمداران مطرح ساخت، احنف بن قیس به او گفت: این فکر خیانت و تحمیل بر مسلمین است؛ زیرا باوجود شخصی مثل امام حسن مجتبی (علیه السلام) که در بین مردم

محبوبیت دارد و نفوذش به قدری است که او را از پدرش علی (علیه السلام) هم بیشتر دوست میدارند، انتخاب شخص متهم و مشهور به فسادی مثل یزید خطا و خیانت است.

معاویه و بنیامیه همان کسانی بودند که برخلاف تمام شروط عهدنامه با حضرت مجتبی (علیه السلام) رفتار کردند، و هنوز مرکب عهدنامه صلح نخشکیده بود که وارد کوفه شد، و خطبهای خواند که در آن سوءنیت، و هدف های خود را آشکار ساخت، و در ضمن آن خطبه گفت: كُلُّ شَرْطٍ شَرْطُهُ فَتَحَتْ قَدَمَيَّ هَاتَيْنِ؛ (۱)

هر شرطی نموده بودم، زیر پاهایم گذاردم.

و رسماً نقض عهد خود را اعلان کرد باینکه خدا میفرماید:

(وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا) (۲)

اینان کسانی بودند که به مسلم بن عقیل (علیه السلام) امان دادند و به امان خود وفا نکردند و آن مرد خدا را شهید نمودند. (۳)

لذا وقتی روز عاشورا قیس بن اشعث به امام (علیه السلام) گفت: آیا به حکم پسران عمویت تسلیم نمیشوی؟ از آنها جز آنچه دوست داری به تو نمیرسد. امام (علیه السلام) در جوابش فرمود: «أَنْتَ أَخُو أَخِيكَ»؛ «تو برادر برادرت هستی (آیا میخواهی بنیهایم بیشتر از خون مسلم از تو بخواهند؟)»؛ (۴) یعنی تو برادر محمد بن اشعث هستی که از طرف ابن زیاد به مسلم امان داد، و با آن امان او را به آن وضع دردناک شهید کردند، با آن سابقه چگونه این سخنان را میگویی و میخواهی مرا فریب دهی؟

ص: ۳۴۶

۱- [۱] ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۱۵؛ امینی، الغدير، ج ۱۰، ص ۳۲۶؛ ج ۱۱، ص ۷.

۲- اسراء، ۳۴.

۳- سید قطب، العدالة الاجتماعية، ص ۱۹۹.

۴- محمد رضا، الحسن و الحسين سبطا رسول الله، ص ۱۱۰.

این یک مطلب ساده و روشنی بود که هر کس دورنمای اعمال گذشته و تاریخ بنی امیه را تماشا میکرد، میفهمید، تا چه رسد به کسی که در روشنایی علم ولایت و امامت، خدا او را از اسرار بزرگ و حوادث آینده باخبر ساخته باشد.

پس حسین (علیه السلام) اگر بیعت هم میکرد، برای خاطر محبوبیت و موقعیتی که دارا بود امنیت و مصونیت نداشت و او را شهید میکردند. برای اینکه بدانیم حسین (علیه السلام) واقعاً جانش در خطر بوده و چاره‌های غیر از قیام و دفاع نداشت، همان سخنانی که در مکه معظمه و در بین راه ضمن پاسخ بزرگان و رجال باشخصیت میفرمود، کافی است؛ زیرا کسی غیر از خود امام حسین (علیه السلام) بهتر نمیتوانست این موضوع را تشخیص دهد و روشن کند.

دفاع و قیام، تکلیف امام حسین (علیه السلام) بود؛ احراز موضوع و شرط وجوب نیز با خود آن حضرت بود.

حسین (علیه السلام) مکرر میفرمود: بنیامیه تصمیم گرفته‌اند مرا بکشند، و هیچ کس هم در جواب امام (علیه السلام) نگفت: بنی امیه اهل این کارها نیستند، یا این کار را انجام نمیدهند، از جمله به ابن زبیر در مکه فرمود:

«وَأَيُّمُ اللَّهُ لَوْ كُنْتُ فِي جُبْحِ هَامَّةٍ مِنْ هَيْدَةِ الْهَوَامِّ لَأَسْتَحْرِجُونِي حَتَّى يَقْضُوا بِي حَاجَتَهُمْ وَاللَّهِ لِيُعْتِدَنَّ عَلَيَّ كَمَا اعْتَدَتِ الْيَهُودُ فِي السَّبْتِ» (۱)

به ابن عباس فرمود: ای پسر عباس آیا میدانی من پسر دختر پیغمبرم؟ گفت: به خدا قسم آری، غیر از تو کسی را پسر دختر پیغمبر نمیشناسم و یاری تو بر این امت واجب است، مثل وجوب روزه و زکات که خدا یکی از آنها را بدون دیگری نمیپذیرد (یعنی طاعات و عبادات بدون یاری تو مقبول نیست) حسین (علیه السلام) فرمود:

ص: ۳۴۷

۱- . طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۲۸۹؛ ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۳۸. «به خدا سوگند اگر در سوراخ گزنده ای باشم مرا بیرون می کشند تا خواسته خود را عملی کنند (مرا بکشند). به خدا سوگند بر من تعرض می کنند آن گونه که یهود در روز شنبه کردند».

پس چه میگویی در حقّ مردمی که پسر دختر پیغمبر را از خانه و قرارگاه و زادگاهش و حرم پیغمبر و مجاورت قبر و مسجد و محل هجرت آن حضرت بیرون ساختند و او را بیمناک نموده‌اند که نتواند در نقطه‌های قرار بگیرد و در مکانی وطن‌گزیند و قصد کشتن او را کرده باشند درحالی که او از راه توحید و از ولایت خدا و روش پیغمبر و جانشینانش خارج نشده باشد. ابن عباس گفت: نمی‌گوییم در حقّ آنها مگر آنکه آنان به خدا و رسول کافر شده‌اند. (۱)

صاحب الدرّ النظیم از جعفر بن سلیمان از کسی که مشافهه^(۲) از حسین (علیه السلام) شنیده، روایت کرده که در آن سالی که به حج میرفتم، از کنار جاده عبور می‌کردم که خیمه‌های بسیاری را برافراشته دیدم، گفتند خیمه‌های حضرت خامس آل عبا است، به خدمت آن حضرت مشرف شدم، دیدم نزد عمود خیمه نشسته، و نامه‌های بسیار در پیش داشت و در آنها نظر می‌کردم: یا ابن رسول الله از چه در این بیابان بی‌آب و گیاه فرود آمده‌ای؟

فرمود: بنیامیه اراده قتل من کرده اند، و اینک نامه‌های کوفیان است که مرا دعوت کرده اند و البتّه مرا به درجه شهادت میرسانند. (۳)

وقتی ابوهیره از دی عرض کرد: «یا ابن رسول الله چرا حرم خدا و حرم جدّت را بگذاشتی؟ فرمود: «وای بر تو! اباهره، بنیامیه مالم را گرفتند، صبر ورزیدم... اکنون میخواهند تا خون پاک من مظلوم را بریزند؛ البتّه این ستمکاران خون من را خواهند ریخت». (۴)

از این گونه سخنان که همه دلالت دارد بر آنکه امام (علیه السلام) به هیچ وجه تأمین جانی نداشته و بنیامیه کمر به کشتن آن حضرت بسته بودند، در کتب تاریخ و مقتل بیش از اینهاست. (۵)

ص: ۳۴۸

-
- ۱- خوارزمی، مقتل الحسین (علیه السلام)، ج ۱، ص ۱۹۱، فصل ۱۰.
 - ۲- مشافهه: روبه روی یکدیگر سخن گفتن (شنیدن از راه مشافهه: شنیدن چیزی به طور مستقیم از زبان دیگری).
 - ۳- ابن حاتم عاملی، الدرالنظیم، ص ۵۴۷.
 - ۴- معتمد الدوله، قمعام زخار، ج ۱، ص ۳۴۷.
 - ۵- طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۲۸۹ - ۲۹۰؛ سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۲۱۷؛ ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۳۸؛ خوارزمی، مقتل الحسین (علیه السلام)، ج ۱، ص ۲۱۹.

اگر کسی بگوید: چون هدف قیام و حرکت حسین (علیه السلام) تشکیل حکومت اسلامی و برکنار کردن یزید بود، قیام آن حضرت سیاسی بود و اگر هدف غیر از این بود پس چرا دعوت اهل کوفه را پذیرفت؟ و چرا پسر عم گرامیش مسلم (علیه السلام) را به کوفه فرستاد.

جواب این است که:

اولاً، قیام برای تشکیل حکومت حق و عدالت اسلامی و تضمین حسن جریان امور اجتماعی و عمومی و اجرای احکام و نظامات آسمانی قرآن مجید و اصلاحات حقیقی از شخصیتی مثل حسین (علیه السلام) عین سیاست به معنا و مفهوم صحیح و معقول و واقعی آن است و میان این سیاست با سیاستی که از آن توطئه و نیرنگ و فتنه انگیزی و مقدمه چینی برای مقاصد شخصی و به دست آوردن قدرت و تفوق، قصد میشود، هیچ رابطهای نیست. آن سیاستی که هدف آن تشکیل حکومت اسلامی است، کوشش برای حفظ حقوق و تأمین آزادی انسان ها و حکومت خدا و احکام خدا بر مردم است. اما آن سیاستی که در عرف بعضی از مردم عصر ما معمول شده، به معنای طلب حکومت و تفوق بر جامعه و استثمار دیگران است؛ پرواضح است که چنین سیاستی مذموم است.

سیاست علی (علیه السلام)، سیاست بود و سیاست معاویه هم سیاست شمرده میشد. هر دو جنگ میکردند، و هر دو قشون و سپاه داشتند اما این کجا و آن کجا؟ علی (علیه السلام) جنگ میکرد:

«تا اینکه سخن خدا بلند آوازه باشد».

جنگ میکرد تا احکام خدا حاکم بر همه گردد و مساوات و عدالت اسلامی برقرار شود. معاویه جنگ میکرد تا زمامدار و بر گردن مردم سوار شود و بر مال و جان و ناموس جامعه مطابق میل و هوسش حکمران باشد، البته اگر غرض از سیاست، روش معاویه و عمرو عاص باشد، مذموم و نزدیک شدن به آن نزدیک شدن به آتش است، و اگر غرض از سیاست، روش پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) و علی (علیه السلام) باشد از عالی ترین صفات کمال بشر است.

همکاری عموم و نظارت قاطبه مردم و اجرای عدالت و برقراری نظم صحیح و تشکیل اجتماع هرچه بهتر و مترقیتر، و برپایی حکومت اصلح و مسئولیت مشترک، جزو برنامه‌های عالی اسلام است. هرگز این سیاست از دیانت و روحانیت جدا نیست، و این سخن که بر زبان‌های افرادی بی اطلاع از حقایق اسلام افتاده: «روحانیت از سیاست جداست»، سخن بیگانگان و دشمنان اسلام است که میخواهند اسلام را تجزیه کرده و آن را در دایره عبادات و اخلاق، محبوس کنند و از اتحاد مسلمین و تجدید عظمت آنها و اجرای نظامات اسلام مانع شده و قوانین فاسد بیگانگان و روش کفار را در بین مسلمانان رایج سازند.

اگر مسلمانی چنین عقیده‌های را داشته باشد - یعنی اسلام را فقط یک سلسله برنامه‌های روحی و معنوی بداند و برنامه‌های دیگر اسلام را در کشورداری، عمران و حقوق، انتظامات و آئین دآوری و غیره انکار کند - طبق موازین و شرایطی که در فقه مقرر شده محکوم به کفر و خروج از اسلام خواهد بود.

ص: ۳۵۰

۱- . اشاره به آیه ۵۲ سوره توبه: (وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا).

این عقیده که اسلام شامل تمام مسائل زندگی اجتماعی و فردی مسلمانان است و اسلام برای همه، دین و عقیده، وطن، حکومت، قانون، روحانیت، سیاست، صلح و جنگ و همه چیز است و از هیچ یک از شئون و مسائل حیات بشر جدا نیست، عقیده‌ای است که باید کاملاً به مسلمان‌ها تفهیم شود و حقایق و معانی بلند آن تشریح گردد.

هر مسلمان (به خصوص افراد مؤثر در جامعه) باید در سکوت و کنارگیری از مسائل اجتماعی و در نطق و دخالت و قیام خود، به پیشرفت اسلام و اجرای احکام و ترقی و عظمت مسلمانان متوجه باشد.

بنابراین شکی نیست که اصلاحات و مدافعه از اوضاعی که در آن عصر، اسلام را تهدید میکرد، با تشکیل حکومت اسلامی و گرفتن مسند خلافت از عنصر ضداسلام و ناپاکی مثل یزید تأمین میشد، و اگر حسین (علیه السلام) که هم امام منصوب و هم از هر جهت شایستگی و صلاحیتش مورد اتفاق مسلمانان بود، زمامدار میشد آن مفسد مرتفع و اسلام در مسیر واقعی خود به جلو میرفت.

پس در صورت همکاری و یاری مردم، قیام حسین (علیه السلام) برای برکنار کردن یزید و تشکیل حکومت اسلامی شرعی و واجب بود، و این مقصد قیام را از حقیقت و خلوص و حفظ دین و خیر و اصلاح خارج نمیساخت و به طلب سلطنت و اغراض سیاسی آلوده نمیکرد.

این اصل، یعنی تأسیس حکومت اسلامی در صورت همکاری مردم ارزش آن را داشت که حسین (علیه السلام) برای آن قیام نماید، بلکه در صورت همکاری و پایداری و استقامت مردم شاید بهترین و نزدیک ترین راه به هدف حسین (علیه السلام) بود، ولی چون آن حضرت علاوه بر علم امامت، از اوضاع اجتماعی و اخلاقی مردم و شدت سوء نیتو ظلم بنیامیه، شهادت خود را پیش بینی میکرد، تصمیم گرفت با صدای مظلومیت و عکس العمل تحمل آن مصائب جانکاه مسلمانان را بیدار و اسلام را نجات دهد.

و ثانیاً قبول دعوت مردم کوفه و اعزام مسلم (علیه السلام) برای این بود که پس از مرگ معاویه و ولایتعهدی یزید که به فسق و فجور و انحراف از تعالیم اسلام معروف و مشهور بود، مسلمانان بیدار و متوجه، در سرگردانی و تحیر عجیبی افتاده و سنگینی حکومت تحمیلی یزید آنها را ناراحت کرده بود. عالم اسلام از نظر عموم (جز جیره خواران و دست نشانندگان بنیامیه) بدون خلیفه و زمامدار شرعی بود! زیرا بنا بر مذهب شیعه، حسین (علیه السلام) امام و خلیفه منصوص و تعیین شده از جانب پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بود، و بنا بر نظر دیگران هم زمامداری یزید شرعی نبود، چون هم انتخابش از طرف معاویه مبنی بر رعایت مصلحت مسلمین نبود، و هم اهل حل و عقد و بزرگانی که رأیشان میزان رأی عموم بود، از بیعت با او خودداری کرده بودند. کسانی هم که به او رأی داده یا سکوت کرده بودند، از بیم شمشیر ابن زیادها و مسلم بن عقبهها (مصرف)، یا به طمع جوایز و گرفتن پول و درجه و مقام بود. حتی در خاندان بنی امیه، مروان و دیگران با آن مخالفت کردند و معاویه آنها را با پول و رشوه دادن و حکومت ساکت کرد و برای مروان ماهی هزار دینار و افراد دیگر را صد دینار اضافه حقوق قرار داد. (۱)

و به طور کلی جز کسانی که تحت تأثیر تهدید یا تطمیع و حفظ منافع بودند، نوع مردم از حکومت یزید نگران، و بیعت با او را شرعی و سبب و جوب اطاعت و حرمت خروج بر او نمیدانستند.

و از سوی دیگر باشخصیتترین کسی که نامش بر زبان ها بود و مسلمان ها به او ارادت داشتند و برای خلافت و رهبری مسلمانان شایستهتر از هر کس میشناختند حسین (علیه السلام) بود. برای اصلاح و تأسیس حکومت اسلامی چشم ها از او برداشته نمیشد و اگر او که صاحب حق و در نظر همه سزاوارتر از هر کس بود، از گرفتن حق خویش خودداری میکرد و به وضعی که پیش آمده رضایت

ص: ۳۵۲

۱- ابن قتیبہ دینوری، الامامہ و السیاسہ، ج ۱، ص ۱۹۷ - ۱۹۹؛ عقّاد، ابوالشّهداء، ص ۲۰۱ - ۲۰۳.

میداد، دست دیگران هم بسته میشد، و همه آن را در رضایت به حکومت یزید عذر و حجت قرار میدادند، پس آنچه در مرحله اول بر حسین (علیه السلام) لازم بود این است که از بیعت با یزید امتناع نماید و دست مسلمان ها را برای اقدام و تجدید حکومت اسلامی و همکاری بازگذارد و آنها را با بیعت و تسلیم خود در برابر عمل انجام شده قرار ندهد و حجت را بر آنها تمام سازد و در مرحله بعد هم باید برای اتمام حجت، دعوت آنها را برای تأسیس حکومت اسلامی به رهبری خودش بپذیرد.

لذا وقتی نامهها و فرستادههای مردم عراق و رؤسای قبائل، به آن حضرت رسید که از او دعوت کرده بودند رسماً زمامداری و خلافت را عهدهدار شود و اظهار انقیاد و اطاعت و فداکاری و دلسوزی برای وضع ناهنجار مسلمین نموده بودند، و نامهها و فرستادگانشان متوالی و متواتر شد و به ظاهر حجت را بر امام (علیه السلام) در این موقع حساس تمام کردند آن حضرت پیشنهاد آنها را پذیرفت و پسر عمّ عزیز و ارجمندش - مُسلم - را به کوفه فرستاد.

معلوم است که با آن همه اصرار و اظهار حضور مردم عراق در چنان فرصت تاریخی، ناگزیر بود دعوت آنها را بپذیرد. اگر او به داد مردم نرسد و به صدای استغاثه آنها جواب ندهد پس مردم چه کنند؟ و جامعه مسلمانی که خود را تشنه اصلاحات میدانند، چه راهی پیش گیرد؟ سزاوار نبود حسین (علیه السلام) دعوت آنها را که مدّعی همه گونه اظهار اخلاص و فداکاری بودند ردّ کند و به سوءنیت و پیمان شکنی متهم سازد، و آنان را به جرم رفتار و کردارشان با پدر و برادرش مؤاخذه نماید.

یا چنانچه بعضی میگفتند، به آنها بگوید: شما اول شهر را تصرف کنید و عامل یزید را بیرون نمایید، وقتی بدون منازع شد مرا بخوانید تا بیایم. حسین (علیه السلام) این پیشنهاد را نداد؛ زیرا به او گفتند: بدون رهبر، انقلاب علیه حکومت اموی نتیجه بخش

نیست و به علاوه معنای آن این است که شما خود بروید و جنگ کنید و کشته بدهید، اگر میدان را صاف و بی مانع کردید مرا بخوانید تا زمامدار شوم، این پیشنهادها در افکار مردم بهانه جویی و شانه خالی کردن از زیر بار تکلیف شمرده میشد.

آنها زبان حال و مقالشان این بود: ما امام نداریم، پیشوا نداریم، جامعه اسلام بدون رهبر و امامی که قائم به امور باشد مخصوصاً با روی کار آمدن جنایتکاری مثل یزید، متلاشی میشود باید فکری کرد و چاره‌های اندیشید، ما هرچه فکر کرده‌ایم و مشورت نموده‌ایم، جز آنکه تو که پسر پیغمبری، به داد اسلام برسی و حکومت اسلام را از دست این ناکسان خلاص سازی و به سوی ما بیایی چاره‌های نیست.

این پیشنهاد را در آن عصر و در آن شرایط، حسین (علیه السلام) باید بپذیرد و اگر خدعه و نیرنگ هم بود، تکلیف او پذیرفتن بود، چنانچه در بعضی از کتب مقتل است که فرمود:

«مَنْ خَادَعَنَا فِي اللَّهِ إِنِّ خَدَعَنَا لَهُ»؛

«هرکس در کار خدا با ما خدعه و نیرنگ کند، خدا هم از جانب ما خدعه‌اش را به او باز میگرداند».

قبول این پیشنهاد و اعزام مسلم بن عقیل و دست به کار شدن برای تأسیس حکومت اسلامی مربوط به سیاست به معنای طلب ملک و ریاست نبود، این سیاست، سیاست اسلامی، و وظیفه دینی و وجدانی و قیام برای خدا بود. لذا باینکه میدانست جریان به کجا منتهی میشود، دعوت اهل کوفه را پذیرفت و مسلم را به آنجا فرستاد.

مسلم به کوفه آمد و بدون آنکه مالی و رشوهای برای سران قبائل بیاورد (۱) یا وعده مقام و منصب به کسی دهد یا کسی را تهدید کند، در محیطی آزاد شروع

ص: ۳۵۴

۱- حضرت مسلم (علیه السلام) برای مخارج خود هفتصد درهم در کوفه قرض کرد که در هنگام شهادت وصیت به پرداخت کرد. عقاد ابوالشهداء، ص ۲۱۵ و سائر کتب مقتل.

به کار کرد و چنانچه میدانیم با حسن استقبال مردم که کاشف از همان خواسته های واقعی و کمال خوش بینی آنها به حسین (علیه السلام) و تنفر شدیدشان از بنی امیه بود روبه رو شد، و هجده هزار نفر یا شصت هزار نفر با او با رغبت و شوق بیعت کردند و تشکیل خلافت اسلامی پی ریزی شد و زمامداری حسین (علیه السلام) رسمیت یافت و چون اهل حلّ و عقد و مسلمانان آزادانه با احدی جز آن حضرت بیعت نکرده بودند، آن حضرت در عرف کسانی هم که خلافت را با اجماع میدانند، خلیفه شرعی گردید و این بیعت، یک بیعت واقعی بود، زیرا نه پول در کار بود و نه زور، ولی متأسفانه حوادثی که پیش آمد و محیّت مال و زر و زیور دنیا و بیم از مرگ و ضعف ایمان و فقدان شجاعت اخلاقی، آنها را از استقامت و فداکاری در راه مقصد و عقیده بازداشت تا با آن وضع اسفانگیز و جنایت بار، عهدشکنی و بی وفایی کرده و ذلیل و مغلوب مطامع پست مادی شدند.

بدیهی است آنچه از حسین (علیه السلام) صادر شد از جواب نامهها و اعزام مسلم و عزیمت خود آن حضرت به سوی عراق، همه به ظاهر پاسخ مثبت به ندای التجاء و استغاثه مردم کوفه و کوشش برای تشکیل حکومت اسلامی بود.

اما چون باطن کار بر آن حضرت معلوم بود و چون او برنامه ای را که انبیا و اولیا اجرا کردند اجرا می نمود، دعوت مردم کوفه را قبول و حجت را بر آنها تمام کرد و مفاد آیه کریمه: (لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيْنِهِ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيْنِهِ) (۱) را به کار بست.

همان طور که یکی از فواید دعوت پیغمبران قطع عذر و (لِنَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ) (۲) است.

ص: ۳۵۵

۱- [۱] انفال، ۴۲. «تا آنها که هلاک (و گمراه) می شوند از روی دلیل روشن باشد و آنها که زنده (و هدایت) می شوند از روی دلیل روشن باشد».

۲- [۲] نساء، ۱۶۵. «تا بعد از این پیامبران، حجتی برای مردم بر خدا باقی نماند».

حسین(علیه السلام) که خلیفه و جانشین پیغمبر(صلی الله علیه وآله) بود هم، با مردم اتمام حجت و قطع عذر کرد.

و حوادث کوفه و بی وفایی و پایداری مردم نشان داد که تشکیل حکومت اسلامی در آن شرایط میسر نیست و راه دفع خطرات از اسلام، خودداری از بیعت و تسلیم و استقامت و تدارک انقلاب فکری و تهییج احساسات و فداکاری و بی اثر کردن برنامه‌های تخریبی بنیامیه است.

خلاصه جواب این است که با حساب دقیق، نجات اسلام از یکی از دو راه ممکن بود: نخست، تشکیل حکومت اسلامی و برکنار کردن یزید. دوم، فداکاری در راه امتناع از بیعت و تسلیم و استقبال از شهادت و مظلومیت فوق العاده؛ اما چون راه اول به علت ناپایداری مردم به نتیجه نمی‌رسید، امام(علیه السلام) از آغاز کار راه دوم را انتخاب کرد، و برای اتمام حجت تا وقتی پیمان شکنی مردم کوفه علنی و آشکار نشده بود از راه مشترک به طرف مقصد دوم میرفت.

پس، تشکیل حکومت اسلامی اگر چه هدف عالی و مقصد مقدسی بود که طلب آن، از مقام امامت و عصمت حسین(علیه السلام) چیزی کم نمی‌کرد بلکه قیام برای آن نیز از جانب آن حضرت بجا و سزاوار بود؛ اما چون شرایط آن موجود نبود، با علم امام(علیه السلام) به واقع و پیش بینی آینده، نمیتوان آن را از علل و اسباب قیام شمرد.

مسلم است هر کس تاریخ قیام حسینی را مطالعه نماید شیفته و دل‌باخته فداکاری و حق پرستی آن حضرت میشود و برای او شکی باقی نمیماند که حسین (علیه السلام) مرد حق بود و برای حق قیام کرد و جان خود و عزیزترین یاران را در راه حق داد.

اگر کسی بخواهد بر اساس دشمنی با اسلام و خاندان رسالت و ولایت، یا همکاری با سیاست استعمارگران و پاره‌های از خاورشناسان مزدور استعمار (مانند لامنس)، از بنیامیه و یزید دفاع نماید یا با خرده گیری های مغرضانه از عظمت این نهضت بکاهد و افراد بیاطلاعی را که وارد محیط اسلام نیستند و به شخصیت و مقام ارجمند دینی حسین (علیه السلام) معرفت ندارند، گمراه سازد، نخواهد توانست؛ زیرا حربه تهمت و افتراء، اگر در موارد دیگر کارگر شده در اینجا تأثیر نکرد، و خلوص حسین (علیه السلام) در فداکاری در راه دین و حمایت از حق چنان ظاهر شد که تمام پرده‌های ابهام و اشتباه کاریها را پاره ساخت.

حتی خود بنیامیه چون دیدند حسین (علیه السلام) را نمیتوان به تهمتهای سیاسی، یعنی طلب سلطنت و جاه آلوده کرد و برای قتل آن حضرت هیچ عذر مقبول ندارند، هر کدام برای اینکه دامن خود را از عار و ننگ این ظلم فجیع پاک سازند شرکت خود را در قتل امام (علیه السلام) انکار مینمودند و هر کس دیگری را مقصر قلمداد میکرد، با این همه نتوانستند در جامعه اسلامی خود را در ارتکاب قتل آن حضرت معذور معرفی کنند.

کسانی که از روی اغراض پلید خواستهند از اهمیت و اعتبار این نهضت بکاهند معدود و انگشت شمارند.

یکی از این افراد که در پیشینیان شاید در این گمراهی و انحراف فکری منفرد باشد ابوبکر بن عربی است که به او نسبت میدهند گفته است:

إِنَّ حُسَيْنًا قُتِلَ بِسَيْفٍ جَدِّهِ؛^(۱)

حسین (علیه السلام) با شمشیر جدش کشته شد!

این کلام اگر چه به ظاهر دفاع از کشتندگان حسین (علیه السلام) است که برحسب روایات متواتره و اجماع امت، بزرگ ترین جنایت ها را مرتکب شده و خشم خدا و رسول و شقاوت و خسران دنیا و آخرت را برای خود خریدند؛ ولی در واقع اسائه ادب و گستاخی به مقام شامخ پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) است.

ابن عربی گمان کرده که شمشیر رسالت و نبوت، شمشیر ضحاک و چنگیز بوده است که حسین (علیه السلام) با آن کشته شود.

ابن عربی میگوید: آن شمشیر ستمی که به دست بنیامیه بود، شمشیر پیغمبر بود!

میگوید: آن شمشیری که معاویه با آن خون مسلمانان بی گناه، و صحابه عالی قدر و تابعین را ریخت شمشیر پیغمبر بود!

میگوید: آن شمشیری که مردانی مانند عمّار، اویس، خزیمه، ابن تیهان، حجر بن عدی و سایر شهدای مَرَجِ رَاهِط، و رشید هجری و میثم تمار با آن کشته شدند شمشیر پیغمبر بود.

ابن عربی میگوید: آن شمشیری که مدینه را قتل عام کرد و در حرم پیغمبر خون مسلمان ها را ریخت، و حرمت مقدسات اسلامی را هتک، و ناموس زنان باعفت و نجابت مدینه را به باد داد، شمشیر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بود و بالأخره میگوید:

ص: ۳۵۸

۱- . علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۷۱.

شمشیری کهبه دست یزید، زیاد، ابن زیاد، مسلم بن عقبه، بسر بن ارطاه و حصین بن نمیر و حجاج و ولید و امثال این ستمکاران بود، شمشیر پیغمبر بود!

پناه بر خدا

اهانت به مقام مقدس پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از این بالاتر نمیشود که کسی صریحاً یا به کنایه بگوید: شمشیر او به دست این افراد بود، یعنی این افراد مظهر برنامه‌های سیاسی و نظامی اسلام بودند.

لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

جا دارد که برای مثل این مصیبت‌ها که در اسلام، افرادی مانند ابن عربی پیدا شوند و جسارت و دشمنی را با اهل بیت رسالت به این حد برسانند، عوض اشک، خون گریه کنیم.

دشنام و ناسزا به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و به اسلام از این جمله ابن عربی بدتر نیست؟

نه، ای ابن عربی! حسین (علیه السلام) و یاران و اصحابش و هر کس برای یاری حق و نصرت اسلام قیام کرد، با شمشیر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) کشته نشد.

حسین (علیه السلام)، با شمشیر عتبه و شیبه و ولید و مشرکینی که با اسلام مبارزه کردند کشته شد. با شمشیر کفر و ارتجاع، با شمشیر ایسفیان و پسرهایش که در جنگ بدر و احد و احزاب به روی اسلام کشیده شد، با شمشیری که حمزه را با آن کشتند، با شمشیر معاویه و عمرو عاص و مروان، کشته شد. حسین (علیه السلام) با شمشیر شما نویسندگان متملق و چاپلوس کشته شد.

یکی دیگر از این افراد محمد خضری بک صاحب کتاب محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه است که در کتاب نامبرده به اسلام و تاریخ خیانت‌ها کرده است.

این مرد که ناصبی و طرف دار بنیامیه مخصوصاً معاویه و یزید بوده، قیام حسین (علیه السلام) را یک تندروی و انتحار سیاسی و ترک حزم و دوراندیشی و

خوش گمانی به مردم عراق شمرده و با الفاظی اعتراض آمیز از نهضت حسین (علیه السلام) انتقاد کرده و به جای اینکه بنی امیه و مخصوصاً معاویه را که موجب تفرقه و اختلاف مسلمین شد و بر خلیفه به حق خروج کرد و پسرش یزید را که شایستگی نداشت، به رسم اکاسره و قیصره، ولیعهد ساخت، نکوهش و توییح کند به روش پاک و مقدس حسین (علیه السلام) و قیام او بر ضد یزید، حمله کرده و در پایان مقال میگوید:

حسین (علیه السلام) در موقعی با یزید مخالفت کرد که هنوز از او جور و ستمی ظاهر نشده بود. (۱)

ما میگوییم: در محیط مسلمین و جهان اسلام خصوصاً باتوجه به سوابق روشن سیدالشهدا (علیه السلام) و فضایل و مناقب او و اخبار و احادیث متواترهای که در شأن و بلندی مقامش از پیغمبر اعظم (صلی الله علیه و آله)

روایت شده، احتمال آنکه حسین (علیه السلام) در این قیام قدمی به اشتباه برداشته باشد مردود و منفی است و مصاب بودن آن حضرت، یک فکر عمومی و نظر و رأی همگانی است.

در عصر ما عموم عقلا و طبقات فاضل دنیا بر این عقیده هستند که باید تا سرحد امکان با ظلم و ستم و استثمار ضعیفان مبارزه کرد و حیات و بقای ملل را وابسته به مقاومت آنها در برابر ظلم و ستم میدانند و روش حسین (علیه السلام) را میستایند، او را پیشوای فداکاران راه نجات بشر و آزادی ملت ها و اصلاحات میدانند و به یاره سرایی های خضری بک ناصبی کسی اعتنا نمیکنند و کسانی که این یاهها بر قلم و زبانشان جاری شود مورد طعن و رد مسلمین واقع میشوند. مع ذلک به طور اختصار باتوجه به پاسخ هایی که دانشمند مصری استاد محمد رضا در کتاب الحسن و الحسين سبطا رسول الله به خضری بک داده چند پاسخ به او میدهم:

ص: ۳۶۰

۱- . خضری بک، محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه، ج ۲، ص ۱۲۹ - ۱۳۰.

۱. خضری بک گمان کرده، قیام حسین (علیه السلام) به منظور طلب سلطنت بوده و حاصل نشدن آن به علت ترک حزم و احتیاط و آماده نساختن وسائل و اسباب بوده است؛ از این جهت حرکت امام (علیه السلام) را بدون مطالعه عاقبت کار و دوراندیشی شمرده و مورد انتقاد قرار داده است.

ولی چنان که مکرر گفته‌ایم: قیام امام (علیه السلام) برای طلب حکومت نبود و آن حضرت از عواقب امر مطلع بود و دیگران هم از مآل و پایان این حرکت آگاه بودند و امام (علیه السلام) خود را مکلف میدانست که در برابر وضعی که پیش آمده عکس العمل نشان دهد.

او بیعت با یزید را جایز نمیدانست و امتناع از آن را هرچند به قیمت خون پاکش تمام شود واجب میدانست.

حسین (علیه السلام) در بین امت، شخصیت اول و تمام شرایط زمامداری اسلامی در او جمع بود. او از خاندان رسالت بود، به صلاح امت اهمیت میداد؛ چگونه راضی شود خلافت بازیچه جوانی فاسق، فاجر و متجاهر به گناه گردد.

اگر امر به معروف و نهی از منکر واجب باشد، حسین (علیه السلام) اول کسی بود که باید به آن عمل کند، و اول کسی است که باید برای پاک کردن محیط از منکرات و کفر و ظلم اگر چه به بذل جان باشد، اقدام کند. اگر حسین (علیه السلام) در راه بقای دین و دفاع از شرع، مجاهده و فداکاری نکند پس چه کسی جهاد کند؟

حسین (علیه السلام) فداکاری و جان نثاری در راه اقامه حق و امامت باطل و نجات اسلام را واجب میدانست که فرمود: «لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً، وَلَا الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرْمًا» (۱).

و فرمود:

«لَا أُجِيبُ ابْنَ زِيَادٍ فَهَلْ هُوَ إِلَّا الْمَوْتُ فَمَرْحَبًا بِهِ» (۲).

ص: ۳۶۱

۱- طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۰۵؛ طبری، ذخائر العقبی، ص ۱۴۹ - ۱۵۰؛ زرندی، نظم درالسمطین، ص ۲۱۶.
۲- [۲] ابن داوود دینوری، الاخبار الطوال، ص ۲۵۴. «من با خواسته ابن زیاد موافقت نمی کنم. آیا جز مرگ چیزی است؟ من از مرگ استقبال می کنم و به آن خوش آمد می گویم».

اشتباه یا اشتباه کاری خضری بک در اینجا است که قیام امام (علیه السلام) را با قیام سیاستمداران و ریاست طلبان تاریخ مقایسه کرده و آن را انتحار سیاسی و ترک حزم شمرده با آنکه این قیام از هرگونه شائبه اغراض دنیایی و شخصی منزّه و مبرا بود و در فصل اول همین بخش روشن ساختیم که قیام امام (علیه السلام) یک قیام الهی و ادای تکلیف دینی و مأموریت خدایی بود و باید آن را با قیام های مشابه آن (نهضت های انبیا و اولیا) مقایسه کرد که به اتکای نیروی مادی و ظاهری نبود.

ابراهیم خلیل (علیه السلام) در حالی که نه قشونی داشت و نه شمشیر و اسلحه و نه همکار و همفکری، در برابر پادشاه جبّاری مانند نمرود قیام کرد و خدایان و مقدسات او و ملتش را خوار شمرد، بت هایشان را شکست و پایمال نمود. موسای کلیم (علیه السلام) چوپان پشمینه پوش فقیر از فرعون مصر خواستار شد که دست از دعوی خود بردارد و استعباد بندگان خدا را ترک کند و بنی اسرائیل را آزاد سازد، او را گمراه شمرد و از او و قشون و سپاهش بیم نکرد.

محمد (صلی الله علیه و آله) بی معین و یار و یاور و تنها و بی جمعیت و لشکر، پرچم دعوت گردنکشان متکبر عرب و عجم را به دوش گرفت، و قبائل مشرک و وحشی را که سیصد و شصت بت داشتند، به توحید و پرستش خدای یگانه خواند و به پادشاه ایران و قیصر روم نامه نوشت و همه را دعوت به پذیرش دین خدا کرد.

یحیای پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، مردم را به سوی خدا خواند، پادشاه ستمکاری او را کشت و سرش را برای فاحشهای به هدیه بردند.

حسین (علیه السلام) مردم را به حقّ و عدالت و دین جدّش دعوت کرد، او را کشتند و سرش را برای یزید هدیه بردند.

زکریا (علیه السلام) و سایر پیغمبرانی که کشته شدند، یا مردم دعوتشان را پذیرفتند، با اتکا به کدام اسباب ظاهری و وسایل مادی قیام کردند؟

قیام این طبقه جز مأموریت دینی، باعثی نداشت و غلبه و شکست ظاهری برای آنها یکسان بود.

در عصر انبیا نیز کسانی بودند که دعوت ایشان را تندروی و بی احتیاطی و استقبال از مرگ و هرگونه خطر میشمردند، بلکه آنها را به باد استهزا و تمسخر میگرفتند، چون هدف انبیا را از هدف مردمان دنیاطلب و جاه دوست تمیز نمیدادند و نهضت های روحانی و معنوی و آسمانی را که بر اساس اطاعت امر خدا و فضیلت و بشردوستی و حقیقت و عدالت و اتمام حجت است، مانند نهضت های دنیایی که بر اساس حبّ به دنیا و جاه و ریاست و منفعت شخصی است گمان میکردند.

۲. به نظر خضری بک، حسین (علیه السلام) وقتی که قیام کرد، هنوز از یزید ستمی ظاهر نشده بود و بهتر این بود که صبر کند و حرفی نزند و حکومت او را امضا کند تا یزید بر مرکب مرادش سوار شود و ظلم و ستمش عالم را بگیرد، آن وقت قیام کند!

خضری بک گمان کرده حسین (علیه السلام) یزید را نمیشناخت، یا مسلمان ها او را نمیشناختند. یزید مشهور به فساد اخلاق و اعمال زشت بود. میگساری و سگ بازی و تجاهر او به معاصی معروف بود. کسانی که در زمان معاویه با ولایتعهدی او مخالفت کردند همه فساد اخلاق و سوء رفتار او را مانع زمامداری او میدانستند.

یزید در زمان پدرش حتی وقتی به مدینه میآمد، با آنکه میدانست کردار و رفتارش به گوش بزرگان اسلام و صحابه میرسد، دست از میگساری بر نمیداشت. (۱)

امام (علیه السلام) در همان عهد معاویه، او را میشناخت و به معاویه فرمود: «تو میخواهی مردم را به اشتباه بیندازی، مثل آنکه غائبی را وصف کنی یا کسی را که در پشت پرده است بشناسانی. یزید خودش خود را با سگ ها و کبوترهایش و کنیزان خواننده و نوازندهاش و با انواع کارهای لهو شناسانده است، رها کن آنچه را اراده

ص: ۳۶۳

۱- ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۱۷.

کرده‌های! سود نمیدهد تو را اینکه بر خدا وارد شوی درحالی که بار گناهی که از ستم به این خلق داری بیشتر از این باشد» (۱).

۳. اگر یزید بعد از شهادت امام (علیه السلام) عدل و داد پیشه کرده و به کتاب و سنت عمل نموده بود و آن کردار زشت و رفتار نکوهیده را ترک کرده بود، جا داشت کسی بگوید حسین (علیه السلام) او را چنان که باید شناخت و در نهضت شتاب فرمود.

ولی بعد از آنکه حادثه کربلا و اسارت خاندان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و واقعه حزه و تخریب مکه معظمه و مداومت او به معاصی و تجاهر به فسق و فجور و گناهان کبیره، او را بیش از پیش به مردم معرفی کرد، این گونه ایراد از خضری بک جز آنکه حکایت از عداوت با اهل بیت (علیهم السلام) میکند معنایی ندارد.

۴. سخنان خضری بک یا از جهت تعصب یا از جهت عدم درک هدف اسلام است. او گمان میکند هر کس علیه هر حکومتی در هر شرایطی قیام کند، عامل تفرقه و اختلاف است و باید از هر ظالم و ستمگر و هر حکومتی، تمکین و اطاعت کرد و با او همکاری و سازش نمود تا تفرقه و اختلاف پیش نیاید و اتحاد و همکاری، پسندیده است اگر چه با ستمکاران و برای ظلم و ستم باشد و همه باید با حکومت یزید، ولید، حجاج، معاویه و بیدادگران تاریخ از در سازش در آیند و آنها را به رسمیت بشناسند تا تفرقه ایجاد نشود. نه، خضری بک! سخت گمراه شده‌ای، اختلاف و تفرقه بین اهل حق و باطل همیشه بوده و هیچ شریعتی اجازه نمیدهد که اهل حق تسلیم اهل باطل شوند، برای آنکه تفرقه و اختلاف حادث نشود. با این حساب شما، ابراهیم خلیل (علیه السلام) هم که در مقابل نمود، و پیامبر عظیم الشأن اسلام (صلی الله علیه و آله) که علیه بتپرستی قیام کرد، - العیاذ بالله - عامل تفرقه و اختلاف شدند.

ص: ۳۶۴

۱- ابن قتیبہ دینوری، الامامہ و السیاسہ، ج ۱، ص ۲۰۸ - ۲۰۹؛ امینی، الغدیر، ج ۳، ص ۲۶۰؛ ج ۱۰، ص ۲۴۸.

نه آقای خضری بک! ریشه اختلافات مسلمین، حکومت امثال معاویه مفرق الجماعات، و یزیدها و مخالفت آنان با تعالیم دین و دستورات اسلام و جاه پرستی و دنیاطلبی بود.

۵. آقای خضری بک! در نزد امام (علیه السلام) حساب کار روشن بود و با کمال بیداری و هشیاری به سوی مقصد و هدفی که داشت میرفت و از ماورای پردههای زمان، اوضاع بعد را پیش بینی میکرد و تدارک کار را چنان دید که حکومت بنیامیه در خشم و نفرت عمومی محو و از شمار حکومت های اسلامی خارج و به لعن ابد گرفتار گردند. حسین (علیه السلام) در این جهت که بنی امیه و مخصوصاً یزید و معاویه را از پا در آورد و پرده از باطن کار آنها بردارد و مسلمانان را با خودش در باطل بودن آنها هم صدا کند و اسلام را از شر آنها نجات دهد، تمام قوایی را که لازم بود، برای این کار بسیج نمود و دقایقهای از دقایق، حزم و احتیاط را ترک نکرد و در راه تأمین مقصد و هدف خویش تمام اطراف و جوانب کار را ملاحظه فرمود و مقدمات را چنان فراهم کرد که مقصدش تأمین گشت و صدای مظلومیتش در عالم پیچید، و بنیامیه منفور و مخدول شدند و نقشههایی که داشتند بی اثر شد، و پسر یزید (معاویه دوم) رسماً بر منبر دمشق به مظالم و جرائم پدر و جدش، و فضایل علی (علیه السلام) و صلاحیت اهل بیت (علیهم السلام) شهادت داد.

ص: ۳۶۵

شاید کسی بگوید اگر هدف انسان کشته شدن و مظلومیت، و اسارت اهل و عیال باشد القای نفس در تهلکه است (۱) که عقلاً و شرعاً برحسب آیه کریمه:

(وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ) (۲)

«خودتان را به دست خودتان به هلاکت نیندازید».

جایز نیست؛ پس چگونه امام (علیه السلام) برای شهادت و کشته شدن بیرون شد و مقدمات آن را با اختیار خود فراهم ساخت، کشتن امام (علیه السلام) و اسارت خاندان نبوت بزرگ ترین جنایات است و مبعوض خداست، و غیر از زیان و ضرر سودی ندارد.

جواب این است که:

۱. القای نفس در تهلکه یکی از موضوعاتی است که به حسب اختلاف احوال و عناوین، گاه موضوع حکم تحریمی و گاه موضوع حکم الزامی و وجوبی میشود و این طور نیست که مطلقاً القای نفس در تهلکه حرام باشد، بلکه گاهی هم واجب میشود، و اگر فرضاً این آیه عموم داشته باشد با ادله دیگر تخصیص میخورد.

اگر اسلام در تهلکه بیفتد، و نجات آن از تهلکه متوقف بر القای نفس در تهلکه باشد، آیا باز هم القای نفس در تهلکه جایز نیست؟

ص: ۳۶۶

۱- القای نفس در تهلکه: یعنی خود را در کاری انداختن، که آن کار موجب هلاکت میشود. (القائه: انداختن؛ تهلکه: هر کاری که عاقبتش هلاکت باشد).

۲- . بقره، ۱۹۵.

و آیا عقلاً و شرعاً کسی که برای حفظ جان خود اسلام را در تهلکه بگذارد مسئول نیست؟ و آیا این مورد از دفاع و جهاد اولی به فداکاری و وجوب نیست؟

فلسفه جهاد و دفاع، دعوت به توحید و آزاد کردن بشر از پرستش غیرخدا و حفظ اسلام و نجات دین از تهلکه و یا حفظ کشور اسلام از تسلط اجانب است که بر مردم طبق احکام جهاد و دفاع - با یقین به کشته شدن و افتادن نفوس بسیار در تهلکه - واجب است.

اگر دفاع از سنگر و مرزی، توقف بر کشته شدن جمعی از لشکر پیدا کرد و برای حفظ مملکت اسلام، دفاع از آن ضرورت داشت، باید با تحمل تلفات سنگین به دفاع پرداخت و این القای در تهلکه، جایز بلکه واجب است.

۲. این حکم (حرمت القای نفس در تهلکه) حکم ارشادی و تأیید حکم عقل به قبح «القای در تهلکه» است و بدیهی است که استنکار عقل در موردی است که مصلحت مهم تر در بین نباشد ولی اگر حفظ مصلحت بزرگ تری توقف بر آن یافت، عقل به جواز و گاه به لزوم و حسن القا حکم مینماید.

۳. هلاک و تهلکه به چند نحو متصور است که از آن جمله، فنا و ضایع و بیهوده شدن است، و ممکن است مراد از تهلکه در آیه شریفه این قسم هلاکت باشد و این در موردی است که در القای در تهلکه، مقصد صحیح شرعی و عقلی نباشد؛ اما اگر مقصد صحیح و شرعی مثل حفظ دین و ادای تکلیف و دفاع از احکام در نظر باشد، فداکاری و جانبازی، القای در تهلکه و فنا نیست.

کسی که در راه خدا و برای حفظ دین و مصالح عموم کشته شود ضایع و باطل نشده، بلکه باقی و ثابتتر گردیده و خود را به اعلی الثمن و گران ترین قیمت ها فروخته است، پس در زمینه تحصیل مصلحت یا دفع مفسده ای که شرعاً مهم تر از حفظ جان باشد، بذل جان و تن دادن به مرگ و شهادت، القای در تهلکه نیست، نظیر صرف مال که اگر انسان آن را دور بریزد تبذیر است ولی اگر برای حفظ آبرو و شرافت یا استفاده بیشتر بدهد، بجا و مشروع است.

۴. صبر و استقامت در میدان جهاد و دفاع از دین، به خصوص در مواردی که پشت کردن به جنگ سبب تزلزل و شکست سپاه اسلام و غلبه کفار شود و فداکاری موجب تشویق مجاهدین گردد، با علم به شهادت ممدوح، بلکه واجب است و هیچ کس این گونه مردانگی و ثبات قدم و استقامت را، القای نفس در تهلکه که ممنوع و حرام است، نشمرده بلکه همیشه به خصوص در صدر اسلام یکی از افتخارات بزرگ و سربلندی های سربازان خصوصاً پرچم داران سپاه و فرماندهان بوده است؛ مانند استقامت تاریخی و جانبازی و فداکاری جناب جعفر طیار (علیه السلام) در جنگ موته؛ این جانبازی و مجاهدت اقدام به شهادت، درک سعادت و رستگاری و تقرّب به خداوند متعال است، نه خودکشی و القای نفس در هلاکت.

۵. آیه کریمه اگر چه دلالت بر حرمت القای نفس در تهلکه دارد، اما چون متعلق نهی عنوان القای در تهلکه است، و مثل تعلق نهی به موضوعات خارجیّه مانند شرب خمر یا قمار نیست، تحقق مصداق و فرد آن دائرمدار تحقق عنوان مذکور است، ممکن است یک اقدام و عملی در حالی یا نسبت به شخصی القای در تهلکه باشد و در حالی دیگر یا نسبت به شخص دیگر نباشد، و به طوری که یکی از علمای تفسیر ذکر کرده است از روایات هم استفاده میشود که این عنوان مصداق مختلف دارد: گاهی القای در تهلکه، ترک انفاق مال، و گاهی انفاق مال و گاهی ترک دفاع و جهاد و گاهی دفاع است؛ چنانچه گاهی القای در تهلکه، فردی و گاهی عمومی و همگانی است؛ باید موارد و مناسبات و مصالح و مفسد را در نظر گرفت: در بعضی موارد القای در تهلکه صادق است و در بعضی موارد صادق نیست، و در پاره‌های از موارد اگر هم صادق باشد ترک آن سبب سقوط در تهلکه دنیوی یا اخروی بزرگ تر و غیرقابل جبران میشود.

پس از این پاسخ ها، لازم است توضیح ذیل را نیز اضافه کنیم:

اولاً امام(علیه السلام) که صاحب مقام امامت و عصمت است، از تمام امت اعلم به احکام و معصوم از خطا و اشتباه است و آنچه از او صادر شود طبق فرمان الهی و تکلیف شرعی میباشد.

ثانیاً، بنی امیه او را میکشیدند، خواه به سوی عراق میرفت یا در مکه میماند. امام(علیه السلام) در این مورد ملاحظه تمام مصالح را نمود، از مکه بیرون آمد برای اینکه در مکه او را نکشند و حرمت حرم هتک نشود و هرکس با دقت برنامه قیام آن حضرت را ملاحظه کند میفهمد که امام(علیه السلام) برای آنکه شهادت و مظلومیتش حداکثر فایده را برای بقای اسلام و احیای دین داشته باشد تمام دقایق و نکات را مراعات کرد.

ثالثاً، هدف حسین(علیه السلام) از قیام و امتناع از بیعت و تسلیم نشدن و تحمّل آن مصائب عظیمه، نجات دین بود، و این هدفی بود که ارزش داشت امام(علیه السلام) برای حصول آن، جان خود و جوانان و اصحابش را فدا کند، از این جهت شهادت را اختیار کرد و از آن مصائب بزرگ استقبال نمود.

مقصود اصلی و بالذات حسین(علیه السلام)، امتثال امر خدا و حفظ دین و حمایت از حقّ و کشیدن خط بطلان بر حکومت بنی امیه و افکار و هدف های آنها بود و مقدمه رسیدن به این مقصود، تسلیم نشدن و استقامت تا سرحدّ شهادت و آن همه حادثه بود. مقصود امام(علیه السلام)، محبوب خدا و محبوب پیغمبر(صلی الله علیه و آله) و مقبول عقل و وجدان پاک انسانیّت بود.

این مغلطه است اگر کسی بگوید باینکه کشتن امام(علیه السلام) مبعوض خدا بود، چگونه امام(علیه السلام) خود به سوی آن رفت؛ زیرا امام(علیه السلام) کشتن خود را که عمل دیگران بود نمیخواست و تا توانست از آن مانع شد و برای اتمام حجت، آن ستمگران را موعظه و نصیحت فرمود، ولی کشته شدن و شهادت در راه خدا محبوب آن حضرت بود و آن را از اعظم وسائل کمال قرب و رستگاری میدانست و هر مؤمن و مسلمانی باید آرزومند و مشتاق شهادت باشد.

کشتن امام(علیه السلام) و اسیر کردن اهل بیت(علیهم السلام)، مبعوض خداوند و از جنایات و گناهان کبیره بلکه از اکبر کبائر است و همان طور که در خطبه حضرت امام سجاد(علیه السلام) در مدینه طیبه بیان شده «ثلمه عظیمه» (ضرر جبران ناپذیر) بود، و ضرر و زیان آن برای عالم اسلام بیش از حد تصور بود و واجب بود که آن اشقیا در اندیشه چنین جنایتی نیفتند، و اگر کوه های عالم را بر سرشان میزدند، متعرض آن حضرت نگردند، ولی بر حسین(علیه السلام) لازم نبود برای حفظ جان و دفع این ثلمه عظمی تسلیم آنها شده و با یزید بیعت کند؛ زیرا در نظر واقع بین او، ضرر و زیان آن برای اسلام به مراتب بیشتر بود. چنانچه مصلحت «حفظ دین» و «امتناع از تسلیم و بیعت» را به قدری بزرگ میدانست که در راه آن از جان خود و فرزندان و عزیزانش گذشت و در راه احیای اسلام و ابقای کلمه توحید همه را فدا کرد.

و به عبارت دیگر: تکلیف مردم اطاعت از امام(علیه السلام)، یاری و دفاع از وجود مقدس او و ترک تعرض به حریم حرمت آن حضرت و تکلیف امام(علیه السلام)، استقامت در راه عقیده و مقصد و تن دادن به شهادت و مصیبت برای بقای اسلام بود. آیا چون مردم به تکلیف خود عمل نکردند، امام(علیه السلام) هم باید تکلیف خود را انجام ندهد و به ذلت تسلیم شده و عقب نشینی کند، و دین و قرآن و شریعت را غریب و تنها بگذارد.

داستان اصحاب احدود و آن مردان و بانوان باایمان را که خدا در قرآن،(۱) بصیرت و صبرشان را یاد فرموده بخوانید و به دقت مطالعه کنید که چگونه سوخته شدن به آتش را بر ترک ایمان و بازگشت به کفر برگزیدند، و از بوته آن امتحان عظیم، بی غلّ و غشّ و خالص بیرون آمدند.

بنابراین ثبات و استقامت در راه عقیده و ایمان و دعوت به خدا و حفظ دین و هدف های اساسی و عالی انسانی با بصیرت و توجّه و معرفت، مطلبی است و القای نفس در تهلکه، مطلبی دیگر. فداکاری و یاری خدا و دین خدا از کسی که عارف

ص: ۳۷۰

به محل و موقع و احکام آن باشد، باعث سربلندی و افتخار است و به زبان علمی موضوعاً و تخصصاً یا تخصیصاً از القای نفس در تهلکه خارج می‌باشد.

بدیهی است دفع این اشتباه در مورد اقدام پیغمبر یا امام محتاج به این توضیحات نیست؛ زیرا چنانچه مکرّر گفته شد: فعل و قول و تقریر (سنت) امام نیز مانند پیغمبر از ادله احکام شرعیه است و در شأن ما نیست که با اجتهاد خود، وظیفه امام را معین کنیم. بلی، از نظر فقهی و استنباط و تعیین تکلیف خودمان، تعقیب این بحث مفید و سودمند است. به هر حال در اعمال و روش انبیا و ائمه اسرار و حکمی از امتحان عباد و اتمام حجت و تکمیل نفوس و استصلاح بندگان و... مندرج است که آشنایی فی الجمله به آن حکمت‌ها و مصالح، محتاج به غور و دقت بسیار در آیات و احادیث و حالات و رفتار ایشان است و آنچه ما بنویسیم، نیست مگر اندکی از بسیار و قطره‌ای از دریا.

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست *** که تر کنند سرانگشت و صفحه بشمارند

ص: ۳۷۱

چرا امام حسن (علیه السلام) قیام نکرد؟

شاید برای پاره‌های از خوانندگان وقتی مطالب فصلهای گذشته را بخوانند این سؤال پیش بیاید. چرا حضرت امام مجتبی (علیه السلام) قیام نکرد، و با معاویه از در سازش درآمد با آنکه نه شجاعت و قوت قلب او کمتر از برادر بود و نه فداکاری و علاقه و اهتمام حسین (علیه السلام) به حفظ دین و نجات اسلام از آن حضرت بیشتر بود.

پس چگونه شد که حضرت امام مجتبی (علیه السلام) حلم و بردباری پیشه ساخت، و صبر و شکیبایی را شعار خویش نمود، و امام حسین (علیه السلام) به نهضت و قیام برخاست و جهاد و شهادت را اختیار کرد.

هرچند در پاسخ این سؤال دانشمندان محقق و آگاه از اسرار و حوادث تاریخ صدر اسلام کتابها نوشته (۱) و اسرار و مصالح صلح امام حسن (علیه السلام) را شرح داده‌اند، مع ذلک ما هم برای اینکه این سؤال در اینجا بیجواب نماند بعضی از علل و حکمت های صلح امام (علیه السلام) و تفاوت زمان حضرت امام مجتبی (علیه السلام) را با عصر برادر، برحسب اجتهادات علمی و تاریخی خود مینگاریم و برای توضیحات بیشتر خواننده را به مطالعه آن کتاب ها حواله میدهیم:

۱. طول مدت جنگ های داخلی که تا آن زمان بی سابقه بود، و کشتههای بسیار که طرفین داده بودند، آمادگی مردم را برای ادامه جنگ اگر به کلی از بین نبرده بود، کم کرده بود و جز عده قلیلی مانند قیس بن سعد که با ایمان کامل و هوش سرشار و تربیت خاص، آینده اسلام را در حکومت بنی امیه میدیدند و دورنمای

ص: ۳۷۲

۱- . از جمله علامه شیخ راضی آل یس، کتابی به نام صلح الحسن نگاشته است.

آن وضع موخش را تماشا میکردند، بیشتر افراد به جنگ علاقه نداشتند و طرف دار صلح و سازش بودند و از جنگ خسته شده بودند.

امیر مؤمنان(علیه السلام) در اواخر دوران زندگی هرچه آنها را ترغیب به جهاد مینمود آن گونه که باید اظهار اطاعت و فرمان پذیری کنند نکردند، و در امتثال اوامر آن حضرت سنگینی و سستی نشان میدادند به طوری که آن حضرت از دست آنها آزرده خاطر و گله مند شده بود.

پس از شهادت امیر مؤمنان(علیه السلام) بی رغبتی آنها به جهاد بیشتر شد، خانواده هایی که در این جنگ ها کشته داده و عزادار بودند بیشتر با ادامه جهاد روی خوش نشان نمیدادند.

عده کشته شدگان جنگ صفین بنا به نقل مسعودی از طرفین صدوده هزار(۱) و شماره کشتگان جنگ نهروان چهار هزار نفر بود(۲) و بنا به نقل یعقوبی(۳) عده مقتولین جنگ جمل که قبل از صفین و نهروان روی داد سی و چند هزار نفر بود.

این کثرت مقتولین در این جنگ های داخلی قیافه جهاد را مهیب و وحشت زا ساخته و مردمان کوتاه فکر و راحت طلب که همیشه اکثریت را دارند از آن گریزان کرده بود، لذا وقتی حضرت امام حسن(علیه السلام) تصمیم به جهاد گرفت و مردم را به جهاد ترغیب کرد، بیشتر نپذیرفتند باینکه شخصاً از کوفه بیرون رفت، و مغیره بن نوفل را در کوفه جانشین خود قرار داد، و نخيله را لشکرگاه کرد و ده روز در آنجا ماند، بیش از چهار هزار نفر برای جهاد در رکاب آن حضرت بیرون نیامدند، امام(علیه السلام) ناچار به کوفه بازگشت، و مردم را به جهاد تحریص کرد.(۴)

ص: ۳۷۳

۱- . مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۹۳ - ۳۹۴.

۲- . مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۶.

۳- . یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۱۸۳.

۴- . مغنیه، الشیعه و الحاکمون، ص ۶۲.

۲. وقتی تهاون و سستی آنها در امر جهاد معلوم، و دانسته شد که اکثر او را تنها و غریب گذارده‌اند، برای اتمام حجت و قطع عذر خطبهای خواند و در موضوع جهاد و صلح به طور آشکار از آنها نظر خواست آنان از اطراف فریاد برداشتند ما حاضر به جهاد نیستیم، ما را هلاک نکن.

ابن اثیر روایت کرده که حضرت امام مجتبی (علیه السلام) بعد از حمد خداوند عزوجل فرمود:

«به خدا سوگند ما را از جهاد با اهل شام باز نداشته، شکی و نه ندامتی، همانا با اهل شام جنگ میکردیم در حال سلامتی از اختلاف و دشمنی و در حال صبر و شکیبایی، پس سلامتی به دشمنی و صبر به ناشکیبی تبدیل شد، در هنگام رفتن به صفین دین شما جلو دنیای شما بود، و امروز صبح کرده‌اید درحالی که دنیای شما جلو دین شماست. آگاه باشید که ما برای شما همچنان هستیم که بودیم، و شما برای ما آن چنان که بودید، نیستید».

در پایان خطبه فرمود:

«معاویه ما را به امری خوانده است که در آن عزت و انصاف و عدالت نیست، اگر آماده فداکاری و مرگ هستید پیشنهاد او را رد میکنیم و او را با شمشیر برای محاکمه به سوی خدا میفرستیم، و اگر این زندگی دنیا را میخواهید (و حاضر به جهاد نیستید) رضای شما را میگیریم».

فَنَادَاهُ الْقَوْمُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ الْبَقِيَّةَ الْبَقِيَّةَ؛

مردم از هر سو فریاد زدند ما را باقی بگذار، ما را از ریشه بیرون نیاور!

فَلَمَّا أَفْرَدُوهُ أَمْضَى الصُّلْحَ؛ (۱)

پس چون او را تنها گذاردند صلح کرد.

ص: ۳۷۴

۳. گروهی هم بودند که ادامه جنگ را موجب ضعف کلی مسلمین میدانستند و بیم آن داشتند که اگر جنگ دنبال شود ذخائر جنگی مسلمانان از عده و عده تمام شود و دشمنان خارجی به آنها هجوم آورند و در ممالکی که تازه ضمیمه قلمرو حکومت اسلام شده انقلاب و کودتا علیه حکومت مرکزی آغاز گردد، و این احتمال هم بجا بود، زیرا بی شبهه جنگ داخلی سبب ضعف میشود و بعد از جنگ هر کدام از دو حریف که غالب شود، توانایی دفاع از مملکت را ندارد، و معلوم است معاویه که آن همه مظالم را مرتکب شد، و بر خلیفه به حق خروج کرد و اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را برای خاطر آنکه خلافت را غصب کند به قتل رسانید، چنان کسی نبود که برای بقای اسلام و مصالح عالیه مسلمین دست از تجاوز و حکومت بردارد.

او سال ها نقشه کشیها کرده و خیانت ها و جنایت ها مرتکب شده که بر مردم سلطنت یابد، چگونه حاضر خواهد شد کنار رود و تسلیم حق شود اگر در او ذرهای غیرت دین و علاقه به عزت اسلام بود از روز نخست با علی (علیه السلام) مخالفت نمیکرد و این فتنهها را برپا نمینمود.

در این شرایط کسی که مصالح مسلمین را حفظ میکنند و از مقام زمامداری و خلافت که حق اوست به ظاهر صرف نظر میکند، حضرت امام حسن (علیه السلام) است که ناچار برای حفظ دین به صلح تن در داد، و آن همه شدائد و زخم زبان ها را در راه خدا خریدار شد و مانند پدرش علی (علیه السلام) در عصر ابی بکر و عمر و عثمان، شمشیر در غلاف کرد.

۴. مسلمان ها بیشتر نیرنگ های معاویه و بنیامیه و خسارت هایی را که حکومت آنها به بار میآورد پیش بینی نمیکردند و هر چند میدانستند بنیامیه در فکر و عقاید و رهبری مردم، و علاقه به اسلام و عدالت گستری، مانند بنی هاشم نیستند؛ اما گمان نمیکردند وضع حکومت با حکومت در عصر ابوبکر و عمر چندان

تفاوت یابد، و برفرض تفاوتی پیدا کند، و معاویه در حفظ ظاهر مثل آنها نباشد، تفاوت آن قدرها نمیشود که برای آن این همه کشتار لازم باشد، و جنگ بزرگ داخلی که عالم اسلام را تجزیه کرده، تعقیب شود.

دیگر این مردم فکر نمیکردند که بنی امیه در صدد فرصت هستند که اساس اسلام را منهدم و دوران جاهلیت را تجدید و تمام حقوق افراد را پامال و همه را استثمار نمایند.

فکر نمیکردند که این عصر با عصر ابیبر و عمر تفاوت بسیار دارد، و اصلاً مزاج جامعه عوض شده و خروج خلافت از مسیر حقیقی به تدریج کار خود را کرده و اگر در آغاز کار ظواهر شرع رعایت میشد برای آن بود که مردم به عهد پیغمبر(صلی الله علیه و آله) و روش حکومت الهی آن حضرت حدیث العهد و آشنا بودند، و بزرگان صحابه - که با آن وضع خو گرفته و به لغو همه رسوم و تشریفات بیهوده مقتید و به تبعیت از مقررات اسلامی مأنوس بودند - هنوز زنده بودند و زمینه تغییر وضع و تشکیل حکومت های مستبدانه و اعمال قدرت های شخصی و... موجود نبود.

اما در این عصر، مزاج اجتماع تغییر کرده و مردم به ظلم و تجاوز حکام، مخصوصاً در زمان عثمان آشنا شده و سودپرستان و جاه طلبان به دستگاه خلافت نزدیک و متصدی مقامات گردیده بودند و شرط اعطای مناصب را، لیاقت و صلاحیت و حفظ مصالح و اجرای برنامه های اسلامی نمیدانستند و در قبول مناصب نیز منظور بسیاری، انجام تکلیف شرعی و خدمت به اسلام نبود.

این مطالب کم و بیش بر بیشتر مردم پوشیده بود و تصور میکردند که وضع خلافت چندان با وضع اول تفاوت پیدا نخواهد کرد این بود که ادامه این جنگ و کشتار را لازم نمیدانستند و بلکه خطرناک میشمردند.

۵. اوضاع و احوال نشان میداد که جنگ را معاویه میبرد و سپاه امام(علیه السلام) به صورت ظاهر مغلوب میشوند، در این صورت صدماتی که بر شیعه و به طور کلی بر افراد جامعه وارد میشد بیشتر میگردد و بانگ اعتراض مردم به حضرت امام(علیه السلام) که چرا صلح را با آن شرایط نپذیرفت، بلند میشد مخصوصاً که طرف داران جنگ کمتر و طرف داران صلح بیشتر بودند و به عبارت دیگر میگفتند: این شما بودید که معاویه را جسور و گستاخ کردید که بدون اعتنا به کسی و بی قید و شرط، مقاصد شوم خود را انجام دهد و اگر صلح با آن شرایط انجام شده بود، معاویه برحسب عرف و عادت ناچار بود پای قولی که داده و عهدی که کرده بایستد و شرایط صلح را رعایت کند.

درحالی که در عصر امام حسین(علیه السلام) دیگر احتمال آنکه بنیامیه آن هم فاسدی، مثل یزید به قول و عهد خود وفا کند، از میان رفته بود و همه آنها را به عهدشکنی و غدر و خیانت و قتل بی گناهان و کشتن رجال به طور محرمانه و آشکار شناخته بودند و قیام علیه آنها را لازم میدانستند.

پس همان طور که قیام حسین(علیه السلام) برای اسلام نافع و نجات بخش گردید؛ روش امام حسن(علیه السلام) نیز باعث بقای دین و حفظ مصالح مسلمین شد و اگر آن حضرت یک تنه با یاوران کم در آن شرایط و احوال قیام میکرد، خونش بی ثمر به هدر میرفت. و دست بنیامیه در محو اسلام بازتر میشد و اثری بر آن قیام مرتب نمیکشت.

۶. رهبران دینی و رجال الهی مانند علی، حسن و حسین(علیهم السلام) در جنگ و صلح و دوستی و دشمنی به راه حقیقت میروند و سیاستهای باطل و فریب مردم و دروغ و خیانت و مکر را نردبان نیل به مقاصد خود قرار نمیدهند.

اما رهبران سیاسی و مادی برای رسیدن به مقاصد خود و جلب همکاری دیگران به هر وسیله، و حيله و دروغ و خیانت متوسل میشوند. پول و رشوه و

جاه و مقام در اختیار پول پرستان و جاه طلبان میگذارند و شرف و شخصیت و دین آنها را میخرند.

رهبران دینی مردم را از راه دعوت به حقیقت و فضیلت و ایمان، به سوی حقّ جلب میکنند، ولی رهبران سیاسی در موقع لزوم حقیقت را پایمال و در خزانه و بیت المال را باز میکنند و برای اغراض خود آرای مردم را خریداری کرده و مناصب و مقامات را به هر کس بیشتر در کار باطل با آنها یار شود میبخشند. در قاموس آنها صلاحیت و عدالت و رفاه ضعفا و اصلاح و پرهیز از ظلم و شرارت وجود ندارد.

وقتی ما به تاریخ اسلام رجوع کنیم و وضع روحی جامعه را در زمان خلافت حضرت مجتبی (علیه السلام) و تغلب معاویه مطالعه کنیم، میبینیم حضرت امام مجتبی (علیه السلام) یاورانی که بتوان با آنها فتنه معاویه را خاموش کرد، نداشت و بیشتر اطرافیان و سپاهیانش مورد اعتماد نبودند و رهبریهای مردمان نالایق و تربیت های غلط، جامعه را گرفتار انحطاط شدید اخلاقی ساخته بود.

کسانی که مدعی جانشینی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) شدند، راه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را در تربیت نفوس و تکمیل مردم و بی اعتنائی به امور مادی، پیش نگرفتند و از همان آغاز کارشان، وارد یک سلسله اعمال زشت و هتک نفوس و أعراض دیگران شدند.

اشخاصی را از دستگاه های اسلام کنار نمودند و افرادی را که طرف دار منافع آنها بودند بر سر کار میآوردند و مقام و رتبه میدادند. اسلام را از سادگی خارج نمودند، و به تدریج کاری کردند که مسلمان هایی که در زمان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) دارای همّت عالی و گذشت از دنیا بودند، و به امید ثواب و تقرب به خدا و اعلاّی کلمه اسلام، جهاد و جان نثاری میکردند، در این عصر بیشتر متوجّه به دنیا، تجملات، خوش گذرانی، راحت طلبی، سودجویی و جمع مال و ثروت شده بودند.

معاویه هم از این فرصت حداکثر استفاده را نمود و دانست که شرایط و وضع زمان برای تشکیل حکومتی که هدف اوست، مهیّا است، زیرا مالک شدن شرف و دین و ایمان مردم با پول و ایالت و ولایت دادن ممکن است، از این راه پیش آمد و بر مرکب مراد سوار شد، و مانند عمرو عاص و مغیره را مزدور خود ساخت، و از همین راه دست به کار توطئه علیه حضرت امام مجتبی (علیه السلام) و ایجاد هرج و مرج و اختلاف داخلی در بین اصحاب آن حضرت شد.

آنها را تطمیع کرد و وعده و نوید داد، برای بعضی از آنها رشوه فرستاد؛ و یکی از معروف ترین فرماندهان لشکر امام (علیه السلام) را با دادن رشوه زیادی از آن حضرت جدا ساخت.

عمرو بن حریث، اشعث بن قیس و حجار بن ابجر و شبت بن ربیع را تطمیع کرد و وعده داد اگر امام (علیه السلام) را بکشند به هریک، صد هزار درهم و دختری از دخترانش را بدهد و به فرماندهی یکی از لشکرهای شام منصوب سازد. (۱)

بعضی دیگر از اصحاب امام (علیه السلام) را به گرفتن رشوه متهم ساخت، نیرنگ های دیگر برای تخدیش اذهان مردم کوتاه فکر و ساده لوح به کار برد. به این جهت سپاه امام حسن (علیه السلام) که اکثر از مردمی بودند که بیست و پنج سال از تربیت صحیح اسلامی برکنار مانده بودند، نتوانستند در برابر آنچه بر آنها عرضه شد مقاومت کنند و بسیاری از سرانشان خود را به معاویه فروختند، و معلوم است که اعتماد بر سپاهی که حاضر باشد با گرفتن پول از دشمن با او همدست شود جایز نیست، و جلب آنها با پول بیت المال، و تطمیع به مقام و منصب و جاه، برخلاف روش آل علی بود؛ زیرا موجب ترویج ظلم و بازگذاشتن دست ستمکاران و خیانت پیشگان میشد.

ص: ۳۷۹

با این وضع و با این محیط، اگر امام حسن (علیه السلام) صلح نمی‌کرد علاوه بر آنکه باقیمانده سپاهش به وضع موهنی شکست می‌خوردند، ممکن بود خود آن حضرت هم به وسیله بعضی لشکریان منافق، مانند اشعث که از زمان حضرت امیرمؤمنان (علیه السلام) با معاویه محرمانه همکاری می‌کرد کشته و یا دستگیر و تسلیم معاویه گردد و پس از یک سلسله توهینات خدعه آمیز که مخصوص به معاویه بود آزاد شود و معاویه آن را نشانه حلم و بردباری قرار داده و متنی از خود بر خاندان پیغمبر و بنی هاشم بشمارد و مهابت و جلالت و محبوبیتی را که آن حضرت در نفوس داشت، از بین ببرد و سرانجام هم، با همان وضع فجیع، محرمانه آن حضرت را به قتل برساند.

مسلماً لطمه‌های که از این وضع به اهل حق وارد میشد، قابل جبران نبود و دیگر، زمینهای برای قیام و اقدام حسین (علیه السلام) فراهم نمیشد.

۷. اگر حضرت امام حسن (علیه السلام) بعد از مرگ معاویه زنده بود، همان روش امام حسین (علیه السلام) را انجام میداد و به طور یقین با زمامداری یزید به شدت مخالفت می‌کرد، بلکه اگر در حیات آن حضرت معاویه ولایتعهدی یزید را رسماً عنوان مینمود با مخالفت آن حضرت مواجه میشد و سخت به زحمت می‌افتاد؛ لذا وقتی در حیات حضرت مجتبی (علیه السلام) به مدینه آمد و از عبادله در موضوع بیعت گرفتن برای یزید نظر خواست دانست که با وجود امام (علیه السلام)، ولایتعهدی یزید انجام پذیر نیست. از آن پس سخنی از آن نگفت تا امام (علیه السلام) را شهید ساخت. سپس به طور علنی ولایتعهدی یزید را عنوان کرد و برایش به زور از مردم بیعت گرفت.

۸. ابن شهر آشوب روایت کرده که اهل قبله اجماع دارند بر اینکه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ إِمَامَانِ قَامَا أَوْ قَعَدَا»؛^(۱)

ص: ۳۸۰

۱- ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۳۹۴.

«حسن و حسین دو امام و پیشوا هستند چه قیام کنند و یا نشسته باشند (سکوت کنند)».

این حدیث و احادیثی دیگر دلالت دارند بر اینکه حسن و حسین (علیهما السلام) به هر حال منصب امامت را دارا هستند؛ خواه قیام کنند و خواه خانه نشین باشند.

هر روشی که این دو برادر و سایر ائمه (علیهم السلام) پیش گرفتند بر حسب امر خدا و تکالیف خاصی بوده است که به حسب اقتضای مصالح بر عهده آنها بوده و این بزرگواران در سکوت و تکلم، صلح و جهاد، و احوال دیگر مأمور به امر خداوند متعال بوده‌اند و هر کدام در عصر خود حامی دین خدا و امان مردم و کشتی نجات بوده و هستند.

امام حسن (علیه السلام) مانند دوران جدش پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در مکه معظمه، و پدرش علی (علیه السلام) در زمان حکومت ابی بکر و عمر و عثمان رفتار کرد؛ و حسین (علیه السلام) بعد از مرگ معاویه مانند جدش رسول اعظم (صلی الله علیه و آله) در هنگامی که در مدینه بود و مانند پدرش امیرمؤمنان علی (علیه السلام) در مدت پنج سال که با ناکثین و قاسطین و مارقین جهاد کرد، رفتار نمود.

در روایت است که جابر به حضرت امام حسین (علیه السلام) پیشنهاد داد که مانند برادرش صلح نماید، حسین (علیه السلام) فرمود: «ای جابر! برادرم به امر خدا و پیغمبر (صلی الله علیه و آله) صلح کرد، و من هم به امر خدا و پیغمبر (صلی الله علیه و آله) رفتار میکنم».^(۱)

ص: ۳۸۱

۱- ابن حمزه طوسی، الثاقب فی المناقب، ص ۳۲۲؛ بحرانی، مدینه معاجز الائمة الاثنی عشر، ج ۳، ص ۷۴، ۳۸۲؛ مغنیه، المجالس الحسينیه، ص ۲۲.

بخش چهارم: نتایج و فواید قیام امام حسین (علیه السلام)

اشاره

ص: ۳۸۳

هر نهضت و قیامی که به منظور ایجاد سازمان نوین و نظام جدید و اصلاحات معنوی و اجتماعی و اقتصادی یا هر مقصد دیگر برپا شود خواه و ناخواه در افکار و اوضاع و احوال جامعه، عکس العمل هایی مساعد یا نامساعد خواهد داشت، خواه منظور قیام کننده حمایت از حق و نجات انسان ها و اصلاح امور و برقراری عدالت اجتماعی و کمک به طبقات محروم و ستمدیده، دفاع از حریم شرف و فضیلت و آزادی و سایر هدف های صحیح و انسانی باشد، یا آنکه غرض او از انقلاب، مقاصد شخصی و مادی و هدف های سیاسی باشد.

البته پیروزی یک فرد سیاسی که به مصلحت شخصی و برای رسیدن به مقام و منصب تلاش و مبارزه میکند، در این است که در قیام سیاسی بر حریف غالب و او را از صحنه سیاست خارج و مقام مقصود را تصرف کند و اگر نتوانست به هدف سیاسی خود برسد مغلوب و قیامش بی نتیجه خواهد شد و اگر پیروز شود، پیروزی او پیروزی فردی و محدود به همان زمان و دوران ریاست و فرمانروایی است.

اما پیروزی و ظفر مصلحین حقیقی، و کسانی که برای حق و مصالح عالی اجتماع قیام میکنند، در این است که حق، حاکم و مصالح جامعه، تأمین و عدالت بر ظلم، و نظم و قانون بر بینظمی و قانون شکنی، غالب و پیروز شود.

این اشخاص اگرچه نتوانند در ظاهر طرف را مغلوب سازند و از پای در آورند، و در میدان نبرد حق و باطل، جان خود را در راه حمایت از حق از دست

بدهند؛ اما واکنشهای طبیعی عمل آنها که موافق با فطرت پاک هر بشر است، قلوب را به سوی حق متوجه میسازد. فداکاری و علو همّتشان باعث میل و گرایش جامعه به خیر و صلاح و عدالت و حق پرستی میشود و برای دیگران و آیندگان سرمشق سودمند و علت احترام حق در نفوس و تنفر همگان از اهل باطل میگردد.

این است که این مردم، چون برای مصلحت عموم و نجات بشر و طرف داری از حق قیام میکنند، در مبارزهای که آغاز مینمایند شکست نمیخورند، چه در ظاهر نبرد را ببرند یا ببازند برنده و پیروز هستند و چون عملشان با حق و مصلحت نوع مربوط است و نوع، باقی و حق، پایدار است، پیروزی آنان هم جاودان و ابدی است.

برخلاف آنکه عملش راجع به مصلحت فرد باشد که عمرش کوتاه و ناپایدار است، پس آن مظفریت جاودانی خواهد داشت و اینکه جنبه فردی دارد، چند صباحی بیشتر باقی نیست.

پس هم از جنبه روانی و هم از جنبه حوادث تاریخی، این مطلب قابل انکار نیست که عکس العمل قیام رجال اصلاح و پیشوایان آزادی خواه و حق پرست، عکس العمل مساعد و مثبت و پایدار است.

نتایج و عکس العمل فداکاری بی مانند سیدالشهدا(علیه السلام) از هر جهت موافق و مساعد با هدف و مقصد آن حضرت شد، و امام(علیه السلام) در این فداکاری و معاملهای که با خدا کرد، نه فقط خسارت و زیان نکرد بلکه آن قدر سود و فایده برد که غیر از خدا کسی حساب و مقدارش را نمیداند.

این هم یک امر بدیهی و فطری است که در مبارزاتی که بین اهل حق و باطل واقع میشود، هرکسی اهل حق را برنده میداند و هرکس دلش میخواهد در صف اهل حق و جبهه حق پرستان نامش برده شود.

از وقتی حادثه جانسوز کربلا واقع شد، تا حال کسی پیدا نشده که مایل باشد همکار شمر و حرمله باشد، یا از اعمال آنها متنفر نباشد، در مقابل در هر عصر و زمان میلیون ها مردم آرزومند بوده و هستند که از یاران حسین (علیه السلام) شمرده شوند.

ما با یک مقایسه و نشان دادن یک مثال ثابت میکنیم که حسین (علیه السلام) این مبارزه را بُرد، و یزید و اهل باطل مغلوب و شکست خوردند.

دو نفر را مثال میآوریم که هر دو به صورت، دارای یک سابقه بودند، هر دو از سپاه ابن زیاد بودند، هر دو در شمار لشکری بودند که برای کشتن حسین (علیه السلام) اعزام شده بودند. یکی از آنها در نیمه راه، ریاست و فرماندهی و جایزه و تمام امتیازات را ترک کرد، و به دنیا و مال و ثروت و آنچه داشت پشت پا زد و خود را به خدا فروخت و آن دیگری از ستم و دشمنی با خاندان رسالت و خدمت به دودمان ابی سفیان و قساوت و بی رحمی چیزی فروگذار نکرد.

نام نامی شخص اول حرّ بن یزید ریاحی و نام منفور دومی، شمر بن ذی الجوشن بود.

حرّ اگر در جنگ با پسر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) اصرار می ورزید و با سپاه بنی امیه همکاری میکرد و به طمع جایزه و ترفیع رتبه و مقام، در صف اول سپاه کوفه قرار میگرفت و هر چه میتوانست ظلم و ستم میکرد و فرضاً - العیاذ بالله - اگر روز عاشورا چند ساعت دیگر با عمر بن سعد مانده بود و اعمال شمر و سنان و حرمله و بیشتر از آن را هم مرتکب شده بود، سرانجام از این اصرار جز اینکه نامش در تاریخ در ردیف شمر و حرمله ذکر میشد، چه سودی میرد؟

ولی حرّ، هم قطار سپاه عمر سعد نبود، جسمش اگر چه چند صباحی در لشکر کوفه بود اما با روح و فکر و علوّ همّتش در اصحاب حسین (علیه السلام) بود.

او به تمام امور مادی پشت پا زد و با یک جهش و پرواز تاریخی از دنیا به سوی آخرت و از ظلمت به سوی نور و از باطل به سوی حقّ و از کفر به سوی

اسلام شتافت، و خود را به سعادت جاودانی رسانید، کاری کرد که تاریخ نام او را در ردیف زهیر و حیب و مسلم بن عوسجه ثبت کرد.

حزّ اگر به سوی امام حسین (علیه السلام) باز نمیگشت، جز آنکه ابن زیاد جایزه به او میداد و درجه او را بالا میبرد و حقوقش را زیاد میکرد چه سودی میبرد؟

ولی امروز از هر کس پرسید که حزّ و شمر کدام یک بردند و کدام باختند، همه پاسخ میدهند: حزّ برنده شد، حر سربلند شد، حزّ افتخار یافت؛ شمر سرنگون شد، شمر پست و خوار شد، شمر به لعن ابد گرفتار شد.

به همین قیاس هر کدام از اصحاب ابی عبدالله (علیه السلام) را با سران لشکر کوفه مقایسه کنیم، میبینیم که فتح و پیروزی نصیب اصحاب آن حضرت است.

مسلم بن عوسجه را با شبت بن ربیع، حیب بن مظاهر را با عمرو بن حجاج، عمرو بن قرظه انصاری را با برادرش که در لشکر ابن سعد بود، مقایسه کنید.

امروز نام مسلم و حیب و عمرو بن قرظه محبوب دل هاست و نام آن ملعونان در شمار کفار و اشقیاست.

پس در نتیجه فداکاری های مردان خدا و توفیق و مظفریت آنها شکی نیست، و این حکم فطری و عقلی و شرعی است که اعمال مصلحین مثمر ثمر و نتیجه بخش است، و در دنیا و آخرت فداکاری آنها مأجور و مشکور است:

(إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ)؛ (۱)

«به راستی که خداوند پاداش نیکوکاران را تباہ نمیکند».

ما اگر چه در ضمن فصل های گذشته قسمتی از فواید قیام و نتایج نهضت حسینی را تذکر دادیم، مع ذلک برای آنکه در این موضوع هم تا حدی که با وضع این کتاب سازگار باشد، به مقدار بصیرت و اطلاع ناقص خود بحث را ادامه میدهیم و چون با مطالب گذشته ارتباط دارد اگر در بعضی موارد ناگزیر از تکرار شدیم، از خوانندگان ارجمند پوزش میطلبیم:

ص: ۳۸۸

یکی از بزرگ ترین نتایج قیام سیدالشهدا(علیه السلام)، ثمرات قرب و ارتقای درجه آن حضرت در نزد خداوند متعال است. به طوری که از احادیث و اخبار استفاده میشود، فداکاری حسین(علیه السلام)، و تحمل آن نوائب و مصائب در راه خدا و نجات دین خدا، نتایج عظیمه و برکات کثیره بخشید که زبان و قلم ما از توصیف و تشریح آن عاجز است.

بهرتر این است که خوانندگان، خود کتاب های حدیث و مقاتل مانند عوالم العلوم، بحارالانوار، نفس المهموم و کتاب های فارسی مثل ناسخ التواریخ را مطالعه کنند و اخباری را که در فضیلت و تقدیر از فداکاری حسین(علیه السلام) و اصحاب و دوستان و شیعیان و زوّار و گریه کنندگان در مصیبت آن حضرت و انشاد شعر و گریانیدن و یاد از تشنگی آن شهید مظلوم در هنگام نوشیدن آب، روایت شده بخوانند تا بدانند خداوند متعال حسین(علیه السلام) را به چه انعامات عالیه و اکرامات عظیمه مخصوص گردانیده است.

فقط ما برای تیمّن و تبرّک یکی از آن احادیث را در اینجا نقل میکنیم:

شیخ صدوق به سند خود از حضرت امام باقر(علیه السلام) یا حضرت امام صادق(علیه السلام) روایت کرده که پیغمبر(صلی الله علیه و آله) در خانه امّ سلمه بود، و به او فرمود: کسی بر من وارد نشود، در این اثنا حسین(علیه السلام) آمد و امّ سلمه نتوانست او را منع کند، حسین(علیه السلام) بر پیغمبر(صلی الله علیه و آله) وارد شد، و امّ سلمه نیز به دنبال او شرفیاب شد، دید حسین(علیه السلام) بر سینه پیغمبر(صلی الله علیه و آله) است، و پیغمبر(صلی الله علیه و آله) گریه میکند، و در دستش چیزی است که آن را میگرداند، پس فرمود: «ای امّ سلمه این جبرئیل است که به من خبر میدهد، این (حسین(علیه السلام)) مقتول است و این خاک زمینی است که در آن کشته میشود، آن را نزد خود نگهدار، وقتی که تبدیل به خون شد، حبیب من کشته شده است». امّ سلمه عرض کرد: یا رسول الله از خدا بخواه تا کشته شدن را

از او دفع کند، فرمود: «خواستم، پس خدا وحی کرد که برای او درجه‌های است که به آن درجه احدی از مخلوق نمیرسد، و همانا که برای او شیعه‌ای است که شفاعت میکنند، و شفاعتشان پذیرفته میشود، و همانا مهدی (علیه السلام) از فرزندان اوست، پس خوشا به حال کسی که از دوستان حسین (علیه السلام) باشد، و شیعیان او به خدا سوگند روز قیامت رستگارند» (۱).

۲- نجات اسلام

مهم ترین نتیجه قیام حسین (علیه السلام) نجات اسلام از چنگال نقشه‌های بنیامیه است (۲). برای اینکه تأثیر نهضت حسینی معلوم شود و بدانیم که چگونه حیات اسلام و بقای شریعت، و قرآن رهین فداکاری ابی عبدالله (علیه السلام) است، توجه به خطراتی که از ناحیه بنیامیه اسلام را صریحاً تهدید میکرد، و مطالعه اجمالی سوابق پرونده بنیامیه لازم است.

ص: ۳۹۰

۱- صدوق، الامالی، ص ۲۰۳؛ ر.ک: مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۲۵؛ بحرانی، اصفهانی، عوالم العلوم، ص ۱۲۸ - ۱۲۹؛ محدث قمی، نفس المهموم، ص ۶۵ - ۶۶، ح ۲۴.

۲- شاید کسی بگوید: بنیامیه قادر به محو اسلام نبودند؛ زیرا برحسب وعده: (إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ) (حجر، ۹) خداوند حافظ این دین است، و نور هدایت آن خاموش نخواهد شد و هرچه دشمنان اسلام سعی کنند: (يَأْتِي اللَّهُ إِلًّا أَنْ يُيَمِّمَ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ) (توبه، ۳۲) خداوند دین را حفظ میکند و نور اسلام را تتمیم و تأیید مینماید، بنابراین چگونه دین در معرض اضمحلال و انقراض بود و چطور حسین (علیه السلام) دین را نجات داد، و اسلام را حفظ کرد؟ جواب این است که این دنیا دار اسباب و مسببات است: «أَبَى اللَّهُ أَنْ يَجْرِيَ الْأُمُورَ إِلَّا بِأَسْبَابِهَا». (صفار، بصائر الدرجات، ص ۲۶، ۵۲۵؛ کلینی، الکافی، ج ۱، ص ۱۸۳؛ حر عاملی، الفصول المهمه، ج ۱، ص ۶۷۴). حسین (علیه السلام) و کسانی که بر حمایت از دین قیام میکنند، اسباب اجرای مشیت الهیه و قضای حق هستند، چنانچه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به فرمان خدا بانی این کاخ توحید و سازمان عظیم الهی اسلامی بود و علی (علیه السلام) پاسدار و مدافع اسلام و حافظ دین بود و مکرر خطرات بزرگ را از آن دفع کرد و اگر شمشیر او نبود این دین برپا و پایدار نمیماند، حسین (علیه السلام) با قیام و مظلومیت و تحمل شدائد و مصائب، دین را حفظ کرد.

هرکس تاریخ اسلام، و حرکات بنیامیه را در جاهلیت و اسلام مطالعه کند به وضع خطرناکی که از جانب آنها اسلام را تهدید به زوال، و انقراض مینمود آگاه میشود.

از آغاز بعثت تا دارالندوه (۱) و هجرت، و تا جنگ احد و غزوه احزاب، و فتح مکه، بنی امیه در هر خطری که متوجه جان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و آئین توحید و دین اسلام شد یا آن را مستقیماً خودشان ایجاد کرده بودند و یا در آن، شرکت و دخالت داشته و تحریک میکردند.

ریشه تمام مخاطرات و تحریکات ضد اسلام، خانه ابوسفیان بود. ابوسفیان خودش و زنش هند و خواهرش حماله الحطیب، پسرهایش حنظل و یزید و معاویه، پدرزنش عتبه، عموی زنش شیبه، برادرزنش ولید، پسرعمویش حکم و مروان و فرزندان او، و نوهاش یزید؛ در جاهلیت و اسلام در کار ایجاد خطر برای دین خدا تلاش داشتند و کینههای جاهلیت را در اسلام از دل بیرون نساختند.

پیغمبر عظیم الشان اسلام (صلی الله علیه و آله) علاوه بر آنچه از آنها در دوران زندگی و دعوت مردم به خدا دید در روشنایی وحی خطرانی را نیز که در آینده از آنها متوجه به اسلام بود میدید و مکرر از آنها خبر میداد، و خداوند این طایفه خبیثه را در قرآن مجید «شجره ملعونه» نامید. (۲)

ص: ۳۹۱

۱- خلاصه حکایت دارالندوه این است که: قریش در خانه قصی بن کلاب - که محل شور و اخذ تصمیمات مهم سیاسی بود و به آن دارالندوه میگفتند - اجتماع کردند و پس از مشاوره، همگان قتل پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را تصویب کردند. خداوند پیامبر خود را از تصمیم و کید آنها باخبر ساخت و با فداکاری بزرگ علی (علیه السلام) جان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) محفوظ ماند. علی (علیه السلام) در شبی که باید نقشه قریش اجرا شود به جای پیغمبر (صلی الله علیه و آله) خوابید و کید و مکر مشرکین بی اثر شد. در این شورا که نتیجه آن رأی به اعدام پیغمبر خدا بود، ابوسفیان، عتبه بن ربیع و شیبه بن ربیع شرکت داشتند. ابن هشام، السیره النبویه، ج ۲، ص ۳۳۱ - ۳۳۴.

۲- عیاشی، تفسیر، ج ۲، ص ۲۹۷ - ۲۹۸؛ قمی، تفسیر، ج ۲، ص ۲۱؛ مغربی، شرح الاخبار، ج ۲، ص ۱۴۹؛ حاکم حسکانی، شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۴۵۷؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۲۲۰؛ ج ۱۲، ص ۸۱؛ ج ۱۵، ص ۱۷۵؛ ج ۱۶، ص ۱۶.

پیغمبر اعظم (صلی الله علیه و آله) با یاری خدا تمام تحریکات و دسایس و لشکرکشی ها و دسته بندی های ابی سفیان را نقش بر آب نمود و طولی نکشید که قلعه های بت پرستی، مسخر اسلام و خداپرستان شد و جنود الهی بر سپاه اهریمن کفر و شرک پیروز گردید، فتوحات پی در پی اسلام، ابوسفیان و حزب اموی را به پیشرفت کلمه توحید مطمئن ساخت و طلیعه درخشان نفوذ شریعت محمدی در قلوب مردم جهان هر روز ظاهرتر میگشت.

بنیامیه از اینکه بتوانند با مبارزه علنی و علم داری شرک و بتپرستی از رشد آئین نو جلوگیری نمایند ناامید شده و دانستند که دوران بت پرستی سپری گردیده و دعوت به توحید و آزادی و برابری و برادری و عدالت دنیا را دلباخته پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله) خواهد نمود، و صرف دل ها از توحید به شرک، و از برادری و آزادی و مساوات و عدالت به امتیاز قبیلهای و سلطه مطلق زمامداران و بیعدالتی، ممکن نیست و فهمیدند که یگانه راه برای جلوگیری از پیشرفت اسلام و حفظ عادات جاهلیت، وارد شدن در جبهه مسلمین و پیشه کردن نفاق است.

مخالفت صریح با اسلام و دعوت پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، مثل آغاز بعثت طرف داری نداشت، و مردم مزه شیرین میوههای درخت توحید را چشیده و هرگز حاضر نبودند آن را با حنظل کفر و اختلافات طبقاتی عوض کنند و همه از هیولای زندگی عصر جاهلیت وحشت داشتند.

زمامدار الهی، متواضع، فروتن، آزاد و بیتشریفات، مهربان، با وضع ساده و زندگی مختصر مادی، مثل یک فرد عادی زندگی میکرد.

قوانین آسمانی دین جدید در حق همه یکنواخت اجرا میشد.

پیغمبر اعظم (صلی الله علیه و آله) با فقرا، رفاقت و مجالست داشت، اخلاق و روش او چنان مردم را شیفته او و قرآنش کرده بود که دیگر کسی حاضر نبود اسم شرک و بت پرستی و زمامداری سران مشرکین مثل ایسفیان و ابی جهل را بشنود.

بنیامیه این حقایق را دریافتند و ابوسفیان و کسانش دانستند که دیگر فکر و روش آنها محکوم شده و افکار نو و آئین توحید، آنها را کنار گذاشته است.

متوجه شدند که هرچه تأخیر کنند، بیشتر عقب میمانند، لذا با اکراه تمام از روی ناچاری اظهار اسلام کردند و در داخل جبهه اسلام مشغول دسایس، و فتنه انگیزی شده و منتظر فرصت بودند که از پشت به اسلام خنجر زده و نهال دین توحید را که تازه شروع به رشد کرده بود از ریشه درآورند.

طولی نکشید که رحلت پیغمبر اعظم (صلی الله علیه و آله) عالم اسلام را داغدار و یک تشنج فکری بر جامعه سایه انداخت، و پاره‌های را مایل به ارتجاع نمود و اختلاف بر سر خلافت پیش آمد، و بنی هاشم که علی (علیه السلام) خلیفه منصوص و معرفی شده از طرف پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، از آنها بود از دخالت در حکومت اسلامی برکنار و دیگران روی کار آمدند. در این موقع چنانچه پیش از این هم به آن اشاره کردیم ابوسفیان به تکاپو و تلاش افتاد تا با یک جنگ داخلی جامعه اسلامی را متلاشی و سرتاسر شبه جزیره عربستان را به ارتجاع وادار نماید، و به طور یقین اگر آن روز یک جنگ داخلی میان مسلمین شروع میشد و مسلمانان در مدینه شمشیر به روی هم میکشیدند، ارتجاع به بدترین صورت آشکار میشد، زیرا مردم، تازه وارد به اسلام بودند و در شهرها و قبائل و عشائر، آن گونه که باید آئین نو، محکم و استوار نشده بود، رحلت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) دل‌ها را تکان داد و ضعف را نسبت به آینده اسلام و بقای دین آن حضرت به تردید انداخته بود.

در مکه وضع طوری شد که عتاب ابن اسید، حاکم مکه متواری شد. افرادی هم به فکر تحصیل امارت و زمامداری افتاده بودند که خوف تجزیه کشور اسلام و انهدام وحدت مسلمین و عقب‌گرد جامعه به وضع ناهنجار جاهلیت، مانع کار آنها نبود.

در چنین وقتی، دست به شمشیر بردن با سقوط قطعی اسلام فاصلهای نداشت و درهای فتنه و امتحان به سوی مسلمانان باز شده بود.

ابوسفیان که خوب به اوضاع آشنا بود، مشغول زمینه‌سازی برای یک جنگ داخلی شد و معلوم است که در این موقع باید سراغ بنی‌هاشم و طرف داران آنها

مخصوصاً علی (علیه السلام) رفت، زیرا آنها هم فامیل پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و هم محبوبیت و شهرت داشتند. و هم خلافت، حق شرعی آنها بود و از اوضاع آن روز ناراضی بودند، و علاوه فاطمه زهرا سیده نساء العالمین (علیها السلام) یگانه فرزند پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و یادگار آن سرور، حکومت ابی بکر را شرعی نمیدانست و بنیهاشم از بیعت با او خودداری کرده و تحت رهبری علی (علیه السلام) خلیفه منصوب، به طور آرام و دور از دست زدن به شمشیر، ابوبکر و طرف دارانش را دعوت به رجوع به علی (علیه السلام) میکردند و در مسجد احتجاج و مناشده مینمودند.

ابوسفیان نزد علی (علیه السلام) آمد گفت: دستت را بده تا با تو بیعت کنم، به خدا سوگند! اگر بخواهی مدینه را پر از سوار و پیاده سازم.

علی (علیه السلام) در پاسخش فرمود: «تو از این سخنان غیر از فتنه انگیزی قصدی نداری، همانا به خدا سوگند، تو همواره بدخواه اسلام هستی ما را حاجت به نصیحت تو نیست. پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله) وصیتی به من فرموده است که من بر آن وصیت کار میکنم» (۱). شاید ابوسفیان در این دعوی که مدینه را از سوار و پیاده پر کند زیاد گزاف گویی نمیکرد؛ زیرا شخصی مانند ابوسفیان فتنه گر نمیتوانست برای علی (علیه السلام) که دارای آن همه سوابق درخشان در اسلام بود، قشون و سپاه تهیه بیند ولی علی (علیه السلام) نمیتوانست با همکاری و بیعت ابوسفیان، و سپاهی که او جمع آوری کند قیام نماید، و مطالبه حق کند.

ابوسفیان همان کسی است که احزاب را جمع آوری کرد و جنگ خندق را به پا نمود، با چنین سپاهی که طبعاً سپهدار و فرمانده عمده آن، ابوسفیان خواهد بود، وارد کار شدن جز خسارت برای اسلام چیزی عاید نمیشد، و در واقع ابوسفیان

ص: ۳۹۴

۱- مفید، الإرشاد، ج ۱، ص ۱۸۹ - ۱۹۰؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۴۰؛ ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۲۵ - ۳۲۶؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۵۲۰؛ ج ۲۹، ص ۶۳۲.

میخواست جنگ احزاب را به صورتی دیگر تجدید کند، اما علی (علیه السلام) که پیشوای حقیقت پرستان است و در وجودش یک ذره میل به دنیا و حب و جاه و ملاحظه سود شخصی نبود، آب ناامیدی بر روی دست او ریخت.

علی (علیه السلام) بر حسب وصیت پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، وظایفی داشت که از آن وظایف به قدر سرمویی تجاوز نمیکرد.

علی (علیه السلام) میدانست که اگر دست به شمشیر ببرد، مخالفان کسانی نیستند که برای پرهیز از یک جنگ داخلی و حفظ مصلحت اسلام تسلیم شوند و جنگ نکنند، و میدانست که آنها سرسختانه و لجوجانه جنگ میکنند، و به هر نحو که خاتمه یابد در این موقع حساس، اسلام در خطر میافتد؛ لذا چون از روحیه دیگران و حرصشان به ریاست و حکومت باخبر بود، خودش حلم ورزید و شمشیر در غلاف کرد و خانه نشینی گزید و ابوسفیان را طرد نمود.

با این کیفیت، ابوسفیان در اینجا از اینکه بتواند ضربتی به اسلام بزند ناامید شد، و به انتظار فرصت بود، تا وقتی عثمان حکومت یافت و بنی امیه (قبیله‌ای که دشمن پیغمبر بودند) رسماً زمامدار امور شدند.

این پیشامد ابوسفیان را فوق العاده امیدوار ساخت، وارد مجلس عثمان شد و آن سخنان کفرآمیز معروف را گفت.

عثمان هم در دوران خلافت خود هرچه کرد در جهت موافق مقاصد ابوسفیان بود: دست بنی امیه را در دخالت در کارها باز گذاشت و به آنها زور و قدرت داد و پول‌های کلان از بیت المال مسلمین به آنها بخشید، و آنها را به فرمانداری و استانداری ولایات برگزید، و کسی مانند مروان را وزیر خود قرار داد، و ولید خمار را والی کوفه ساخت، و معاویه را در شام مستقل و متنفذ کرد.

وقتی هم در اثر انقلاب و شورش مسلمانان کشته شد، پیراهن عثمانی از او به دست معاویه افتاد که باینکه معاویه با کشته شدن او موافق بود، و پایان دادن به کارش را به شورشیان واگذاشت، با آن پیراهن بر خلیفه به حق، خروج کرد و آن فتنه‌های بی سابقه را در اسلام به پا ساخت و اصحاب پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) را شهید کرد و انتقام بدر و غزوات و جاهای دیگر را از مهاجر و انصار گرفت و وقتی با حيله و نیرنگ خلافت را به غضب متصرف شد، رسماً به احکام شرع و تعالیم اسلام بی اعتنایی میکرد و برنامه‌های اسلامی را از اعتبار انداخت و سب امیرالمؤمنین داماد و پسر عم و وصی پیغمبر (صلی الله علیه و آله)

را بر منابر رایج کرد، و زیاد را بر ایالت کوفه مسلط ساخت تا آنچه خواست با مال و جان و عرض مسلمانان انجام داد و برای اینکه حکومت در خاندانش باقی بماند و شریعت، شریعت اموی و روش، روش یزیدی گردد، یزید را که مجسمه معاصی و فساد و شرارت بود، ولیعهد ساخت و وقتی مُرد، یزید آنچه را معاویه از مظالم و جنایات و هتک شعائر انجام نداده بود، انجام داد.

سرنوشت اسلام و مسلمین - وقتی که جوان بدنام و فاسق و متهتک و مستی مانند یزید که صریحاً و علناً پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله) را بازیگر میخواند، بر مسند خلافت آن حضرت بنشیند - معلوم بود، به خصوص که در اسلام رهبری دینی و سیاسی از هم جدا نیست. روشن بود که فاتحه همه چیز خوانده میشود.

عکس العمل این وضع در خارج و داخل کشور اسلام بسیار ناپسند و موجب سوء تعبیر و اتهام پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و ضعف اعتقاد و ایمان مردم میشد.

وقتی خلیفه رسماً شراب بنوشد و مجالس لهو و لعب ترتیب دهد و با بوزینه و سگ مأنوس گردد و گناهان کبیره را مرتکب شود، دین خدا ضعیف و احکام در انظار سبک، و اسلام بی اثر میشود.

حسین(علیه السلام) تصمیم گرفت از تمام آن سوء انعکاس ها و انحرافات فکری و دینی مردم جلوگیری کند و معنای دین و خلافت و حکومت اسلامی و هدف دعوت جدش را به مردم بفهماند.

تصمیم گرفت دین خدا را تعظیم نماید، و به مردم اعلام کند که اسلام مافوق همه چیز است و از جان و مال و فرزند و عائله، عزیزتر و قیمتی تر است.

تصمیم گرفت که عملاً مسلمان ها را به بزرگداشت واجبات و فرائض دینی دعوت کند و جامعه را به اهمیت گناه و معصیت متوجه سازد.

تصمیم گرفت مسلمان ها را از اینکه تحت تأثیر اعمال زشت و تلقینات سوء و تبلیغات گمراه کننده یزید و بنی امیه قرار بگیرند، مصونیت بخشد.

تصمیم گرفت به مسلمان ها دینداری، استقامت و مقاومت در برابر ظلم و کفر را درس بدهد.

تصمیم گرفت اسلام را نجات دهد و احکام قرآن و سنت پیغمبر(صلی الله علیه و آله) را زنده سازد.

برای این کار وسیله‌های از این مؤثرتر نبود که حسین(علیه السلام) قیام کرد و از بیعت یزید امتناع نمود و قبح اعمال و سوء رفتار و گناهان و روش ناپسند او را از مواد بطلان زمامداری و حرمت بیعت اعلام کرد و پایداری و ثبات ورزید تا کشته شد و خود را فدای دین خدا و احکام خدا کرد.

مردم میدانستند، احکام اسلام که ملعبه و بازیچه یزید و مسخره او شده است، به قدری باارزش و عزیز است که شخصی مثل حسین(علیه السلام) جان خود را برای رفع توهین و حفظ آنها نثار فرمود.

حسین(علیه السلام)، یزید را در افکار مردم چنان کوبید و رسوا کرد که در انظار، حساب او از حساب دین و قرآن جدا شد و او به عنوان عنصر شرارت و خباثت و آلوده به فحشا و غرق در فساد، و دشمن دین و خاندان نبوت شناخته و معروف شد.

بنیامیه پس از شهادت حسین (علیه السلام) از اینکه بتوانند از پشت به اسلام خنجر بزنند و اسلام را از پا درآورند محروم شدند و در نظر زن و مرد و جامعه مسلمین، و در افکار عموم، گروهی ستمگر و پادشاهانی مستبد معرفی شدند که به زور سرنیزه و شمشیر بر مردم مسلط شده و غاصب حقوق ملت و خائن به اسلام هستند.

مظلومیت سیدالشهدا (علیه السلام) آن چنان احساسات را بر ضد آنها به هیجان آورد که مردم علی رغم سیاست آنها التزامشان به سنن و احکام اسلام بیشتر شد.

از این جهت هیچ گزاف نیست که ما هم او را مانند «معین الدین اجمیری» شاعر بزرگ هندی، دومین بناکننده کاخ اسلام بعد از جدش، و مجدد بنای توحید و یکتاپرستی بخوانیم.

۳- بیداری شعور دینی

در اثر تبلیغات معاویه و روش او و همدستانش و دوری مردم از عهد رسالت و تعطیل اجرای برنامه‌های اسلام و توسعه ممالک اسلامی و ممنوع شدن تبلیغات صحیح دینی و خانه نشین شدن شایستگان و دانشوران، شعور دینی مردم ضعیف گشت و افکار آنها انحطاط یافت، اکثریت مردم در برابر وضع موجود، خودباخته و شکسته خاطر و بی تفاوت شده بودند.

ذلت و خواری و احساس زبونی و انزلام در جوامع اسلامی، مثل بیماری سرطان پیکر اجتماع را فرا میگرفت و استرخاء و سستی عجیب، آنها را از حرکت و نشان دادن عکس العمل در برابر مظالم بنی امیه چنان بازداشته بود که هرچه بر آنها تحمیل میکردند میپذیرفتند، و همان طور که عبدالله بن همّام سلولی گفت:

هر کس را میخواستند بر آنها حاکم میساختند و اگر زنان بنیامیه یا بوزینگان یزید را هم نامزد حکومت میکردند کسی از بیعت سر بر نمیتافت و همه از ترس زندان و قتل، آن را می پذیرفتند.

خلوص نیت، فداکاری، شجاعت اخلاقی و نترسیدن از مرگ که از صفات ممتاز و برجسته مسلمانان عصر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بود، از بین رفته و از آن پهلوانان ایمان و قهرمانان فضیلت که شهادت در راه نصرت دین و مرگ با عزت را به زندگی با ذلت ترجیح میدادند، جز معدودی که در راه یاری حسین (علیه السلام) کشته شدند، یا در گوشه و کنارها بیاطلاع از جریان امور بودند، کسی باقی نمانده بود.

شهادت امام حسین (علیه السلام) و اصحاب نامدارش احساسات را بیدار و خصال انسانی را زنده ساخت و به مسلمانان درس مردانگی و استقامت داد که هرچه در شورشهایی که علیه بنیامیه میکردند آنها را سرکوب مینمودند، و شکست میدادند، و کشته میشدند، روحیه آنان شکست نمیخورد و کشته شدن در راه هدف و مقصد را افتخار میشمردند.

ص: ۳۹۹

۱- . بلاذری، انساب الاشراف، ج ۵، ص ۶۴؛ ابن اعثم کوفی، الفتوح، ج ۴، ص ۳۳۰؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۸؛ ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۳۳، ص ۳۵۲؛ ذهبی، تاریخ الاسلام، ج ۵، ص ۴۷۰؛ ابن منظور، لسان العرب، ج ۴، ص ۳۱؛ زبیدی، تاج العروس، ج ۶، ص ۳۲. در برخی منابع عبارت شعر این گونه نقل شده است: وَلَوْ حَيَاؤُوا بَرْمَلَهُ أَوْ بَهْنِدٍ *** لَبَايَعْنَا أَمِيرَةً مُؤْمِنِينَ اگر رمله یا هند را هم بیاورید ما با او به عنوان امیر مؤمنان بیعت می کنیم. مقصود شاعر این است که: کار سلب آزادی و فشار و خود مختاری بنیامیه به جایی رسیده که اگر رمله یا هند از زنان بنیامیه را هم نامزد حکومت و امارت کنند ما از بس بیچاره ظلم بنی امیه هستیم و قدرت نفس کشیدن نداریم با او بیعت میکنیم.

مصعب بن زبیر وقتی همسر ارجمندش سکینه (علیها السلام) را در حزن و اندوه دید گفت:

لَمْ يُبْقِ أَبُوكَ لِابْنِ حُرِّهِ عُدْرًا؛

پدرت برای هیچ آزاد زادهای عذری باقی نگذاشت.

وَإِنَّ الْأَلَى بِالطَّفِّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ *** تَأَسُّوا فَسُنُّوا لِلْكَرَامِ النَّاسِيَا (۱)

آنان که در کربلا از آل هاشم شکیبایی و پایداری نمودند، برای مردم کریم و بزرگوار پایداری و شکیبایی را یاد داده و سنت قرار دادند.

۴- محبوبیت اهل بیت (علیهم السلام) و عزت بازماندگان

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا) (۲)

چنان که مکرر گفته شد محبت و دوستی اهل بیت (علیهم السلام) جزء مزاج ایمانی و اسلامی هر مسلمان است و احدی نیست که مسلمان باشد و پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را دوست بدارد و با این حال حبیبه عزیزهاش سیده نساء العالمین، و دو ریحانهاش حسن و حسین، و برادر و پسر عمش علی (علیهم السلام) را دوست نداشته باشد.

همان طور که حضرت زین العابدین (علیه السلام) در خطبه مسجد شام فرمود:

یکی از خصائص این خاندان محبتی است که خداوند متعال از آنها در دل های مؤمنین قرار داده است.

یکی از آثار شهادت امام حسین (علیه السلام) این بود که این محبت در دل ها زیاد شد و موجب جلب عواطف و جذب احساسات عموم به خاندان نبوت گشت.

ص: ۴۰۰

۱- [۱] ابن داوود دینوری، الاخبار الطوال، ص ۳۱۱؛ طبری، تاریخ، ج ۵، ص ۶؛ ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۵۸، ص ۲۴۰؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۴۹، ۲۹۸؛ ذهبی، تاریخ الاسلام، ج ۵، ص ۳۰۶؛ ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۳۴۶.

۲- . مریم، ۹۶. «همانا آنان که به خدا ایمان آوردند و اعمال شایسته به جا آوردند، خدای رحمان آنها را (در نظر خلق و حق) محبوب میگرداند.»

ایمان، شجاعت، صراحت لهجه، پایداری، مردانگی، مظلومیت و دشمنی با ظالم صفاتی هستند که هرکس آنها را دارا باشد محبوب میشود.

از اشعاری که شعرا پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) در مرثیه آن حضرت و مدح خاندان علی (علیه السلام) سروده‌اند معلوم میشود که شهادت امام (علیه السلام) در جلب قلوب و محبت مردم چه تأثیر عجیبی کرد و چگونه دل های همه را ربود.

هرچه سخن از محبوبیت حسین (علیه السلام) بگوییم، کم گفته‌ایم. این مراسمی که به عنوان عزاداری آن حضرت در هند، پاکستان، عراق، ایران، سوریه، لبنان، بحرین، احساء، افغانستان، مصر و نقاط دیگر، و به خصوص در شب ها و روزهای مخصوصه مانند عرفه، نیمه رجب، نیمه شعبان و اربعین و عاشورا برگزار میشود، نشان میدهد که حسین (علیه السلام) قلوب همه را مالک شده و مردم، حتی بیگانگان نیز عاشق و دل‌باخته او شده اند.

نه فقط این مراسم در کربلا- و در اطراف قبر آن حضرت انجام میشود، بلکه در نقاط دیگر در مشاهدی که به آن پیشوای آزادمردان جهان یا به یکی از فرزندان یا خواهران او منسوب است، همین اجتماعات تشکیل و شور و هیجان و عشق و محبت همه را فرا میگیرد.

در بقاعی که منسوب به سر مطهر آن حضرت است، خصوصاً در مشهد الرأس در قاهره در روزهای عاشورا و در شب های دوشنبه در مشهد سقط (نزدیک حلب) و در دمشق که پایتخت بنی امیه بود در مشهد دختر صغیر آن حضرت، و مشهد حضرت زینب (علیها السلام)، و مشهد الرأس در جامع دمشق، و در مشهد زینبی مصر، اجتماعات و ابراز احساسات نسبت به مقام قدس حسین (علیه السلام) میشود که بعضی از آنها شاید کمتر از مراسم عاشورا و اربعین در کربلا نباشد.

هشام بن عبدالملک در زمان حکومت پدرش به مکه معظمه مشرف شد، وقتی طواف به جا آورد خواست استلام حجر کند، از کثرت ازدحام نتوانست، منبری برایش گذاشتند تا بر آن بنشیند.

در این هنگام حضرت امام علی بن حسین زین العابدین (علیهما السلام) در حالی که ازار و ردایی بر تن داشت و زیباترین و خوشبوترین مردم بود ظاهر شد و شروع به طواف کرد، در هر شوط وقتی به حجرالأسود میرسید به احترام آن حضرت مردم به یک سو میشدند، تا فرزند عزیز حسین (علیه السلام) استلام حجر میکرد.

هشام که این احترام و احساسات را در آن موقع که هر کس میخواست خود را به حجر برساند، از مردم دید خشمناک شد، یک نفر از اهل شام از او پرسید:

این کیست که مردم پاس هیبت و احترام او را به این گونه نگاه میدارند، و برای احترام او از حجر به یک سو میشوند؟

هشام برای آنکه شامیان امام (علیه السلام) را نشناسند گفت: من او را نمیشناسم.

فرزدق که حاضر بود گفت: من او را میشناسم.

مرد شامی گفت: یا ابافراس او کیست؟

فرزدق آن قصیده طولانی را که از جمله آن، این ابیات است سرود:

هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءَ وَطَأْتَهُ *** وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ، وَالْحِلْوُ الْحَرَمُ

هَذَا ابْنُ خَيْرِ عِبَادِ اللَّهِ كُلِّهِمْ *** هَذَا التَّقِيُّ النَّقِيُّ الطَّاهِرُ الْعَلَمُ

إِذَا رَأَتْهُ قُرَيْشٌ قَالَ قَائِلُهَا *** إِلَى مَكَارِمِ هَذَا يَنْتَهِي الْكَرَمُ

هَذَا ابْنُ فَاطِمَةَ إِنْ كُنْتَ جَاهِلَهُ *** بِجَدِّهِ أَنْبِيَاءُ اللَّهِ قَدْ خُتِمُوا

مِنْ مَعْشَرِ حُبِّهِمْ دِينَ وَبَعْضُهُمْ *** كُفْرًا، وَقُرْبُهُمْ مُنْجَى وَمُعْتَصَمُ

يُسْتَدْفَعُ الضُّرُّ وَالْبَلْوَى بِحُبِّهِمْ *** وَيُسْتَرَادُ بِهِ الْإِحْسَانُ وَالنَّعْمُ (۱)

ص: ۴۰۲

۱- [۱] فتال نیشابوری، روضه الواعظین، ص ۱۹۹ - ۲۰۱؛ مفید، الاختصاص، ص ۱۹۱ - ۱۹۳؛ قمی، الاربعین، ص ۳۸۵ - ۳۸۶؛ ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۱، ص ۴۰۱ - ۴۰۲؛ مزی، تهذیب الکمال، ج ۲۰، ص ۴۰۰ - ۴۰۲؛ ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج ۹، ص ۱۲۶ - ۱۲۷.

این کسی است که خاک بطحا قدم زدن او را میشناسد، کعبه و حلّ و حرم او را میشناسد. این پسر بهترین بندگان خداست، این پرهیزکار، پاکیزه، پاک و سرشناس است. وقتی قریش او را دید، گویندهاش گفت: به بزرگواری های این مرد، بزرگواری پایان می پذیرد. این پسر فاطمه است! اگر او را نمیشناسی بشناسید، پیامبران خدا با جدّ او ختم شدند. او از خاندانی است که دوستی آنها دین، و دشمنی آنان کفر است و نزدیک شدن به آنان نجات بخش و پناهگاه است. ضررها و بلاها با دوستی آنان دفع میگردد و با دوستی آنان نیکی ها و نعمت ها زیاد میشود.

از این حکایت و این قصیده، شدت محبت و علاقه مردم به خاندان نبوت و عزّت، و عظمت پسر یگانه حسین (علیه السلام) زین العابدین (علیه السلام) ظاهر میگردد و معلوم میشود که عموم مردم، تشنه شنیدن فضایل اهل بیت (علیهم السلام) بودهاند که فرزدق به مقتضای بلاغت در آن محضر عظیم و مجمع عام با اینکه میدانست مورد مؤاخذه حکومت ستمکار اموی قرار میگردد، آن قصیده را سرود.

این همان حقیقتی است که امیرمؤمنان علی (علیه السلام) با یک جمله کوتاه بیان فرموده است:

«بَقِيَّةُ السَّيْفِ أَبْقَى عَيْدًا وَ أَكْثَرُ وِلْدَانًا»؛ (۱) «بازماندگان کسانی که در راه حفظ شرف و دفاع از حقّ، و حمایت از دین و اعلاّی کلمه خدا جهاد میکنند، و کشته میشوند عددشان باقیتر، و فرزندانشان بیشترند».

یعنی موجبات بقا و عزّت و ترقّی، تکثیر و بزرگی برایشان فراهمتر است از کسانی که زندگی با ذلت و پستی و زیر بار ظلم ستمکاران و بدکیشان را اختیار میکنند.

ص: ۴۰۳

۱- . نهج البلاغه، حکمت ۸۴ (ج ۴، ص ۱۹).

از آن مردمانی که اندر جهاد*** پی حفظ دین و صلاح عباد

نمودند در راه حق جان نثار*** تحمل نکردند پستی و عار

ندادند تن زیر بار ستم*** به لوح شرف ماند ز آنها رقم

از آنها بس اولاد و خویش و تبار*** بماند به عزت در این روزگار

عزیزند و پیش همه سربلند*** ز ظالم نبینند زان پس گزند(۱)

بنا به نقل حمدالله مستوفی یزید سیزده پسر و دختر داشت(۲) مع ذلك امروز در دنیا کسی نیست که خود را به یزید نسبت دهد، و اگر کسی باشد که بداند به او منسوب است از بیم ننگ و سرزنش و ملامت و تنفر مردم نسب خود را مخفی میسازد.

و از حسین(علیه السلام) بعد از واقعه کربلا غیر از حضرت امام زین العابدین(علیه السلام) پسری باقی نماند ولی امروز میلیون ها سادات و شرفا از اولاد زین العابدین(علیه السلام) مشهور و معروفند، و در بلاد و ممالک اسلام وجود دارند که اهل سنت و شیعه به آنها احترام گذاشته و از ایشان تجلیل مینمایند و به وجودشان تبرک میجویند.

۵- تأسیس مکتب عالی و همگانی تعلیم و تربیت

یکی از نتایج شهادت سیدالشهدا(علیه السلام) که همواره مورد استفاده عموم و وسایل تعلیم و تربیت و هدایت جامعه به اخلاق فاضله است برنامه‌هایی است که به عنوان عزاداری و سوگواری و ذکر مصائب آن حضرت در عرض سال اجرا میشود.(۳)

ص: ۴۰۴

۱- صافی گلپایگانی، گنج عرفان، ص ۸۴، کلمه ۳۸۴.

۲- مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۲۶۲؛ ر.ک: حجهالسعاده، ج ۲، ص ۳.

۳- دکتر رینو (جوزف) مستشرق معروف فرانسوی در کتاب خود اسلام و مسلمانان که به عربی ترجمه شده الاسلام و المسلمون، شرح مبسوط و عمیقی پیرامون فلسفه عزاداری سیدالشهدا(علیه السلام) و روضه خوانی و هیئتهای عزا نگاشته و به فواید این مراسم از جنبه سیاست و اخلاق و تربیت و کمالیات و مرکزیتی که ایران در جامعه شیعه دارد، اشاره کرده و پیشرفت و بقای مذهب شیعه را به خصوص در بعضی نقاط مثل هند، مربوط به سوگواری سیدالشهدا(علیه السلام) دانسته و اظهار نظر کرده که با حفظ این مراسم، جمعیت و شوکت و ترقی شیعه در آینده بیشتر خواهد شد. این شرق شناس ضمن اشاره به اوقاف و وجوه بسیاری که شیعه در راه برگزاری عزاداری حسینی صرف مینماید، میگوید: مذاهب دیگر به قدر شیعه در راه تبلیغ و دعوت به دین، بذل مال نمیکنند و مصارفی که شیعه دارد، شاید سه برابر مصارفی باشد که سایر فرق اسلام در این راه مینمایند، و اگر یک نفر شیعه در دورترین نقاط هم باشد، به تنهایی این مراسم را از تشکیل مجلس روضه و انفاق به فقرا و اطعام و غیره اجرا میکند و در حقیقت به دعوت و تبلیغ میپردازد. منبر و وعظ، خطابه و سخنرانی، در تربیت خطبا و وعاظ و

گویندگان توانا و پرورش اخلاق عوام و آشنا کردن به علوم معارف، موقعیت خاصی دارد. تمام مسائل در مناظر مطرح و مورد بحث واقع می‌شود به نوعی که عوام شیعه از سایر فرق به عقاید و مذهب خود آشناترند و اگر در اقطار عالم نظر کنیم، در هیچ جامعه‌های مانند شیعه زمینه ترقی علمی و صناعی و اقتصادی نیست، و فرقه شیعه پیشرفته‌ترین فرق، و آمادگی آنها برای کسب علوم و صنایع جدیده بیشتر است؛ چنانچه تعداد کارگر شیعه به نسبت جمعیت زیادتر است. شیعه دین خود را با زور شمشیر پیش نبرده بلکه با نیروی تبلیغ و دعوت پیشرفت کرد، و اهتمام آنها به برگزاری مراسم سوگواری موجب شده که تقریباً دو ثلث مسلمانان و بلکه جماعاتی از هنود و مجوس و سایر مذاهب نیز با آنها در عزای حسین شرکت کنند. روی این اسباب ممکن است بگوییم جمعیت شیعه در آینده از سایر فرق بیشتر شود، شیعه به وسیله این مجالس و مراسم که دیگران هم در آن شرکت می‌جویند، توانسته است در ملل و اهل مذاهب دیگر نفوذ کند و اصول مذهب خود را به دیگران تبلیغ نماید و این همان اثری است که سیاستمداران غربی برای پیشرفت دین مسیح با صرف پولهای بسیار، آرزو می‌کنند؛ سپس راجع به هیئت‌ها و پرچم‌ها و علامات عزا و فواید آن شرحی مینگارد و تأثیر این شعائر را در اتحاد و زیادت‌ی شوکت و استقلال و اتحاد متذکر شده و می‌گوید: از اموری طبیعی و فطری که مؤید شیعه است این است که هر کس به طبع و فطرت خود طرف دار مظلوم است و مایل است مظلوم را یاری کند. این نویسندگان و مؤلفان اروپایی هستند که در کتاب هاشان تفصیل شهادت حسین و اصحابش را مینویسند و مظلومیت حسین و اصحابش و ستمگری و بی‌رحمی کشندگان آنها را تصدیق می‌کنند و نام کشندگان حسین را نمی‌برند مگر با نفرت، هیچ چیز نمیتواند در جلو این امور فطری و ادراک وجدانی بشر بایستد و مانع از پیشرفت مذهب شیعه شود. این مقاله مفصل و طولانی است و هر کس بخواهد میتواند در کتاب ذکری الحسین (ج ۲، ص ۲۰۴ - ۲۰۸)، تألیف علامه مهاجر عاملی مطالعه کند. ما به طور خلاصه و فشرده و نقل به معنا بعضی از مطالب آن را در اینجا آوردیم تا خوانندگان بدانند که خاورشناسان مطلع و بی‌نظر و علمای ملل دیگر هم آثار و فواید این مراسم را در بقای عظمت و استقلال و ترقی دینی تصدیق کرده‌اند. بدیهی است این خاورشناس در این گواهی تنها نیست، دیگران نیز مانند خاورشناس آلمانی (ماربین) در سیاست حسینی بر همین عقیده هستند و این روش حق پرستی و عاطفه شیعه را میستایند، اما از سوی دیگر گاهی دشمنان اسلام و مزدوران استعمار به ملاحظه خطری که این گونه مراسم و شعائر مذهبی برای نفوذ و منافع آنها در کشورهای اسلامی دارد به آن روی موافق نشان نمیدهند و به طور کلی هرگونه تظاهری را که نشان دهنده قدرت ملی یا قوت و شوکت اسلامی باشد، تا بتوانند سبک و بی‌فایده و نشانه عقب ماندگی اش شمرده و سعی می‌کنند مراسم آن تعطیل، و یا حداقل به اختصار برگزار شود، چنانچه در مصر تا همین اواخر، مراسم عاشورا بسیار باشکوه انجام میشد و در زمان فواد که آنجا تحت الحمایه انگلیس بود ممنوع گردید. در عراق هم اگر چه گاهگاهی خواستند محدودیت‌هایی قائل شوند، ولی در اثر همت و غیرت شیعیان اکنون مراسم عاشورا و اربعین فوق العاده باشکوه و عظمت و با شرکت تمام طبقات برگزار میشود. سال گذشته که در ایام عاشورا کربلا مشرف بودم، مخصوصاً هیئت بزرگ و باشکوه عزاداران اساتید و دانشجویان دانشگاهها و دانشکدههای عراق که از بغداد و موصل و بصره آمده بودند، بسیار منظم و بامعنا بود و از اکثر دستها بیشتر جلب توجه میکرد؛ زیرا در روشنایی علم انجام این شعائر نافذتر است. با بیانیها و اشعاری که میخواندند و شعارهایی که بر پرچم‌ها نوشته بودند، نشان میدادند که در محیط علم و دنیای پیشرفته از این شعائر بهتر میتوان بهره برداری کرد، و درعین حال که هیئت آنها همکاری و شرکت تمام طبقات را ثابت میکرد، نشان استقلال و رشد فکری و درک و شعور عالی اسلامی و خودنباختگی اساتید و دانشجویان در برابر تبلیغات سوء بیگانگان بود. آری، اکنون در کشورهای متمدن مراسمی به مناسباتی برپا می‌کنند و پول‌های گزافی خرج مینمایند که از نظر عقل و منطق انسانی در خور شأن انسان‌ها نیست ولی چون آنها زور و

ثروت دارند و دیگران غرب زده‌اند از کارهای زشت و حرکات ناهنجار آنها تعجب نمیکنند، به اسم بازی بکس مسابقه برپا میکنند، یک پیکره انسان نمایی را به جان پیکره دیگر میاندازند، تا او حریف خود را با ضربه بزند و چشمش را کور کند، اعضایش را ناقص سازد، بلکه گاهی او را بکشد، این کار را افتخار میدانند و به برنده بازی جایزه میدهند و برایش کف میزنند. حساب اسراف و ولخرجی در دنیای به اصطلاح متمدن بی اندازه است. از عید ژانویه تا وصیت هایی که مینمایند و مراسم تجهیز و دفن اموات، کارهایی می کنند و پول هایی می دهند که علاوه بر آنکه تبذیر مال و پراز خرافات است، دلیل آشکار سفاهت و نقصان عقل و سبک مغزی است. مدتی پیش در یکی از روزنامه‌های مشهور خواندم که در آمریکا درختی است که آن را مقدس میدانند و به زیارتش میروند، نوشته بود امسال این درخت (اگر فراموش نکرده باشم) هشت میلیون زائر داشت. مبالغی که در فرانسه و ایتالیا و کشورهای دیگر در سال، به ریال، کاهن، طالع بین و فال گیر و جادوگر میدهند، به قدری زیاد است که شاید با بودجه عمومی دولت های بعضی از کشورهای شرقی برابر شود. مع ذلک کسی به آنها ایرادی ندارد و آزادند. حتی شرقی مقلد غرب برای مخارج دفن و تشییع و مجلس یادبود یک سگ درحالی که ابنای وطنش در دهات آب آشامیدنی نداشته و گرسنه و برهنه میباشند، مبالغی خرج میکند که با آن میتوان یک درمانگاه در یک روستای دورافتاده ساخت، و پول های هنگفت دیگر صرف عیاشی و رقص و فحشا میکنند و این اعمال را بدبختانه نشانه ترقی و روشن فکری می‌شمارند. اما همین افراد به خاطر دشمنی با اسلام و شعائر آن، با زبان ها و قلم های مزدورشان از اهتمام مسلمانان به تعظیم و شعائر و التزام به آداب و احکام اسلام و برگزاری مراسم عزاداری و سالگرد شهادت سیدالشهدا(علیه السلام) انتقاد میکنند، ولی دیگر حنای این استعمارگران رنگی ندارد و نسل جوان و آگاه مسلمان، فریب این تبلیغات مسموم را نمیخورد و میدانند که برگزار کردن این مراسم و تبلیغات به نام سیدالشهدا(علیه السلام) و گرفتن سرمشق از شخصیت آن حضرت، جامعه را بیدار و روح فداکاری و حمایت از حق و شجاعت و جوانمردی را زنده میسازد. این عزاداری جزء خون شیعه، و ملیت شیعه، و رمز استقلال و موجودیت ماست. با هر بها و قیمتی آن را نگاه داریم ارزش دارد. باید تمام افراد در این مراسم شرکت داشته باشند و در مجالس تبلیغ و سخنرانی پیرامون قیام امام حسین(علیه السلام) فواید قیام و هدفهای آن به همه، مخصوصاً به نسل جوان و دانشجویان بیش از پیش تفهیم شود تا در برابر بیگانه و مظاهر فریبنده، زبون و خودباخته نشده و مستقل و پایدار ملیت اسلامی خود را حفظ نمایند، اگر شیعه و مسلمانان عموماً بخواهند در شاهراه ترقی جلو بروند باید از درس و تعلیم فلسفه شهادت حسین(علیه السلام) و از منابر و مجالس سوگواری حداکثر استفاده را بنمایند، این عزاداری با پیشرفتهای مادی، با علم و صنعت و کارخانه و اختراع و سفینههای فضایی یا سایر مظاهر تمدن واقعی مخالف نیست، بلکه از وسایل تشویق و تقویت رشد فکری و راهنما به هرگونه کمال اخلاقی و علمی میباشد.

شاید کسانی باشند که اهتمام شیعه را به برگزاری این مراسم و صرف میلیون ها اموال را همه ساله بیفایده و اسراف بشمارند؛ ولی اگر فواید معنوی این مراسم و تأثیر آن را در تربیت جامعه و تهذیب اخلاق در نظر بگیرند، تصدیق میکنند که این برنامهها از بهترین وسایل اصلاح و مکتب های تربیت است.

ص: ۴۰۷

این مراسم، احیای امر اهل بیت (علیهم السلام) و رمز عالی بقای مذهب تشیع، و بلکه اسلام است. اگر هزاران میلیون اموال و موقوفات برای ترویج تعلیمات اخلاقی و اجتماعی قرار دهند که کلاس هایش در تمام دوران سال برقرار باشد، این قدر پایدار نمانده و مورد حسن استقبال عموم واقع نمیشود.

ولی حسین (علیه السلام) با سرمایه اخلاق و نیت پاک و فداکاری در راه حق، مدرسهای باز کرد که بیش از سیزده قرن است، کلاس ها و شعبه‌های آن همه ساله روزافزون و در همه جا تشکیل، و نشریات و مطبوعات و جلسات سخنرانی آن همواره رو به ازدیاد بوده و زن و مرد، در این کلاس ها شرکت نموده و درس حقیقت و فداکاری می‌آموزند.

خواندن و شنیدن تاریخ فداکاری و نهضت حسین (علیه السلام) و یاران آن حضرت، ایمان را راسخ، اخلاق را نیک و پسندیده، و همّت‌ها را بلند می‌سازد.

این برنامه‌ها که همه ساله در مساجد و حسینیه‌ها و خانه‌ها اجرا میشود؛ مبارزه با بیدادگری و کفر و شرک و اعلام پیروزی از هدف حسین (علیه السلام) است.

برای ترغیب مردم به فضایل اخلاقی و آزادمنشی یک راه مؤثر این است که نمونه‌های عملی به مردم نشان داده شود و تاریخ زندگی افراد ممتاز و نخبه جهان را، برای آنها بگویند.

حکایت و نقل تاریخ چه کسی از تاریخ زندگی امام حسین (علیه السلام)، آموزنده‌تر و سودمندتر است؟

مجالس ذکر مصیبت آن حضرت بهترین مجالس تبلیغی و دعوت به اسلام است.

در این مجالس، معارف قرآن، اصول و فروع دین، تفسیر و حدیث، تاریخ و سیره پیغمبر و ائمه (علیهم السلام) و صحابه، مواعظ، نصایح و راهنمایی‌های اخلاقی و اجتماعی و آئین زندگی از خانداری تا کشورداری، به مردم آموخته میشود و جاذبه نام حسین (علیه السلام) مردم را ساده و بیریا در این مجالس تعلیم و هدایت و تربیت حاضر می‌سازد.

به طور یقین هیچ وسیله دیگر نمیتواند این منظور را تأمین کند، نام حسین (علیه السلام) مانند مغناطیس همه را جذب میکند و محبوبیت فوق العاده او طوری است که همه میخواهند با او ارتباط داشته و در شمار دوستانش محسوب و در مصیبتش قطره اشکی بریزند.

این کم نیست که: اگر بخواهیم از مردم برای مصارف خیریه اعانه و کمک بگیریم به دشواری مبلغ مختصری میدهند ولی خودشان به نام حسین (علیه السلام) اموال بسیار انفاق میکنند و به اهل استحقاق میرسانند.

عجب وسیله بزرگی برای اصلاحات و ترقی و پیشرفت مملکت و هدایت نسل جوان و راهنمایی زن و مرد در دست ما قرار گرفته و از آن به طور شایسته استفاده نمیکنیم، و این امواج احساسات میلیون ها مردم را رایگان از دست میدهیم!

برای راهنمایی و تربیت و ترقی سطح فکر جامعه و اندرزهای اخلاقی و اجتماعی چه سازمانی میتوانیم تشکیل بدهیم که عموم از آن آزادانه استقبال کنند بهتر از سازمان عزاداری حسین (علیه السلام)؟!!

مردمی که حسین (علیه السلام) دارند و برای حسین (علیه السلام) به سروسینه میزنند و گریه میکنند، باید در آزادی و عدالت اجتماعی نمونه باشند. مردمی که از پیشوای آنها این جمله جاوید و گران بها: «لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَلَا الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرْمًا» در صفحات تاریخ به یادگار مانده است، نباید پشتیبان ظالم و یار ستمگر باشند.

مردمی که یزید را لعن میکنند و یکی از مطاعن او را ارتباط و سازش با کفار و خیانت به کشور اسلام می شمارند، باید خود از این روش زشت برکنار باشند.

در زمان ما در شعب مهم تبلیغی، شعبهای مهمتر از همین مجالس روضه و تعزیه حضرت امام حسین (علیه السلام) نیست، اگر از آن استفاده کنیم، و فواید و نتایج آن برای تربیت و دعوت به فضایل انسانی بسیار و بیاندازه است.

در دوره سال این کلاس های اخلاق و دین و علم، همواره مفتوح است و در ماه محرم و صفر تعداد آن افزایش میابد به طوری که کمتر کسی است که در این کلاس ها شرکت نکند، مخصوصاً در زمان ما با استفاده از وسائل تبلیغی جدید بهتر میتوان از این وسیله هدایت بهره برداری کرد.

به نظر ما در ایران، افغانستان، پاکستان، هند، عراق، سوریه، لبنان، احساء، قطیف، بحرین، قطر، یمن، مصر و نقاط دیگر که عزاداری حسین (علیه السلام) متداول است، از سایر تأسیسات عام المنفعه و مؤسساتی که برای خیر و صلاح جامعه و عالم کردن مردم به معنای واقعی تأسیس میشود، مانند تشکیلات حسین (علیه السلام) نمیتوان استفاده کرد.

به طور مثال: یکی از جمعیت هایی که به نام خدمت گزاری حضرت امام حسین (علیه السلام) وظایفی را میتواند انجام بدهند، آقایان مداح ها هستند. مثلاً در شهری مانند تهران افرادی که به نام مداح با جامعه ارتباط دارند بسیارند این آقایان به طور هفتگی و ماهیانه و در مواقع دیگر بر حسب دعوت قبلی در خانهها میروند و مدح و مرثیه میخوانند، در هر خانه که میروند معمولاً چند نفر از همسایگان زن و مرد نیز حاضر میشوند. اگر همین صنف تحت یک برنامه صحیح و منظم که فقط از طرف علما و جامعه روحانیت و مراجع تقلید معین شود، انجام وظیفه نمایند و در اشعار و گفتارشان توجه به اوضاع روز و رفع معایب موجود داشته باشند و روح شجاعت و استقامت و عقیده را در مردم زنده سازند و هر ماه مثلاً به رفع یک ماده نقص و عیب اخلاقی همت گمارند، و در ضمن مرثیههای مختلفی که میخوانند آن را هم گوشزد کنند، بسیار مفید خواهد شد، و همین آقایان مداح ها میتوانند با خلوص نیت قسمت مهمی از معایب اخلاقی جامعه را برطرف کنند.

مجالس عمومی روضه خوانی نیز همین نقش را بهتر و عالی تر و عمیقتر میتوانند ایفا کنند.

هم اکنون مرسوم شده که آقایان طلاب دانشمند و فضیلاى حوزه علمیه قم در هنگام تعطیلات محرم و صفر و ماه مبارک رمضان و فرصت های دیگر، برای اقامه جماعت و تبلیغ و منبر به شهرها و روستاها میروند، نتایج آن به قدری محسوس، و محصول زحمات ایشان به طوری چشم پر کن شده که عموماً مردم تقدیر و تشکر مینمایند، علاوه بر وظایف تبلیغی و هدایت و ارشاد و ردّ شبهات و تعلیم احکام، کارهای عمرانی و تأسیسات و بنیادهای خیریه ایشان نیز در این دو سه ماهه فوق العاده قابل توجه است.

باز هم تکرار میکنم: انصاف این است که ما از این خوان گسترده آن طور که باید منتفع نمیشویم. یکی از عوامل مهم پیشرفت مذهب تشیع و اسلام در هند به تصدیق اهل اطلاع، مجالس عزاداری امام حسین (علیه السلام) است، که ملل مختلف را تحت تأثیر حقیقت و روحانیت آن حضرت قرار داده و به گفته «ماربین» تا چندی پیش جمعیت شیعه در هند انگشت شمار بود ولی اکنون از برکات عزاداری امام حسین (علیه السلام) یکی از جمعیت های قابل توجه هند به شمار میروند. پس باید بگوییم حسین (علیه السلام) همان طور که فداکاری و شهادتش باعث نجات اسلام شد، مجالس روضه و ذکر مصائبش نیز موجب بقای دین و هدایت جامعه بوده و هست. (۱)

سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ.

ص: ۴۱۱

۱- . مرثیه خوانی و عزاداری برای حسین (علیه السلام) از همان سال ۶۱ هجری شروع شد، و همه ساله در عاشورا یادبود آن گرفته میشد و در عصر ائمه به تدریج توسعه یافت، و شعرا و ادبای بزرگ مانند «دعبل» قصاید بلیغه انشا کردند. برای اطلاع از تاریخ عزای حسینی رجوع شود به: شهرستانی، الدلائل و المسائل، ج ۱، ص ۷۳ - ۷۷؛ ذکری الحسین، ص ۵ - ۸.

بنیامیه با کشتن حسین (علیه السلام) گور خود را کردند، و پردهای از روی شناخت اعمال و مقاصد شوم خود برداشته و خشم و غضب ملل اسلام را خریداری کردند.

چنانچه در فصل انعکاس شهادت نگاشتیم، مجامع اسلامی با تأثر و تأسف شدید و فوق العاده، با این حادثه فجیع برخورد نمودند، و عموم مسلمانان ناراحت و غرق در تألم گشتند.

همه، عمل بنیامیه را تقبیح کردند. همه، آنها را سرزنش نمودند و خطاکارشان شناختند.

مستشرق آلمانی «ماربین» میگوید: بزرگ ترین غلط های سیاسی امویین که اسم و رسم آنها را از صفحه عالم محو ساخت، کشتن حسین (علیه السلام) بود.

این حقیقتی است که هر مورخ و هر کس تاریخ اسلام را مطالعه کند به آن اعتراف مینماید. محکومیت بنیامیه در افکار مسلمین برای آینده اسلام بسیار مفید شد؛ زیرا بنیامیه از اینکه بتوانند منافقانه و زیر پرده به اسلام ضربت بزنند مأیوس شدند و مردم آنها را شناختند و قتل حسین (علیه السلام) و اسیر کردن خاندان پیغمبر، بنیامیه را رسوا ساخت.

از آن پس همکاری و نزدیک شدن به آنها سبب بدنامی و ننگ میشد.

مردم طبعاً با نیات و مقاصد آنها مخالفت میکردند و تا میتوانستند جلو مقاصد آنها می ایستادند.

اگر زور سرنیزه و شمشیر نبود، از شدت خشم، بنیامیه را قطعه قطعه و خانههایشان را بر سرشان خراب میکردند، جامعه به خون آنها و اتباعشان تشنه بود.

این شعر عبدالله بن همام سلولی ترجمان احساسات و تنفر و انزجار مردم از بنی امیه است:

حُسَيْنَا الْعَيْظَ حَتَّى لَوْ شَرِبْنَا *** دِمَاءَ بَنِي أُمَيَّةَ مَا رَوَيْنَا (۱)

ص: ۴۱۲

به قدری از خشم پرشده‌ایم که اگر خون‌های بنیامیه را بیاشامیم سیراب نمیشویم.

یکی از علمای مصر که فهرست کتاب‌الکامل فی‌التاریخ را تهیه کرده است میگوید:

إِنَّ الْجَيْشَ الَّذِي تَوَلَّى مُحَارَبَةَ الْحُسَيْنِ وَقَتْلَهُ لَهْوٌ أَفْسَى قُلُوبِ الْعَالَمِ، وَلَيْسَ فِيهِ آثَارُ الرَّحْمَةِ، وَالْإِنْسَانِيَّةِ، بَلْ هُمْ جِمَادَاتٌ مُتَحَرِّكَةٌ شَرِيرَةٌ سَيَجْلُوا لِأَنْفُسِهِمْ فِي التَّارِيخِ أَكْبَرَ الْعَارِ، وَأَسْوَأَ الْأَعْمَالِ، وَأَفْظَعَ الْأَفْعَالِ، عَامَلَهُمُ اللَّهُ بِجَرَائِمِهِمْ أَشَدَّ الْعِقَابِ. (۱) سپاهی که با حسین (علیه السلام) جنگ کرد و او را کشت، سخت‌دل‌ترین افراد بودند، و در آن آثار رحم انسانی نبود، بلکه آنان جمادات متحرک و شریری بودند که بر خود بزرگ‌ترین عار و بدترین کارها و شنیعترین کردار را مسجل کردند. خداوند آنها را به کیفر جرائمشان به شدیدترین عقاب، کیفر دهد!

شیخ عبدالوهاب نجار استاد قسم تخصص در الازهر در ملاحظاتش بر الکامل مینویسد:

لَعَنَ اللَّهُ الْفِسْقَ وَالْفُسَاقَ، لَقَدْ سَوَّدُوا صِيحَائِفَ التَّارِيخِ، وَسَيَجْلُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ الْجَرَائِمَ الْكُبْرَى الَّتِي لَا تُغْتَفَرُ، وَلَا تُنْسَى مَدَى الدَّهْرِ فَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ؛ (۲)

خدا فسق و فساق را لعنت کند، همانا سیاه کردند (کشندگان حسین) صفحه‌های تاریخ را و بر خود جرائم بزرگی را مسجل ساختند که نه آمرزیده میشود و نه تا پایان روزگار فراموش میگردد.

ص: ۴۱۳

۱- . فهرست الکامل، ج ۳، ص ح و ط.

۲- . ابن اثیر جزری، الکامل فی‌التاریخ، ج ۳، ص ۲۹۷ «پانوشت».

یکی از عکس العمل ها و نتایج شهادت و مظلومیت حسین (علیه السلام) شورش ها و انقلاب هایی بود که برای برانداختن حکومت امویین در جهان اسلام برپا شد.

در این شورش ها عاملی که بیش از هر چیز مردم را تهییج و تحریک میکرد، شهادت حسین (علیه السلام)، و دعوت به قیام برای خون خواهی آن حضرت و گرفتن انتقام از بنیامیه بود. خون خواهی حسین (علیه السلام) شعاری بود که همه جا از آن طرف داری میشد و مردم به دور پرچمی که با این شعار افراشته میشد جمع میشدند.

این شورش ها اگر چه بسیاری با شکست مواجه شد، و خون آشامان تاریخ مانند مسلم بن عقبه و حصین بن نمیر و حجاج، چند صباحی با آن مقاومت کرده و پایههای لرزان حکومت بنیامیه را با قتل عام و کشتارهای دسته جمعی و حبس و شکنجه نگاه داشتند؛ اما انقلاب های پی در پی که حاکی از تنفر شدید مردم بود، یکی پس از دیگری سلطنت آنها را رو به سقوط و انقراض میبرد و وضع سیاسی بنی امیه را سست و ضعیف میساخت.

معلوم است حکومتی که در داخل کشور جز قوای انتظامی که شرف و ایمان خود را به پول فروخته بودند، پشتیبانی نداشته باشد، و افکار و احساسات عموم او را غاصب و ستمگر بشناسد و ملت از او ناراضی باشد، نخواهد توانست تنها با زور سرنیزه مدت زیادی پایدار بماند، همان نارضایتی عمومی سبب انقلابات پی در پی خواهد شد و عاقبت ساقط میشود.

نخستین انقلابی که پس از شهادت حسین (علیه السلام) - (بعد از انقلاب های کوچک مثل انقلاب کوفه و قیام عبدالله بن عقیف) - برپا شد انقلاب مدینه بود که چنانچه شرح داده شد، مسلم بن عقبه (مسرف) به امر یزید با مظالمی که در مدینه طیبه مرتکب شد انقلاب را خاموش کرد.

طبری میگوید: وقتی حسین (علیه السلام) شهید شد، نجده بن عامر حنفی در یمامه و ابن زبیر به شورش برخاستند. (۱)

یکی از انقلاب های صادقانه و واقعی که برای خون خواهی حسین (علیه السلام) برپا شد، انقلاب توّابین، به فرماندهی یکی از اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به نام «سلیمان بن صرد» بود که جمعی از بزرگان شیعیان و اصحاب امیرمؤمنان علی (علیه السلام) در آن، شرکت داشتند. این جمعیت با شعار «يَا لثَارَاتِ الْحُسَيْنِ» قیام کردند و به قدری صدق نیت و احساسات پاک نشان دادند که هر کس شرح قیام آن رادمردان را بخواند تحت تأثیر ایمان و خلوص آنها واقع میشود.

خطبهها، شعارها، رفتار و استقامت این گروه درعین حالی که از عجایب حوادث تاریخ و نمونه هیجان روح پاک و بیداری ضمیر بشر است، نماینده انعکاس شهادت و مظلومیت حسین (علیه السلام) و تأثیر و تأسف مردم از فوت سعادت شهادت در رکاب آن حضرت نیز هست.

وقتی توابین بانگ «يَا لثَارَاتِ الْحُسَيْنِ» سر دادند، عبدالله بن حازم با دختر و زنش سهله که بسیار زیبا و خوش رو بود نشسته بود، ناگهان این صدا را شنید، اسب خواست و اسلحه بر گرفت.

زن گفت: مگر دیوانه شدهای ابن حازم!

گفت: نه! منادی خدا ندا در داد؛ و بیش از این امکان درنگ نیست، البتّه این ندا را میپذیرم و انتقام خون آن مظلوم را میگیرم یا در این راه کشته میشوم.

زن او گفت:

پس نمیگویی این دخترک خویش را به که میسپاری؟

گفت: به خدا میسپارم؛ خدایا من اهل و فرزندانم را به تو سپردم. خدایا مرا برای ایشان حفظ کن، و به خاطر تفریط و تقصیری که در یاری پسر دختر پیغمبرت کردم مرا بیامرزد. (۲)

ص: ۴۱۵

۱- طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۶۷.

۲- معتمدالدوله، قمع زخار، ج ۲، ص ۶۸۸.

جماعت توأین هنگام خروج، نخست به زیارت قبر حسین (علیه السلام) رفتند و یک شبانه روز در آنجا ماندند، فریاد به صیحه و گریه بلند کردند، به طوری که مانند آن روز دیده نشد و به وظیفه توبه و تضرع رفتار کردند، میگفتند:

«اللَّهُمَّ ارْحَمْ حُسَيْنًا الشَّهِيدَ ابْنَ الشَّهِيدِ الْمَهْدِيِّ ابْنَ الْمَهْدِيِّ الصِّدِّيقِ ابْنَ الصِّدِّيقِ اللَّهُمَّ إِنَّا نَشْهَدُكَ أَنَّا عَلَى دِينِهِمْ وَسَبِيلِهِمْ، وَأَعْدَاءُ قَاتِلِيهِمْ، وَأَوْلِيَاءُ مُحِبِّيهِمْ، اللَّهُمَّ إِنَّا خَذَلْنَا ابْنَ بِنْتِ نَبِيِّنَا فَاعْفُ لَنَا مَا مَضَى مِنَّا، وَتُبْ عَلَيْنَا فَارْحَمْ حُسَيْنًا، وَأَصِيحَابَهُ الشُّهَدَاءَ الصِّدِّيقِينَ، وَإِنَّا نَشْهَدُكَ أَنَّا عَلَى دِينِهِمْ وَعَلَى مَا قُتِلُوا عَلَيْهِ وَإِنْ لَمْ تَعْفُ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ. (۱)

الحق گروه توأین مردانگی و وفا و حقیقت و ثبات قدم، و محبت و ولایت خود را به اهل بیت در واقعه «عین الورد» به ثبوت رساندند و نام خود را در صفحات تاریخ به افتخار ثبت کردند. و الحق سرگذشت این مردم برای همه آموزنده و عبرت انگیز است. خداوند عذرشان را بپذیرد، و آنان را در زمره یاوران سیدالشهدا (علیه السلام) محشور فرماید.

بعد از این انقلاب، انقلاب مختار شروع شد و همواره شورش و انقلاب بود تا سلطنت بنیامیه منقرض گردید.

و روزگار درازی نگذشت مگر آنکه تمام کسانی که در شهادت حسین (علیه السلام) شرکت جسته بودند یا به عقوبتی سخت گرفتار شدند و یا به دست شورشیان کشته شدند.

زهری گفت: احدی از کسانی که در کربلا- برای کشتن حسین (علیه السلام) رفتند باقی نماند، مگر آنکه پیش از عذاب آخرت؛ در دنیا نیز - هر کدامشان به طریقی - به سزای اعمال خودشان رسیدند. (۲)

ص: ۴۱۶

۱- . طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۴۵۶ - ۴۵۷؛ ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۱۷۸. (با تفاوت در نقل).

۲- . شرباصی، حفیده الرسول، ص ۵۳؛ شبلنجی، نورالابصار، ص ۳۱۳؛ صبان، اسعاف الراغبین، ص ۱۶۱.

یکی از بیماری های خطرناک فکری که پس از رحلت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله)

اجتماع مسلمانان به آن گرفتار شد این بود که بسیاری از مردم در برابر عمل انجام شده، هرچند موافق با خیر و مصلحت و نظامات و تعالیم شرعیه نبود تسلیم میشدند و هر حکومتی را که روی کار میآمد واجب الاطاعه، و بیعت با آن را لازم الوفاء میدانستند.

این روش باعث میشد که هر کس میتوانست با یک جهش ناگهانی یا اغفال مردم وضعی را ایجاد و سیاستی را اجرا کند و بر مرکب مراد سوار شده، و بی معارض و مزاحمی، مستبدانه بر جامعه حکومت کند، بنابراین در روی کار آمدن زمامداران جز زور و قدرت، نظام و ترتیبی در کار نبود.

در عصر جاهلیت و قبل از طلوع کوكب درخشنده اسلام و در بعضی از جوامع عقب مانده، بلکه در جوامع به اصطلاح مترقی هم کم و بیش این روش بوده و هست که هر کس بر جامعه مسلط شود برای اطاعت از او دلیلی جز غلبه و قدرت او مطالبه نمیشود.

اما در جامعه اسلامی که بر اساس عالی ترین نظامات آسمانی به وجود آمده، پیدایش این فکر، بسیار عجیب است، زیرا علاوه بر اینکه حکومت ها نمیتوانند جامعه را به سوی هدفی که اسلام نشان میدهد رهبری کنند، موجب اتهام و سوء تفاهم بیگانگان نسبت به تعالیم سیاسی و اجتماعی اسلام میگرددند.

فشار حکومتی که خودسرانه و خودخواهانه روی کار آمده باشد اگر چه نرمش و اعتدال هم داشته باشد، بر وجدان یک مسلمان حقیقی و انسان فهمیده و متمدّن واقعی، فوق العاده سنگین است، و تحقیر و توهینی که به شخصیت ملت ها از این راه میشود، برای کسانی که درک انسانی دارند به سختی قابل تحمل میباشد.

طرف داران این روش که بیشتر مردمانی مغرض و جیره‌خوار یا ضعیف امثال عبدالله بن عمر (۱) میباشند عذرشان این است که مخالفت با حکومت موجب تفرقه و به هم خوردن نظم و چه بسا که سبب فتنه و خون ریزی شود؛ گاهی هم به روایاتی که راجع به اطاعت از امر است تمسک میجویند؛ لذا در برابر جنایات و انحرافات سکوت ورزیده و خاموشی را اولی می‌شمارند!

طرف داران زمامداران غاصب و دستگاه تبلیغاتی آنها هم برای خاموش کردن مخالفان و اغفال جامعه و تحکیم قدرت خود، مصلحان و نصیحت کنندگان را به فتنه‌انگیزی، اخلال گری، به هم زدن نظم و ایجاد تفرقه، متهم مینمایند.

معلوم است که مردمان ضعیف و راحت طلب، و کسانی که به مال و جان خود بیش از مصالح عامه و دین و شرف علاقه دارند، با این عذرها زود تسلیم شده و از خود رفع مسئولیت مینمایند.

در اثر این وضع، دست ستمکاران باز گذاشته میشود و کسی از آنها مؤاخذه و بازخواستی نمیکند و وجوب اطاعت از یزید و حجاج و ولید، مثل وجوب اطاعت یک زمامدار عادل و صالح میشود، و قیام بر او را خروج از طاعت و جماعت می‌شمارند.

این حکمی که به دروغ و نادانی به اسلام نسبت دادند، زمامداران ستمگر را مطمئن میساخت که مستبدانه هر ظلمی خواستند مرتکب شوند و معترضین را

ص: ۴۱۸

۱- . گویند وقتی حجاج مکه معظمه را گرفت، و ابن زبیر را به دار زد، عبدالله بن عمر نزد او آمد، گفت: دستت را بده تا با تو برای عبدالملک بیعت کنم، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ اِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً». حجاج پایش را دراز کرد و گفت: پایم را بگیر! زیرا دستم مشغول است. ابن عمر گفت: آیا مرا مسخره میکنی؟ حجاج گفت: ای احمق بنی عدی! تو با علی بیعت نکردی و امروز میگوی: «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ اِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً». مگر علی امام زمان تو نبود؟ به خدا سوگند تو برای فرموده پیغمبر نیامدی، بلکه از بیم این درخت که ابن زبیر به آن به دار کشیده شده است آمدی. محدث قمی، الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۳۶۳.

به عنوان خروج از جماعت مسلمین تحت تعقیب قرار داده و به زندان یا قتل محکوم سازند.

بدیهی است برحسب آیات و روایاتی، اطاعت زمامداران، واجب و مخالفت با آنها حرام است.

ولی مقصود از این آیات و روایات، زمامداران و صاحب منصبان حکومت اسلامی است که نظامی را که اسلام به آن دعوت کرده اجرا سازند، و هدف های اسلام را تحقق داده و مظهر عدالت اسلام باشند.

چگونه میشود اطاعت از حکومت هایی مثل حکومت یزید، و سایر ستم کیشان تاریخ واجب باشد؟

اگر تازیانه ظلم در کشوری به بدن مظلومی برسد، تمام اهل آن مملکت که به نحوی از انحاء، آن حکومت را یاری میکنند مسئولند:

«الْعَامِلُ بِالظُّلْمِ وَالْمُعِينُ لَهُ، وَالرَّاضِي بِهِ شُرَكَاءُ ثَلَاثٌ» (۱)

در منطق اسلام و در مکتب انبیا قیام به حق و امر به معروف و اندرز به زمامداران و دعوت به خیر و اصلاح، فتنهانگیزی و اخلال به نظم نیست، بلکه عین نظم است.

نظمی که بر اساس باطل و ستم و تجاوز به حقوق ضعیفا و خفه کردن جامعه به وجود آمده، هرچه زودتر به هم بخورد بهتر است. نظمی که یک طبقه را حاکمو طبقه دیگر را محکوم و ذلیل، یک طبقه را صاحب ثروت و تجملات فراوان و یک طبقه را گرسنه و برهنه و محروم ساخته باشد عین بی نظمی است.

ص: ۴۱۹

۱- . مجلسی، بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۳۷۷؛ محدث نوری، مستدرک الوسائل، ج ۱۳، ص ۱۲۵ - ۱۲۶. «ستمکار و کسی که او را یاری میکند و شخصی که به ظلم راضی میشود هر سه در گناه با یکدیگر شریکند».

نظمی که در اثر آن یزید و ابن زیاد و شمر و حجاج مصادر امور باشند، و نیکان و شایستگان تحت شکنجه و آزار باشند، فتنه و بی نظمی است و قیام برای به هم زدن آن، قیام برای برقراری نظم واقعی است.

(وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ)؛ (۱)

«و با کافران جهاد کنید تا فتنه و فساد از روی زمین برطرف شود و دین و اطاعت برای خدا باشد».

به مقتضای این آیه، تمام نظام‌ها شر و فتنه است، مگر نظامات و مقررات خدایی. تمام حکومت‌ها بینظمی و فتنه و گرفتاری برای بشر است مگر حکومت اسلامی.

اگر نظمی که بنی امیه با کشتار عام مدینه و ظلم و جور و هتک مقدسات به وجود آوردند، نظم باشد، پس نظم نمرود و فرعون و چنگیز و دیگر زورگویان تاریخ، و امنیت و انتظامی که آنها در سایه سرکوبی جامعه برقرار کردند نیز نظم بوده است.

پس با این حساب بسیار غلط، حضرت ابراهیم (علیه السلام) و حضرت موسی (علیه السلام) و بلکه تمام انبیا و مردان اصلاح طلب، اخلاص گر بوده‌اند!

این فکر که اطاعت از هر زمامدار شرعاً واجب است به قدری سخیف و باطل است که انسان تعجب میکند چگونه بر افرادی که طرف دار آن شده‌اند، پنهان مانده است.

حسین (علیه السلام) با این فکر غلط و خطرناک نیز مبارزه کرد و مردم را از این اشتباه که حکومت‌هایی مانند حکومت بنیامیه و یزید، واجب‌الاطاعه‌اند، بیرون آورد، و فهماند که نه فقط اطاعت از آنها واجب نیست، بلکه کوشش برای برانداختن آنها و تأسیس حکومت تمام اسلامی، لازم و واجب است. پس از قیام سیدالشهدا (علیه السلام) معلوم شد: آن حکومتی که واجب‌الاطاعه است و باید مسلمانان آن را تقویت و پشتیبانی نمایند، حکومتی است که در تمام نواحی، نمایشگر عدالت اسلامی و مجری تعالیم و احکام قرآن باشد.

ص: ۴۲۰

اثر جهاد حسین (علیه السلام) در صفحه تاریخ جاویدان ماند، و همواره نیروبخش اصلاح طلبان، و مجاهدان راه حق و حامیان خیر و عدالت است.

قیام آن حضرت، مبارزه با ظلم و ستم و کفر و باطل بود که در آن زمان از گریبان یزید سر برون کرده بود. مبارزه با افکار و نقشهها و آرا، و مفاسدی بود که از جانب او حیات ملت اسلام را تهدید میکرد.

در این مبارزه، شخص یزید و هیکل نازیبا و آبله رو، و چهره سیاه و بینی قرحه دار او طرف نبود بلکه کردار و رفتارش طرف مبارزه بود.

یزید یعنی: تجسم فساد، استبداد، رذالت، خون ریزی، فسق و فجور و طغیان به خدا و رسول و خطر برای اسلام و احکام قرآن.

از جمله درس های عالی و سودمند که هر شیعه و آزادی خواه حق پرست، و هر آرزومند تحقق رسالت جهانی اسلام، از واقعه کربلا باید بیاموزد، این است که بداند، نبردی که میان حسین (علیه السلام) و یزیدیان واقع شد، هنوز پایان نیافته و تا هنگامی که از شرک و جهل و باطل و ستم و استبداد و استعباد و غصب حقوق انسان ها، اثری باقی است، این نبرد با مظاهر و نمایش های گوناگون ادامه خواهد داشت.

هر کس باید بنگرد عملاً در کدام یک از این دو جبهه ایستاده و با که همکار است؟ در ردیف اعوان یزید و دشمنان اسلام ثبت نام کرده یا در صف سیدالشهدا (علیه السلام) و اصحاب فضیلت و انصار حق و عدالت قرار گرفته است؟ در این حساب و رسیدگی چه بسا کسانی که به ظاهر از دوستان و طرف داران مرام حسین (علیه السلام) شمرده میشوند؛ از پیروان یزید و دشمنان حق و عدالت و نظام اسلام از آب در می آیند! و با کمال تأسف دیده میشود با قلم یا قدم یا زبان یا کار و رفتار، حسین حقیقت و توحید و اسلام را، تنها و غریب گذارده و به کشندگان و مخالفان مقصد آن حضرت میپیوندند.

اگر مردان حق پرست و فداکاری امثال حسین (علیه السلام) و یارانش نبودند که آشکارا دنیا را فدای آخرت و ماده را فدای روح و باطل را فدای حق و مجاز را فدای حقیقت نمایند؛ آئین انسانیت ضعیف و بی ارج و اعتبار میشد و روش انسان ها بیش از اینها متمایل به لذایذ حیوانی و غرایز شهوانی میگردد و دیگر کسان، در خور توانایی خود نمیدیدند که بر این خوان مستهان دنیا پنجه نیالایند، و مصداق: (يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ) (۱) میگرددند.

اما شهادت حسین (علیه السلام) و فداکاری اصحاب و اسارت اهل و عیالش، جمال زیبای حقیقت و انسانیت را نشان داد و دل ها را به عالم معنا متوجه ساخت، و به همه فهماند که انسانیت یک معنای عالی تری غیر از این اندام ظاهر و یک مشت گوشت و استخوان و رگ و پیه است، و اگر انسان در وادی آدمیت سیر کند و به کشور انسانیت راه یابد، آن قدر قوی و شرافتمند میشود که با هیچ یک از قوای مادی نمیتوان بر او تسلط یافت و با تمام حظوظ حیوانی و مقامات دنیایی نمیتوان او را خرید.

این عکس العمل، جاودان و مستمر است و هرچه عزاداری و ذکر مصیبات و غور و تأمل در اسرار این یگانه حادثه بینظیر، بیشتر میشود، دامنه آن در قلوبوسیع تر خواهد شد و شوق مردم به امر به معروف و نهی از منکر و حرکات اصلاحی و حمایت از مظلومان و یاری ضعیفان و گذشت از مال و متاع دنیا برای مقاصد و مصالح عامه راسخ تر میگردد.

اگر مسلمانان را از حقایق عالی این فداکاری منصرف نکنند و وعاظ و دانشمندان و خطبا، خالصانه و آزادانه اسرار آن را بگویند و بنویسند؛ ظلم و فساد

ص: ۴۲۲

۱- . روم ۷. «بیشتر به ظاهری از زندگی دنیا آگاهند و از عالم آخرت غافل و بی خبرند».

ریشه کن و به جای آن عدالت، حق پرستی، ایمان و فداکاری و پیروی از هدف و برنامه حسین (علیه السلام) رایج خواهد شد.

این شعرایی که مانند کمیت، دعل و ابن رومی، بلکه ابی العلاء معری، در عصرهایی که دشمنان حسین (علیه السلام) سلطنت داشتند و پول و جایزه‌های بسیار به مدیحه سرایان و چاپلوسان میدادند، برخلاف دلخواه هیئت حاکمه، حسین (علیه السلام) و فرزندان او را مدح میگفتند و بلیغترین قصاید را در مرثیه او میپرداختند، برای این بود که با ذوق رقیق شاعرانه، جمال دلربای انسانیت را در تاریخ حیات حسین (علیه السلام) و فرزندان او لمس میکردند.

و مانند شاعری که مسحور طبیعت و باغ و سبزه و آبشار و گل و بلبل و کوه و دشت و صحرا، دریا و آسمان پرستاره و صورت های زیبا و نواهای روح بخش شود، مسحور جمال فضیلت و حقیقت حسین (علیه السلام) و اصحابش شده بودند و بالبدیهه او را مدح میکردند یا در مصیبتش مرثیه میگفتند.

آری! حسین (علیه السلام) اعظم آیات خدا بود و جلوه ایمان و خداپرستی و حقیقت و شجاعت و شهامت و فداکاری و همت و شخصیتش از آفتاب و ماه بیشتر شد.

هر شاعری که جمال او را وصف کند، شعرش نغزترین و شیواترین و دل نشینترین اشعار میشود. این عکس العمل شهادت تا تاریخ باقی است، حقیقت انسانیت را تحت تأثیر و تربیت قرار خواهد داد و لذا دیدیم هرچه جباران روزگار مانند متوکل خواستند از این عکس العمل جلوگیری کنند و حسین (علیه السلام) را از یاد مردم ببرند ممکن نشد و عزاداری و اخلاص جامعه به آن حضرت بیشتر و معنای این شعر آشکار گشت.

لَقَدْ وَقَفُوا فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ مَوْقِفًا *** إِلَى الْحَشْرِ لَا يَزِدَادُ إِلَّا مَعَالِيَا

فَسَلِّمْ لِمَا لَمْ يَلِدْهُ عَلَيْهِ، وَعَلَى أَوْلَادِكَ وَأَهْلِ بَيْتِكَ وَأَصْحَابِكَ، وَأَنْصَارِكَ يَا سَيِّدَ الشُّهَدَاءِ، وَيَا أَبَا الْأَحْرَارِ وَيَا سَفِينَةَ النَّجَاهِ،
وَيَا مُنْقِذَ الْإِسْلَامِ، تَقَبَّلْ مِنِّي هَذَا الْقَلِيلَ، وَلَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا فَرَطْتُ فِي خِدْمَتِكَ. فَمَا فِي هَذَا الْكِتَابِ مِنَ الْحَسَنَاتِ وَالْكَلِمَاتِ اللَّائِقَةِ
بِجَنَابِكُمْ فَمِنْكُمْ، وَمَا فِيهِ مِمَّا هُوَ دُونَ مَقَامِكُمْ الرَّفِيعِ فَهُوَ مِنِّي وَمِنْ جَهْلِي وَقُصُورِ مَعْرِفَتِي، فَانظُرْ إِلَيْهِ يَا مَوْلَايَ بِعَيْنِ الْعِنَايَةِ
وَالْقَبُولِ فَإِنَّكُمْ أَهْلَ بَيْتٍ لَا يَخِيبُ مَنْ رَجَاكُمْ، وَلَا يَحْرُمُ مَنْ آتَاكُمْ. وَأَسْأَلُ اللَّهَ تَعَالَى بِحَقِّ النَّبِيِّ وَأَهْلِ بَيْتِهِ أَنْ يُصَلِّيَ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ
وَيَغْفِرَ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِإِسَاتِيذِي وَلِجَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ، وَأَنْ يَحْشُرَنِي فِي زُمْرَةِ سَيِّدِي وَمَوْلَايَ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) إِنَّهُ
قَرِيبٌ مُجِيبٌ.

امشب به راستی شب ما روز ماتم است *** جان ها به رنج اندر و دل ها پر از غم است
این شام محنت است و یا روز رستخیز *** یا خود شب وداع امام معظم است
تنها نه از زمین به فلک میرود فغان *** کاندر سپهر نیز به پا شور ماتم است
حال عزیز فاطمه امشب به کربلا *** چون تار موی زینب غمدیده درهم است
امشب گر آسمان بتپد بر زمین رواست *** فردا به خون تپان تن سلطان اکرم است
امشب به دشت ماریه ز اطفال تشنه کام *** بانگ فغان و ولوله تا چرخ اعظم است
ذرات عالمند در افغان و ناله چون *** یک ذره ز آفتاب وجودش دو عالم است
ای دیده خون ببار که فردا به زخم شاه *** از سم اسب سرکش کفار مرهم است
افروخت تشنگی به دلش آتش آن چنان *** کاندر بهشت چشم نبی باز چون یم است
شرط است تار هستی از این غم گسیختن *** آن را که تار عشق حسینیش محکم است
(صافی) بس است خاک به سر کن که در غمش *** اول کسی که خاک به سر کرد آدم است (۱)

ص: ۴۲۵

حسین ای همایون همای سعادت *** حسین ای شه ملک صبر و شهامت

فروغی ز نور تو خورشید رخشان *** ز دریای جود تو کوثر حکایت

تویی نور چشمان زهرا و حیدر *** گل احمر بوستان رسالت

به پا از قیام تو شد پرچم دین *** نگون گشت اعلام کفر و ضلالت

رهاندی تو اسلام از چنگ اعدا *** فزودیش بر عزت و بر کرامت

جوانمردی و غیرت و همت تو *** ز ناموس دین کرد الحق حمایت

الا ای ولی خدای یگانه *** خداوند اقلیم مجد و جلالت

فدا کرد اندر ره دین و قرآن *** جوانان و یاران به کوی شهادت

گذشتی هم از اکبر و هم ز اصغر *** ز عباس آن در بحر شجاعت

ز یاران نامی و صخب گرامی *** شهیدان شمشیر اهل شقاوت

همه عاشقان وفا و حقیقت *** همه رهروان طریق ولایت

همه دشمن ظلم و طغیان و عدوان *** همه پیشتازان راه دیانت

شعار همه بود الله اکبر *** مرام همه قطع نخل غوایت

بنازم به آن همت عالی تو *** به آن صبر و ایمان و آن استقامت

تو اعلام کردی به آزادمردان *** که مرگ است با سربلندی سعادت

به لطف تو دارند چشم شفاعت *** عصاه محبان به روز قیامت

فدای سر انور بی تن تو *** که بر نیزه میکرد قرآن تلاوت

به قربان آن کودک شیرخوارت *** که تیر ستم کرد او را سقایت

ایا مالک ملک حسن و معالی *** ایا معدن جود و فیض و سخاوت

از این وضع دوران و از شدت دهر *** مرا هست بر در گهت بس شکایت

سخن در جناب تو سر بسته گویم *** که اَبَلغ بود از صراحت کنایت

به (لطفی) ببخشی اگر هر دو عالم *** نباشد شگفت ای محیط کرامت

نباشد مرا بیم از نار دوزخ *** بینی به من گر به چشم عنایت (۱)

ص: ۴۲۶

۱- اشعار از مؤلف است.

۱. قرآن کریم.
۲. نهج البلاغه، الامام علی بن ابی طالب (علیه السلام)، الشریف الرضی، تحقیق و شرح محمد عبده، بیروت، دارالمعرفه، ۱۴۱۲ق.
۳. ابوالشهداء الحسين بن علی، عقاد، عباس محمود، تهران، المجمع العالمی للتقريب بين المذاهب الاسلاميه، ۱۴۲۵ق.
۴. ابصار العين فی انصار الحسين (علیه السلام)، سماوی، محمد بن طاهر، ۱۴۱۹ق.
۵. الاتحاف بحب الاشراف، شبراوی، عبدالله بن محمد، قم، الشریف الرضی، ۱۳۶۳ش.
۶. الاحتجاج، طبرسی، احمد بن علی (م. ۵۶۰ق.)، النجف الاشراف، دارالنعمان، ۱۳۸۶ق.
۷. احياء الميت بفنائل اهل البيت (عليهم السلام)، سيوطی، جلال الدين (م. ۹۱۱ق.)، تهران، مؤسسه فرهنگي انصار الحسين (علیه السلام)، ۱۳۶۹ش.
۸. الاخبار الطوال، ابن داوود دينوری، احمد (م. ۲۸۲ق.)، القاهره، داراحياء الكتب العربيه، ۱۹۶۰م.
۹. الاختصاص، مفيد، محمد بن محمد (م. ۴۱۳ق.)، قم، نشر اسلامي، ۱۴۱۴ق.
۱۰. اختيار معرفه الرجال، طوسی، محمد بن حسن (م. ۴۶۰ق.)، قم، مؤسسه آل البيت (عليهم السلام) لاحياء التراث، ۱۴۰۴ق.
۱۱. الادب المفرد، بخاری، محمد بن اسماعيل (م. ۲۵۶ق.)، بیروت، مؤسسه الكتب الثقافيه، ۱۴۰۶ق.
۱۲. الارشاد فی معرفه حجج الله على العباد، مفيد، محمد بن محمد (م. ۴۱۳ق.)،

١٣. اسباب النزول، واحدي، علي بن احمد (م. ٤٦٨ق.)، تهران، نشر ني، ١٣٨٣ش.
١٤. الاستبصار، طوسي، محمد بن حسن (م. ٤٦٠ق.)، تهران، دارالكتب الاسلاميه، ١٣٩٠ق.
١٥. الاستذكار، ابن عبدالبر، يوسف بن عبدالله قرطبي (م. ٤٦٣ق.)، بيروت، دارالكتب العلميه، ٢٠٠٠م.
١٦. الاستيعاب في معرفه الاصحاب، ابن عبدالبر، يوسف بن عبدالله قرطبي (م. ٤٦٣ق.)، بيروت، دارالجيل، ١٤١٢ق.
١٧. اسدالغابه في معرفهالصحابه، ابن اثير جزري، علي بن محمد (م. ٦٣٠ق.)، تهران، انتشارات اسماعيليان.
١٨. اسعاف الراغبين في سيره المصطفى و فضائل اهل بيته الطاهرين، صبان، محمد بن علي، حضرموت يمن، دارالميراث النبوي.
١٩. الاسلام بين السنه و الشيعه، دفتر دار المدني، هاشم، زعبي، محمدعلي، بيروت، دارالانصاف، ١٣٦٩ق.
٢٠. الاسلام و الاستبداد السياسي، غزالي، محمد، القاهره، دارالكتب الحديثه، ١٣٨٠ق.
٢١. الاصابه في تمييزالصحابه، ابن حجر عسقلاني، احمد بن علي (م. ٨٥٢ق.)، بيروت، دارالكتب العلميه، ١٤١٥ق.
٢٢. إعلام الوري بأعلام الهدى، طبرسي، فضل بن حسن (م. ٥٤٨ق.)، قم، مؤسسه آل البيت(عليهم السلام) لاهياء التراث، ١٤١٧ق.
٢٣. اعيان الشيعه، امين عاملي، سيدمحسن (م. ١٣٧١ق.)، بيروت، دارالتعارف، ١٤٠٣ق.
٢٤. الاغانى، ابوالفرج اصفهاني، علي بن حسين (م. ٣٥٦ق.)، بيروت، دارالفكر.
٢٥. اقبال الاعمال، ابن طاووس، سيدعلي بن موسى (م. ٦٦٤ق.)، قم، مكتب الاعلام

٢٦. الاكليل فى استنباط التنزيل، سيوطى، عبدالرحمن (م. ٩١١ق)، بيروت، دارالكتبالعلميه.
٢٧. الاكمال فى اسماء الرجال، خطيب تبريزى، محمد بن عبدالله (م. ٧٤١ق.)، قم، مؤسسه اهل البيت (عليهم السلام).
٢٨. الامالى، صدوق، محمد بن على (م. ٣٨١ق.)، قم، مؤسسه البعثه، ١٤١٧ق.
٢٩. الامالى، طوسى، محمد بن حسن (م. ٤٦٠ق.)، قم، دارالثقافه، ١٤١٤ق.
٣٠. الامامه و السياسه، ابن قتيبه دينورى، عبدالله بن مسلم (م. ٢٧٦ق.)، قم، الشريف الرضى، ١٤١٣ق.
٣١. انساب الاشراف، بلاذرى، احمد بن يحيى (م. ٢٧٩ق.)، بيروت، دارالفكر، ١٤١٧ق.
٣٢. الآحاد و المثنائى، ابن ابى عاصم، احمد بن عمرو (م. ٢٨٧ق.)، دارالدرايه، ١٤١١ق.
٣٣. بحار الانوار الجامعه لدرر اخبار الائمه الاطهار (عليهم السلام)، مجلسى، محمدباقر (م. ١١١١ق.)، بيروت، داراحياء التراث العربى، ١٤٠٣ق. ١.
٣٤. البدء و التاريخ، مقدسى، مطهر بن طاهر (م. ٣٥٥ق.)، مكتبه الثقافه الدينيه.
٣٥. البدايه و النهايه، ابن كثير، اسماعيل بن عمر (م. ٧٧٤ق.)، بيروت، داراحياء التراث العربى، ١٤٠٨ق.
٣٦. بصائر الدرجات فى فضائل آل محمّد (صلى الله عليه وآله)، صفار، محمد بن حسن (م. ٢٩٠ق.)، تهران، مؤسسه الاعلمى، ١٤٠٤ق.
٣٧. البلد الامين و الدرع الحصين، كفعمى، ابراهيم بن على (م. ٩٠٥ق.)، بيروت، مؤسسه الاعلمى، ١٤١٨ق.
٣٨. بنات النبى (صلى الله عليه وآله)، بنت الشاطى، عائشه عبدالرحمن، بيروت، دارالكتاب العربى، ١٤٠٦ق.

۳۹. تاج العروس من جواهر القاموس، زبیدی، سید محمد مرتضیٰ حسینی (م. ۱۲۰۵ق.)، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۴ق.
۴۰. تاریخ الامم و الملوک، طبری، محمد بن جریر (م. ۳۱۰ق.)، بیروت، مؤسسه الاعلمی، ۱۴۰۳ق.
۴۱. تاریخ گزیده، مستوفی، حمدالله (م. ۷۵۰ق.)، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۱ش.
۴۲. تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، علی بن حسن (م. ۵۷۱ق.)، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۵ق.
۴۳. تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام، ذهبی، محمد بن احمد (م. ۷۴۸ق.)، بیروت، دارالکتب العربی، ۱۴۰۷ق.
۴۴. تاریخ الخلفاء، سیوطی، جلال الدین (م. ۹۱۱ق.)، قم، الشریف الرضی، ۱۴۱۱ق.
۴۵. تاریخ الخمیس فی احوال انفس نفیس، دیار بکری، حسین بن محمد (م. ۹۶۶ق.)، بیروت، دارصادر.
۴۶. التاریخ الکبیر، بخاری، محمد بن اسماعیل (م. ۲۵۶ق.)، ترکیه، المكتبة الاسلامیه .
۴۷. تاریخ الیعقوبی، یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب (م. ۲۹۲ق.)، قم، مؤسسه فرهنگ اهل بیت (علیهم السلام).
۴۸. تجارب السلف در تاریخ خلفا و وزرای ایشان، نخجوانی، هندوشاه بن سنجر، تهران، کتابخانه طهوری، ۱۳۵۷ش.
۴۹. تحف العقول عن آل الرسول (صلی الله علیه وآله)، ابن شعبه حرانی، حسن بن علی (م. قرن ۴)، قم، نشر اسلامی، ۱۴۰۴ق.
۵۰. تذکره الخواص، سبط ابن جوزی، یوسف بن حسام الدین (م. ۶۵۴ق.)، قم، الشریف الرضی، ۱۴۱۸ق.
۵۱. التعجب من اغلاط العامه فی مسأله الامامه، کراجکی، محمد بن علی (م. ۴۴۹ق.).

٥٢. تفسير القرآن الحكيم (تفسير المنار)، رشيدرضا، محمد (م. ١٣٥٤ق.)، بيروت، دارالمعرفه، ١٤١٤ق.
٥٣. تفسير القرآن العظيم (تفسير ابن ابي حاتم)، ابن ابي حاتم، عبدالرحمن بن محمد (م. ٣٢٧ق.)، بيروت، مكتبه العصريه، ١٤١٩ق.
٥٤. تفسير القمى، قمى على بن ابراهيم (م. ٣٠٧ق.)، قم، دارالكتب، ١٤٠٤ق.
٥٥. تفسير غرائب القرآن و رغائب الفرقان، نيشابورى، حسن بن محمد (م. ٧٢٨ق.)، بيروت، دارالكتب العلميه، ١٤١٦ق.
٥٦. تفسيرالصابى، فيض كاشانى، محسن بن مرتضى (م. ١٠٩١ق.)، تهران، مكتبه الصدر، ١٤١٦ق.
٥٧. تفسيرالعياشى، عياشى، محمد بن مسعود (م. ٣٢٠ق.)، تهران، المكتبه العلميه الاسلاميه.
٥٨. التفسيرالكبير، فخر رازى، محمد بن عمر (م. ٦٠٦ق.)، قم، مكتب الاعلام الاسلامى، ١٤١٣ق.
٥٩. التمهيد، ابن عبدالبر، يوسف بن عبدالله قرطبى (م. ٤٦٣ق.)، مغرب، وزاره عموم الاوقاف و الشؤون الاسلاميه، ١٣٨٧ق.
٦٠. تهذيب الاحكام، طوسى، محمد بن حسن (م. ٤٦٠ق.)، تهران، دارالكتب الاسلاميه، ١٣٦٤ش.
٦١. تهذيب الكمال فى اسماءالرجال، مزى، جمال الدين يوسف (م. ٧٤٢ق.)، بيروت، مؤسسه الرساله، ١٤٠٦ق.
٦٢. الثاقب فى المناقب، ابن حمزه طوسى، محمد بن على (م. ٥٦٠ق.)، قم، انتشارات انصاريان، ١٤١٢ق.
٦٣. الثقات، ابن حبان بستى، محمد (م. ٣٥٤ق.)، حيدرآباد دكن هند، مؤسسه الكتب الثقافيه، ١٣٩٣ق.
٦٤. الجامع الصغير فى احاديث البشيرالنذير، سيوطى، جلال الدين (م. ٩١١ق.)،

بيروت، دارالفكر، ١٤٠١ق.

٦٥. جواهر المطالب في مناقب الامام على بن ابي طالب (عليه السلام)، ابن دمشق، محمد بن احمد دمشقى (م. ٨٧١ق.)، قم، مجمع احياء الثقافه الاسلاميه، ١٤١٥ق.

٦٦. الحاوى للفتاوى، سيوطى، جلال الدين (م. ٩١١ق.)، بيروت، دارالكتب العلميه، ١٤٢١ق.

٦٧. الحسن و الحسين سبطا رسول الله (صلى الله عليه وآله)، محمد رضا، بيروت، دارالكتب العلميه، ١٣٩٥ق.

٦٨. الحسين و بطله كربلاء (المجالس الحسينيه)، مغنيه، محمد جواد (م. ١٤٠٠ق.)، بيروت، دارمكتبه الترييه، ١٩٧٣م.

٦٩. حفيدها لرسول (لمحات من سيره السيده زينب)، شرباصى، احمد، مطابعالدار القوميه.

٧٠. حليها لاولياء و طبقات الاصفياء، ابونعيم اصفهانى، احمد بن عبدالله (م. ٤٣٠ق.)، بيروت، دارالكتاب العربى، ١٤٠٥ق.

٧١. حياه الحيوان الكبرى، دميرى، كمال الدين (م. ٨٠٨ق.)، بيروت، دارالكتب العلميه، ١٤٢٤ق.

٧٢. خصائص الوحي المبين، ابن بطريق، يحيى بن حسن (م. ٦٠٠ق.)، قم، دارالقرآن الكريم، ١٤١٧ق.

٧٣. خصائص امير المؤمنين على بن ابي طالب (عليه السلام)، نسائى، احمد بن شعيب (م. ٣٠٣ق.)، تهران، مكتبه نينوى الحديثه.

٧٤. خصائص الائمة، سيدرضى، محمد بن حسين (م. ٤٠٦ق.)، مشهد، آستان قدس رضوى، ١٤٠٦ق.

٧٥. الخصائص الكبرى، سيوطى، عبدالرحمن (م. ٩١١ق.)، بيروت، دارالكتب العلميه، ١٤٠٥ق.

ص: ٤٣٢

٧٦. دائره معارف القرن العشرين، فرید وجدی، محمد (م. ١٣٧٣ق.)، بیروت، دارالمعرفه.
٧٧. الدر المنثور فی التفسیر بالمأثور، سیوطی، جلال الدین (م. ٩١١ق.)، قم، کتابخانه مرعشی نجفی، ١٤٠٤ق. ١.
٧٨. الدر النظیم فی مناقب الائمہ اللہامیم، ابن حاتم عاملی، یوسف بن حاتم (م. ٦٦٤ق.)، قم، نشر اسلامی، ١٤٢٠ق.
٧٩. الدلائل و المسائل، شہرستانی، ہبہ الدین، مطبعہ النجاح، ١٩٢٦م.
٨٠. دیوان الازری الکبیر، ازری، محمد کاظم (م. ١٢١١ق.)، بیروت، دارالتوجہ الاسلامی، ١٤٠٠ق.
٨١. ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی، طبری، احمد بن عبد اللہ (م. ٦٩٤ق.)، القاہرہ، مکتبہ القدسی، ١٣٥٦ق.
٨٢. الذریہ الطاہرہ النبویہ، دولابی، محمد بن احمد (م. ٣١٠ق.)، قم، نشر اسلامی، ١٤٠٧ق.
٨٣. ذکر اخبار اصبہان، ابو نعیم اصفہانی، احمد بن عبد اللہ (م. ٤٣٠ق.)، لیدن المحروسہ، مطبعہ بریل، ١٩٣٤م.
٨٤. ربیع الابرار و نصوص الاخبار، زمخشری، محمود بن عمر (م. ٥٣٨ق.)، بیروت، مؤسسہ لاعلمی، ١٤١٢ق.
٨٥. روضہ الواعظین و بصیرہ المتعظین، فتال نیشابوری، محمد بن حسن (م. ٥٠٨ق.)، قم، الشریف الرضی، ١٣٧٥ش
٨٦. زاد المعاد، مجلسی، محمد باقر (م. ١١١١ق.)، بیروت، مؤسسہ لاعلمی، ١٤٢٣ق.
٨٧. الزام النواصب بامامہ علی بن ابی طالب، صیمری، مفلح بن حسن (م. قرن ٩)، ١٤٢٠ق.
٨٨. سبل الہدی و الرشاد فی سیرہ خیر العباد، صالحی شامی، محمد بن یوسف (م. ٩٤٢ق.)، بیروت، دارالکتب العلمیہ، ١٤١٤ق.

٨٩. سموالمعنى فى سموالذات أو اشعه من حياه الحسين (عليه السلام)، علايلى، عبدالله، مصر، مطبعه عيسى البابى الحلبي و شر كاه، ١٣٥٨ق.

٩٠. سنن ابن ماجه، ابن ماجه قزوینی، محمد بن یزید (م. ٢٧٥ق.)، دارالفكر.

٩١. سنن ابى داوود، ابو داوود سجستاني، سليمان بن اشعث (م. ٢٧٥ق.)، بيروت، دارالفكر، ١٤١٠ق

٩٢. سنن الترمذی، ترمذی، محمد بن عيسى (م. ٢٧٩ق.)، بيروت، دارالفكر، ١٤٠٣ق.

٩٣. السنن الكبرى، بیهقی، احمد بن حسين (م. ٤٥٨ق.)، بيروت، دارالفكر، ١٤١٦ق.

٩٤. السنن الكبرى، نسائی، احمد بن شعيب (م. ٣٠٣ق.)، بيروت، دارالکتب العلميه، ١٤١١ق.

٩٥. سير اعلام النبلاء، ذهبی، محمد بن احمد (م. ٧٤٨ق.)، بيروت، مؤسسه الرساله، ١٤١٣ق.

٩٦. السير و المغازی (سيره ابن اسحاق)، ابن اسحاق، محمد بن اسحاق (م. ١٥١ق.)، معهد الدراسات و الابحاث للتعريف.

٩٧. السيرها الحلبيه، حلبی، على بن برهان (م. ١٠٤٤ق.)، بيروت، دارالمعرفه، ١٤٠٠ق.

٩٨. السيرها النبويه، ابن كثير، اسماعيل بن عمر (م. ٧٧٤ق.)، بيروت، دارالمعرفه، ١٣٩٦ق.

٩٩. السيرها النبويه، ابن هشام، عبدالملك حميرى (م. ٨ - ٢١٣ق.)، القاهره، مكتبه محمد على صبيح و اولاده، ١٣٨٣ق.

١٠٠. السيرها النبويه، زينى دحلان، سيد احمد (م. ١٣٠٤ق.)، بيروت، دارالفكر.

١٠١. شرح مائه كلمه لأمير المؤمنين على بن ابى طالب (عليه السلام)، ابن ميثم بحراني، ميثم بن على (م. ٦٩٩ق.)، قم، نشر اسلامى.

١٠٢. شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، عزالدين (م. ٦٥٦ق.)، داراحياء الكتابالعربيه، ١٣٧٨ق.
١٠٣. شرح الاخبار فى فضائل الائمهالاظهار(عليهم السلام)، مغربى، قاضى نعمان بن محمد تميمى (م. ٣٦٣ق.)، قم، نشر اسلامى، ١٤١٤ق.
١٠٤. شرف النبى (شرف المصطفى)، ابوسعيد واعظ خرگوشى نيشابورى، عبدالملك بن محمد (م. ٤٠٦ق.)، مكه، دارالبشائر الاسلاميه، ١٤٢٤ق.
١٠٥. الشفاء (الالهيات)، ابن سينا، حسين بن عبدالله (م. ٤٢٨ق.)، قم، كتابخانه مرعشى نجفى، ١٤٠٤ق.
١٠٦. شواهدالتنزيل، حاكم حسانى، عبيدالله بن عبدالله (م. ٥٠٦ق.)، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامى، ١٤١١ق.
١٠٧. الشيعه و الحاكمون، مغنيه، محمدجواد (م. ١٤٠٠ق.)، بيروت، دارالتعارف.
١٠٨. صحيح ابن حبان بترتيب ابن بلبان، ابن بلبان فارسى، علاءالدين على (م. ٧٣٩ق.)، مؤسسه الرساله، ١٤١٤ق.
١٠٩. صحيح مسلم، مسلم نيشابورى، مسلم بن حجاج (م. ٢٦١ق.)، بيروت، دارالفكر.
١١٠. صحيح البخارى، بخارى، محمد بن اسماعيل (م. ٢٥٦ق.)، بيروت، دارالفكر، ١٤٠١ق.
١١١. الصواعق المحرقه فى الرد على اهل البدع و الزندقه، ابن حجر هيثمى، احمد (م. ٩٧٤ق.)، القايره، مكتبه القايره، ١٣٨٥ش.
١١٢. الطبقات الكبرى، ابن سعد، محمد بن سعد (م. ٢٣٠ق.)، بيروت، دارصادر.
١١٣. العتب الجميل على اهل الجرح و التعديل، ابن عقيل علوى، محمد (م. ١٣٥٠ق.)، انتشارات هدف.
١١٤. العداله الاجتماعيه فى الاسلام، سيدقطب، قطب بن ابراهيم (م. ١٣٨٦ق.).
١١٥. العقدالفريد، ابن عبدربه اندلسى، احمد بن محمد، بيروت، دارالكتاب

١١٦. علل الشرائع، صدوق، محمد بن علي (م. ٣٨١ق.)، النجف الاشرف، المكتبة الحيدريه، ١٣٨٥ق.
١١٧. عمدہ عيون صحاح الاخبار في مناقب امام الابرار، ابن بطريق، يحيى بن حسن (م. ٦٠٠ق.)، قم، نشر اسلامي، ١٤٠٧ق.
١١٨. عوالم العلوم و المعارف و الاحوال (الامام الحسين (عليه السلام))، بحراني اصفهاني، عبدالله بن نورالله (م. قرن ١٢)، قم، مؤسسه امام مهدي (عليه السلام)، ١٤٢٥ق.
١١٩. الغدير في الكتاب و السنه و الادب، اميني، عبدالحسين (م. ١٣٩٢ق.)، بيروت، دارالكتاب العربي، ١٣٩٧ق.
١٢٠. الفائق في غريب الحديث، زمخشري، محمود بن عمر (م. ٥٣٨ق.)، بيروت، دارالكتب العلميه، ١٤١٧ق.
١٢١. الفتن، ابن حماد مروزي، نعيم بن حماد (م. ٢٢٩ق.)، بيروت، دارالكفر، ١٤١٤ق.
١٢٢. الفتوح، ابن اعثم كوفي، احمد بن علي (م. ٣١٤ق.)، بيروت، دارالاضواء، ١٤١١ق.
١٢٣. فرائد السمطين في فضائل المرتضى و البتول و السبطين و الائمه منذرتهم (عليهم السلام)، حمويني، ابراهيم بن محمد جويني خراساني (م. ٧٣٠ق.)، بيروت، مؤسسه المحمودي، ١٣٩٨ق.
١٢٤. فرهنگ فارسي عميد، عميد، حسن، تهران، انتشارات اميركبير، ١٣٧٦ش.
١٢٥. الفصول المهمه في اصول الائمه، حر عاملي، محمد بن حسن (م. ١١٠٤ق.)، مؤسسه معارف اسلامي امام رضا (عليه السلام)، ١٤١٨ق.
١٢٦. فضائل الخمسه من الصحاح الستة، فيروزآبادي، سيدمرتضى حسيني (م. ١٤١٠ق.)، تهران، دارالكتب الاسلاميه، ١٤٠٨ق.
١٢٧. فلاح السائل و نجاح المسائل، ابن طاووس، سيدعلي بن موسى (م. ٦٦٤ق.)، قم، مكتب الاعلام الاسلامي، ١٤٠٦ق.
١٢٨. قاموس الرجال، شوشتری، محمدتقی (م. ١٣٢٠ق.)، قم، نشر اسلامي، ١٤١٩ق.

١٢٩. قمقام زخار و صمصام بتار، معتمد الدوله، فرهاد ميرزا (م. ١٣٠٥ق)، تهران، كتابفروشى اسلاميه، ١٣٧٧ق.

١٣٠. الكافى، كلينى، محمد بن يعقوب (م. ٣٢٩ق)، تهران، دارالكتب الاسلاميه، ١٣٦٣ش.

١٣١. الكامل فى التاريخ، ابن اثير جزرى، على بن محمد (م. ٦٣٠ق)، بيروت، دارصادر، ١٣٨٦ق.

١٣٢. الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل و عيون الاقاويل فيوجوه التأويل، زمخشري، محمود بن عمر (م. ٥٣٨ق)، مصر، شركه مكتبه و مطبعه مصطفىالبابى الحلبي و اولاده، ١٣٨٥ق.

١٣٣. الكشف و البيان فى تفسيرالقرآن (تفسير ثعلبي)، ثعلبي، احمد بن ابراهيم (م. ٤٢٧ق)، بيروت، داراحياء التراث العربى، ١٤٢٢ق.

١٣٤. كشف الغمه فى معرفهالائمه، اربلى، على بن عيسى (م. ٦٩٣ق)، بيروت، دارالاضواء، ١٤٠٥ق.

١٣٥. كفايهاطالبا فى مناقب على بن ابى طالب(عليه السلام)، گنجى شافعى، محمد بن يوسف (م. ٦٥٨ق)، النجف الاشرف، المطبعه الحيدريه، ١٣٩٠ق.

١٣٦. كنزالعمال فى سنن الاقوال و الافعال، متقى هندی، على (م. ٩٧٥ق)، بيروت، مؤسسه الرساله، ١٤٠٩ق.

١٣٧. كنوز الحقائق فى حديث خيرالخلايق (بهامش الجامع الصغير فى احاديث البشيرالنذير)، مناوى، محمد بن على (م. ١٠٣١ق)، القاهره، شركه مكتبه و مطبعه مصطفى البابى الحلبي و اولاده، ١٣٧٣ق.

١٣٨. الكنى و الالقاب، محدث قمى، عباس (م. ١٣٥٩ق)، تهران، مكتبه الصدر.

١٣٩. لسان العرب، ابن منظور، محمد بن مكرم (م. ٧١١ق)، قم، نشر ادب الحوزه، ١٤٠٥ق.

١٤٠. اللهوف فى قتلى الطفوف، ابن طاووس، سيدعلى بن موسى (م. ٦٦٤ق)، قم، انتشارات انوارالهدى، ١٤١٧ق.

١٤١. مثير الاحزان، ابن نما حلي، محمد بن جعفر (م. ٦٤٥ق.)، النجف الاشرف، المطبعة الحيدريه، ١٣٦٩ق.
١٤٢. مجمع الزوائد و منبع الفوائد، هيثمي، علي بن ابي بكر (م. ٨٠٧ق.)، بيروت، دارالكتب العلميه، ١٤٠٨ق.
١٤٣. المحاسن و المساوي، بيهقي، ابراهيم بن محمد (م. ٣٢٠ق.)، بيروت، المكتبه العصريه، ١٤٣٢ق.
١٤٤. محاضرات تاريخ الامم الاسلاميه و الدوليه الامويه، خضري بك، محمد، القاهره، المكتبه التجاربه الكبرى، ١٣٧٦ق.
١٤٥. المختصر (تاريخ ابي الفداء)، ابوالفداء، اسماعيل بنعلي (م. ٧٣٢ق.).
١٤٦. مدينه معجز الائمة الاثني عشر و دلائل الحجج على البشر، بحراني، سيدهاشم حسيني (م. ١١٠٧ق.)، قم، مؤسسه المعارف الاسلاميه، ١٤١٣ق.
١٤٧. مروج الذهب و معادن الجوهر، مسعودي، علي بن حسين (م. ٣٤٥ق.)، قم، دارالهجره، ١٤٠٩ق.
١٤٨. المزارالكبير، مشهدي، محمد بن جعفر (م. ٦١٠ق.)، قم، نشر اسلامي، ١٤١٩ق.
١٤٩. المستدرک على الصحيحين، حاكم نيشابوري، محمد بن عبدالله (م. ٤٠٥ق.)، بيروت، دارالمعرفه.
١٥٠. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، محدث نوري، ميرزا حسين (م. ١٣٢٠ق.)، بيروت، مؤسسه آل البيت (عليهم السلام) لاحياء التراث، ١٤٠٨ق.
١٥١. مسند ابويعلى الموصلي، ابويعلى موصلي، اسماعيل بن محمد (م. ٣٠٧ق.)، دمشق، دارالمأمون للتراث.
١٥٢. مسند ابي داوود الطيالسي، طيالسي، سليمان بن داوود (م. ٢٠٤ق.)، بيروت، دارالمعرفه.
١٥٣. مسند احمد بن حنبل، احمد بن حنبل، شيباني (م. ٢٤١ق.)، بيروت، دارصادر.

١٥٤. مشكاه الانوار فى غرر الاخبار، طبرسى، على بن حسن (م. قرن ٧)، انتشارات دارالحدیث، ١٤١٨ق.
١٥٥. مصابیح السنه، بغوى، حسین بن مسعود (م. ٥١٦ق.)، بیروت، دارالکتب العلمیه، ١٤١٩ق.
١٥٦. المصباح، کفعمی، ابراهیم بن علی (م. ٩٠٥ق.)، بیروت، مؤسسه الاعلمی، ١٤٠٣ق.
١٥٧. مصباح المتهجد، طوسی، محمد بن حسن (م. ٤٦٠ق.)، بیروت، مؤسسه فقه الشیعہ، ١٤١١ق.
١٥٨. المصنف فى الاحادیث و الآثار، ابن ابی شیبہ کوفی، عبدالله بن محمد (م. ٢٣٥ق.)، بیروت، دارالفکر، ١٤٠٩ق.
١٥٩. مطالب السؤل فى مناقب آل الرسول (صلی الله علیه وآله)، ابن طلحه شافعی، محمد بن طلحه (م. ٦٥٢ق.).
١٦٠. معاویه بن ابی سفیان فى المیزان، عقاد، محمود عباس.
١٦١. المعجم الاوسط، طبرانی، سلیمان بن احمد (م. ٣٦٠ق.)، دارالحرمین، ١٤١٥ق.
١٦٢. المعجم الصغیر، طبرانی، سلیمان بن احمد (م. ٣٦٠ق.)، بیروت، دارالکتب العلمیه.
١٦٣. المعجم الکبیر، طبرانی، سلیمان بن احمد (م. ٣٦٠ق.)، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ١٤٠٤ق.
١٦٤. معرفه السنن و الآثار، بیهقی، احمد بن حسین (م. ٤٥٨ق.)، بیروت، دارالکتب العلمیه.
١٦٥. المعیار و الموازنه فى فضائل الامام امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام)، اسکافی، محمد بن عبدالله (م. ٢٤٠ق.)، ١٤٠٢ق.
١٦٦. مفاتیح الجنان، محدث قمی، عباس (م. ١٣٥٩ق.)، مؤسسه فرهنگى هنرى قدر ولایت، ١٣٩٠ش.

۱۶۷. مفردات الفاظ القرآن، راغب اصفهانی، حسین بن محمد (م. ۵۰۲ق.)، نشر الكتاب، ۱۴۰۴ق.
۱۶۸. مقاتل الطالبین، ابوالفرج اصفهانی، علی بن حسین (م. ۳۵۶ق.)، قم، دارالکتاب، ۱۳۸۵ق.
۱۶۹. مقتل الحسین (علیه السلام)، ابومخنف، لوط بن یحیی (م. ۱۵۷ق.)، قم، مطبعه العلمیه.
۱۷۰. مقتل الحسین (علیه السلام)، خوارزمی، موفق بن احمد (م. ۵۶۸ق.)، قم، مکتبه المفید.
۱۷۱. مکارم الاخلاق، طبرسی، حسن بن فضل (م. ۵۵۴ق.)، الشریف الرضی، ۱۳۹۲ق.
۱۷۲. من اخلاق الامام الحسین (علیه السلام) (دروس فی السلوک و التریبه و قیم الحیاه الطیبه)، بحرانی، عبدالعظیم مهتدی، قم، الشریف الرضی، ۱۴۲۱ق.
۱۷۳. مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، محمد بن علی (م. ۵۸۸ق.)، النجف الاشرف، المکتبه الحیدریه، ۱۳۷۶ق.
۱۷۴. مناقب علی بن ابی طالب (علیه السلام)، ابن مردویه اصفهانی، احمد بن موسی (م. ۴۱۰ق.)، قم، انتشارات دارالحدیث، ۱۴۲۴ق.
۱۷۵. المناقب، خوارزمی، موفق بن احمد (م. ۵۶۸ق.)، قم، نشر اسلامی، ۱۴۱۱ق.
۱۷۶. منتخب الاثر فی الامام الثانی عشر (علیه السلام)، صافی گلپایگانی، لطف الله، قم، مؤسسه السیده المعصومه (علیها السلام)، ۱۴۲۷ق.
۱۷۷. المنتظم فی تاریخ الامم و الملوک، ابن جوزی، عبدالرحمن بن علی (م. ۵۹۷ق.)، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۲ق.
۱۷۸. منتهی الارب فی لغه العرب (فرهنگ عربی به فارسی)، صفی پور، عبدالرحیم بن عبدالکریم، انتشارات کتابخانه سنائی.
۱۷۹. ناسخ التواریخ در احوالات حضرت سیدالشهداء (علیه السلام)، سپهر، میرزا محمدتقی، تهران، کتابفروشی اسلامی، ۱۳۴۳ش.
۱۸۰. النزاع و التخاصم بین بنی امیه و بنی هاشم، مقریزی، احمد بن علی (م. ۸۴۵ق.)، المطبعه العلمیه، ۱۳۶۸ق.

١٨١. نزهه الناظر فى الجمع بين الاشباه و النظائر، حلى، يحيى بن سعيد (م. ٦٨٩ق.)، النجف الاشرف، مطبعه الآداب، ١٣٨٦ق.
١٨٢. النصائح الكافيه لمن يتولى معاويه، ابن عقيل علوى، محمد(م. ١٣٥٠ق.)، قم، دارالثقافه، ١٤١٢ق.
١٨٣. نظم دررالسمطين فى فضائل المصطفى و المرتضى و البتول والسبطين(عليهم السلام)، زرندى، محمد بن يوسف (م. ٧٥٠ق.)، اصفهان، مكتبه الامام اميرالمؤمنين(عليه السلام) العامه، ١٣٧٧ق.
١٨٤. نفس المهموم فى مصيبه سيدنا الحسين المظلوم(عليه السلام)، محدث قمى، عباس (م. ١٣٩٥ق.)، قم، انتشارات دليل ما، ١٣٩٠ش.
١٨٥. نورالابصار فى مناقب آل بيت النبى المختار(صلى الله عليه وآله)، شبلنجى، مؤمن بن حسن (م. قرن ١٤)، قم، الشريف الرضى.
١٨٦. النهايه فى غريب الحديث و الاثر، ابن اثير، مبارك بن محمد (م. ٦٠٦ق.)، قم، انتشارات اسماعيليان، ١٣٦٤ش.
١٨٧. نهايهالارب فى معرفه انساب العرب، قلقشندى، احمد بن على (م. ٨٢١ق.)، بيروت، دارالكتب العلميه.
١٨٨. وسائل الشيعه، حر عاملى، محمد بن حسن (م. ١١٠٤ق.)، بيروت، داراحياء التراث العربى، ١٤٠٣ق.
١٨٩. وفاء الوفاء باخبار دارالمصطفى(صلى الله عليه وآله)، سمهودى، على بن احمد (م. ٩١١ق.)، بيروت، دارالكتب العلميه، ٢٠٠٦م.
١٩٠. وقعه صفين، منقرى، نصر بن مزاحم (م. ٢١٢ق.)، القاهره، مؤسسهالعربيه الحديثه، ١٣٨٢ق.
١٩١. ينابيع الموده لذوى القربى، قندوزى، سليمان بن ابراهيم (م. ١٢٩٤ق.)، دارالاسوه، ١٤١٦ق.

آثار حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی مدظلہ الوارف در یک نگاه

تصویر

□

ص: ۴۴۳

تصوير

□

ص: ٤٤٤

تصوير

□

ص: ٤٤٥

تصوير

□

ص: ٤٤٦

تصوير

□

ص: ٤٤٧

تصوير

□

ص: ٤٤٨

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه

اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

